

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام  
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام  
گردیده است

سیاه ترین هفته تاریخ

نویسنده : علی محدث (بندرریگی)

## پیشگفتار

پس از حمد و ستایش بی مانند خداوند، و درود بی کران بر رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اهل بیتش عَلَيْهِمُ السَّلَام آن پاکان بی مانند آفرینش هستی . کتاب سیاهترین هفته تاریخ شامل بخشی از رویدادهای تلخ دوران بیماری و پس از رحلت پیامبر بزرگوار صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مطرح نموده است نه تنها به عنوان رویدادهای تاریخ مورد توجه و عنایت است که از زاویه پند و اندرز و عبرت باید به آن نگاه کرد بلکه بررسی این گونه رویدادها قبل از هر چیز بحثی است اعتقادی که در زندگی رفتاری انسان مسلمان تاءثیر فوق العاده ای داشته و سرنوشت آنان را رقم می زدند، و در واقع نتیجه رسالتهای پیامبران الهی است که با به کارگیری آن در زندگی ، سعادت انسان را رقم می زند، و با نادیده گرفتن و از زاویه یک رویداد گذشته تاریخی به آن نگاه کردن ، خواننده به هدف مطلوب بعثت پیامبران الهی و بخصوص نبی اکرم صلی الله علیه و آله نخواهد رسید.

بنابراین هرگز نباید فراموش کنیم چرا علی و آلش عَلَيْهِمُ السَّلَام خانه نشین شدند، و انگیزه آنان چه بوده است و چگونه شد که آن همه سفارشات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نادیده گرفتند، و چرا اصحاب رسول گرامی که شاهد آن همه معجزات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودند، در این موقعیت خطیر و حساس سکوت اختیار کردند، و چرا دخت گرامی رسول را تنها گذاردند، با آنکه آن همه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در موردش سفارش نموده بود، و آیا همه این مسائل را باور کنیم ؟ ما در این کتاب بخشی از رویدادهایی که در ارتباط با اینگونه مسائل است مورد بحث و بررسی قرار می دهیم باشد که مورد توجه صاحبان اصلی مکتب قرار گیرد، و خدمتی هر

چند ناچیز به حق و حقیقت باشد، امید آنکه مورد توجه پارسی زبانان و جویندگان حقیقت قرار گیرد.

لازم به ذکر است که در این مختصر تلاش بر این بوده که عمدتاً مسائلی را که ممکن است مورد قبول نباشد، از کتب معتبر برادران اهل سنت نقل شود و چه خوب است که مسائل عقیدتی به میان کشیده شود تا در میدان بحث حقایق روشن شوند، بدیهی است بحث در اینگونه مسائل هرگز به معنای جبهه گیری در میادین مختلف زندگی نبوده بلکه هدف از آن ایجاد وحدت هر چه بیشتر بین برادران اهل سنت و شیعه است که امید می رود با اندیشیدن در مطالب کتاب حقایق، هر چه بهتر آشکار گردد و همه مسلمین در پرتو ولایت مطلقه امیرالمؤمنین علی علیه السلام به اهداف عالی اسلامی دست یابیم، و این است وحدت حقیقی مسلمانان که برای دین و دنیا سودمند می باشد.

اردیبهشت 1374 هجری شمسی

حوزه علمیه قم، علی محدث (بندرریگی).

## فصل اول : پیامبر از رحلت خبر می دهد

### 1-1: در فرصتهای پراکنده

ابن عباس و سدی : چون آیه : ( **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ** )<sup>(1)</sup> تو خواهی مرد و آنان نیز می میرند»، نازل گردید، پیامبر ﷺ فرمود: «ای کاش می دانستم مرگ من چه موقع خواهد بود؟» پس از آن سوره (نصر) نازل گردید، پس از نزول سوره نصر، پیامبر ﷺ در نماز، بین تکبیر و قرائت ، سکوت می کرد و می فرمود: « سبحان الله و بحمده استغفر الله و اتوب اليه ،» از پیامبر ﷺ علت آن را سؤال کردند؟ فرمود: «خبر مرگ مرا دادند» پس از آن گریه شدیدی کرد، عرض شد: ای رسول خدا ﷺ آیا بخاطر مرگ گریه می کنی ؟ در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده تو را آمرزیده است ؟ پیامبر ﷺ فرمود: «پس ترس انتقال به آخرت ، تنگنای قبر، تاریکی لحد و ترسهای فراوان قیامت چه می شود؟» و بعد از نزول سوره یاد شده به مدت یکسال زنده ماند.

اسباب نزول از واحدی : عکرمه از ابن عباس روایت نموده گوید: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از جنگ حنین فراغت جست ، و سوره فتح نازل گردید، فرمود: ای علی و ای فاطمه : ( **إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ** ) و تا آخر سوره را قرائت فرمود.<sup>(2)</sup> (اشاره به نزدیکی ایام رحلت پیامبر).

در مجمع از مقاتل : چون سوره نصر نازل گردید، پیامبر ﷺ آن را برای اصحاب خود قرائت نمود، اصحاب شادمان شدند و به یکدیگر بشارت دادند، عباس عموی پیامبر ﷺ نیز این خبر را دریافت نمود و گریه کرد، پیامبر ﷺ

فرمود: چه چیز تو را به گریه آورد؟ عرضه داشت: گمان دارم، این سوره حامل پیام رحلت است؟ پیامبر ﷺ فرمود: آنچنان است که می گوئی .  
و نیز در مجمع، از ام سلمه آمده است: رسول خدا ﷺ در این اواخر، نمی نشست و بر نمی خواست، و رفت و آمد نمی کرد، مگر اینکه می فرمود: « سبحان الله و بحمده استغفر الله و اتوب اليه، » پس از آن سوره نصر را قرائت می کرد.

مرحوم علامه طباطبائی گوید: در این معنا با اختلافاتی اندک در گفته رسول خدا ﷺ روایات بسیاری آمده است و در این که چگونه این سوره دلالت دارد بر فرارسیدن ایام رحلت، گوید: مضمون آیه دلالت دارد بر فراغ پیامبر ﷺ از تلاش و مجاهدت، و پایان یافتن و تمامیت مأموریت او، و پس از اتمام مأموریت هنگام زوال فرا می رسد. (3)

## 2-1 در مراسم حجة الوداع

جابر گوید: در حجة الوداع در حضور پیامبر اکرم ﷺ بودیم ، در هنگام رمی جمرات فرمود: (مناسک خود را از من فراگیرید، شاید بعد از امسال دیگر به حج نیایم) <sup>(4)</sup> و به همین مضمون در کامل ابن اثیر است به اضافه این جمله هرگز مرا دیگر در این جایگاه نخواهید دید. <sup>(5)</sup>

پیامبر در هنگام بازگشت از حجة الوداع در اجتماع بزرگ حاجیان از نزدیک بودن ارتحال خود خبر می دهد: خداوند لطیف و آگاه به من خبر داده است :

و این که نزدیک است فرا خوانده شوم و من دعوت خدای را اجابت نمایم . <sup>(6)</sup>

ه: عبدالله بن مسعود گوید: پیامبر اکرم ﷺ یک ماه قبل از رحلت خود ما را از آن آگاه نمود. ما در منزل عایشه جمع شده بودیم ، پیامبر اکرم ﷺ به ما نگاه کرد و چشمانش گریان شد، و فرمود: مرحبا بکم ، خداوند به شما زندگانی بخشد، و بیامرزد، و در پناه خود قرار دهد، و خداوند شما را حفظ نماید، و توفیق عطا فرماید، به شما رزق و روزی دهد، و یاری و هدایت کند شما را، سپس فرمود: شما را به پرهیزکاری توصیه می کنم ، و به خدا می سپارم ....

عرض کردیم : یا رسول الله رحلت شما در چه موقع خواهد بود؟ فرمود: فراق نزدیک شده ، و بازگشت به سوی خداوند است . <sup>(7)</sup>

### 3 - 1: در مدینه :

ابو مویهبه برده رسول خدا ﷺ گوید: شبی پیامبر اکرم ﷺ مرا از خواب بیدار کرد، و فرمود: من ماءموریت دارم برای اهل بقیع استغفار کنم (پس با من بیا)، گوید: من با پیامبر ﷺ خارج شدم، تا بقیع آمدم، آنگاه پیامبر ﷺ به اهل بقیع سلام کرد، و سپس فرمود: گوارا باد بر شما آنچه را فعلا در آن قرار دارید، در حقیقت فتنه ها هم چون شب تار روی آور گردیده است، آنگاه فرمود: کلید خزینه های زمین به من واگذار شد، و این که زندگی جاوید در دنیا داشته باشم، و در پایان نیز بهشت از آن من باشد، و یا این که دیدار پروردگار را برگزینم، و من دیدار خداوند را برگزیدم. (8)

طبری گوید: ابو مویهبه گفت: ای رسول خدا ﷺ جاودانگی در دنیا و سپس بهشت را برگزین، فرمود: هرگز، من دیدار با پروردگار را برگزیدم. (9)

ابن کثیر روایت ابو مویهبه را ذکر کرده و بعد ادامه می دهد: پیامبر اکرم ﷺ بعد از این جریان 7 یا 8 روز دیگر، بیشتر در دنیا نماند. (10)

ابن کثیر همچنین در داستان اعتکاف 20 روز آخر ماه رمضان پیامبر ﷺ و نزول دو بار قرآن را در سال ذکر می کند.

در روایتی شیخ مفید اضافه ای بر آنچه ابن اثیر گفته، گوید: پیامبر اکرم به علی علیه السلام فرمود: در هر سال قرآن یک بار بر من عرضه می شد و امسال جبرئیل دو بار این کار را انجام داده است، و من آن را نشانه نزدیک بودن ایام مرگ خود می دانم. شیخ مفید اضافه کرده، گوید: پیامبر اکرم هر سال ده روز آخر ماه رمضان اعتکاف می نمود و امسال بیست روز اعتکاف کرد. (11)

عایشه گوید: رسول خدا ﷺ از بقیع بازگشت نمود، او مشاهده نمود، من از سردرد می نالم ، فرمود: چه ضرری داشت اگر تو پیش از من می مردی ، من تو را تجهیز نموده ، کفن می پوشاندم ، بر تو نماز گزارده و تو را به خاک می سپردم . و عایشه پاسخ داد: اگر چنین می شد، (بعد از دفن من) به خانه بازگشته و با یکی از زنان خود همبستر می شدی .<sup>(12)</sup>

ابن کثیر، این روایت را به چند طریق ذکر می کند، که مضمون همه آنها یکی است .<sup>(13)</sup>

المراعی این روایت را با مقداری اختلاف ، ذکر می کند: هنگامی که عایشه متوجه شد، پیامبر ﷺ دچار سردرد شدید شده است ، خود نیز از سردرد شکایت کرد .<sup>(14)</sup>

ای کاش چنین بود، و من زنده بوده ، بر تو نماز گزارده و تو را دفن می کردم .<sup>(15)</sup>

روض الانف<sup>(16)</sup> و کامل ابن اثیر نیز به همین گونه روایت را نقل می کنند.<sup>(17)</sup>

#### 4-1: یک ماه پیش از رحلت :

عبدالله بن مسعود گوید: پیامبر اکرم ﷺ یک ماه پیش از وفات خود، خواص اصحاب خود را در خانه عایشه فرا خواند و جریان نزدیک بودن وفات خود را به اطلاع اصحاب رساند. <sup>(18)</sup> حبیب السیر با اختلافی جزئی همین مطلب را یادآور می شود. <sup>(19)</sup>

از مجموع آنچه گذشت ، پیامبر اکرم ﷺ از رحلت خود آگاهی داشته است و به این گونه نبوده است که عارضه رحلت به صورت ناگهانی انجام شده ، و با تصور اینکه دچار بیماری گشته و از آن شفا می یابد، تا آنچه را باید سفارش کند به آینده واگذار نماید. و نیز مشاهده شد از سخنان پیامبر ﷺ نوعی نگرانی احساس می شد.

## فصل دوم : سپاه اسامه

### 1-2: نگرانی پیامبر ﷺ

نگرانی پیامبر ﷺ از چیست ؟ بعد از فتح مکه ، کفار قریش نیروی خود را از دست داده و قوایشان تحلیل رفته ، و جمع آنان پراکنده شده ، از نابودی اسلام مایوس شده اند، اسلام در جزیره العرب قوت گرفته و بزرگترین شخصیت سیاسی ، نظامی منطقه رسول خدا ﷺ است ، خاطر گرامی پیامبر ﷺ از ناحیه کفار و مشرکین آسوده است ، بنابراین جای هیچگونه نگرانی از این ناحیه برای پیامبر ﷺ وجود ندارد.

اما او با وجود رفع همه موانع ، از فتنه ها در آینده ای نه چندان دور خبر می دهد. فتنه هایی که همانند پاره پاره های شب ، فضای زندگی مسلمین را تیره و تار می کند. او از بروز فتنه ها رنج می برد، و به شدت در هراس است ، اصحاب نزدیک به او نیز همین هراس را دارند، محمد ﷺ از چه می ترسد، و هراسش در چیست ؟

هراس پیامبر ﷺ از خود مسلمین است ، ترس او از داخل حوزه اسلام است . نکند برخی از میان همین اصحاب بزرگوار، وصایای پیامبر ﷺ را نادیده بگیرند، و خلافت را به مسیری غیر از آنچه خود خواسته است منحرف نمایند، و بالاخره تمام وصایای او را در مورد خلافت از خود و بخصوص خطبه غدیر را فراموش کنند، و آن را توجیه نمایند. این هراس او را وادار می کند، تا فتنه ها را گوشزد نماید، و تلاش کند، تا از خطر آینده جلوگیری نماید.

پیامبر ﷺ که خود به وضوح و آشکارا این موضوع را لمس می کند، بخصوص بعد از بازگشت از حجة الوداع سال دهم هجرت، تلاش می کند تا با هشدارها، و برنامه ریزی از بروز خطرات احتمالی جلوگیری نماید.

## 2-2: فرمان تشکیل سپاه اسامه

در محرم سال یازدهم پیامبر ﷺ دستور داد لشکری به سوی شام رهسپار شود، و امارت و فرماندهی آن را به اسامه واگذار نمود، و به آنان دستور داد تا مرزهای (بلقاء) و (الداروم) از سرزمینهای فلسطین پیش برانند، منافقین در مورد فرماندهی اسامه اعتراض نمودند و گفتند: فرماندهی همه مهاجرین و انصار را پیامبر ﷺ به نوجوانی واگذار کرده است، پیامبر ﷺ فرمود: اگر فرماندهی اسامه را امروز سرزنش می کنید، پیش از این نیز فرماندهی پدرش را نکوهش نمودید، و او شایسته فرماندهی است، چنانچه پدرش نیز شایسته فرماندهی بود، و دستور داد همه مهاجرین و انصار در این سپاه شرکت جویند، از آن جمله ابوبکر و عمر، در حالی که مردم در تدارک این امر بودند، بیماری پیامبر ﷺ آغاز گردید. (20)

روز دوشنبه چهار روز مانده به پایان ماه صفر یازدهم هجرت، پیامبر اکرم ﷺ دستور داد برای جنگ با روم آماده شوند، چون بامداد آغاز گردید، پیامبر ﷺ اسامه را طلبید، و به او فرمود: به سوی جایگاه کشته شدن پدرت حرکت کن، و بدان که من تو را فرمانده این لشکر نمودم، پس بامدادان بر اهل اینی (21) بتاز و آنچه را به آتش بکش، (دستور آتش زدن برخلاف روش پیامبر ﷺ است و در این رابطه سخنی خواهیم داشت. - م -) و آنچنان سریع حرکت کن که بر اخبار سبقت گیری، پس اگر خداوند تو را یاری نمود و به پیروزی دست

یافتی توقف خود را در میان آنان اندک نما، و با خود راهنمایی همراه کن، و جاسوسانی را پیشرو خود قرار ده .

و چون روز چهارشنبه شد، تب و سردردی عارض پیامبر ﷺ گردید. و روز پنجشنبه بامدادان پرچی به فرماندهی اسامه برافراشت، و آن را بدست بریده بن الحصیب الاسلامی بسپرد و آنگاه (جرف) (22) را پایگاه لشکر معین نمود. و هیچ کس از چهره های سرشناس مهاجرین و انصار نماند، مگر آن که به این سپاه ملحق گردید، ابوبکر و عمر بن الخطاب و ابوعبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید، و قتادة بن نعمان بن اسلم بن حریش، ضمن آن لشکر بودند. و پیامبر ﷺ به آنان فرمود: بنام خدا و در راه خدا به سوی جنگ بشتاب، و با منکرین خداوند نبرد کن .

عده ای ناراحت شده و اظهار داشتند: جوانی فرمانده و رئیس مهاجرین پیشینیان می شود؟ (معلوم است اعتراض کنندگان از مهاجرین بوده اند - م -). این خبر به پیامبر ﷺ رسید، خشمگین گردید و در حالی که بر اثر سردرد دستمالی به سر بسته و قطیفه ای به دوش انداخته بود، از منزل خارج شد، و از منبر بالا رفت، و بعد از حمد خداوند فرمود: این چه سخنی است که از بعضی از شما در مورد فرماندهی اسامه به من رسیده است؟ و شما اگر امروز درباره فرماندهی اسامه اظهار نگرانی می کنید، درباره فرماندهی پدر او نیز همین گونه نگران بودید، به خدا سوگند او شایسته فرماندهی بود و فرزندش نیز پس از او شایسته امارت و فرماندهی است، و او محبوبترین افراد نزد من است و هر دوی آنان مرکز هر نوع اندیشه نیک می باشند، با او به نیکی رفتار کنید، زیرا او از بهترین شماست .

پس آنگاه پیامبر ﷺ از منبر فرود آمد و رهسپار منزل گردید، این رویداد روز شنبه دهم ربیع الاول رخ داد. (البته طبق این روایت و در بحث تاریخ وفات پیامبر سخنی خواهیم داشت . - م -).

و مسلمانانی که قرار بود با اسامه حرکت کنند، گروه گروه با پیامبر ﷺ وداع کرده و در پایگاه (جرف) به اسامه می پیوستند.

بیماری پیامبر ﷺ رو به شدت گذارد، و او مرتب می فرمود: لشکر اسامه ماء موریت خود را انجام دهد.

و چون روز یکشنبه فرا رسید، بیماری پیامبر ﷺ شدت یافت، اسامه از لشکرگاه خود بر پیامبر ﷺ وارد گردید، در حالی که پیامبر ﷺ بی هوش بود، و این رویداد در همان روزی بود که پیامبر ﷺ را مداوا می کردند (و پیامبر ﷺ این نوع مداوا را نمی پسندید<sup>(23)</sup>) اسامه، اظهار ادب نمود، پیامبر ﷺ او را بوسید و پیامبر ﷺ سخنی نمی گفت<sup>(24)</sup>. ولی او دستهای خود را به طرف آسمان بالا برد و به من اشاره کرد، دانستم او مرا دعا می کند. اسامه به سوی پایگاه لشکر خود باز می گردد.

روز دوشنبه فرارسید، پیامبر ﷺ تا حدودی بهبود حاصل کرده بود، سپس پیامبر ﷺ به اسامه فرمود: با برکت از جانب خداوند ماء موریت خود را به انجام رسان . و اسامه پیامبر ﷺ را وداع نموده به لشکرگاه خود بازگشت و فرمان حرکت را صادر نمود، در حالی که می خواست سوار شود، فرستاده مادرش ام ایمن به نزد او آمده و به او گفت: رسول خدا ﷺ دارد از دنیا می رود، اسامه با شنیدن این پیام به همراهی عمر و ابو عبیده به سوی مدینه حرکت کردند و خود را به رسول خدا رساندند، در حالی که پیامبر ﷺ داشت از دنیا می رفت، پس پیامبر ﷺ وفات یافت<sup>(25)</sup>.

### 3-2: حضور ابوبکر در سپاه اسامه

ابن اثیر نیز همانند ابن سعد در طبقات روایت سپاه اسامه را ذکر کرده به گونه ای کوتاهتر و ضمن شرح حال و بیماری رسول خدا ﷺ ابن اثیر نیز از حضور ابی بکر و عمر در سپاه اسامه و تاءخیر سپاه در انجام ماءموریت خود سخن به میان آورده و نیز در هنگام حضور اسامه بار دوم ، از اسامه نقل می کند که پیامبر ﷺ ساکت بوده و سخنی نمی گفت . (26)

ابوجعفر محمد بن جریر طبری نیز به همین ترتیب متعرض داستان اسامه شده به گونه ای مختصر و گوید: کسانی که در اوائل هجرت پیامبر ﷺ به مدینه آمده بودند در ضمن سپاه اسامه حضور داشتند. (27)

روض الانف بعد از ذکر داستان سپاه اسامه ابن زید، از اعتراض اصحاب به فرماندهی اسامه یاد می کند، او نیز همانند دیگران اعتراض اصحاب را بیان می کند، ولکن اشاره ای دارد که ابوبکر و عمر نیز ضمن این گروه بوده اند. (28)

و ابن کثیر گوید: و عمر نیز در میان آنان بود، و می گویند ابابکر نیز حضور داشت ولیکن پیامبر ﷺ او را به خاطر اقامه نماز در مسجد از صف جنگجویان بیرون کشید. ابن کثیر گوید:

خیلی از مهاجرین صدر اسلام و انصار در سپاه اسامه شرکت داشتند، و عمر نیز از بزرگترین آنان بود، و آن که گوید: ابابکر در میان آنان بوده ، اشتباه کرده ، زیرا بیماری پیامبر اکرم ﷺ شدت یافت و لشکر اسامه در (جرف) مستقر گردید، و پیامبر اکرم ﷺ به ابی بکر دستور داد تا با مردم نماز بخواند چگونه ممکن است امام مسلمین در ضمن سپاه باشد، و اگر فرض شود شرکت داشته است ، پیامبر ﷺ او را به خاطر نماز استثناء نموده . (29)

سید مرتضی گوید: ابوبکر در ضمن گروهی بوده است که در سپاه اسامه شرکت داشته اند، و این مطلبی است که، تاریخ نویسان آن را ذکر نموده اند، از آن جمله بلاذری است که در تاریخ خود آن را بیان داشته، و او معروف است به این که مورد اطمینان و ثقة است، و مسایل را با دقت مورد نظر قرار می دهد، و او کسی است که هرگز به او نسبت جانبداری از شیعه داده نمی شود، او گوید: ابوبکر و عمر هر دو در ضمن سپاه اسامه بودند. (30)

در اینجا این سؤال مطرح است که اگر واقعا ابوبکر استثناء شده بود و از حضور در سپاه معاف بود، تاریخ نویسان به صراحت استثناء شدن او را مطرح می کردند، چنانچه استثناء شدن عمر را بعد از رحلت پیامبر ﷺ به درخواست ابوبکر از اسامه مطرح نموده اند.

ابن ابی الحدید در این مورد می گوید: برخی از تواریخ حضور او را تاءیبید، و برخی آن را تاءیبید نموده اند. (31) و گوید: ابوجعفر محمد بن جریر طبری نگفته است که ابوبکر در ضمن سپاه اسامه بوده، و او فقط از حضور عمر یاد نموده است. (32)

و ما چند نمونه از گفته های مورخین را ذکر نمودیم که از حضور ابی بکر در سپاه اسامه یاد نموده اند، و اما طبری با این جمله (فرمان پیامبر همه مهاجران اولیه را شامل و همه آنان در سپاه اسامه حضور داشتند جای تردید نمی گذارد). و من از ابن ابی الحدید در شگفتم که چگونه دچار تردید شده است و می گوید: برخی از تواریخ گفته اند که ابوبکر در سپاه اسامه حضور نداشته است، و کتاب مغازی واقدی را به عنوان نمونه ذکر نموده است، و اینک متن گفته واقدی: «و لم یبق احد من المهاجرین الا اولین الغزوة فی تلک الغزوة»: کسی از مهاجرین اولیه نماند مگر اینکه به سپاه اسامه پیوست. (33)

و سپس واقدی اسامی چند تن از مهاجرین را ذکر می کند و ابی بکر یادی نمی کند. و آیا این جمله واقدی به این معناست که او گفته است: (ابوبکر حضور نداشت) چنانچه ابن ابی الحدید گوید.<sup>(34)</sup> و آیا گفته واقدی: کسی از مهاجرین اولیه باقی نماند مگر آنکه به سپاه اسامه پیوست. ثابت نمی کند: شرکت ابابکر را در سپاه اسامه و آیا او از اولین مهاجرین نبوده است؟

به خصوص این که ابن ابی الحدید خود گوید: بسیاری از راویان حدیث گویند ابوبکر در ضمن سپاه اسامه بوده، و او فقط گفته واقدی و طبری را که از حضور ابی بکر به نام تصریح ننموده اند، برای عدم حضور ابی بکر مورد استناد قرار داده.<sup>(35)</sup>

و در جای دیگر گوید: کسی از چهره های سرشناس مهاجر و انصار نماند، مگر اینکه در سپاه اسامه شرکت داشت و از آن جمله ابوبکر و عمر بودند.<sup>(36)</sup> و در جای دیگر گوید: واقدی گفته است: ابوبکر بر پیامبر ﷺ وارد شده، در حالی که حال پیامبر ﷺ خوب بود و از او اجازه خواست و گفت امروز روز دختر خارجه است، و پیامبر به او اجازه داد و او به منزل خود در (سنح) رفت.<sup>(37)</sup>

و ابن ابی الحدید از این داستان چنین نتیجه می گیرد که او جزء سپاه نبوده است.<sup>(38)</sup>

تاریخ نویسان در این مسئله اتفاق نظر دارند، و ما در بخش (فرمان تشکیل سپاه اسامه) حضور ابی بکر و عمر را از قول مورخین ذکر نمودیم و نمونه هایی را یادآور شدیم، و در میان مسلمین اوائل نیز حضور ابوبکر و عمر در سپاه اسامه معروف بوده است، داستان لطیفی ذکر می کند، و ما ترجمه آن را از نظر

خوانندگان می‌گذرانیم . در این داستان از حضور ابی بکر در سپاه اسامه یاد می‌کند:

خلیفه المهدی عباسی وارد بصره شد، مشاهده نمود ایاس بن معاویه را که در ذکاوت مشهور و مورد ضرب المثل بود، در حالی که نوجوان و کودکی بیش نبود، چهارصد نفر از علماء و شخصیات پشت سر او قرار دارند. مهدی عباسی در شگفت مانده که چگونه کودکی را جلو انداخته اند، گفت : اف باد بر این ریش‌ها، آیا بزرگمردی در میان آنان وجود نداشت که این نوجوان را جلو انداخته اند، سپس به جوان روی کرده گفت : چند سال دارید؟ نوجوان پاسخ داد: خداوند عمر امیر را طولانی گرداند، من هم سال اسامه بن زید بن حارثه رضی الله عنه هستم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را فرمانده سپاهی نمود که ابوبکر و عمر نیز در میان آنان حضور داشتند. خلیفه به حاضر جوابی و سرعت انتقال نوجوان آفرین گفت ، در آن موقع ایاس بن معاویه هفده سال داشت .<sup>(39)</sup>

## 4-2: یک پرسش؟

در این جا پرسشی وجود دارد، و هر انسانی که اهل تحقیق و سیاست و اداره امور و آگاه به مسائل نظامی باشد با توجه به وضعیت موجود آن روز حجاز، این پرسش در ذهن او مطرح می شود: چرا پیامبر ﷺ تا این حد اصرار می ورزد، که سپاه اسامه از مدینه خارج شود و به شام برود، و این اصرار حتی تا دم مرگ و در شدت بیماری نیز وجود دارد:

پیامبر ﷺ ، در حالی که با دستمالی سر خود را از شدت درد بسته بود، بیرون آمد و فرمود:..... به من خبر رسیده است که گروهی از فرماندهی اسامه انتقاد نموده اند، سوگند به جان خودم اگر در مورد فرماندهی اسامه انتقاد می کنند، در مورد فرماندهی پدرش نیز پیش از این انتقاد کردند. و اگر پدرش شایستگی فرماندهی را داشت ، او نیز شایستگی آن را دارد، دستور مرا در مورد سپاه اسامه اجرا کنید، خدای لعنت کند کسانی را که قبور پیامبران خود را تبدیل به مساجد کرده اند. (40) در بسیاری از روایات ، پیامبر ﷺ لعنت را متوجه متخلفین از سپاه اسامه می کند. (41) و ما در این رابطه سخنی خواهیم داشت ، زیرا جمله آخر هیچ ربطی با موضوع سخن پیامبر ﷺ ندارد.

پیامبر اکرم ﷺ چرا اصرار دارد، لشکر اسلام را، به خطوط ماوراء حجاز بفرستد، و اسامه بن زید را که چیزی کم ندارد، اما یک جوان بیست ساله است ، به فرماندهی آن انتخاب می کند، و به این گونه حوزه اسلام را از وجود نیروهای رزمی با سابقه خالی می کند، در حالی که می داند، بسیاری از منافقین برای اسلام کمین نموده اند، که در فرصت مناسب و بعد از رحلت رسول اکرم ﷺ ضربه آخر را وارد کنند. و برخی از آنان حتی تا رحلت رسول اکرم نیز

به انتظار نشستند، و بلکه در زمان حیات رسول خدا ﷺ علم مخالفت برافراشتند. (42)

پس از مرگ پیامبر ﷺ در صورتی که حوزه اسلام بدون محافظ باشد، زیرا سپاه اسامه به طرف شام رفته و عموم مهاجرین و انصار در زیر فرماندهی اسامه با او به سر می برند، علی و آل ابوطالب نیز مشغول تجهیز پیامبرند، بهترین فرصت برای ضربه زدن از سوی منافقین بوجود می آید.

و نیز متوجه می شدیم پیامبر اصرار دارد، ابابکر و عمر حتما در ضمن سپاه اسامه حرکت کنند. (مورخین همه از حضور ابوبکر و عمر در سپاه اسامه نام می برند، این خود به دلیل خصوصیتی بوده است که حضور این دو در مدینه می داشته) در حالی که پیامبر اکرم خود می داند این دو نفر عامل هیچگونه پیروزی در جنگ ها نبوده اند، در عین حال باید شرکت جویند و در مدینه نباشند، اما علی بن ابی طالب علیه السلام که خود عامل تمام پیروزی های اسلام بوده باید در مدینه بماند. و چرا فرماندهی این سپاه را به اسامه بن زید واگذار می کند، گرچه او شایستگی آن را دارد، اما سپاه نیز خالی از افرادی که در پیروزی های اسلام تائیرات فراوانی داشته اند نبوده است؟ این پرسشی است که ذهن هر محقق و جستجوگری را به خود مشغول می دارد. این خود می رساند که انتخاب اسامه، و اعزام سپاه در این موقعیت خاص بدون هدف نبوده است.

## 5-2: آماده سازی زمینه بیعت با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ

ابن ابی الحدید از شیخ ابی یعقوب معتزلی ، در ذیل خطبه 156، که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ از عایشه انتقاد می کند، در ضمن توضیح گفته حضرت : « و اما فلانة فادرکها رای النساء »: فلانی یعنی عایشه دچار رای زنان گردید، شیخ ابی یعقوب مطلبی در زمینه سپاه اسامه و دستور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مشارکت عموم مهاجرین و انصار گوید:

چون بیماری پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شدت یافت ، دستور داد سپاه اسامه به سوی شام حرکت کند، و فرمان داد ابوبکر و دیگر بزرگان مهاجرین و انصار در آن شرکت جویند، و با این کیفیت اگر حادثه ای برای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیش آید، دست یابی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به خلافت از اطمینان بیشتری برخوردار خواهد بود، و علی نیز خود بر این گمان بود که اگر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رحلت نماید، مدینه بدون معارض خواهد شد، و بیعت برای او به طور کلی انجام خواهد شد، و زمینه فسخ بیعت از بین خواهد رفت .....<sup>(43)</sup>

ابن ابی الحدید در جای دیگری از شرح نهج البلاغه خود، بعد از ذکر این مطلب که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابوبکر و عمر را به این جهت با سپاه اسامه روانه نمود تا مرکز هجرت ، یعنی مدینه از این دو خالی باشد، که امر خلافت برای علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به انجام رسد، آنچنانچه شیعه گمان دارد، اعتراض کرده گوید:

و این مطلب به نظر من بی اشکال نمی باشد، زیرا اگر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مرگ خود آگاه بود، قطعاً به دستیابی ابوبکر به خلافت نیز آگاه بوده است ، و اگر پیامبر به دستیابی ابوبکر به خلافت آگاه می بود، در صدد جلوگیری از آن نمی افتاد، چون قطعاً باید انجام می شد و دیگر تلاش برای جلوگیری از انجام آن

معنا ندارد، در یک صورت می توان گفت پیامبر ابوبکر و عمر را به منظور یاد شده با سپاه اسامه اعزام نمود که فرض نکنیم پیامبر ﷺ گمان می کرد مرگ او فرا رسیده و یقین قطعی نداشت ، و نیز گمان می کرد ابوبکر و عمر عموزاده اش را کنار بزنند، و ترس آن را داشت نه این که یقینا به این کار آنان آگاه بود. چنانچه ما نیز این کار را در مورد فرزندان خود در هنگام مرگ خود انجام می دهیم در صورتی که ترس داشته باشیم ، یکی از فرزندان ما بعد از مرگ ما همه اموال ما را تصرف می کند، و دیگران را محروم می نماید، او را به مسافرتی دور دست می فرستیم .<sup>(44)</sup>

«پاسخ گفته می شود: بر فرض چنین باشد، چه اشکالی دارد که پیامبر در این مورد، مثل بسیاری از موارد دیگر بر اساس تدابیر بشری عمل نموده باشد، ممکن است گفته شود، پیامبر ﷺ می دانسته است که ایام مرگ او نزدیک است ، اما تاریخ دقیق آن را نمی دانسته است ، چنانچه از روایات فصل پیش چنین به دست می آید و ثانیاً چه تلازمی بین آگاهی او به مسائل بعد از خود، و اجتناب و پیشگیری از آن وجود دارد، و همین اشکال در مورد جنگ احد نیز وارد است ، آیا پیامبر می دانست که نگهبانان گردنه کوه احد، کمین را ترک می کنند، یا نمی دانست اگر می دانست که چنین خواهد شد، چرا تعدادی از مسلمین را در آن کمین گاه مستقر نمود، تا آنان را به کشتن دهد؟

قاضی القضاة در رد این مطلب گفته : است :

دور بودن آنان از مدینه مانع نمی شود که آنان کسی را برای رهبری خود انتخاب نمایند.<sup>(45)</sup>

سید مرتضی اعلى الله مقامه الشریف گوید:

گویا مطلب کاملاً روشن نشده است ، زیرا کسی نگفته است ، دور بودن آنان از مدینه مانع انتخاب آنان خواهد شد، بلکه مقصود این است که دور بودن آنان از مدینه، زمینه را برای کسی که پیامبر ﷺ دستور داده بود، پس از او خلیفه باشد، بدون اشکال و ایجاد مخالفت فراهم نماید. (46)

در این صورت اگر کسی در خارج از مدینه ، پایگاه وحی ، و مرکز خلافت و حکومت رسول الله ﷺ اقدام به گزینش خلیفه می نمود، از او نپذیرفتند، و در صورت مقاومت حکم شورش پیدا می کرد، و همین امر نیز باعث شد از امتثال فرمان رسول خدا سرباز زنند.

ابن ابی الحدید معتزلی حنفی مذهب گوید:

ممکن است گفته شود: مدینه مرکز هجرت و جایگاه بزرگان اصحاب و خویشان رسول خدا ﷺ و قاریان قرآن ، و اصحاب سقیفه بوده است . بنابر این جایز نیست ، از اجتماع و شوری صرف نظر نموده و در بیرون از مدینه و دور دست ، و در حال سفر، و بدون مشارکت بزرگان مسلمین ، امام و رهبر انتخاب نمود. (47)

## 2-6: اعتراض به فرماندهی اسامه

الف: قبل از رحلت پیامبر اکرم ﷺ

در این مورد چند نمونه از گفته های تاریخ نویسان را ذکر می کنیم .

1- به فرماندهی اسامه اعتراض کردند، و آن را مورد سرزنش قرار دادند،

پیامبر ﷺ فرمود:

شمایان امروز اگر این فرماندهی را سرزنش می کنید، قبلا نیز فرماندهی پدرش را مورد ملامت قرار دادید، ولی بدانید و آگاه باشید: « (ایم الله ان كان لخليقا بالاماره) »: و او به خدا سوگند، هر آینه شایستگی امارت را دارد. (48)

پیامبر ﷺ بی جهت و در مواردی عادی سوگند یاد نمی کند، و لیکن می بینیم در این مورد برای تاءکید در امر: 1 - سوگند یاد می کند. 2 - با افزودن کلمه (ان) که برای تاءکید است ، استفاده می کند. 3 - اسمی بودن جمله خود نوعی تاءکید است .

4 - استفاده از (لام) (لخلیقا) تاکید چهارم است . یعنی او شایسته است و شایسته است . آن هم در آن حال بیماری و سر درد شدید، در حالی که از این اعتراض خشمگین است ، به این گونه شایستگی اسامه را برای فرماندهی تاءکید می نماید.

## 2 - طبری :

پس منافقین در این امر خرده گرفته ، اعتراض نمودند، و پیامبر ﷺ فرمود: (انه لخلیق لها): او شایسته امارت و فرماندهی است . (49)

3 - حبيب السیر نیز به همانگونه اعتراض ، و نیز پاسخ پیامبر ﷺ را اظهار می دارد. (50)

## 4 - ابن اثیر:

منافقین به این نوع فرماندهی اعتراض کردند و پیامبر ﷺ فرمود: « انه لخلیق للامارد، و كان ابوه لخلیق لها » : او شایسته امارت است و پدرش نیز شایسته امارت بود. (51)

## 5 - روض الانف :

مردم به این نوع فرماندهی اعتراض کردند، پیامبر ﷺ در حال بیماری خود، و با وجود سردرد شدید که بر اثر آن دستمالی به پیشانی خود بسته بود، در مسجد حاضر شد، و به این اعتراض پاسخ داد: (52)

## 6 - ابن هشام :

مردم به این فرماندهی اعتراض کرده و گفتند: پیامبر ﷺ یک جوان نورسیده را فرمانده ما نمود، و پیامبر ﷺ در حال بیماری ، به اعتراض پاسخ داد. (53)

ملاحظه می شود که چگونه به فرماندهی اسامه اعتراض می کنند، در حالی که خود شاهد بودند، پیامبر ﷺ صریحا به اسامه می گوید: « فقد ولیتک هذا الجیش :» من تو را فرمانده این سپاه نمودم . و خود مشاهده نمودند که پیامبر ﷺ وسلم پرچم سپاه را با دست خود برای او برافراشت و فرمود: بنام خداوند،

و در راه خداوند نبرد کن و با کسانی که به خداوند کافر هستند جنگ کن . و فرمود: بامدادان حرکت کن ، و بشتاب که بر اخبار سبقت گیری ، و از این قبیل دستورات صریح باز هم ، دستور پیامبر ﷺ را اجرا نموده ، به گونه ای که پیامبر خشمگین می شود، و در حال بیماری که از شدت درد، سر خود را با دستمال بسته ، باز هم تاءکید می کند، اما بی نتیجه است . (54)

و حتی در بعضی از روایات آمده است : پیامبر ﷺ فرمود: « لعن الله من تخلف عن جيش اسامه :» خدای لعنت کند کسی را که از شرکت در سپاه اسامه سرباز زند. (55)

#### ب - بعد از رحلت :

پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ ، و جریانات سقیفه بنی ساعده و استقرار ابی بکر در جایگاه خلافت از رسول خدا ﷺ ، ابوبکر دستور داد، سپاه اسامه که تا آن روز آن را به تاءخیر انداخته بودند به سوی نبرد با روم حرکت کند. ابن اثیر گوید:

چون سپاه اسامه به جایگاه خود در (جرف) بازگشت ، و سپاه و افراد کاملاً در سپاه حضور یافتند، اسامه عمر بن الخطاب را که در سپاه اسامه حضور داشت به نزد ابی بکر فرستاد، و به او گفت تا به ابی بکر بگوید: چهره های سرشناس و نیرومند مردم با من هستند، و من بیم دارم که مشرکین خلیفه رسول خدا ﷺ و حرم رسول خدا ﷺ را مورد تعرض قرار دهند، و کسانی از انصار که در سپاه اسامه بودند، مخفیانه به عمر گفتند: ابوبکر خلیفه رسول خدا ﷺ اگر اصرار داشت سپاه حرکت کند، از او بخواه که مردی مسن تر از اسامه را برای فرماندهی سپاه تعیین کند.

عمر طبق دستور اسامه به نزد ابی بکر آمد و پیام اسامه را به او ابلاغ نمود. ابوبکر گفت: اگر سگان و گرگان، مرا پاره پاره کنند، باید دستور رسول خدا ﷺ را آنچنانکه خواسته بود اجراء کنم. <sup>(56)</sup> و دستوری را که رسول خدا ﷺ صادر نموده، هرگز رد نخواهم نمود، گرچه در منطقه بجز من کسی برجای نماند.

عمر گفت: انصار خواسته اند به جای اسامه مرد مسن تری را برای فرماندهی انتخاب نمایند؟ ابوبکر نشسته بود، برخاست و ریش عمر را گرفته به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای فرزند خطّاب، رسول خدا ﷺ او را به فرماندهی نصب نمود، و تواز من می خواهی او را عزل نمایم؟ <sup>(57)</sup>

ابن سعد گوید: در مورد عزل اسامه با ابوبکر صحبت شد، موافقت نکرد، و او با اسامه در مورد عمر صحبت نمود که به او اجازه دهد از حضور در سپاه معاف باشد و اسامه این درخواست را پذیرفت. <sup>(58)</sup>

## 7-2: دفاع از اعتراض

شیخ الاسلام البشیری در مراجعه ای که با مرحوم سید عبدالحسین در این رابطه داشته است ، گوید:

این که فرماندهی اسامه را پیش از رحلت پیامبر اکرم مورد ملامت و سرزنش قرار دادند، با توجه به آگاهی و مشاهده تصریحات فراوان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چه با گفتار، و چه با عمل و رفتار خود، در مورد فرماندهی اسامه ، این انتقاد و سرزنش ، بدعتی نبوده ، و بلکه بر اساس طبیعت و سرشت انسانی صورت گرفته ، و کاملاً امری است طبیعی ، زیرا اسامه جوان بود، در حالی که در سپاه مردان کهن ، و بزرگسالان حضور داشتند، اقتضای نفوس انسانهای کهنسال این است که تحت امر جوانان نباشند و سرشت آنان از این که تحت فرماندهی جوان قرار گیرند نفرت داشتند، و گرنه غرض خاصی از این اعتراض نداشتند.

و اما اینکه پس از رحلت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باز هم خواستار عزل اسامه از فرماندهی شدند، بعضی از علماء عذر آنان را چنین بیان کرده و گفته اند: فکر می کردند، ابوبکر صدیق ، با آنان در رجحان عزل اسامه هماهنگ باشد، زیرا خود چنین می اندیشیدند.

و انصاف این است که درخواست عزل اسامه بعد از خشم پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هیچگونه توجیهی که عقل آن را بپذیرد ندارد، بخصوص . آنکه پیامبر در آن حال تب دار، که بر اثر شدت سردرد سر خود را با دستمال بسته به منبر می رود و آن خطبه را ایراد می کند، که از رویدادهای مهم تاریخی به شمار می رود، بنابراین عذر آنان را جز خداوند نمی داند. <sup>(59)</sup>

این دفاعیه خود پاسخ همه سؤالات است ، آیا واقعا سرشت هر پیرمرد مسلمان که دارای ایمان کامل است ، از اطاعت خداوند و رسول خداوند نفرت دارد؟ و یا نفوس بعضی از پیرمردهای مسلمان ، و یا حتی غیر از کهنسالان از مسلمانان ممکن است چنین سرشتی داشته باشد؟ و گرنه نه پیرمردهای مؤمن که دارای ایمان کامل باشند، از اطاعت خدا و رسول خدا در مورد فرماندهی و تحت امر جوان قرار گرفتن نفرت ندارند، در حالی که دستور خداوند است : (وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا):<sup>(60)</sup> هر دستوری که رسول خدا ﷺ می دهد، آن را بپذیرید، و از هر چیزی که شما را نهی نماید خویشتن دار باشید. این صفات مؤمنین است . و در آیه دیگر گوید: « فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»:<sup>(61)</sup>

## 8-2: درنگ در اجرای فرمان

با توجه به تاءکیدات فراوانی که پیامبر ﷺ در اعزام سپاه اسامه ، به روم داشت ، و ما تعدادی از روایات آن را در بخش تشکیل سپاه اسامه بیان داشتیم ، که عین حال حرکت سپاه را به تاءخیر انداختند، تا پیامبر ﷺ رحلت نمود، و حتی بعد از رحلت نیز برخی تصمیم داشتند و اصرار نمودند، اصل فرمان رسول خدا ﷺ را لغو نموده و اجراء نکنند، و اینک برخی از روایات دیگر را که بیانگر تاءکید رسول خدا ﷺ در اجرای فرمان است ، بیان می کنیم :

1 - رسول خدا ﷺ در بیماری خود، اسامه را فرمانده سپاهی نمود که بیشتر مهاجرین و انصار، از آن جمله ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن الجراح ، و عبدالرحمن بن عوف ، و طلحه و زبیر، در آن شرکت داشتند و به او دستور داد به سوی مؤته جایی که پدر اسامه کشته شد، برود، و اسامه در اجرای فرمان درنگ نمود، و همراهان او نیز با او درنگ نمودند، و رسول خدا ﷺ در بیماری خود که شدت پیدا می کرد و و گاهی تخفیف پیدا می کرد، در اجرای فرمان تاءکید می نمود، حتی اسامه به پیامبر ﷺ عرضه داشت : پدر و مادرم فدایت باد، آیا اجازه می دهید چند روزی درنگ نمایم تا این که خداوند تو را شفا عنایت فرماید، فرمود: حرکت کن و درنگ منما. عرض کرد: ای رسول خدا ﷺ اگر من حرکت کنم ، و جناب تو در این حال باشنند، قلبم جریحه دار خواهد بود؟ فرمود: حرکت کن به سلامتی و پیروزی . عرض کرد: ای رسول خدا ﷺ دوست ندارم حال تو را از مسافرین جويا شوم ، فرمود: فرمان مرا اجرا کن . سپس آنگاه پیامبر ﷺ بیهوش گردید، و اسامه مهبای حرکت شد، و چون پیامبر ﷺ بیهوش آمد، از اسامه و سپاه سؤ ال نمود؟ به او گزارش

دادند، خود را آماده حرکت می کنند. پیامبر ﷺ شروع به گفتن این جمله نمود: سپاه را بفرستید، خداوند لعنت کند، آنکه را در سپاه شرکت ننماید، و این جمله را مکرر بر زبان جاری ساخت. پس اسامه خارج شد در حالی که پرچم بر فراز سر او بر افراشته بود، و اصحاب در پیشاپیش او در حرکت بودند، تا این که در پایگاه (جرف) فرود آمد، در حالی که ابوبکر و عمر و بیشتر مهاجرین به همراه او بودند، و از انصار سید بن خضیر، و بشیر بن سعد، و دیگر چهره های سرشناس، در این حال فرستاده ام ایمن آمد، و به اسامه گفت: به مدینه بیایید، زیرا رسول خدا ﷺ وفات یافت. اسامه بی درنگ درخواست در حالی که پرچم را به همراه داشت، و آن را در خانه رسول خدا ﷺ گذارد، و رسول خدا ﷺ در همان ساعت وفات یافته بود.

گوید: بسیاری از راویان حدیث که از آن جمله ابن ابی الحدید معتزلی است، این حدیث را روایت کرده اند. (62)

2 - چون رسول خدا ﷺ از آن نماز که در حال بیماری به مسجد آمده فراغت جست، و به منزل آمد، ابابکر و عمر را و گروهی را که در مسجد حضور داشتند فرا خواند، و پیامبر ﷺ از این جهت که این گروه در سپاه اسامه شرکت نجسته اند بسیار دلتنگ و خشمگین بود. به آنان فرمود: مگر من به شما دستور ندادم، سپاه اسامه را اعزام داشته و در سپاه شرکت نمائید؟ در پاسخ گفتند: چرا ای رسول خدا ﷺ. فرمود: چرا دستور مرا اجراء نمودید؟ ابوبکر پاسخ داد: من آمدم تا دیداری تازه کنم.

عمر نیز گفت: من نرفتم، زیرا دوست نداشتم از مسافرین جوایای حال شما

بشوم.

پیامبر ﷺ فرمود: سپاه اسامه را حرکت دهید، حضرت سه بار این جمله را تکرار نمود، و آنگاه بر اثر رنج فراوان و آزاری که بر اثر عدم اجرای فرمان متوجه حضرت شده بود، پیامبر ﷺ مدهوش گردید. (63)

2 - پس اسامه خارج شد، و پایگاه خود را در جرف قرار داد، و سپاهیان در آن جا حضور داشتند، بیماری پیامبر اکرم شدت نمود، و سپاهیان حرکت نمودند، و به یکدیگر نگاه می کردند، تا اینکه پیامبر ﷺ رحلت نمود. (64)

3 - حرکت اسامه به خاطر بیماری پیامبر اکرم ﷺ به تاخیر افتاد، اسامه پایگاه خود را در (جرف) برقرار نمود، بیماری پیامبر اکرم ﷺ شدت یافت، ولیکن تاءثیری در برنامه پیامبر اکرم ﷺ نداشت، و او همچنان در فکر اجرای برنامه های خود برد.

4 - اسامه گوید: چون بیماری پیامبر اکرم ﷺ شدت یافت، من و دیگر همراهان به نزد پیامبر آمدم، و پیامبر سخن نمی گفت، او دست خود را به طرف آسمان دراز کرده و سپس دست خود را به روی من گذارد، من متوجه شدم او مرا دعا می کند. (65)

ابن ابی الحدید اضافه می کند: این حرکت پیامبر ﷺ به بازگشت اسامه، و اجرای فرمان در مورد سپاه اعزامی به شام بود. (66)

5 - اسامه و همراهانش در جرف رحل اقامت افکندند و مراقب بودند که خداوند چه تصمیمی را در مورد پیامبر ﷺ به اجراء خواهد گذارد. (67)

6 - اسامه پایگاه خود را در جرف مستقر نمود، و سپاهیان در این انتظار بودند که بالاخره خداوند در مورد پیامبرش، چه فرمانی را اجراء کند. (68)

---

91 - 2 - دفاع از درنگ

9 - 2 - دفاع از درنگ

تردیدی نیست که در مقابل تصریح پیامبر ﷺ جای اعمال نظر شخصی و اجتهاد نمی باشد، به اجتهاد عمل نمودن ، و یا پیروی از آراء خود در موردی است که تصریحی نباشد، پیامبر ﷺ نه تنها صریحا دستور اعزام را داده ، بلکه هرگونه عذری را که سپاهیان برای تاءخیر خود آوردند، حضرت رسالت در آن حال درد و رنج بیماری نمی پذیرد، حتی دستور می دهد: بامدادان حرکت کنید، و تاءخیر آن را تا همگام عصر روا نمی دارد. (69)

تاءخیر اجرای فرمان پیامبر ﷺ چه توجیهی می تواند داشته باشد، آیا پیروی از احساسات و عواطف می تواند بازدارنده انسان از اجرای دستورات پیامبر ﷺ باشد؟ و آیا پیروی از احساسات و عواطف ، همان هوای نفس ، و پیروی از خواسته های نفسانی نمی باشد؟ اکنون برخی از دفاعیات را از نظر می گذرانیم :

1 - محمد حسنین هیکل گوید: حرکت ارتش به سوی شام که بایستی بیابانها و صحراها را پیمود کار آسانی نیست ، و نمی تواند برای مسلمین آسان باشد که پیامبر ﷺ را در این حال بیماری رها کنند، و مدینه را ترک گویند، در حالی که نمی دانند پایان کار پیامبر ﷺ چیست ؟

تا آنجا که گوید: پس اصحاب پیامبر ﷺ حق دارند بترسند، و در حرکت از پایگاه خود به سوی شام از پیامبر ﷺ مهلت بخواهند، تا اینکه دلهای آنان آرام گیرد و از نتیجه کار پیامبر ﷺ آگاه شوند. (70)

در این مسئله تردیدی نیست که حق دارند مهلت بخواهند، و مهلت نیز خواستند، اما پیامبر ﷺ حتی به اندازه صبح تا عصر نیز به آنان مهلت نداد، و

با فرض مهلت ندادن ، و بلکه دستور حرکت سریع دادن ، تاءخیر در اجرای فرمان جرم و گناه است .

2 - شیخ الاسلام بشری گوید: آری رسول خدا ﷺ آنان را تشویق کرد که سپاه اسامه را سریع حرکت دهند، و به آنان در این موضوع سخت گرفت ، به گونه ای که به اسامه گفت : بامدادان بر (ابنی) بتاز، و به آنان مجال نداد که به هنگام عصر انجام شود، ولیکن پیامبر ﷺ بلافاصله بیمار گردید، و بیماریش شدت یافت ، به گونه ای که بیم آن می رفت دنیا را ترک گوید، اصحاب نمی توانستند فراق او را تحمل نمایند، و او در این حال بسر برد. پس در (جرف) در انتظار بودند که پایان کار پیامبر ﷺ داشتند، و وابستگی شدید دلهای آنان به پیامبر ﷺ بود، و هدفی از این اهمال و سستی در انجام وظیفه نداشتند، به جز اینکه در انتظار یکی از دو نتیجه بودند، که چشمشان با شفای پیامبر ﷺ روشن شود، و یا اینکه شرافت شرکت در امر تجهیز پیامبر ﷺ نصیب آنان شود، و زمینه را برای کسی که بعد از پیامبر ﷺ متصدی امور می شود فراهم نمایند، بنابراین عذر آنان در تاءخیر پذیرفته است ، و به آنان نمی شود ایراد گرفت . (71)

پاسخ این توجیه نیز همانند پاسخی است که به (هیکل) داده شد، و دیگر اینکه پیامبر ﷺ با آگاهی به همه این مسائل و با در نظر گرفتن همه احساسات ، باز هم به آنان دستور داد و تاءکید کرد که باید عازم جنگ با روم شوند، و تاءخیر حتی به یک لحظه نیز روا نمی باشد، و حتی برخی از این مسائل را صریحا اسامه با پیامبر ﷺ در میان گذارد، و ابوبکر و عمر نیز همین عذرها را در حضور پیامبر ﷺ عرضه نمودند، و باز هم پیامبر ﷺ دستور داد بشتابند و تاءخیر مجاز نیست . آری فقط جمله اخیر شیخ الاسلام ،

درست است که آنان جنگ را به تاءخیر انداختند، تا زمینه را برای شخص بعد از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فراهم نمایند، در حالی که چنانچه گفته شد علت تسریع و شتاب از سوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز همین بود، که زمینه را برای شخصی که از پیش تعیین نموده بود، بلامنازع گرداند.

3 - عبدالجبار قاضی القضاة در کتاب مغنی سلسله دفاعیاتی در این رابطه ذکر نموده است ، و سید مرتضی رَحِمَهُ اللهُ در کتاب شافی به آن دفاعیات پاسخ داده ، متأسفانه هیچ یک از دو کتاب در اختیار اینجانب نیست تا نص کلام هر دو را از ذکر نمائیم ، و تنها اکتفاء می کنیم به آنچه ابن ابی الحدید از (شافی) نقل نموده است :

قاضی القضاة گوید: دستور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مشروط به داشتن مصلحت است ، و اینکه معارض با امر مهمتری نباشد، زیرا جایز است دستور اجرای چیزی را صادر نماید، گرچه پیامد آن ، ضرری را متوجه دین نماید.

سید مرتضی رَحِمَهُ اللهُ: این که اجرای دستورات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به شرطی است ، ادعایی باطل است زیرا هر دستوری که شرطی در آن قید نشده ، مستلزم هیچ گونه شرطی نیست ، و تنها منوط به شرطی است که دلیلی بر آن استوار باشد، مثل قدرت و توانایی که شرط اجرای هر دستوری است ، زیرا قدرت و توانایی شرط هر یک از دستورات و تکالیف شرعی است ، و داشتن مصلحت (در ظاهر) چنین نیست ، زیرا خداوند حکیم ، به شرط مصلحت دستور نمی دهد، بلکه دستوری که از سوی شرع صادر می شود، خود مصلحت (حقیقی) را ایجاب می کند، و دستورات الهی متضمن فساد نمی باشد، و قدرت و تمکن اجرای دستور از این قبیل نمی باشد، و به همین جهت است که هیچ کس

دستورات خداوند و پیامبرش را مشروط به داشتن مصلحت و نداشتن مفسده نمی داند، بر خلاف توانایی و قدرت که آن را شرط هر نوع تکلیف دانسته اند.

2 - قاضی القضاة گوید: کسانی که در ضمن سپاه اسامه حضور داشته و صلاحیت امامت دارند، لازم است از سپاه جدا شده تا یکی از آنان را برای امامت اختیار کنند، زیرا برگزیدن امام مهمتر از شرکت در جنگ است، و اگر کسی که صلاحیت دارد، جایز باشد، قبل از انتخاب از سپاه جدا شود، قطعاً پس از آن نیز جایز است کسی را از سپاه جدا کند، که به او نیاز دارد. (اشاره به درخواست ابی بکر از اسامه برای جدا شدن عمر از سپاه اسامه است).<sup>(72)</sup>

سید مرتضی رحمته الله علیه: کسی که صلاحیت امامت داشت، در سپاه اسامه حضور نداشت، که تاءخیر آنان برای گزینش امام از میان آنان جایز باشد، بر فرض اینکه وجود می داشت، عذری برای تاءخیر نمی بود، زیرا آنان می توانستند در میان خود کسی را انتخاب نمایند، گرچه دور از مدینه باشند، و از باب اینکه اختیار صحیح است، بعید نیست اشکالی نداشته باشد، و قاضی القضاة خود نیز به این موضوع تصریح می کند.<sup>(73)</sup> بر فرض این که قبول نمودیم، و تاءخیر از اجرای فرمان را به خاطر گزینش امام جایز دانستیم، جدا شدن از سپاه را برای این منظور، قبل از بیعت و گزینش قبول نمودیم، چه ارتباطی به بعد از انتخاب دارد، که آن را قیاس به ماقبل از انتخاب کنیم و بگوییم به همان دلیل که برای گزینش امام جایز بود، برای همکاری با امام نیز جایز است که در سپاه شرکت ننمایند، و مقصود از همکاری عمر را ما قبلاً بیان داشتیم.

3 - قاضی القضاة گوید: دلیل اینکه تاءخیر آنان از سپاه اسامه دارای مصلحت بوده است، اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اسامه اشکال نمی کند که چرا

تاءخیر نمود، در حالی که اسامه خود گوید: (نخواستم حال تو را از دیگران جویا شود)، (این خود دلیل است بر اینکه تاءخیر اجرای فرمان جایز است). سید مرتضی رحمته الله علیه گوید: این که گفته شد، به اسامه به خاطر تاءخیرش اعتراض نموده است، چه اعتراض بالاتر از تکرار دستور، و بازگو کردن آن در حالی که تمام فکر و همت خود را متوجه اجرای دستور نموده است، و تکرار دستور گاهی با تکرار دستور صورت می گیرد و گاهی به گونه ای دیگر.

4 - قاضی القضاة گوید: دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لازم نیست فوری اجراء شود، زیرا اجرای دستور با تاءخیر نیز منافات ندارد، و تاءخر ابوبکر از اجرای فرمان موجب نمی شود که او گناهکار باشد.

سید مرتضی رحمته الله علیه گوید: دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای اجرای ماءموریت سپاه، دستوری است که باید فوری به مرحله اجرا درآید، یعنی در اولین فرصت ممکن به مرحله اجرا برسد، یا به این دلیل که مقتضای دستور، اجرای فوری آن است (طبق نظریه کسانی که چنین می گویند). معنای لغوی دستور را اجرای فوری آن می دانند، و اما معنی شرعی دستور، تمامی امت از دوران صحابه تاکنون، دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را واجب الاجراء در اولین فرصت ممکن می دانند، و آن را حمل به فوریت می نمایند، و در صورتی که ادعای تاءخیر در اجرا شود، خواستار دلیل تاءخیر هستند. و گر نه فهم اولیه، اجرای فوری دستور است.

اگر هیچ یک از این مطالبی که گفته شد، مورد قبول واقع نشود، گفتار اسامه در این رابطه کفایت می کند که دستور پیامبر در این مورد خاص، به معنای اجرای فوری آن بوده است، آنجا که گوید: (نخواستم از مسافرین جویای حال تو شوم). دلیل است بر اینکه اسامه از این دستور، فوریت اجرای آن را فهمیده

است ، یعنی خواستم حال تو را جويا شوم و دستور را اجرا نمايم ، زيرا جويا شدن سلامتی پیامبر ﷺ از مسافرين بعد از مرگ پیامبر ﷺ بی معناست .

ابن ابی الحدید نیز بعد از ذکر دفاعیات و پاسخ سید مرتضی رحمته الله به آنها، خود نظریاتی داده و گفته های دو طرف را مورد نقد و بررسی قرار داده است که از ذکر آن به جهت جلوگیری از به درازا کشیدن سخن خودداری می شود.

ابن ابی الحدید در بسیاری از موارد حق به جانب سید مرتضی رحمته الله داده است ، و در بعضی تردید نموده و در برخی از موارد، دفاعیه قاضی القضاة را توجیه نموده است ، گوید: قاضی القضاة ، دستور پیامبر ﷺ ، در مورد اعزام سپاه اسامه ! حمل بر (تراخی) یعنی عدم اجرای سریع و فوری آن نموده است ، که این مطلب قابل قبول نمی باشد، و نیز نظریه سید مرتضی رحمته الله را در این باره پسندیده و تاءیید نموده است ، شایسته است اهل تحقیق مراجعه کنند. (74)

## 10-2 - درخواست الغای فرمان

در صفحات پیشین خواندیم که عذر برخی از بزرگان اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در اجرای ماءموریت سپاه اسامه، نگرانی آنان از بیماری پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، و ملاحظه شد با توجه به طرح تاءخیر اجرای آن به دلیل یاد شده باز هم پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم تاءکید داشت که هر چه زودتر سپاه اسامه ماءموریت خود را انجام دهند، اما صحابه به این تاءکیدات توجه نمودند، تا اینکه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رحلت نمودند، و سقیفه بنی ساعده، کار خود را به پایان رساند، و به اصطلاح نگرانی های انتخاب خلیفه نیز مرتفع گردید و کارها بر وفق مراد آنان به انجام رسید، ولیکن باز هم خواستار لغو ماءموریت سپاه اسامه شدند، و عذر خود را عدم امنیت داخلی و حراست از مرکز حوزه اسلام دانستند، در حالی که طبق تصریح آثارنویسان، این گونه مسائل در زمان حیات رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مطرح بود و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور سرکوب شورش را صادر و برخی نیز سرکوب شدند، و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خود شاهد این ماجراها بود. (75)

در عین حال هیچ تردیدی در اجرای ماءموریت سپاه اسامه بخود راه نداد، و اکنون مواردی از تصریح آثارنویسان در مورد پیشنهاد لغو ماءموریت سپاه:

1 - مسلمین بعد از رحلت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و فراغ از تجهیز و تدفین پیکر مطهر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و انجام امر بیعت با ابی بکر، ابوبکر دستور داد: اسامه همراهان خود را برای جنگ با روم آماده کنند، برخی از مسلمین که عمر نیز با آنان همراه بود، پیشنهاد دادند که از این موضوع صرف نظر کرده و ماءموریت سپاه اسامه را لغو نماید. (76)

- 2 - پس از رحلت پیامبر ﷺ و بیعت با ابی بکر. با ابی بکر صحبت شد که ماءموریت سپاه اسامه را لغو نماید، و او نپذیرفت . (77)
- 3 - تعداد زیادی از مردم که عمر نیز ضمن آنان بود، از ابوبکر خواستند ماءموریت سپاه اسامه لغو شود. (78)
- 4 - مردم به ابی بکر گفتند: اینان که بیعت با تو را شکستند، همه مسلمانان و عرب هستند، چنانچه می بینید سزاوار نیست که مسلمین اطراف تو را خالی کنند، ابوبکر در پاسخ گفت : سوگند به آنکه جان ابی بکر در دست اوست ، اگر گمانم بر این باشد که درندگان مرا پاره پاره کنند، ماءموریت سپاه اسامه را چنانچه رسول خدا ﷺ دستور داده است ، به انجام می رسانم ، گر چه جز من کسی باقی نماند. (79)
- 5 - مردم به ابی بکر گفتند: اینان (کسانی که مرتد شده اند) سپاه اسامه را سپاه مسلمین می دانند، و چنانچه می بینید عرب پیمان تو را نقض نموده است ، پس سزاوار نیست جمع مسلمین از نزد تو پراکنده شوند؟ ابوبکر گفت : سوگند به آنکه جانم در دست اوست ، ماءموریت سپاه اسامه را چنانکه رسول خدا ﷺ دستور داده اجرا خواهم نمود. گرچه درندگان مرا پاره پاره کنند. (80)
- 6 - عمر به ابی بکر گفت : انصار از من خواسته اند که به شما بگویم : آنان از تو می خواهند مردی مسن تر از اسامه فرماندهی سپاه را بر عهده داشته باشد؟ ابابکر برخاست و ریش عمر را به دست گرفت و گفت : مادرت به عزایت بنشیند، و نابودت نماید ای پسر خطاب ، رسول خدا ﷺ او را نصب نمود و تو به من دستور می دهی او را عزل نمایم ؟ (81)

## 11 - 2 - ارزیابی موقعیت

آنچه از مجموع روایات یاد شده بدست می آید این است: گروهی که در زمان حضرت رسول ﷺ مخالفت حرکت سپاه اسامه بوده، اکنون نیز دست به اقدامی زده است تا مانع حرکت سپاه اسامه به سوی روم شوند، و تنها عذری که در این زمینه پیشنهاد می دهند دفاع از حوزه اسلام است، زیرا ارتداد، نفاق و هجوم عوامل بیگانه و خصوصا روم که یک بار در جنگ موته قدرت مقاومت سپاه اسلام را مشاهده کرده بود، مدینه را تهدید می کرد، و قبل از رحلت، به دلیل نگرانی از حال پیامبر ﷺ اجرای فرمان را به تأخیر انداختند، در حالی که نگرانی قبل از رحلت، مسئله جایگزینی رسول اکرم ﷺ بود، که ذهن آنان را به خود مشغول می داشت. (82) و بعد از رحلت نیز همین امر باعث شد که در خواست لغو فرمان را بنمایند، زیرا بسیار بودند از بزرگان صحابه که این بیعت را نپذیرفته بودند، و ما در سقیفه بنی ساعده به آن اشاره ای خواهیم داشت. ما در سابق گفتیم (فصل 4 - 2) درست به همین دلیل پیامبر ﷺ تسریع در انجام مأموریت را مکرر یادآوری می کرد، و نیز به دلیل تهدیدی که امپراطوری برای حوزه اسلام داشت، نیز لازم بود مأموریت سپاه اسامه انجام شود، و اگر در زمان حیات رسول اکرم ﷺ انجام می شد چه بسا می توان گفت، با شناختی که مردم از امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند، هرگز اقدامات منفی علیه السلام را در ذهن خود حتی راه نمی دادند، به خصوص اینکه در این مدت سپاه اسلام کار سپاهیان روم را به انجام رسانده و پیروزمندانه برگشته بودند، در بخش بعدی از نتیجه کار سپاه اسامه آگاه می شویم، و اکنون:

1 - گفته شد: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از رحلت خود آگاه بود، <sup>(83)</sup> و یا حداقل احتمال آن را می داد، زیرا هر انسانی مخصوصا در سنین بالا، و بخصوص در حال بیماری شدید، احتمال آن را می دهد.

2 - پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حوادث بعد از رحلت خود، و ارتداد و نفاق را پیش بینی می کرد، زیرا علائم و نشانه هایی از آن حتی در زمان حیات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آشکار گردیده ، و حتی شورشهایی نیز صورت گرفته بود که به دستور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعضی از آنها سرکوب گردید. <sup>(84)</sup>

با توجه به همه این مسائل پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اصرار دارد سپاه اسامه حرکت کند؛ چرا؟ زیرا همه این خطرها از نظر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قابل پیشگیری است (چنانچه بعدا این موضوع با حرکت سپاه اسامه و برگشت پیروزمندانه ثابت شد) و هیچگونه اتفاق ناگواری برای اسلام پیش نخواهد آمد.

اما اگر تلاش آنان مؤثر واقع می شد و سپاه اسامه از حرکت می ماند و در مدینه توقف می نمود، خطر جدی حوزه اسلام را تهدید می کرد و مؤثر واقع می شد، زیرا امپراطوری روم به حمایت نصاری نجران بر می خواست ، و اختلافات داخلی از یک طرف ، مدعیان دروغین رسالت ، و ارتداد نیز وضع داخلی را آشفته و فقدان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و متلاشی شدن لشکریان اسامه ، خود باعث از دست دادن نیروهای نظامی شده و همه اینها دست به دست داده ، وضع خطرناکی به وجود می آوردند، پس بایستی هر چه سریعتر اقدام نمود تا از همه این مسائل جلوگیری شود.

محمد حسنین هیلکل گوید: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ناحیه روم را مورد بررسی دقیق و کامل قرار داده بود، و خطرهای آن را پیش بینی می کرد، و لازم می دانست قدرت مسلمین را به مردم شام بنمایاند، تا مبادا افرادی که از شبه

الجزیره بیرون رفته بودند، هوس بازگشت نمایند و با اهالی شبه جزیره درگیر شوند.

پیامبر ﷺ هنگامی که متوجه شود روم خود را آماده می کند شبه جزیره را مورد هجوم قرار دهد، لشگری تهیه می بیند، و خود تا تبوک آنان را همراهی می کند، روم از هیبت این لشکر با درگیری سختی به درون قلعه ها و دژهای خود پناه می گیرند. ولیکن این عقب نشینی هرگز پیامبر ﷺ را غافل نمی کند، این گونه پیامبر ﷺ کاملاً متوجه ناحیه شمال شبه جزیره العرب است، مبدا خطرات گذشته، در مردم نصارای نجران، که از پشتوانه قوی امپراطوری روم برخوردار است، در شبه جزیره آشوب ایجاد کند، و علیه کسانی که نصرانیت را از نجران و سرزمین های دیگر عربی اخراج نموده اند وارد جنگ شوند.

به همین منظور پیامبر اکرم ﷺ بعد از بازگشت از حجة الوداع طولی نمی کشد که دستور می دهد سپاهی به سوی روم حرکت کند. (85)

و با این محاسبه که از سوی پیامبر اکرم ﷺ صورت گرفته، بهترین تصمیم، حرکت هر چه سریعتر به سوی روم است تا ابتکار عمل به دست سپاه باشد و نه دشمن.

### شکنجه مسلمین :

یکی دیگر از اهداف سپاه اسامه ، که قطعا از دیدگاه پیامبر ﷺ نیز پنهان نمانده ، نجات کسانی بود که در سرزمین اسلام به آئین محمد گرویده و تحت شکنجه رومیان قرار داشتند، و بطور طبیعی با اعزام سپاهیان اسامه به سرزمین شام و بدست آوردن پیروزی آنان نجات می یافتند.

زیرا امپراطوری روم ، هر کسی را که به اسلام ایمان می آورد می کشت ، و یا تبعید می نمود، و یکی از آنان فرماندار «معان» (یکی از شهرهای مرزی اردن ، در مرز حجاز و اردن) می باشد، او مسلمان شد و پیامبر ﷺ را از آمادگی سپاه روم برای نبرد با مسلمین خبردار نمود، و امپراطوری روم که از گرایش او به اسلام آگاه شده بود دستور داد او را به دار آویختند تا عبرت دیگران گردد.

(86)

نتیجه اینکه پیامبر ﷺ آگاه به مسائل حجاز، و آگاه به مسائل برون مرزی بود. آن هم نه از طریق وحی بلکه بصورت عادی .

## 12 - 2 - اجتهاد در مقابل نص

اصولا اجتهاد (به معنای استنباط، و یا قیاس و به رأی خود عمل کردن) در صورتی است که دستور صریح و آشکاری وجود نداشته باشد، و در اینجا دستور صریح پیامبر ﷺ وجود دارد، و باید تعبدا اجرا شود، دیگر جای استنباط و قیاس و نظر شخصی را اعمال کردن وجود ندارد، گذشته از آنکه اگر با دیدگاه وسیع سیاسی اوضاع منطقه، و ماوراء خطوط حجاز را مد نظر بگذرانند، پر واضح و آشکار است که بهترین تصمیم همان بود که پیامبر ﷺ اتخاذ کرد که آن را به تاءخیر انداختند، و باز هم می خواهند آن را بار دیگر به تاءخیر اندازند.

زیرا حرکت سپاه در این موقعیت : 1 - قدرت مسلمین را برای دشمن به نمایش می گذاشت ، 2 - دشمن داخلی که عوامل بیگانه و نفاق و خودکامگی بودند، سر جای خود می نشاند زیرا با دیدن چنین نمایش و حرکتی از شورش دست کشیده و یا لااقل در انتظار نتیجه برخورد با دشمن برون مرزی بودند.

ابوهویره گوید: چون اسامه به سوی روم حرکت کرد و سپاه به هر قبیله ای که از آن عبور می کرد، افراد قبیله می گفتند: اگر مسلمین استعداد و تجهیزات و آمادگی جنگی نمی داشتند، در این موقعیت خاص سرزمین اسلام را رها نمی کردند، و به جنگی که هنوز شروع نشده، و جبهه ای که آرام است نمی رفتند، پس بهتر است فعلا آنان را به حال خود واگذاریم و منتظر نتیجه جنگ با روم باشیم .<sup>(87)</sup> و اگر این فرمان قبل از رحلت پیامبر ﷺ و در حالی بیماری جنابش صورت می گرفت ، افزون از نتیجه یاد شده ، نتیجه دیگری می داد. که اگر پیامبر بیمار است ، خداوند بیمار نیست ، یعنی ما وابسته به عقیده و باور

خود هستیم ، و باور ما اجرای فرمان رسول خداست ، چه او سالم باشد، و یا با بیماری در بستر زنده باشد، و یا به عالم بقاء ارتحال نموده باشد، برای ما مهم این است که دستور او را اجرا کنیم ، و ابهت این باور بیش از ابهت سپاهیان فراوان است . (88)

قاضی القضاة عبدالجبار بن احمد، در مقام دفاع از این حرکت گوید:  
دستورات رسول خداوند که به مصالح امور دنیوی از قبیل جنگ تعلق می گیرد، برانگیخته اجتهاد شخصی اوست ، و لازم نیست که ناشی از وحی الهی باشد، چنانچه در احکام شرعی از وحی الهام می گیرند، و دیگر اینکه مخالفت دستورات اجتهادی پیامبر ﷺ بعد از وفات او اشکال ندارد، گرچه مخالفت دستورات اجتهادی او در زمان حیاتش جایز نیست ، زیرا اجتهاد شخصی پیامبر ﷺ از اجتهاد دیگران بهتر است . (89)

سید مرتضی رحمه الله در پاسخ گوید: این ادعا که دستورات پیامبر ﷺ در جنگها و مسائل مربوط به آن از اجتهاد شخص آن حضرت صورت می گرفت ، و از وحی الهی نبود ادعای صحیحی نیست ، به خداوند پناه می برم از اینکه این ادعا را صحیح بدانیم . زیرا جنگهای پیامبر ﷺ از اموری که به مصالح دنیوی اختصاص داشته باشد نبود، بلکه به دین و مصالح آن ارتباط بسیار زیادی داشت ، زیرا پیروزی های حاصله باعث عزت و شوکت اسلام ، و تعالی کلمه ای آن می گردید. و مسائل جنگی همانند خوردن و آشامیدن و خواب و از این قبیل مسائل نبود.

زیرا چنین مسائلی ارتباط با دین ندارد، و ممکن است این گونه مسائل ناشی از راءی شخص پیامبر ﷺ باشد، و اگر جنگها و امور متعلقه به آن ، با ارتباط زیادی که با دین دارد ناشی از اجتهاد شخصی پیامبر ﷺ باشد، در

احکام شرعی نیز باید اجتهاد و رای پیامبر ﷺ جایز باشد، در حالی که چنین نیست .

به فرض اینکه دستورات پیامبر ﷺ در امور جنگی ، الهام گرفته از اجتهاد شخصی او باشد، مخالفت با فرمان اجتهادی پیامبر ﷺ بعد از وفات پیامبر نیز جایز نمی باشد، چنانچه مخالفت با چنین دستوراتی در دوران حیات پیامبر ﷺ نیز جایز نمی باشد، و هر دلیلی که در این مورد هست ، بعد از وفات پیامبر ﷺ نیز وجود دارد. (90)

زیرا اجتهاد پیامبر ﷺ بعد از مرگ پیامبر ﷺ نیز از اجتهاد دیگران برتر است ، چنانچه اجتهاد پیامبر ﷺ در زمان حیاتش برتر از دیگران بود، و گمان من بر این است که علت اینکه بین دو حالت زندگی و مرگ پیامبر ﷺ تفاوت قائل شده اند این باشد که مخالفت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در حالی که زنده است ، متضمن نوعی اذیت و آزار است نسبت به پیامبر ﷺ ، اذیت و آزار پیامبر نیز جایز نمی باشد زیرا خداوند متعال گوید: (شما حق ندارید پیامبر ﷺ را اذیت و آزار نمائید). (91) و بعد از مرگ ، دیگر اذیت و آزاری نخواهد بود. (92)

در پاسخ ابن ابی الحدید باید گفت :

اگر دلیل اطاعت از دستورات پیامبر اکرم ﷺ ممنوعیت ایذاء و آزار رساندن به او می بود، و فرض می کردیم پیامبر ﷺ بعد از مرگ از نافرمانی امت رنج نمی برد، و اینکه دستورات اجتهادی پیامبر ﷺ بیانگر مصالح واقعی و نفس الامری نمی باشد، و مفاد آیه : ( وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿٣﴾ إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ) (93) «از روی هوای نفس (اجتهاد شخصی) سخن نمی گوید و آنچه می گوید، وحی الهی است». صرف نظر نماییم ، و نیز آیه ( وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ

**فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا**): (94) آنچه رسول خدا دستور می دهد بپذیرید، و از آنچه نهی می کند خودداری نمائید، را کنار بگذاریم، و آن را دلیل وجوب اطاعت از فرامین رسول خدا ﷺ ندانیم، با وجود فقط همین کلام الهی، چگونه می توان بین دستورات اجتهادی او در حال زندگی و مرگ تفاوت قائل شویم، و نیز بین احکام و غیر احکام فرق بگذاریم، مگر در آن مواردی که دلیل و قرینه ای باشد که بعضی از دستورات مخصوصی دوران زندگی پیامبر اسلام است، و برخی شامل هر دو زمان می باشد، به خصوص در مثل مورد اعزام سپاه اسامه که شرایط تفاوتی نکرده، و زمانی چند از صدور آن نگذشته است. و قطع نظر از همه این دعاوی، مسلمین اوائل، یعنی همانهایی که این دستور متوجه آنان شده، این دستور جنگی را فرمانی الهی و ناشی از وحی آسمانی دانسته اند:

ابوبکر گوید: سوگند به آنکه جان من در اختیار اوست، اگر درندگان مرا پاره پاره کنند، سپاه را به انجام مأموریتش وادار خواهم کرد، زیرا رسول خدا ﷺ که بر او وحی آسمانی نازل می شود، فرمان می دهد مأموریت سپاه اسامه را انجام دهید..... (95)

ابن ابی الحدید، در این رابطه گوید:

این که سید مرتضی رحمته الله تفاوتی بین دو حال زندگی و مرگ نگذارد، طبق قاعده و قیاس است، جز این که مخالفت با دستورات اجتهادی پیامبر ﷺ، در احکام، و یا در جنگ و جهاد طبق اجماع مسلمین در حال حیات پیامبر ﷺ جایز نمی باشد، و هیچ یک از مسلمین در آن اختلاف ندارند، و مخالفت آن را بعد از مرگ جایز ندانسته اند. (96)

به چه دلیل بین موضوعات اجتهادی ، و احکام اجتهادی ، بعد از مرگ پیامبر ﷺ تفاوت قائل شده اند، اگر مخالفت با احکام اجتهادی جایز نیست ، مخالفت با موضوعات اجتهادی نیز جایز نمی باشد و اگر مخالفت با موضوعات اجتهادی در حال حیات جایز نیست ، بعد از مرگ نیز جایز نمی باشد، و اگر مخالفت بعد از رحلت را جایز بدانیم ، مخالفت قبل از رحلت را نیز باید جایز بدانیم .

دیگر اینکه این چه اجماعی است که مسلمین هم دوران پیامبر اکرم ﷺ با آن مخالفت نموده و احکام صادره از پیامبر ﷺ را در مورد جنگ و امور جنگی منحصر به دوران زندگی پیامبر ﷺ ندانسته اند، و تفاوتی بین مرگ و زندگی پیامبر ﷺ در این گونه موارد (به فرض اجتهادی بودن دستورات جنگی) قائل نشده اند.

هنگامی که عمر از ابوبکر درخواست عزل اسامه را از فرماندهی می نماید، ابوبکر برمی خیزد و ریش عمر را بدست گرفته می گوید: مادرت به عزایت بنشیند ای فرزند خطاب ، رسول خدا ﷺ منصب فرماندهی را به او واگذار نمود، و تو از من می خواهی او را عزل نمایم .<sup>(97)</sup>

در حالی که تغییر فرماندهی از لغو اصل ماءموریت آسانتر است ، و نیز فرماندهی اسامه برای یک ماءموریت خاص و در زمان و شرایط خاص بوده است ، اما پیشینیان که به خاطر مخالفت با دستورات پیامبر اکرم بعد از وفات از آنها دفاع می شود، خود تفاوتی بین دو حالت قائل نشده ، و لذا ابوبکر و عمر تا دم مرگ اسامه را امیر خود می دانستند.<sup>(98)</sup> گرچه این خود یک نوع دوگانگی در عمل و گفتار است ، عملاً خواستار عزل اسامه بوده ، و در گفتار او را تا دم مرگ بجز امیر صدا نمی کردند.<sup>(99)</sup>

اسامه از ابوبکر سؤال می کند: تو خود چرا در سپاه شرکت نمی کنی ؟ و او پاسخ می دهد: می بینید مردم با من چه کرده اند؟<sup>(100)</sup>

اسامه به دنبال عده ای که از فرماندهی او خشنود نبودند فرستاد و به آنان سخت گرفت و آنان را وادار کرد تا در سپاه شرکت نمایند.<sup>(101)</sup>

اگر اجرای دستور پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بعد از وفاتش واجب نمی دانستند، اسامه از کسی که فعلا خلیفه مسلمین است ، اما قبلا وجوب شرکت در سپاه شامل او نیز بوده ، چنین چیزی را نمی خواست ، و نیز از کسانی که قبلا در سپاه بوده اند نمی خواست که باید همگی شرکت ، و جالب اینکه ابوبکر به اسامه می گوید: من به تو امر و نهی نمی کنم ، آنچه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خواسته است انجام ده .<sup>(102)</sup> یعنی دستور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به قوت خود باقی است .

## 13 - 2 - کناره گیری از سپاه

مورخین و آثارنویسان یادآور شده اند، که پس از بیعت با ابی بکر و حرکت سپاه اسامه برای جنگ با روم تنی چند از سپاه کناره گیری نمودند، از آن جمله ابوبکر و عمر هر دو با سپاه نرفتند، در حالی که چنانچه گذشت، دستور شامل همه مهاجرین اول و چهره های سرشناس انصار بود.<sup>(103)</sup> کناره جویی ابوبکر از سپاه که روشن است، به دلیل اینکه او در مرکز خلافت (مدینه) باقی ماند، و اما نمونه هایی از اسناد تاریخی درباره کناره جویی عمر از سپاه اسامه:

1 - محمد بن عمرو واقدی گوید: ابوبکر به خانه اسامه بن زید رفت تا از او بخواهد عمر در سپاه شرکت ننماید، و اسامه با این درخواست موافقت می کند.  
(104)

2 - محمد حسنین هیکل: از اسامه درخواست شد، تا عمر را از شرکت در سپاه خود معاف دارد، تا در مدینه مشاور ابوبکر باشد.<sup>(105)</sup>

3 - ابن اثیر: ابوبکر به اسامه می گوید: اگر صلاح بدانید، به وسیله عمر مرا یاری کنید؟ این کار را انجام دهید.<sup>(106)</sup>

4 - ابن سعد: ابوبکر با اسامه مذاکره کرد تا به عمر اجازه دهد از سپاه کناره جویی کند، اسامه نیز عمر را از شرکت در سپاه معاف داشت.<sup>(107)</sup>

5 - ابن کثیر: ابوبکر آزادی عمر را از اسامه درخواست نمود، پس اسامه او را به خاطر ابی بکر آزاد ساخت.<sup>(108)</sup>

6 - طبری: ابوبکر به اسامه گفت: اگر صلاح بدانید مرا به وسیله عمر یاری نمائید، اسامه نیز با درخواست او موافقت کرد.<sup>(109)</sup>

7 - یعقوبی: ابوبکر به اسامه دستور می دهد با لشکر خود حرکت نماید، و از او درخواست می کند عمر را به او واگذارد، اسامه به او می گوید: پس خود چه می کنی (مگر نمی خواهی با سپاه بیایی)؟ ابوبکر پاسخ می دهد، می بینید مردم با من چه کرده اند، پس عمر را به من واگذار و خود حرکت کن. (110)

این بود نمونه ای از گزارش آثارنویسان درباره عدم شرکت برخی از اصحاب در ضمن سپاه اسامه .

از این روایات و به خصوص برخی از آنها متوجه این نکته می شویم که شرکت در سپاه اسامه را حتی بعد از رحلت پیامبر اکرم ﷺ امری واجب می شمردند به گونه ای که خلیفه را نیز از آن استثناء نمی نمودند. و سؤال اسامه از ابی بکر که چرا خود در سپاه شرکت نمی کند، بیانگر این حقیقت است که لااقل دیدگاه اسامه که رسول خدا ﷺ او را به عنوان فرمانده سپاه برگزیده بود، حضور ابی بکر را در مدینه ضروری نمی بیند، و گرنه این سؤال را از او نمی نمود. بنابراین دفاع از کناره جویی آنان از سپاه اسامه به دلیل نیاز مرکز به وجود آنان پذیرفته نیست .

گفته اند: ابوبکر و عمر به جهت تشدید دولت محمدی و حفظ خلافت که حفظ دین و اهل دیانت به آن بستگی دارد از سپاه اسامه کناره جویی نمودند. قاضی القضاة عبدالجبار معتزلی گوید: کسانی که صلاحیت امامت داشتند، و در ضمن سپاه اسامه بودند، لازم است از سپاه کناره جویی کنند تا از میان آنان کسی را برای امامت برگزینند، و هرگاه قبل از بیعت و انتخاب چنین چیزی جایز باشد، بعد از انتخاب نیز جایز خواهد بود.

و نیز گوید: دلیل اینکه مانع شرکت عمر در سپاه شدند، نیاز ابوبکر به وجود عمر بود و این که کسی نمی توانست ، جایگزین او شود، و عدم شرکت او در سپاه به این دلیل که برای دین احتیاط آمیزتر از شرکت او در سپاه است . (111)

قاضی القضاة گوید: مخالفت ابی بکر با دستور پیامبر ﷺ در شرکت با سپاه اسامه ، و یا مخالفت در اجرای فرمان رسول خدا ﷺ گناه به شمار نمی آید، و برای این منظور چند دلیل آورده که پاره ای از آن را در سطور گذشته بیان کردیم (فصل 11 - 2)، و برخی از آن را در اینجا یادآور می شویم ، گوید:

اگر امام به دستور پیامبر ﷺ نصب شده ، مخالفت با دستور پیامبر ﷺ بعد از او جایز است ، و همچنان است اگر با انتخاب مردم صورت گرفته باشد.

سید مرتضی در پاسخ او گوید:

مخالفت با دستور پیامبر ﷺ برای کسی که از جانب پیامبر ﷺ نصب شده است ، جایز نمی باشد، و حق ندارد نصب کند کسی را که پیامبر ﷺ او را عزل نموده ، و عزل نماید آن که را رسول خدا ﷺ نصب نموده است . (112)

و به همین جهت است که ابوبکر و عمر، در امر بازگرداندن مروان بن حکم رانده شده رسول خدا ﷺ مخالفت می کنند، و در پاسخ می گویند: کسی را که رسول خدا ﷺ تبعید نمود، به او اجازه ورود به مدینه نمی دهیم . (113) و نیز ابوبکر در پاسخ پیشنهاد عزل اسامه از فرماندهی از سوی عمر، صریحا می گوید: هرگز آن که را رسول خدا نصب نموده عزل نخواهم نمود.

ابن ابی الحدید گوید: شاید اسامه به ابی بکر برای ماندن او در مدینه اجازه داده باشد، و او مأمور است که از اسامه اطاعت نماید. (114)

باید گفت : اولاً مشاهده نمودیم که اسامه نیامدن ابوبکر را مورد سؤال قرار داد، دیگر اینکه دستور پیامبر ﷺ به شرکت در سپاه اسامه خطاب به عموم

افراد بوده است و شامل فرد فرد سپاه اسامه می شود، و هر کدام به طور مستقل  
ماءموریت دارد برنامه سپاه را اجرا کند، زیرا پیامبر ﷺ خطاب به همه افراد  
که ماءموریت دارند در سپاه شرکت کنند می فرماید: «نفذوا جیش اسامه»:  
ماءموریت سپاه اسامه را اجرا کنید، بنابراین در واقع دو دستور صادر فرموده،  
فرماندهی سپاه را به اسامه واگذار نمود، و دستور بعدی اجرای ماءموریت سپاه  
توسط همه افرادی که در سپاه شرکت داشتند، اسامه می تواند از حق فرماندهی  
خود استفاده کند، و به هر که مایل باشد اجازه دهد شرکت نکند، اما دستور دوم  
به قوت خود باقی است مگر اینکه اسامه از شرکت بعضی جلوگیری نماید.  
بنابراین گرچه اسامه اجازه دهد که برخی در سپاه شرکت نجویند، اما دستور  
دوم هر یک افراد را به شرکت در سپاه ملزم می دارد.

## 14-2- سرانجام سپاه

پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ مسلمانانی که در پایگاه جرف در زیر پرچم اسامه قرار داشتند وارد مدینه شدند، و بریده بن الحصیب با پرچم فرماندهی اسامه خود را به در خانه رسول خدا ﷺ رساند و پرچم را در آنجا نصب نمود، و چون امر بیعت با ابی بکر به انجام رسید، به بریده دستور داد به خانه اسامه برود و پرچم را پایین نکشد، مگر اینکه کار جنگ تمام شود.

بریده گوید: پرچم را به خانه اسامه بردم، سپس آن را با خود به شام بردم در حالی که پرچم برافراشته بود، پس از آن با پرچم برافراشته به خانه اسامه برگشتم، و پرچم همچنان در خانه اسامه بود تا اینکه اسامه بدرود زندگی گفت

چون عرب خیر وفات رسول خدا ﷺ را دریافت نمودند، و آنانی که از اسلام برگشتند، ارتداد خود را اعلام نمودند، ابوبکر به اسامه گفت: همان راهی را که رسول خدا ﷺ تو را به آن امر کرده بود، برگزین و مردم به پایگاه جرف رفته در آنجا تجمع نمودند. این دستور برای بزرگان مهاجرین دشوار بود، و به همین جهت عمر و عثمان و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و سعید بن زید به نزد ابی بکر آمده و به او گفتند: ای خلیفه رسول خدا، عرب از هر طرف بر علیه تو شوریده، و تو نباید به هیچ وجه سپاه را از خود دور نمایی، آنان را برای جنگ با مرتدین مهیا نگهدار، که به وسیله سپاه مرتدین را گوشمالی دهی، و گروهی دیگر گفتند ما اطمینان نداریم از اینکه مدینه مورد تهاجم قرار نگیرد، و بر زن و بچه ها بیم داریم، اگر جنگ با روم را به تاءخیر می انداختی تا اینکه اسلام استقرار یابد، و ارتداد به جای خود برگردد، و یا با

شمشیر نابود شوند، پس از آن اسامه را به ماءموریت خود اعزام دارید، زیرا ما از جانب روم خاطر جمع هستیم .

ابوبکر پس از این که سخن همه آنان را شنید، گفت : آیا دیگر کسی چیزی ندارد بگوید؟ گفتند: نه ، همه آنچه را خواستیم بگوییم شنیدی ، ابوبکر در پاسخ آنان گفت : سوگند به آنکه جان من در دست اوست ، اگر گمان من بر این باشد که درندگان مرا در مدینه پاره پاره کنند، ماءموریت سپاه را به انجام خواهم رساند، و من آغازگر آن نیستم ، زیرا رسول خدا ﷺ که وحی آسمان بر او فرود می آید دستور داده است و می گوید: ماءموریت سپاه را به انجام رسانید، ولیکن از اسامه می خواهم به عمر اجازه دهد در میان ما باشد، زیرا ما از او بی نیاز نیستیم ، به خدا سوگند نمی دانم که آیا اسامه با این درخواست موافقت می کند یا نه ، به خدا سوگند من او را مجبور نمی کنم اگر خود بخواهد انجام دهد. پس مردم دانستند ابوبکر تصمیم دارد سپاه را اعزام نماید.

آنگاه ابوبکر به طرف منزل اسامه رفت ، و با او در مورد عمر سخن گفت ، اسامه نیز موافقت کرده و سپس ابوبکر به منادی خود دستور داد: ندا کند، تصمیم من بر این است که هیچ کس از سپاه اسامه تخلف نکند، آنانی که در زمان رسول خدا ﷺ به او پیوسته بودند، زیرا اگر خبردار شوم کسی در خروج سستی نموده است ، او را پیاده به او خواهم رساند، و به دنبال تعدادی از مهاجرین که در مورد اسامه بحث داشتند فرستاد، و بر آنان سخت گرفت ، و آنان را وادار نمود با اسامه خارج شوند، و حتی یک نفر از شرکت در سپاه خودداری ننمود. و ابوبکر، اسامه و دیگر مسلمانان را بدرقه نمود، و آنان سه هزار نفر بودند و یک هزار اسب به همراه داشتند و ابوبکر ساعتی در کنار اسامه حرکت کرد، سپس با او وداع نموده ، و به او گفت : شنیدم رسول خدا

ﷺ به تو وصیت نموده (چگونه رفتار نمایی) پس سفارشات پیامبر ﷺ را به انجام رسان ، زیرا من به تو امر و نهی نمی کنم ، و تنها دستور رسول خدا را اجرا می کنم .<sup>(116)</sup> دنباله روایت را از طبری نقل می کنیم :

سپس ابوبکر به آنان گفت : توقف کنید، من به ده چیز شما را سفارش می کنم ، آنها را در نظر داشته باشید، خیانت نکنید، غل و غش نداشته باشید، فریبکاری ننمایید، دست و پا قطع نکنید (مثله نکنید)، کودک خردسال و پیر کهنسال و زن را نکشید، درختی را قطع نکنید، به آتش نکشید، درخت بارداری را قطع نکنید، گاو و گوسفند و شتری را مگر برای خوردن مکشید، و به زودی با مردمی برخورد خواهید نمود که در صومعه مشغول به عبادت هستند، آنان را به حال و کار خود رها کنید.<sup>(117)</sup>

و به این گونه بالاخره سپاه اسامه حرکت می کند، و بعد از چهل روز بدون اینکه به کسی لطمه ای وارد شده باشد، پیروزمندانه به مدینه بازگشت نمود، و در هنگام بازگشت به قبیله ای از مردم قضاچه که مرتد شده بودند، برخوردی پیدا می کنند که با پیروزی و بدست آوردن غنائم به نفع مسلمین تمام می شود.<sup>(118)</sup>

شعار مسلمین در این پیکار (یا منصور امت) بود<sup>(119)</sup> بیست روز طول نمی کشد که مسلمین به بلقاء (در شام) حمله می کنند و انتقام موته را از آنان می گیرند و اسامه نیز قاتل پدر را می کشد و پیروزمندانه پس از بیست روز به مدینه باز می گردند، در حالی که پرچمی را که پیامبر ﷺ برای او بسته بود، در دست داشت .<sup>(120)</sup>

خبر پیروزی مسلمین به گوش هرقل می رسد، در هنگامی که در حمس بود، مشاورین خود را فرا خواند، و به آنان گفت : این همان چیزی بود که من شما را از آن برحذر می داشتم ، و از من نپذیرفتید، عرب به گونه ای نیرومند شده که از

مسافت طولانی یک ماه می آید و به شما شیخون می زند و در همان ساعت باز می گردد، و زخمی هم بر نمی دارد، برادرش گفت : اکنون سپاهی می فرستم که در بلقاء ماندگار شود، و او سپاهی به بلقاء فرستاد و در آنجا ماند تا اینکه لشکریان اسلام در دوران ابوبکر و عمر به شام آمدند، و آنجا را فتح نمودند. (121)

## 15-2 - آتش سوزی هرگز

بریده به اسامه گفت: ای ابامحمد، در هنگامی که رسول خدا ﷺ پدرت را به سوی شام اعزام داشت، من شاهد بودم که به او گفت: آنان را به اسلام دعوت کن، اگر پذیرفتند، آنان را مخیر گردان به اینکه در منازل خود باقی بمانند و حال آنان حال دیگر مسلمانان باشد، و بهره ای از غنایم جنگی نخواهد داشت، مگر اینکه در کنار مسلمین جهاد نمایند، و اگر خواستند به دیار اسلام کوچ کنند، همانند دیگر مهاجرین با آنان رفتار می شود.

اسامه گفت: آری وصیت پیامبر ﷺ به پدرم چنین بود، ولیکن رسول خدا ﷺ به من دستور داده است، و این دستور در آخرین روز ملاقات من با او بود: به سوی آنان بشتابم که بر اخبار سبقت جویم، و اینکه بدون دعوت بر آنان شیخون زخم، بسوزانم، و ویران نمایم. بریده گفت: دستور رسول خدا ﷺ اطاعت می شود.

چون به (ابنی) رسیدیم با دقت آن را بررسی نمود، و گفت: به آنان شیخون زنید، و تعقیب را زیاد ادامه ندهید، فکر خود را مشغول جستجو ننمایید، پراکنده نشوید، صدای آهسته نمائید، و خدای را در دل یاد کنید (شعار ندهید)، شمشیرهای خود را برهنه نمائید، و بر پیکر آنکه بخواهد بر شما دست یابد فرود آورید.

پس از آن شیخون را آغاز نمود، حتی سگی صدا در نیاورد، و آنان متوجه نشدند، مگر اینکه به یک بار و ناگهان با شیخون مواجه شدند که شعار می دادند: (یا منصور امت): ای پیروزمند بمیران (مقصود انتقام از ابنی است)، و به هر کس دست یافتند کشتند، و هر که را توانستند اسیر گرفتند، و در طوایف آنان

آتش افکندند، و منازل و کشت و زرع آنان را آتش زدند، و درختان خرما را به آتش کشیدند، و طوفانی از دود به هوا برخواست، و ابنی را با اسب درنوردیدند، فراریان را تعقیب نمی کردند، و هرچه در دسترس آنان بود آسیب می دید یک روز در آنجا ماندند تا غنائم بدست آمده را جمع آوری نمودند، و اسامه بر اسب پدر خود که بر آن کشته شده بود سوار بود، قاتل پدر خود را در آن شبیخون در این جریان کشت، بعضی از اسراء این مطلب را به او گفتند.

اسامه برای هر اسبی دو سهم و برای سوار آن یک سهم قرار داد، برای خود نیز به همین مقدار از غنایم برداشت نمود و شبانگاه دستور داد سپاه کوچ کند، و حریت الغدوی را که راهنما بود به جلو انداخت و از همان راهی که آمده بودند برگشتند، و شب را به سفر ادامه داده تا به سرزمین دوردست رسیدند، نه شب راه پیمودند تا به وادی القری رسیدند، و از آنجا به مدینه رفتند، و به هیچ یک از مسلمین آسیبی نرسید. <sup>(122)</sup>

با بررسی کتب تواریخ ملاحظه می شود، هیچ یک از وقایع نگاران معتبر، متعرض حادثه آتش سوزی نشده اند.

ابن جریر طبری در هنگام درج فرمان تشکیل سپاه تا رحلت پیامبر اکرم و نیز آنچه با اسامه مربوط می شود از آتش سوزی یادی نکرده است. <sup>(123)</sup> و نیز در هنگام ذکر وقایع اسامه در دوران ابی بکر نیز از فرمان آتش زدن به مزارع و خبری نیست. <sup>(124)</sup> و به عکس دستور می دهد مبادا نخلی را آتش بزیند و یا درختی را قطع نماید. <sup>(125)</sup>

در سیره نبویه ابن هشام نیز که حالات پیامبر ﷺ را تا رحلت بیان می دارد، ذکری از آتش سوزی و فرمان آن به اسامه ندارد. <sup>(126)</sup>

ابن اثیر نیز ضمن بررسی سپاه اسامه در زمان رسول خدا و بعد از رحلت تا بازگشت به مدینه، از فرمان آتش سوزی و به آتش کشیدن (ابنی) چیزی نمی گوید،<sup>(127)</sup> و بلکه ابن اثیر تصریح دارد که ابوبکر دستور داد: نخلی را قطع نکرده و به آتش نکشند، درخت میوه داری را قطع نکنند، شتر و گاو و گوسفندی را مگر برای خوردن نکشند.<sup>(128)</sup>

آثارنویسانی که معترض آتش زدن (ابنی) شده اند:

محمد بن عمرو واقدی در ضمن فرمان تشکیل سپاه اسامه و دستور پیامبر ﷺ به اسامه به نقل خود اسامه دستور به آتش کشیدن (ابنی) را ذکر می کند.<sup>(129)</sup>

ولیکن در ضمن دستور ابی بکر به اسامه در مورد اجرای فرمان رسول خدا ﷺ سفارشات ابوبکر را ذکر نموده (چنانچه گذشت). و به همین اندازه اکتفا می کند که طبق سفارش پیامبر ﷺ عمل کن.<sup>(130)</sup>

و پس از آن، هنگامی که از رویداد حمله و شیبخون (ابنی) یاد می کند، از به آتش کشیدن (ابنی) توسط اسامه یاد می کند.<sup>(131)</sup>

پس از او محمد بن سعد کاتب محمد بن عمرو واقدی، دستور پیامبر ﷺ را به اسامه در مورد به آتش کشیدن (ابنی) یادآور می شود،<sup>(132)</sup> و ذکری از وصایای ابوبکر به اسامه دارد، و از آتش زدن اسامه به (ابنی) یاد می کنند.<sup>(133)</sup>

یعقوبی: اسامه گوید: پیامبر ﷺ به من دستور داد (ابنی) را به آتش کشم.<sup>(134)</sup>

هیکل گوید: اسامه گفت: پیامبر ﷺ به من دستور داد آنان را آتش بزنم.<sup>(135)</sup>

هیکل از اجرای فرمان آتش در هنگام شبیخون اسامه یادی نمی کند و می  
گوید: اسامه به (ابنی) شبیخون زد. و پیرومندانه به مدینه بازگشت .

## 16 - 2 - بررسی گزارش آتش سوزی

محمد بن عمرو واقدی اولین آثارنویسی است که متعرض نقل این فرمان و داستان آتش سوزی شده است ، (وفات 207 ه ق). و پس از او محمد بن سعد کاتب واقدی ، در کتاب طبقات از آن یاد نموده است (وفات 230 ه - ق). احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب (وفات 292 ه ق) نیز در کتاب تاریخ خود به طور مختصر از آن یاد می کند.

محمد حسنین هیکل نیز در کتاب حیاة محمد، از فرمان آتش زدن (بنی) یاد می کند، و او از نویسندگان معاصر است .

در میان این چند نویسنده که از داستان به آتش کشیدن (بنی) توسط اسامه و صدور فرمان آن از سوی پیامبر اکرم ﷺ یاد می کنند، تنها محمد بن عمرو واقدی برای داستان خود سند ذکر می کند، و دیگران تنها به ذکر داستان اکتفاء می کنند.

روشن است منشاء خبر ابن سعد در طبقات واقدی است ، چون او منشی واقدی بوده است ، و نوشته ها و آثاری که او نقل می کند، از واقدی الهام گرفته است .<sup>(136)</sup> و دیگران نیز بدون تردید این داستان را از واقدی و ابن سعد نقل می کنند.

واقدی ، بار دیگر که اسامه به نزد پیامبر ﷺ می رود، و پیامبر پرچم را به نام اسامه بر می افراشد، و سفارشات به او می کند، یادی از به آتش کشیدن آنجا نمی نماید:

چون روز چهارشنبه فرا رسید، پیامبر ﷺ دچار سردرد گردید، و تب دار شد، و صبحگاهان روز پنجشنبه پیامبر ﷺ پرچم جنگ را به نام اسامه با

دست خود بست ، سپس فرمود: ای اسامه به نام خداوند و در راه خداوند جنگ را آغاز کن ، و با کسانی که کافر شده اند پیکار نما، جنگ کن ، جنگ کن ، اما غدر منما، کودک و زن را مکش و با دشمن روبرو مشو.....<sup>(137)</sup> در اینجا سخن از فرمان آتش زدن وجود ندارد.

دیگر اینکه با بررسی جنگ ها و غزوات پیامبر اکرم ﷺ می بینیم در هیچ یک از این جنگها، نه پیامبر ﷺ چنین دستوراتی را داده ، و نه خود چنین برنامه هایی را پیاده کرده است .

و آنچه تاکنون آثار نویسندگان از دستورات جنگی پیامبر ﷺ برای ما نقل نموده اند این است که پیامبر ﷺ دستور می داد: حیوانات اهلی را مکشید، مزارع را به آتش مکشید، درختان را قطع ننمایید، پیران و خردسالان را مکشید، به گوشه گیران در صوامع و معابد لطمه مزیند. و از این قبیل دستورات که کتب تواریخ ، مملو از این قبیل دستورات است ، و حتی محمد بن عمرو واقدی ، که خود دستور به آتش کشیدن (بنی) را ذکر نموده است ، سفارش پیامبر ﷺ را در جنگ مؤ ته ، جنگی که زید بن حارثه ، فرمانده آن بود، و سپاه اسامه در تعقیب اهداف جنگ مؤ ته ماءموریت یافت ، ذکر می کند، صریحا از ویرانی و هدم منع می نماید:

پیامبر رزمندگان مؤ ته را مشایعت نمود، و در هنگام وداع به آنان دستور داد: به نام خداوند جنگ را آغاز کنید، با دشمنان خدا، و دشمنان خود در شام بجنگید، مردانی را در صومعه ها که از مردم کناره گرفته اند خواهید یافت و دیگرانی را می یابید که شیطان در سرهای آنان لانه نموده است ، آنها را با شمشیر جدا کنید، زنی را مکشید، و نه شیرخواره کودک ، و پیران فرتوت را، نخلی را نابود نکنید، درختی را قطع ننمایید، و خانه ای را ویران مسازید.<sup>(138)</sup>

و نیز سفارش ابی بکر به اسامه در همین جنگ ، منافات دارد با آنچه (واقدی) در مورد به آتش کشیدن (ابنی) نقل نموده است .

ابوبکر در آخرین لحظه حرکت سپاه اسامه ، خطاب به لشکریان گوید: من به ده چیز شما را سفارش می کنم ، آنها را به خاطر سپارید: خیانت نکنید، غل نوزید، غدر منماید و مثله نکنید، کودک خردسالی را نکشید، و پیرمرد و زنی را نکشید، درخت خرمائی را قطع نکنید، و آن را نسوزانید، و هیچ درخت میوه داری را قطع منماید، و هیچ گاو و گوسفند و شتری را مگر برای خوردن نکشید، و با افرادی که در صومعه ها مشغول به عبادت خود هستند، کاری نداشته باشید. (139)

ابن اسحاق اولین سیره نگار اسلامی نیز متعرض به آتش کشیدن (ابنی) نشده است ، گرچه نسخه ای از سیره ابن اسحاق در دست نمی باشد، و موجود آن سیره نبویه ابن هشام است ، که خلاصه ای از سیره ابن اسحاق می باشد، اما در سیره نبویه ابن هشام نیز از این مطلب یاد نشده ، و نمی توان گفت ، این مطلب از جمله مواردی است که ابن هشام آن را از سیره ابن اسحاق حذف نموده است . (140)

ابن هشام تنها به ذکر ماءموریت اسامه ، و تاءکید پیامبر ﷺ در اعزام یاد نموده است . (141) با توجه به همه آنچه گذشت ، نمی توان باور داشت که چنین دستوری از پیامبر ﷺ صادر شده ، و یا حتی چنین عملی انجام شده ، مگر اینکه گفته شود، مقصود از آتش کشیدن (ابنی) نابودی آنان است ، چون برای تاءکید در نابودی و اضمحلال گاهی چنین تعبیراتی صورت می گیرد.

## فصل سوم : وصیت پیامبر

### 1 - 3 - بیماری پیامبر اکرم ﷺ

چون پیامبر ﷺ بیمار گردید در آن بیماری که از دنیا رفت ، و آن در روز شنبه ، و یا یکشنبه از ماه صفر بود، دست علی ع را گرفت و به سوی بقیع روانه شد، در حالی که گروهی از اصحاب در پی او بودند، چون به بقیع رسید، خطاب به مردگان فرمود: سلام بر شما ای ساکنین گورستان ، گوارا باد بر شما آنچه در آن قرار دارید، و از آنچه مردم دچار آن گشته اند رها یافتید، فتنه ها روی آورد، همچون پاره های شب تاریک و ظلمانی ، که یکی در پی دیگری بروز خواهد کرد، آخرین آن به دنبال اولین آن خواهد بود.

جبرئیل سالی یک بار قرآن را به من عرضه می نمود، و امسال دو بار، و من برای آن علتی نمی بینم مگر فرا رسیدن مرگ خود.

پس روز چهارشنبه در حالی که سر مبارک را با دستمالی بسته بود، و با دست راست خود به دوش علی ع و با دست چپ خود به دوش فضل بن عباس تکیه داد، به منبر رفته و خطبه ای ایراد نموده و فرمود: هر کس از من طلبی دارد، و یا وعده ای به او داده ام. <sup>(142)</sup> و چون روز جمعه فرا رسید، به مسجد آمده و از منبر بالا رفت و خطبه ای ایراد نمود، <sup>(143)</sup> سپس به خانه امّ سلمه وارد شد، می فرمود: خدایا امت محمد را به سلامت دار، و حساب را بر آنان آسان گیر. <sup>(144)</sup>

پیامبر اکرم ﷺ در خانه امّ سلمه بود، و عایشه پیشنهاد داد که پیامبر ﷺ به خانه او انتقال یابد و هم او بود که برای این منظور از دیگر زنهای پیامبر ﷺ رخصت طلبید. (145)

عایشه گوید: بیماری پیامبر اکرم ﷺ شدت یافت، پیامبر ﷺ در این موقع در منزل میمونه یکی از زنان خود به سر می برد، پیامبر ﷺ زنان خود را فرا خواند، و از آنان خواست تا در منزل من بستری شود، زنها نیز موافقت کردند، پس پیامبر ﷺ در میان دو تن از افراد خانواده خود، که یکی از آن دو، فضل بن عباس بود، در حالی که پاهای مبارک به زمین کشیده می شد، و دستمالی به سر بسته بود وارد منزل من شد. (عایشه از آن مرد دیگر نام نمی برد.)

طبری در تاریخ خود، و دیگران از عبیدالله بن عبدالله نقل کرده گویند: این موضوع را به عبدالله بن عباس گفتم، عبدالله بن عباس گفت: آیا می دانی آن دیگر که بود؟ گفتم: نه، نمی دانم. عبدالله بن عباس گفت: او علی بن ابیطالب بود، ولیکن عایشه تا آنجا که می تواند، نمی خواهد او را به خیر و خوبی یاد کند. (146)

بخاری این حدیث را به همین گونه روایت کرده، اما جمله آخر ابن عباس را (علی را به خیر و خوبی یاد کند) حذف نموده است. (147)

عایشه گوید: پیامبر ﷺ به منزل من آمد، در حالی که از سردرد شکایت داشت، و سپس به خانه میمونه رفت. (148)

حلبی شافعی گوید: ابن عباس گفت: آن مردی که عایشه از او نام نبرد، علی عیاش بود، زیرا رابطه عایشه با علی عیاش خوب نبود، و خود به این موضوع تصریح کرده در هنگامی که می خواست از بصره بیرون شود، و بعد از جنگ

جمل ، و مردم برای تودیع عایشه او را بدرقه می کردند، و علی علیه السلام نیز در میان آنان بود، عایشه گفت : به خداوند سوگند میان من و علی علیه السلام چیزی نبود، مگر آنچه بین زن و خویشان او (از جانب همسرش) وجود دارد. <sup>(149)</sup>

### 3 - 2 - پیامبر ﷺ وصیت می کند

طلحه بن مصرف گوید: به عبدالله بن ابی اوفی گفتم: آیا پیامبر ﷺ به مسلمین وصیت نمود؟ گفت: به کتاب خداوند وصیت کرد. مالک و طلحه گوید: هزیل بن شرحبیل گفت: آیا ابوبکر علیه وصی پیامبر ﷺ شورش می کند؟ ابوبکر آرزو داشت اگر در این مورد وصیتی می بود، پوزه خود را مهار کند.

عایشه گوید: رسول خدا ﷺ چیزی از خود به جای نگذارد، نه درهمی و دیناری، نه گوسفند و شتری، و نه به چیزی وصیت نمود.

به عایشه گفتند: آیا پیامبر ﷺ به علی ع وصیت نمود؟ گفت: او در دامن من رحلت نمود، و من متوجه نشدم چه موقع از دنیا رفت، پس چگونه به علی ع وصیت نمود. <sup>(150)</sup>

بسیاری از کتب حدیث اهل سنت چنین پنداشته اند که رسول خدا ﷺ در این رابطه وصیتی نداشته است. <sup>(151)</sup> و ما در (فصل سقیفه) از آن بحث خواهیم کرد. ابن کثیر نیز همین دو دسته از روایات را نقل می کند. <sup>(152)</sup>

با یک بررسی کوتاه در زمینه روایاتی که راجع به عدم وصیت پیامبر اکرم ص و سلم در کتب احادیث و تواریخ موجود است، این مطلب بدست می آید که مصدر همه این روایات عایشه است. این روایات دو دسته هستند، یک دسته از این روایات می گوید: پیامبر ص هیچ وصیتی ننمود. و دسته دوم می گوید: پیامبر ص اصلاً چیزی از خود بر جای نگذارد که راجع به آن وصیتی داشته باشد.

اکنون قسمت اول را بررسی می کنیم که شامل عدم وصیت ، راجع به امیر  
المؤمنین علیه السلام است چنانچه از روایت طبقات به دست می آید. <sup>(153)</sup>

### 3 - 3 - انگیزه های عایشه ؟

ابن ابی الحدید در این رابطه تحقیقی دارد که شایسته است مورد توجه قرار گیرد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در ضمن خطاب خود به اهل بصره چند کلمه ای راجع به عایشه اختصاص می دهد:

« و اما فلانة فادرکها راءى النساء و ضغن غلا فى صدرها کمرجل القین ، و لو دعیت لتنال من غیرى ما اتت الی ، لم تفعل ، و لها بعد حرمتها الاولى ، و الحساب على الله » : و اما فلان زن (عایشه) دچار راءى زنان گردید، و حسد و کینه ای که در سینه اش همانند دیگ آهنین می جوشد، و اگر برای دستیابی به آنچه به من رسیده ، دعوت می شد تا با دیگری مبارزه کند، هرگز این کار را انجام نمی داد، و هنوز احترام اولیه او به جای خود باقی است ، و حساب نهایی بر عهده خداوند است .

ابن ابی الحدید در شرح این گفتار گوید، اما گفته اش : دچار راءى زنان گردید، زیرا زن در اصل آفرینش به سرعت فریب می خورد، سریع خشمگین می گردد، سوءظن دارد، تدبیر او فاسد است ، فاقد شجاعت هستند، و یا دارای شجاعت اندکی می باشند، و همچنین سخاوت ، و لذا در اخبار آمده است : رستگار نشوند قومی که امور خود را به زن واگذار نموده اند، و...

و اما کینه و حسد نیازمند به شرح است ، ابن الحدید گوید: در زمانی که نزد استاد خود ابویعقوب علم کلام می خواندم ، این جملات حضرت را برای او خواندم ، و او پاسخی طولانی در این رابطه اظهار داشت که خلاصه آن چنین است :

اولین دشمنی عایشه با فاطمه عَلَيْهَا شروع گردید، زیرا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پس از مرگ خدیجه با عایشه ازدواج کرد، و عایشه جایگزین خدیجه گردید و فاطمه عَلَيْهَا دختر خدیجه بود، طبیعی است که هرگاه دختری مادرش بمیرد، و پدرش زن دیگری اختیار کند، بین زن جدید و دختر کدورت و دشمنی ایجاد می شود، و این مسئله اجتناب ناپذیر است، زیرا زن از این که پدر به دختر علاقمند است حسادت می ورزد، و دختر کراحت دارد که پدرش نسبت به زنی که با او بیگانه است از خود تمایل نشان دهد...

تا آنجا که گوید: و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حضرت فاطمه را بی نهایت محترم می دانست، خیلی بیش از آنچه مردم تصور آن را بکنند، و بیش از اکرام و احترامی که مردان نسبت به دختران خود انجام دهند، تا به آن مرحله که از اندازه دوستی پدران نسبت به فرزندان خود تجاوز می کرد. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در محافل عمومی و خصوصی نه یک بار، و بلکه بارها، و نه در یک مقام بلکه در مقامهای مختلف گفته بود: فاطمه سیده زنان جهان است، و او هم تراز مریم بنت عمران می باشد، و آنگاه که در موقف قیامت عبور می کند، منادی از طرف آسمان ندا می کند: ای اهل موقف چشمان خود را بر هم نهید تا فاطمه عبور کند، و این از اخبار صحیح است و ضعیف نمی باشد.

ازدواج فاطمه عَلَيْهَا با علی عَلَيْهِ که عقد این پیوند در آسمان و در حضور فرشتگان خوانده شد.

و چه بسا فراوان و نه یک بار فرمود: هر آنکه او را بیازارد مرا آزار نموده، و او پاره تن من است، و هر که به او نفعی برساند، مرا سودمند نموده است. این گونه مسائل موجب فزونی دشمنی عایشه نسبت به فاطمه عَلَيْهَا می گردید. بعد از ازدواج فاطمه عَلَيْهَا با علی عَلَيْهِ این دشمنی به علی عَلَيْهِ نیز سرایت

کرد. و زندهای مدینه در دامن زدن به این آتش نیز بیکار نمی نشستند، به نزد عایشه آمده از فاطمه عَلَيْهَا می گفتند... و هم آن گونه که حضرت فاطمه عَلَيْهَا از عایشه نزد همسر خود شکایت می کرد، عایشه نیز نزد پدر خود از فاطمه شکایت می کرد، چون عایشه می دانست که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شکایت او را از فاطمه نمی پذیرد. این مسئله در نفس ابی بکر بی تاءثیر نبود، و از آن طرف روز به روز ستایش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از علی افزون می گردید، و به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نزدیکتر می شد، و این مسئله موجب حسادت و غبطه بیشتری در نفس ابی بکر می گردید. و همچنین در نفس طلحه، عموزاده اش نسبت به علی عَلَيْهِ می شد. و عایشه می نشست و به گفتار آنان گوش می داد، آن دو نیز با عایشه تحت تاءثیر آنان و هم آنان تحت تاءثیر عایشه قرار می گرفتند. و نیز مسئله اتهام عایشه پیش آمد، گرچه علی عَلَيْهِ از جمله واردکنندگان اتهام نبود (منافقین عایشه را متهم نمودند، هنگامی که از قافله بازمانده بود که از سوی منافقین متهم شد که با صفوان بن معطل سلمی (نعوذبالله) ارتباط داشته که خداوند در مورد تبرئة عایشه آیه نازل نمود و حد قذف در مورد کسانی که این اتهام را وارد کرده بودند، اجرا شد، ص 191، شرح نهج، ج 9)، ولیکن علی عَلَيْهِ از جمله کسانی بود که حضرت با او مشورت نمود، و علی عَلَيْهِ پیشنهاد داد تا او را اطلاق گوید که از سرزنش منافقین در امان باشد. و علی عَلَيْهِ به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: از خادم سؤ ال کن و او را تهدید کن، و اگر در انکار اصرار ورزید او را تنبیه کن، همه این مسائل به گوش عایشه رسید، و بلکه چند برابر آنچه بود برای عایشه نقل نمودند. به دلیل عادت متدوال در میان مردم زنان سخنان زیادی از علی عَلَيْهِ و فاطمه برای عایشه بازگو کردند، و این که علی عَلَيْهِ و فاطمه عَلَيْهَا

عایشه را در نهان و آشکار به خاطر این حادثه شماتت نموده اند، و این مسئله کار را مشکلتر و شدیدتر نمود. (154)

پس از آن رسول خدا ﷺ با عایشه آشتی کرد و به او رجوع نمود، و قرآن در برائت عایشه نازل گردید، و این مسئله باعث شد که عایشه همانند انسان پیروزمند بعد از شکست، زبان بگشاید، و لغزشهایی در گفتار او آشکار شود، و همه گفته های او را برای علی علیه السلام و فاطمه بازگو نمودند، و همه این مسائل باعث شدت حال و تشدید امر گردید.

و نیز بین عایشه و علی علیه السلام در دوران رسول خدا ﷺ احوال و گفته هایی رد و بدل شد که همه اینها باعث تحریک انسان می شود، از قبیل اینکه روزی رسول خدا ﷺ علی علیه السلام را فرا خواند، به او فرمود: نزدیک بیا، و حضرت آمد، بین عایشه و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست، عایشه ناراحت شد، و به علی علیه السلام گفت: جایی پیدا نکردی که بنشینی جز روی ران من. و نیز این که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با علی علیه السلام قدم می زد، و گفتگوی آنان به درازا کشیده شد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این حرکت عایشه خشمگین شد.

و نیز از مسائلی که این حقد را افزون می کرد، خداوند به فاطمه فرزندان پسر و دختر داد، و رسول خدا ﷺ فرزندان فاطمه را همچون فرزندان خود می دانست و آنان را فرزند خود صدا می کرد و می فرمود: فرزندم، و می گفت: فرزندم را صدا کنید، و فرزندم کاری نکرده و از این قبیل خطاب ها، زنی که از شوهرش فرزندی ندارد، و ببیند همسرش با فرزندان دختر هویش چنین رفتار محبت آمیزی دارد، آیا نسبت به فرزندان و پدر و مادرش چگونه خواهد بود؟ آیا آنان را دوست و یا دشمن خواهد داشت، و آیا دوست دارد که این وضعیت دوام و استمرار داشته باشد، یا آرزوی زوال آن را دارد؟

و نیز رسول خدا ﷺ دستور داد همه درهای مسجد، و نیز در ابی بکر به مسجد بسته شود، و درب خانه علی علیه السلام را به مسجد گشوده گذارد. پس از آن رسول خدا ﷺ ابوبکر را مأمور نمود تا سوره براءت را برای کفار قریش در مکه بخواند، و سپس او را از این مقام معزول نمود، و علی علیه السلام را مأمور خواندن سوره براءت نمود، و این دو مسئله برای عایشه گران آمد.

خداوند از ماریه قبطیه فرزندی به رسول خدا ﷺ داد، و این موضوع باعث مسرت زاید الوصف علی علیه السلام گردید.

برای ماریه نیز اتهامی همانند اتهام عایشه پیش آمد، علی بن ابی طالب، بطلان این اتهام را آشکار نمود، و یا اینکه خداوند خواست توسط علی بن ابی طالب پرده از آن بردارد، و کشف بطلان این اتهام امری محسوس بود (کسی که چنین اتهامی بر او زده بودند، خواجه بود، بیضه های او را بریده بودند) و این مسئله باعث شد که دهان منافقین بسته شود و نتواند مسائلی را که در مورد نزول قرآن درباره عایشه گفته بودند، نتواند در مورد ماریه بگویند، همه این مسائل باعث شد عایشه دل‌تنگ شود، و باعث تاءکید آنچه در دل دارد گردد.

پس از آن ابراهیم وفات یافت، عایشه گرچه در ظاهر خود را محزون و اندوهگین نشان می داد، لیکن سرزنش و شماتت خود را پنهان می داشت، تا اینکه پیامبر ﷺ بیمار گردید، پیامبر ﷺ در خانه عایشه بستری گردید، و نخواست برای فرزندش و دامادش مزاحمت ایجاد نماید، و هر چه باشد انسان در خانه خود آرامش بیشتری دارد، و آن حجب و حیایی که بین فرزند و داماد وجود دارد، برای همسر وجود ندارد.

و علی علیه السلام تردیدی نداشت که خلافت به او انتقال می یابد، و به همین جهت هنگامی که عباس عمویش اظهار می دارد: دست خود را دراز کن تا من

با تو بیعت نمایم ، و مردم بگویند عموی پیامبر ﷺ با علی بیعت نمود، دیگر کسی در مورد تو اختلاف نخواهد داشت . در پاسخ می گوید: آیا کسی در امر خلافت طمع دارد؟ و عباس به او گفت : به زودی خواهی دانست .

و چون بیماری پیامبر ﷺ شدت یافت ، پیامبر ﷺ سپاه اسامه را تشکیل داد و بزرگان مهاجرین و انصار از جمله ابی بکر را مأمور کرد، در سپاه اسامه شرکت نمایند، علی علیه السلام در این صورت ، بدون منازع به خلافت دست می یافت . و عایشه چون مطلب را دریافت به دنبال پدر فرستاد تا نگذارد که پدرش مدینه را ترک نماید.

و نیز عایشه به دنبال پدر فرستاد و او را وادار کرد به جای پیامبر ﷺ در مسجد نماز بخواند و رسول خدا ﷺ در حالی که به فضل بن عباس و علی تکیه داده بود خود را به مسجد رساند و در محراب مشغول به نماز گردید، چنانچه در خبر آمده است ، و پیامبر ﷺ در چاشتگاه همان روز بدرود حیات گفت ، و نماز خواندن ابی بکر را حجت قرار دادند، و گفتند چه کسی می تواند مقدم شود بر کسی که رسول خدا ﷺ او را در نماز مقدم داشته و حضور رسول خدا ﷺ را در مسجد برای تاءکید در نماز جلوه دادند و نگفتند حضور پیامبر ﷺ در مسجد، به جهت بازداشتن ابی بکر از خواندن نماز به جای پیامبر ﷺ بوده است ... و همه این عوامل باعث شد خلافت از علی علیه السلام سلب شود و عامل اصلی آن عایشه به شمار آمد، و علی علیه السلام و فاطمه علیهما السلام مقهور شدند، فدک را از فاطمه گرفتند.

ابن ابی الحدید گوید: به شیخ ابی یعقوب گفتم : آیا تو می گویی عایشه پدرش را برای نماز معین نمود و رسول خدا ﷺ او را تعیین نکرد؟ شیخ ابی

يعقوب گفت: من نمی گویم، ولیکن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ چنین می گفت و تکلیف من غیر از تکلیف اوست، او حضور داشت و من حضور نداشتم ...

گوید: سپس فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ وفات یافت، همه زنان برای تسلیت به نزد بنی هاشم آمدند، بجز عایشه که وانمود کرد مریض است. این بود خلاصه ای از سخنان شیخ ابی یعقوب. او شیعه نبود، بلکه معتزلی بود. <sup>(155)</sup>

بررسی بیوگرافی عایشه که ابن ابی الحدید با وجودی که حدود ده صفحه از کتاب خود را به آن اختصاص داده، باز هم خیلی کوتاه مطلب را مطرح کرده ما نیز در نقل کلام ابن ابی الحدید بسیاری از مطالب او را نقل به معنا نموده و کوتاه از آن گذشتیم، ابعاد بغض و عداوت عایشه را نسبت به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیان می دارد.

و این نکاتی که شیخ ابی یعقوب برای ابن ابی الحدید دیکته می کند، در کتب تواریخ و حدیث به طور پراکنده ذکر شده که اگر دقیقاً جمع آوری، و مورد بررسی قرار گیرد، بسیاری از مسائل راجع به رویدادهای دوران رحلت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، و بعد از رحلت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تا هنگام دفن امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ، یعنی سال پنجاهم هجرت، و تا پایان زندگی عایشه در سال پنجاه و هفتم روشن می شود.

#### نتیجه

اینکه اگر ما هیچ دلیلی مبنی بر وصیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در امر خلافت نداشته باشیم، و روایات در این زمینه منحصر به روایات عایشه باشد نمی توانیم آن را بپذیریم، به دلیل بغض و کینه ای که نسبت به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و فرزندان فاطمه داشته است، چنانچه امیرالمؤمنین خود در این رابطه گوید: «(و ضغن غلافی صدرها كمرجل القین)»: و حسدی که در سینه اش همانند دیگ آهنین می

جوشد. (156) و ما در فصول بعدی از اهتمام رسول خدا ﷺ به امر خلافت ، و نیز وصیت پیامبر ﷺ تا دم آخر سخن خواهیم داشت . اکنون :

روایاتی که وصیت پیامبر اکرم ﷺ را نفی می کند به خاطر آن است که وصیت پیامبر ﷺ را نسبت به علی علیه السلام نفی نماید، و مشاهده نمودیم که راوی از وصیت پیامبر اکرم ﷺ در مورد علی علیه السلام سؤال می کند و عایشه پاسخ می دهد: پیامبر ﷺ وصیت نمودند. (157) آیا واقعا پیامبر ﷺ وصیت نمود؟

### 4 - 3 - تناقض

روایت عایشه گوید: 1 - پیامبر ﷺ وصیت نمود، 2 - او در آغوش من بدرود زندگی گفت ، 3 - او چیزی از خود بر جای نگذارد.

آیا پیامبر ﷺ به هیچ چیزی وصیت نمود؟

عایشه گوید: چون بیماری پیامبر اکرم ﷺ شدت یافت به عبدالرحمن ابن ابی بکر گفت : قلم و کاغذ بیاورید تا راجع به ابی بکر سفارشی بنمایم که هیچ کس پس از من در مورد او اختلاف ننماید... و یا اینکه طمع کاری آرزوی مقام او را ننماید. (158)

و نظیر این حدیث را مسلم در صحیح خود از عایشه نقل می نماید. (159)

عایشه گوید: آخرین وصیت پیامبر اکرم ﷺ این بود که فرمود: دو آئین در جزیره العرب ، استقرار نیابد. (160)

بیشترین سفارش پیامبر اکرم ﷺ تا آخرین لحظات سفارش به نماز و بردگان و کنیزکان بود. (161)

آیا مرگ پیامبر در دامان عایشه مانع وصیت بود؟

عایشه گفت : پیامبر ﷺ در دامان من جان سپرد...

امام سندی در پاورقی جزء ششم سنن نسائی ، ص 241، چاپ ازهر مصر گوید: روشن است این حدیث مانع نمی شود که پیامبر ﷺ قبلا (راجع به علی عليه السلام) وصیتی داشته باشد، و درست نیست که بگوییم : پیامبر ﷺ به مرگ ناگهانی از دنیا رفته به گونه ای که نتوانسته است وصیتی بنماید، زیرا او خود بارها از مرگ خود خبر داده بود. (162)

و دیگر اینکه روایات فراوانی وجود دارد که می گوید: پیامبر ﷺ در آغوش علی ع رحلت نمود:

جابر بن عبدالله انصاری گوید: کعب الاحبار در دوران عمر، در حالی که همه ما نشسته بودیم به پا خواست ، و از عمر در مورد آخرین گفته های پیامبر اکرم ﷺ سؤال نمود و او گفت : از علی ع سؤال کن ، و کعب از علی ع سؤال نمود، و او پاسخ داد: در آخرین لحظات زندگی پیامبر ﷺ ، من او را به سینه خود چسبانیده بودم ، به نماز سفارش می کرد، کعب گفت : آری آخرین وصیت پیامبران همین است ، آنان به نماز مأمور شده اند، و برای آنان مبعوث گردیده اند.

ابن غطفان گوید: از ابن عباس سؤال نمودم : آیا در هنگامی که پیامبر ﷺ وفات نمود، مشاهده نمودی که سر پیامبر ﷺ در دامن کسی باشد؟ در پاسخ گفت : آری پیامبر ﷺ وفات یافت ، در حالی که به سینه علی ع تکیه داده بود. به او گفتم : عروه از عایشه روایت می کند که پیامبر ﷺ در دامن او وفات یافت ، ابن عباس گفت : آیا تو آن را باور می کنی ؟ به خدا سوگند پیامبر ﷺ وفات یافت در حالی که به سینه علی ع تکیه داده بود...<sup>(163)</sup> و چندین روایت دیگر، تصریح دارند که پیامبر ﷺ در حالی که به سینه علی ع تکیه داده بود وفات یافت .<sup>(164)</sup>

آیا پیامبر هیچ چیزی از خود به جای نگذارد؟

معمر از قتاده نقل می کند: علی ع ، اشیایی از جانب پیامبر ﷺ پرداخت نمود که ارزش آن به پانصد هزار درهم می رسید.<sup>(165)</sup>

ابن کثیر گوید: روایات زیادی راجع به اشیایی که به پیامبر اختصاص داشت به ما رسیده است ، از قبیل خانه و محل سکونت زنان او و خدمه اش ، و اسبان

و شتران و گوسفندان و استر و الاغ ، جامه و اثاثیه و انگشتر، و نیز آن چیزهایی که خداوند مخصوص پیامبر ﷺ نموده ، از قبیل زمینهای بنی نضیر و خیبر و فدک ... و بعد می گوید: البته پیامبر ﷺ این چیزها را به جای نگذارده که به ارث برده شود، چنان که ما آن را توضیح خواهیم داد. و نیز گوید: شاید پیامبر ﷺ آنها را قبل از رحلت خود صدقه داده بود. (166)

مؤید این مطلب مطالبه ارث پیامبر توسط حضرت زهرا ع در معیت امیرالمؤمنین ع ، از ابی بکر، و امتناع ابی بکر از پرداخت آن ، و خشم زهرا ع و ترک ابی بکر و این که تا زنده بود با ابی بکر صحبت نمودند. (167)

ابن کثیر گوید: شاید پیامبر ﷺ آن اموال را قبل از رحلت خود صدقه داده باشد. (168) که البته اگر چنین می بود حتما مورخین آن را با ذکر عنوان و محل و شخص و اشخاص معین می نمودند، در این صورت مجبور نبود ابن کثیر با تردید از آن سخن بگوید، و بلکه قاطعانه آن را بیان می داشت ، چنانچه چند درهم باقیمانده را با صراحت بیان نموده اند که پیامبر ﷺ آنها را صدقه داد. (169)

آری آنچه آنان ارثه می دهند روایتی است از پیامبر ﷺ که گفته است هر چه از ما بر جای مانده ، صدقه است :

فاطمه ع به نزد ابی بکر آمده و ارثیه خود را مطالبه نمود، و عباس بن عبدالمطلب آمده ارثیه خود را مطالبه می کرد و علی ع نیز همراه آنان بود، ابوبکر گفت : آیا رسول خدا ﷺ گفته است : ما چیزی را برای ارث از خود جای نمی گذاریم ، و آنچه ما از خود جای می گذاریم صدقه است و هر که را پیامبر ﷺ متکفل او بود، بر عهده ما خواهد بود، علی ع در پاسخ گفت : سلیمان از داود ارث برد، و زکریا گفت : از من ارث می برد، و از آل یعقوب ارث می برد. (170) ابوبکر گفت : آری چنین است ، و به خدا سوگند تو میدانی ،

به همان گونه که ما می دانیم . علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: این کتاب خداوند است که سخن می گوید. پس همگی ساکت شدند، و از نزد ابی بکر خارج گشتند. <sup>(171)</sup> در این گفتگو ابوبکر انکار نمی کند که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چیزی از خود به جای نگذارده ، بلکه می گوید: آنچه از او به جای مانده ، صدقه است .

## وصیت پیامبر ﷺ به تجهیز خود

ابن سعد در طبقات گوید: علی ع گفت: پیامبر ﷺ به من وصیت کرد که جز من کسی او را غسل ندهد. <sup>(172)</sup> و با اندکی اختلاف در الفاظ دیگران نیز همین مطلب را بیان داشته اند. <sup>(173)</sup>

پیامبر ﷺ وصیت نمود: علی بدهی او را پرداخت کند، وعده هایش را به انجام رساند، و ذمه او را تبرئه کند.

پیامبر ﷺ فرمود: ای علی تو برادر من، و وزیر من هستی، بدهی مرا پرداخت نموده، وعده های مرا انجام می دهی و ذمه مرا تبرئه می کنی ... <sup>(174)</sup>

از گفتگوهایی که در زمینه وصیت پیامبر ﷺ در میان مسلمانان پیشین صورت گرفته می توان دریافت که چه زود این گونه احادیث مبنی بر عدم وصیت پیامبر اکرم ﷺ مؤثر واقع شده که اصلی ترین و اساسی ترین موضوع اسلامی را از پیامبر ﷺ سلب نموده اند.

طلحة بن مصرف گوید: از عبدالله بن ابی اءوفی سؤ ال نمودم: آیا پیامبر ﷺ وصیت نمود؟ پاسخ داد: نه ...

به او گفتم: پس چرا به مردم دستور داده شده است که وصیت بنمایند، و یا اینکه چرا مردم مأمور شده اند وصیت نمایند؟ جواب داد: رسول خدا ﷺ، به قرآن وصیت نمود. <sup>(175)</sup>

از این گفتگو متوجه می شویم که مردم آن روز از قول عایشه چنین استنباط کرده بودند که پیامبر ﷺ در هیچ موضوعی وصیت ننموده است، زیرا از نظر مردم اینکه عایشه در خانه پیامبر ﷺ بوده، قطعاً باید اطلاعات بیشتری در این زمینه داشته باشد. و پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: سه چیز به علی

عاشق دادم که هیچ پیامبری به هیچ کس نداده است : او بدهی مرا پرداخت می  
کند و مرا به خاک می سپارد... (176)

### 5 - 3 - سهل انگاری ؟ هرگز

ابن ابی الحدید گوید: درباره پاسخ امیرالمؤمنین به مردی از بنی اسد، که در مورد انگیزه کنار زدن حضرت از او سؤال می کند، و او می گوید: (گروهی بخل ورزیده اند، و گروهی از آن صرف نظر نمودند.)<sup>(177)</sup> از ابی جعفر یحیی بن محمد، نقیب بصره سؤال نمودم ، و این خطبه را برای او خواندم ، او مردی باانصاف و دارای عقل و خرد و افری بود، از او پرسیدم : مقصود حضرت از اینکه فرمود: گروهی از آن بخل ورزید، و گروهی صرف نظر کردند، چه کسانی است ، و مقصود مرد بنی اسد که از حضرت سؤال می کند: چگونه قومت تو را کنار زدند، چه کسانی است ؟ و آیا مقصود، روز سقیفه است ، و یا شورای انتصابی عمر؟

در پاسخ گفت : مقصودش سقیفه بوده است . به او گفتم : باورم نمی آید، عصیان و سرپیچی از دستور رسول خدا ﷺ را به اصحاب او نسبت دهم ؟ و او گفت : من نیز باور ندارم اهمال در امر امامت را به رسول خدا ﷺ نسبت دهم ، و اینکه مردم را بدون سرپرست رها کند، در حالی که شیوه پیامبر ﷺ چنین بود که هرگز مدینه را بدون جانشین خود رها نمی کرد، در حالی که زنده بود، و فاصله چندانی با مدینه نداشت ، چگونه مدینه را رها می کند، در حالی که مرگش فرا می رسد، و می داند که رویدادهای بعدی را نمی تواند جبران کند.

سپس افزود: تردیدی نیست که رسول خدا ﷺ دارای عقل و اندیشه کامل بود، روشن است که مسلمانان ، پیامبر ﷺ را چنین می دانستند، و اما یهود و نصاری ، و فلاسفه گمانشان بر این است که رسول خدا ﷺ حکیم و دارای

حکمت کامل بوده ، و مردی دوراندیش ، اندیشه ای بسیار نیرومند داشت که توانست امتی تشکیل دهد، و شریعت و دینی را پایه گذاری نماید، و چنین انسانی با این اندیشه و عقل کامل ، که طبیعت عرب ، و غرائز آنان را می شناخت ، و به حس انتقامجویی آنان آگاه بود، و می دانست که دیر یا زود، به خونخواهی قیام می کنند، و مردی از قبيله را به جای مقتول خود می کشند، و کسان مقتول در پی قاتل هستند، تا از او انتقام گیرند، و اگر به او دست نیافتند، یکی از خویشاوندان نزدیک قاتل را می کشند، گرچه اسلام این خوی و رفتار را نمی پسندد و آن را جایز نمی داند، اما این طبیعت آنان را نیز تغییر نداد، و آنان همچنان در اخلاق و روش خود پایدار ماندند.

بنابراین چگونه انسان خردمندی گمان دارد، که پیامبر ﷺ آن عقل کامل که آن عده از عرب ، و به خصوص قریش می بود را در جنگهای مختلف از پای درآورد، و در این امر عموزاده و دامادش او را یاری نمود، و او می داند که خواهد مرد، همچنانچه انسانهای دیگر می میرند، عموزاه و دخترش را رها کند، در حالی که دو فرزند دارند که آنها را از فرزندان خود بیشتر دوست دارد، و در حالی که کینه ها و دشمنی های قریش و عرب را برای او گذارده ، و در امر خلافت از او صرف نظر نماید و یا توصیه ای در این رابطه ننماید؟ آیا پیامبر ﷺ نمی داند که اگر خانواده و فرزندان خود را همانند مردم عادی و رعیت رها کند، آنان را در معرض خطر قرار داده ، بلکه خود خون آنان را بر زمین ریخته و آنان را به کشتن داده است ، زیرا اهل بیت پیامبر ﷺ پس از او تکیه گاهی ندارند که از آنان حمایت کند، و بلکه یک لقمه خواهند شد، و شکار درندگان می شوند، و مردم کینه های خود را در مورد آنان اجراء خواهند کرد؟

اما اگر خلافت را در میان آنان قرار دهد، آنان را حفظ نموده ، و مصونیت پیدا می کنند، و این مسئله ای است که به تجربه ثابت شده است ، اگر پادشاهی بمیرد، و جایگزین خود را از فرزندان خود انتخاب ننماید، چگونه با فرزندانش رفتار می کنند. آیا تصور می شود این مطلب از ذهن رسول خدا ﷺ محو شده بود، و یا اینکه می خواست فرزندان خود و فاطمه عزیز خود را بیچاره کند، و یا دوست داشت آنان یکی از فقرای مدینه باشند و دست گدایی به سوی مردم دراز کنند؟... (178)

و آیا پیامبر ﷺ حتی به اندازه انصار، که خود پیامبر ﷺ آنان را متوجه نموده بود، به این موضوع آگاهی نداشت ؟ انصار در سقیفه بنی ساعده می گویند: ما از آن بیم داریم که بعد از شما حکومت بدست کسانی اداره شود که ما پدران و فرزندان و برادران آنها را کشته ایم . (179)

و ابوجعفر یحیی بن محمد، معروف به ابی زید گوید: و نیز پیامبر ﷺ از انتقام جنگ بدر در هراس بود و می دانست اگر از دنیا برود، و دختر و فرزندان را همچون رعیت رها کند، آنان را در معرض خطری بزرگ قرار داده و لذا او همچنان تاءکید داشت که خلافت را برای علی ع ، عموزاده اش استوار بدارد، مصونیت آنان بیشتر و کمتر در معرض خطر قرار می گیرند، ولیکن تقدیر چنین نخواست ، و مسائل به آن گونه انجامید، که صورت پذیرفت ، و فرزندان دچار آن سرنوشت شدند. (180)

عمر در گفتگوی خود با ابن عباس می گوید: آنان ، یعنی قریش ، همچون گاو که به قصاب خود نگاه می کند، به شما نگاه می کنند. (181)

## فصل چهارم : رهبری امامت

### 1 - 1 - 4 - پرسشی بی پاسخ

از سوی دکتر احمد محمود صبحی ، در کتاب (نظریة الامامة ...) سؤالی مطرح شده است ، که ما متن سؤال را بازگو می کنیم :

آیا می شود باور کرد پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم مردم را بدون تعیین رهبر و خلیفه بعد از خود رها کند؟ (و اگر بر فرض چنین باشد): آیا به ذهن کسی خطور نکرد که از پیامبر ﷺ سؤال کند جایگزین تو، و رهبر آینده چه کسی است ؟

آنانی که در مورد همه چیز و به اصطلاح از (سیر و پیمبر) از پیامبر سؤال می کردند، حتی از مسائل دنیوی ، چگونگی باروری درخت خرما، و یا معالجه درد معده و... آیا به خاطر هیچ کس خطور نکرد که از پیامبر ﷺ در این مورد سؤال کنند، در حالی که مردم می دانستند پیامبر ﷺ نیز انسان است و او نیز می میرد، زیرا قرآن به آنان گفته بود: **(إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ)**: (182)»

تو می میری و آنان نیز می میرند، و **( أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ )** (183) اگر پیامبر خدا ﷺ بمیرد یا کشته شود، شما به عقب بر می گردید؟

اما شیعه پاسخ آن را یافته است ، شیعه گوید: چون مرگ پیامبر ﷺ نزدیک شد... سپس حدیث غدیر و مسائل مربوط به آن را ذکر می کند. (184) و ما بعد از این نظریه او را مطرح می کنیم .

ابن ابی الحدید گوید: در شگفتم از اینکه آنان از چگونگی تجهیز پیامبر ﷺ سؤال می کنند، اما در مورد مسئله خلافت بعد از پیامبر ﷺ سؤال نمی کنند، زیرا زمامداری اهمیت آن بیش از سؤال در مورد کفن و دفن، و چگونگی نماز خواندن بر جنازه پیامبر است، و من نمی دانم در این رابطه چه بگویم؟

## 2 - 1 - 4 - امامت در قرآن

بی تردید امامت یکی از مهمترین مسائل اجتماعی، و دینی است، و قرآن که در هیچ یک از مسائل سکوت ننموده و حکم و تکلیف آن را بیان داشته، در این مسئله مهم و حیاتی نیز ساکت نمانده و تعدادی از آیات قرآن معترض اصل رهبری در جامعه شده است و ما به یکی دو مورد از آن اشاره می کنیم.

(أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ)<sup>(185)</sup> از خدا و رسول خدا ﷺ و متصدیان امور خود اطاعت نمائید، خداوند وجوب اطاعت از اولی الامر را همانند اطاعت از خدا و رسول دانسته است.

در این مطلب تردیدی نیست که مقصود از اولی الامر، فرمانروایان هستند که زمام حکومت را در دست دارند، در این مسئله اتفاق نظر وجود دارد، و آنچه مورد اختلاف است، شرایط و مصادیق اولی الامر است که بر چه کسانی صدق می کند، و گرنه همه فوق اسلامی در این جهت اتفاق دارند که امامت و پیشوایی و رهبری امت واجب و لازم است، و مسلمانان باید از یک پیشوای عادل پیروی کنند، مگر گروه بسیار اندک از خوارج که نصب امام را به هیچ وجه نه شرعا و نه عقلا لازم نمی دانند.<sup>(186)</sup>

2 - (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ  
الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴿٥٥﴾ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ  
الغَالِبُونَ) (187)

سرپرست و فرمانروای شما خدا و رسول ﷺ و کسانی هستند که ایمان  
آورده اند، نماز بر پای می دارند و در حال رکوع زکات پرداخت می کنند. و هر  
کس خدا و رسول و مؤمنین را دوست بدارد، زیرا حزب خداوند پیروز است .  
تردید نیست که مصداق آیه فقط علی ابن ابی طالب است ، و همه مفسرین  
و محدثین شیعه و سنی در این مسئله اتفاق نظر دارند که مصداق آیه منحصر  
علی ابن ابی طالب عليه السلام است گرچه به لفظ جمع ذکر شده است . (188)  
البته آیه یاد شده از جهاتی مورد بحث است که در جای خود مورد بحث و  
انتقاد و ایراد قرار گرفته و پاسخ های لازم نیز در این زمینه داده شده است . (189)  
و برخی از این اشکالات را در فصل های آینده مورد بحث قرار می دهیم .  
و آیات بی شمار دیگری که یا اصل امامت را به گونه ای اجمالی مطرح ، و  
ابلاغ آن را ضروری به شمار آورده ، و یا تکامل دین را منوط به آن دانسته  
است ، و یا صفات و مشخصات و ویژگیهای شخص موردنظر را توصیف نموده  
است . (190)

### 3 - 1 - 4 - ضرورت رهبری

با توجه به اهمیتی که قرآن به اصل امامت و حتی تعیین مصداق واجد صلاحیت آن داشته است آیا تصور می شود که نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن را نادیده گرفته و توجهی به آن نداشته باشد؟ در حالی که بلافاصله پس از رحلت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آگاهان و خبرگان به مسائل سیاسی ضرورت آن را درک کرده ، و در تلاش شدند، رهبری برای حکومت اسلامی در نظر گیرند، کسانی که در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند، به همین دلیل بود.

و نیز عباس عموی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، که مرگ را در چهره رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خوانده است ، ضرورت وجود رهبری را درک می کند و از علی عَلِيٌّ می خواهد تا در این رابطه از پیامبر سؤال کند. <sup>(191)</sup>

و نیز بعد از وفات رسول خدا، از علی می خواهد تا با او بیعت نماید، و علی عَلِيٌّ سؤال می کند: و آیا کسی هست ؟ یعنی کسی به جز ما به امر خلافت چشم دوخته است ؟ و عباس پاسخ می دهد: به خدا سوگند چنین گمان دارم ، و چون با ابوبکر بیعت کردند و به مسجد بازگشتند، علی عَلِيٌّ صدای تکبیر شنید، سؤال کرد تکبیر برای چیست ؟ عباس گفت : این همان چیزی است که من به تو پیشنهاد دادم و تو آن را نپذیرفتی . <sup>(192)</sup>

ذکر این روایات فقط به این منظور است که روشن شود، مسئله رهبری چیزی نبوده است که از آن غفلت شود، و اما چه نوع تغییراتی در حدیث داده شده است ، به آن توجهی نداریم ، چنانچه در روایت واقدی آمده است . علی

پیشنهاد عباس را نپذیرفت و از رفتن خدمت پیامبر ﷺ امتناع نمود، قابل بحث و پیگیری است . و اما اصل داستان به اینگونه است :

شیخ مفید در دنباله حدیث کتف گوید: مردم از نزد پیامبر ﷺ برخاستند، و تنها عباس و علی علیه السلام و اهل بیت پیامبر ﷺ نزد او باقی ماندند، عباس عرضه داشت ، اگر امر خلافت در میان ما استقرار می یابد، ما را به این امر بشارت ده ؟

پیامبر ﷺ فرمود: شما پس از من مورد ستم واقع خواهید شد. <sup>(193)</sup> و دیگر اینکه چگونه پیامبر ﷺ به انصار را فراموش نمی کند. <sup>(194)</sup>

و نیز چگونه است که مردم آن روز از چگونگی تجهیز و تدفین پیامبر ﷺ سؤال می کنند، اما مسئله مهمتر که خلافت بعد از پیامبر ﷺ است غفلت می کنند و یا غفلت ننموده و سؤال کرده و پیامبر ﷺ پاسخ نگوید و تکلیف آنان را روشن نسازد، مردمی که این آگاهی را داشتند که خطرات زیادی حوزه اسلام را تهدید می کند و لذا پیشنهاد می دهند صلاح نیست ارتش اسلام مدینه را تخلیه کند. <sup>(195)</sup> ولیکن نمی دانند که لااقل همین ارتش موجود بدون رهبری اداره نمی شود، آنان این شعور را دارند که رهبری جوان را به دلیل و بهانه بی تجربگی نپذیرند، <sup>(196)</sup> اما این احساس را ندارند که جامعه بدون رهبر اداره نمی شود.

#### 4 - 1 - 4 - امامت و تکامل دین

نه ، و هرگز نه ...؟ نه پیامبر ﷺ از این موضوع غفلت داشته است ، و نه مردم ؛ چرا که حکومت بعد از رحلت پیامبر ﷺ از مهمترین مسائل ، و از مسئولیت های بزرگ پیامبر ﷺ محسوب می شد، مسئله ای که خداوند بزرگ ، ابلاغ رسالت پیامبر را منوط به ابلاغ آن می داند: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) (197) ای رسول گرامی ، آنچه به تو دستور داده شده ، به انجام رسان ، و اگر انجام ندهی بدان که رسالت پروردگار را انجام نداده ای ، و خداوند تو را از مردم حفظ می کند. و تکامل دین و تمامیت نعمت خود را، مرهون اجرای فرمان امامت علی عليه السلام می داند.

(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) (198) امروز دین خود را برای شما کامل نمودم و نعمت را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را دین مورد رضایت خود برای شما قرار دادم .

و آیا تکامل دینی به محض ابلاغ فرمان ولایت صورت می گیرد، و یا منوط به پیاده شدن آن در جامعه اسلامی است ؟ زیرا مسلم است مدت ده سال حکومت اسلامی دوران پیامبر ﷺ برای ترویج اسلام ، و اسلامی نمودن فرهنگ جامعه مدت بسیار اندکی است ، به خصوص اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله طبق گزارش آثار نویسان در این مدت ده سال چیزی در حدود 74 جنگ داشته ، (199) و در این زمان کوتاه با اشتغالات فراوان داخلی ، از قبیل مشکلاتی که منافقین برای پیامبر ﷺ به وجود می آوردند، طبیعی است که فرصت چندان وجود ندارد تا یک ملت تغییر فرهنگ بدهد، و اصولاً جایگزین نمودن

فرهنگی ، به جای فرهنگ حاکم در جامعه خود نیازمند به زمان است ، که تحت اجرای دولتی آگاه و توانا قرار گیرد، و پیامبر ﷺ نیز خود می دانست که این تحول هنوز صد در صد در جامعه ایجاد نشده است ، با توجه به این مسائل آیا ممکن است پیامبر ﷺ مردم را به حال خود رها کند، و بدون اینکه فکری به حال جامعه کند، آنان را در این موضوع مهمل گذارد، با وجودی که می داند، مسئله تعصبات قبیلگی هنوز وجود دارد، و حکومت می تواند وسیله ای باشد، برای پیاده کردن اهداف شرک جاهلیت ، مردمی که اکثریت آن هنوز پیامبر ﷺ را نپذیرفته اند، و به آنگونه که شایسته است به فرمانهای او گردن نمی نهند.

با اندکی تامل هر اندیشمند ساده ای می تواند دریابد که به هیچ وجه پیامبر ﷺ در این رابطه سکوت ننموده است ، چنانکه در فصول آینده ، خواهیم دانست که پیامبر ﷺ از آغاز رسالت ، تا دم مرگ در فکر اجرای این دستورالعمل الهی بوده است .

احمد بن ابی یعقوب در اثر تاریخی خود گوید در هنگام بیماری زهرا ع تعدادی از زنان قریش بر او وارد شدند، و از زهرا سوال کردند: حالت چگونه است ؟ فرمود: به خداوند سوگند یاد می کنم ، خود را چنین می بینم که دنیای شما را دوست ندارم ، خوشحالم که شما را ترک می کنم ، خدا و رسولش را ملاقات می کنم در حالی که از شما شکوه دارم ، هیچ حقی را برای من حفظ نگردید، هیچ عهد و پیمان در مورد من رعایت نگردید و وصیت پیامبر اکرم ص پذیرفته نشد، و حرمت و احترام شناخته نگردید، در حالی که پیامبر ص بیست و سه سال برای آن زحمت کشید و تلاش نمود. (200)

## 5 - 1 - 4 امامت در حدیث

در هیچ یک از ادیان آسمانی ، و حتی مکاتب سیاسی به اندازه اسلام به امر حکومت اهتمام نورزیده است ، به خصوص از دیدگاه شیعه ، و ما موضوعی را نمی یابیم که اسلام تا این حد به چیزی سفارش کرده باشد.

خلافت و امامت ، پا به پای رسالت حرکت نموده ، اولین روزی که پیامبر اکرم ﷺ تبلیغ رسالت را آغاز می نماید، در هنگامی که هنوز اسلام عنصر وجودی خود را تشکیل نداده است ، پیامبر موضوع امامت و رهبری و خلافت بعد از خود را اعلام می دارد:

### 1 - حدیث الدار:

علی ابن ابی طالب ع گوید: چون این آیه : **(وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)** <sup>(201)</sup> خویشان نزدیک خود را بر حذر دار، بیم ده . نازل گردید، پیامبر ﷺ مرا خواست ، و فرمود: خداوند به من دستور داده است ، خویشان نزدیک خود را بیم دهم ، و من می دانستم ، هرگاه چنین کنم ، از آنان امر ناخوشایندی خواهم دید و پس دم نزدم ، تا این که جبرئیل نازل گردید، و گفت : اگر طبق دستور عمل نمایی خدایت تو را معذب بدارد، بنابراین غذایی برای ما درست کن و پای گوسفندی روی آن قرار ده ، و قدحی از شیر آماده کن ، سپس همه فرزندان عبدالمطلب را دعوت کن تا با آنان سخن گویم ، و دستور خداوند را به آنان ابلاغ نمایم . من طبق دستور عمل نمودم ، و از آنان دعوت نمودم ، و آنان چهل نفر بودند، یکی کم و یا افزون ، که عموهای پیامبر نیز ضمن آنان بودند: ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب ، چون همگی جمع شدند، پیامبر

ﷺ دستور داد غذایی را که درست کرده ام برای آنان بیاورم . و چون طعام را گذاردم ، پیامبر ﷺ گوشت را برداشت و آن را با دندان خود پاره کرد و در اطراف غذا گذارد، و فرمود: به نام خدا مشغول شوید، قوم همگی غذا خوردند تا سیر شدند و نیازی نداشتند، و من فقط می دیدم که دستهای آنان به سوی غذا دراز می شود، به خدا سوگند، یک نفر به تنهایی می توانست آن چه را برای همه آماده کرده بودم ، فقط به اندازه یک نفر بود. پس از آن پیامبر ﷺ فرمود: از میهمانان با شیر پذیرایی کن ، و من به همه آنها شیر دادم ، همه آنچه وجود داشت به اندازه یک نفر بیشتر نبود. چون از پذیرایی فراغت حاصل شد، رسول خدا ﷺ خواست سخن بگوید، ابولهب شروع کرد به سخن گفتن و قوم پراکنده شدند، پیش از آن که رسول خدا ﷺ سخنی بگوید.

پیامبر ﷺ فرمود: این مرد اجازه نداد سخنی بگویم ، فردا این برنامه را تکرار کن .

فردا نیز به همین ترتیب عمل شد و رسول خدا ﷺ فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب ، به خدا سوگند سراغ ندارم جوانی در عرب بهتر از آن چیزی که من برای شما آورده ام برای قوم خود آورده باشد، من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام ، و خداوند به من دستور داده که شما را به سوی خداوند دعوت کنم ، هر کس در این امر مرا یاری دهد، برادر من و وصی من و خلیفه من خواهد بود، همه قوم از او کنار کشیدند، و من در حالی که از همه آنان جوانتر بودم ، عرض کردم ای رسول خدا، من تو را در این امر یاری می دهم پس ، پیامبر ﷺ گردن مرا گرفت و فرمود: این شخص برادر من و وصی من و خلیفه من در میان شما خواهد بود، از او شنوایی داشته ، و اطاعت نمایید، قوم

از این سخن به خنده افتاده و به ابوطالب روی نموده به او گفتند: به تو دستور داد که از فرزندت شنوایی داشته و اطاعت نمایی .

طبری در روایت دیگر گوید: پیامبر ﷺ سه بار این دعوت را اعلان نمود، و هیچ کس پاسخ نداد جز من که در هر سه نوبت برخواستم و پیامبر فرمود: بنشین ، تا اینکه در نوبت سوم دست مرا فشرد. (202)

مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین گوید: نویسنده معاصر مصری محمد حسنین هیکل در روزنامه السیاسه 12 ذی قعدة سال 1350 ص 5 ستون دوم به طور مفصل از این حدیث یاد نموده است ، و نیز ستون چهارم ، ، ملحق روزنامه سیاست شماره 2785، این حدیث را از صحیح مسلم و مسند احمد، و عبدالله بن احمد در زیادات مسند، و ابن حجر در جمع الفوائد، و ابن قتیبه در عیون الاخبار، و احمد بن عبد ربه در عقد الفرید و... نقل می نماید، این حدیث به اندازه ای مشهور است که حتی مستشرقین در کتابهای خود (به عنوان تبلیغ پیامبر ﷺ از رسائل) یا نموده اند. (203)

## 2 - حدیث الولاية :

پیامبر ﷺ در هر فرصت مناسبی موضوع امامت و رهبری علی ع را مطرح می کرد: از آن جمله است حدیث (الولاية) که به هفت طریق روایت شده : ابن عباس گفت : رسول خدا ﷺ به علی ع فرمود: « انت ولی کل مومن بعدی :» ای علی تو بعد از من سرپرست هر مومن و مومنه هستی . (204) این حدیث چنانکه گفته شد به الفاظ مختلف و روایات متعدد، روایت شده است . لازم است یادآور شوم در رابطه این حدیث و احادیث دیگری که پیامبر ﷺ از واژه (ولی) بهره جسته اشکالاتی وارد نموده اند که در سطور آینده این فصل از آن بحث خواهیم نمود.

## 3 - حدیث المنزله :

پیامبر ﷺ عملاً شخصی که دارای صلاحیت رهبری است در جای خود نصب نموده ، و در حضور مردم به او می گوید: من تو را به این جهت در جای خود و در مرکز اسلام مستقر نمودم تا موضوع حکومت تو برای آیندگان تثبیت گردد، این حدیث چون اهمیت زیادی دارد، اندکی بیشتر در آن درنگ می کنیم و چند گونه روایت را که در مناسبت های مختلف پیامبر ﷺ نقل نموده است بیان می داریم :

1 - چون پیامبر ﷺ عازم تبوک گردید، و علی ع را در جای خود گذارد، منافقین شایع کردند، به این جهت پیامبر ﷺ علی ع را در مدینه گذارد، چون رفتن به پیکار برای او گران بود، این شایعه به گوش علی ع رسید، اسلحه خود را برداشته و به سوی پیامبر ﷺ شتافت ، و آنچه را شنیده

بود با پیامبر ﷺ در میان گذاشت ، پیامبر ﷺ فرمود: دروغ می گویند، من به این جهت تو را در مدینه گذارم که کارهای مرا انجام دهی ، آیا راضی نیستی که تو برای من ، همانند هارون برای موسی باشی ، جز اینکه بعد از من پیامبری نخواهد آمد. (205)

این حدیث را بسیاری از محدثین ذکر نموده اند از آن جمله ، امام احمد در مسند خود جزء اول ، آخر ، نسائی در خصائص علویه ، ص 6؛ حاکم در مستدرک ، ج 3، ص 123، ذهبی با آن ستیزی که نسبت به شیعه دارد، این حدیث را در تلخیص مستدرک آورده است ، و ابن حجر هیثمی در صواعق شبهه 12، ص 29 ذکر نموده است . (206)

پیامبر ﷺ این منزلت را برای علی ع به مناسبت های دیگر نیز ذکر کرده است : و اختصاص به مورد خاص جنگ تبوک ندارد، زیرا متعرض عهدی امیرالمومنین ، و خلافت از رسول خدا ﷺ شده است . از آن جمله است حدیث پیامبر ﷺ با ام سلیم که پیامبر ﷺ گه گاهی به دیدن او می رفت ، این زن مقام و مرتبه و منزلت فوق العاده ای ، نزد پیامبر ﷺ داشت ، و به همین جهت گاهی پیامبر ﷺ به دیدن او می رفت ، و در خانه اش حدیثی به او می گفت .

2 - از جمله حدیث منزلت است ، که به او فرمود: ای ام سلیم ، گوشت و خون علی از گوشت و خون من است ، و او برای من همانند هارون برای موسی است . (207)

3 - در مورد قضیه بنت حمزه است که علی ع و جعفر و زید بر سر او اختلاف داشتند که حضرت فرمود: ای علی تو نسبت به من ، همانند هارون نسبت به موسی هستی ..... (208)

روزی ابوبکر و عمر و ابو عبیده نزد پیامبر ﷺ بودند. و پیامبر ﷺ به علی ع تکیه داده بود، در این حال پیامبر ﷺ با دست خود به شانه علی ع نواخت و فرمود: ای علی تو اولین کسی هستی که ایمان آوردی و مسلمان شدی ، تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی هستی .... (209)

در هنگام خواندن پیمان برادری در میان مهاجرین و برگزیدن علی ع برای خود و نیز بار دوم که پیمان برادری بین مهاجرین و انصار ایجاد نمود و در این مرتبه نیز پیامبر ﷺ علی را به عنوان برادر خود برگزید و فرمود تو برادر من هستی و تو نسبت به من ، همانند هارون نسبت به موسی هستی . (210)

حدیث (مؤاخاة) طولانی است و کتب تاریخ است و کتب تاریخ و حدیث به گونه مفصل از آن یاد نموده اند، و چگونگی عقد اخوت را تشریح کرده ، و در پایان حدیث ، گفتگوی علی ع با پیامبر ﷺ و پاسخ پیامبر ﷺ را یادآور می شوند، علی ع عرضه داشت ای رسول خدا ﷺ جانم به لب رسید، کرم شکست ، در هنگامی که ملاحظه نمودم که رفتاری با اصحاب نمودی که با من انجام ندادی ، آیا این رفتار به خاطر خشم و غضبی است که بر من روا داشتی ؟ رسول خدا ﷺ فرمود: سوگند به آن که مرا به حق به پیامبری برگزید، من تو را به تاءخیر نگذارم ، مگر برای خود، و تو برای من همانند هارون نسبت به موسی هستی ، جز اینکه پیامبری بعد از من نخواهد بود، و تو برادر و وارث من باشی ، عرض کرد: و چه چیزی را از تو به ارث خواهم برد؟ فرمود: آنچه را پیامبران پیش از من از خود بر جای گذاردند، کتاب پروردگار خود، و سنت پیامبرشان را و تو در بهشت در کاخ من با فاطمه دختر من خواهی بود، و تو برادر و رفیق من هستی و آنگاه این آیه را تلاوت نمود:

(إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ) <sup>(211)</sup> برادرانی که روبروی یکدیگر بر جایگاهی

نشسته اند.... <sup>(212)</sup>

و در مورد مؤاخات دوم، پیامبر ﷺ به علی عليه السلام گوید: آیا از این که من  
بین تو و انصار عقد برادری برقرار نمودم، نگران شدی؟ آیا تو راضی نیستی  
که نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی باشی ..... <sup>(213)</sup>

## 6 - در ضحی حدیث سد الابواب ، جابر بن عبدالله گوید:

پیامبر ﷺ فرمود: ای علی برای تو حلال است آنچه برای من حلال است ، زیرا تو برای من همانند هارون برای موسی هستی . (214)

حذیفه بن اسید الغفاری گوید: روزی که پیامبر ﷺ دستور بستن درهای مسجد را صادر کرد، برخواست و فرمود: برخی از شما از اینکه من علی را در مسجد سکونت داده و دیگران را خارج نموده ام نگران هستید.... علی نسبت به من همانند هارون بن موسی است . (215)

اینکه پیامبر ﷺ در مناسبتهای مختلف ، و گاهی بدون مقدمه ، مسئله وراثت ، و همانندی هارون و علی عاشق را بیان می دارد، به این جهت است که کسی تصور نکند، جایگزینی در تبوک مورد خاص است ، و این حدیث و تمام مراتب آن را مخصوص مورد تبوک بدانند.

دکتر احمد محمود صبحی ، در مورد این حدیث گوید: حدیث منزلت از نظر صحت به مرحله ای است که تا حد تواتر می رسد، و همه آن را قبول دارند، (216) و حتی ابن تیمیه (که فردی بسیار متعصب است و اشکالاتی به حدیث منزلت وارد نموده) نتوانسته است آن را انکار نماید، زیرا او در کتاب منهاج السنه این حدیث را ذکر نموده است . (217)

### توضیح

مراتبی که این حدیث آنها را برای علی عاشق ثابت می کند، همان مراتبی است که هارون نسبت به موسی دارد، و آن مراتب عبارتند از:

1 - مقام اخوت و وزارت ، زیرا خداوند این مقام را به هارون داده است (وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي ﴿٢٩﴾ هَارُونَ أَخِي) (218) برادرم ، از خانواده ام را وزیر

من قرار ده . خداوند نیز با درخواست موافقت نموده و گوید: (قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى): <sup>(219)</sup> « با درخواست تو موافقت می شود.

2 - خلافت ، هنگامی که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ به میقات می رود، به هارون گوید: (اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ) <sup>(220)</sup> در میان قوم خلیفه من باش ، اصلاح را پیشه خود ساز، و از راه فسادکنندگان پیروی منما.

3 - خلافت هارون از موسی : از مراتبی که هارون داشت و خداوند به او عطا نموده بود، شرکت در امر نبوت است ، که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این منصب را از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ سلب می کند، و می فرماید: پیامبری بعد از من نخواهد بود.

4 - خلافت هارون از موسی منحصر به دوران زندگی موسی نبوده است ، یعنی اگر هارون تا پس از مرگ زنده می ماند، این مقام را دارا بود، لذا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ همه این مراتب را تا پس از مرگ خود نیز دانسته است که نبوت بعد از خود را نفی می کند، یعنی مراتب دیگر تا بعد از مرگ نیز ادامه دارد، مگر نبوت ، که پس از من وجود نخواهد داشت .

## 6 - 1 - 4 - نقد و پاسخ

1 - این جایگزینی فضیلتی را برای علی عَلِيٌّ ثابت نمی کند، زیرا موسی به تنهایی به میقات رفت و اصحابش همه در زیر فرمان هارون قرار گرفتند، پس هارون واقعا جایگزین موسی در قوم موسی بود، در حالی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با همه اصحاب خود به تبوک رفت، و علی عَلِيٌّ تنها بر کودکان و زنان ریاست داشت.

پاسخ: لازم نیست در تشبیه جمیع خصوصیات وجود داشته باشد، و گرنه باید بگوییم خصوصیات زمانی و مکانی نیز باید وجود داشته باشد، مثلا هارون در زمان موسی و در صحرای سینا بوده است، در حالی که علی عَلِيٌّ در زمان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مدینه بوده است. این خصوصیات در تشبیه هیچ گونه دخالتی ندارند، و تنها صفت بارز مورد نیاز است که بایستی آن صفت بارز در تشبیه حتما وجود داشته باشد، مثلا وقتی کسی را به شیر تشبیه می کنیم باید شجاعت و بی باکی شیر را آن شخص داشته باشد، در اینجا آن چیزی که مورد تشبیه قرار گرفته، جایگزینی و استخلاف هارون از موسی است، و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نظر دارد، که علی را در استخلاف خود همانند هارون از موسی بداند، گرچه محدوده استخلاف تفاوت داشته و افرادی که با این کیفیت تحت قیمومت قرار می گیرند کم و بیش اختلافی داشته باشند، و قوم موسی مثلا بیش از افرادی از اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشند که در مدینه باقی مانده اند.

دیگر اینکه از کجا معلوم است که محدوده ریاست پیامبر در مدینه کم اهمیت تر از قوم موسی باشد؟ در حالی که مدینه مرکز حکومت اسلامی بوده و شامل

مدینه و اطراف قبایل عرب نیز بوده است ، و از کجا معلوم است که کسانی که در مدینه باقی مانده اند همه زن و کودک بوده اند؟

2 - مقصود پیامبر ﷺ از این استخلاف دلجویی از امیرالمؤمنین علیؑ بوده است ، چون علیؑ از این جهت که در سپاه شکر نجسته دلتنگ شده بود. پاسخ این که هرگز پیامبر ﷺ العیاذبالله دروغ نمی گوید، گذشته از این جهت مگر پیامبر ﷺ بیم دارد و از کسی در هراس است ، که چندی مسئله مهمی را به شوخی بگیرد.

3 - اگر کسی صلاحیت استخلاف را برای مدت کوتاهی در زندگی پیامبر ﷺ داشته باشد، به معنای استخلاف همیشگی و بعد از مرگ پیامبر ﷺ نمی باشد.

پاسخ : مقتضای تشبیه علیؑ به هارون جز این نیست که هر چه هارون دارد همه آن را علیؑ داشته باشد.

4 - این استخلاف همیشگی نبوده است ، لذا به مجرد حضور پیامبر ﷺ علی از خلافت عزل می شود.

پاسخ :

گونه صدور حدیث در مواقع مختلف از پیامبر ﷺ و الفاظ حدیث و مراتبی که پیامبر ﷺ برای علی در نظر گرفته است هیچگاه خصوصیت مورد آن را مقید نمی کند، و هرگز پیامبر ﷺ این مراتب را از علیؑ سلب ننمود.

این چهار اشکال از سوی ابن تیمیه ، در کتاب (المنتقى) مطرح شده است .

(221)

و با بیان دیگر، پیامبر ﷺ نشان وزارت و خلافت را به امیرالمؤمنین علیؑ مرکز خلافت را در غیاب خود به او واگذار نمود، و از همان اول مشخص بود

که دوران ریاست علی علیه السلام تا چه موقع است ، پس با حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه تنها مقام ریاست بر مرکز اسلام ، را از دست داد، نه عنوان وزارت و خلافت ، یعنی علی علیه السلام با حفظ سمت وزارت و خلافت ، مقام ریاست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به نیابت دارا بود، که با حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این مقام را از دست می دهد، اما سمتهای دیگر علی علیه السلام از بین نمی رود، مگر با سلب آن عنوان و هرگز کسی نگفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این مقام را از او سلب نمود.

و ببینیم آیا با برگشت موسی از میقات با توجه به گوساله پرستی قوم ، در غیاب حضرت موسی علیه السلام آیا هارون فقط ریاست بر قوم را از دست می دهد؟ یا همه مراتبی را که خداوند طبق درخواست حضرت موسی به او داده بود. به خصوص اینکه واگذاری مراتب و عناوین یاد شده به علی علیه السلام منحصر به هنگام عزیمت به جنگ تبوک نبوده ، و چنانکه گذشت در مناسبتهای مختلف ، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این عناوین را به علی علیه السلام واگذار نموده است .

ابن ابی الحدید گوید:

از جمله مواردی که دلالت دارد بر این که علی علیه السلام وزیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است ، و صریح قرآن و سنت می باشد، این گفته پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که همه فرق اسلامی آن را روایت نموده اند: «انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لانی بعدی» : تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی هستی ، جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود. و با این کیفیت همه مراتب هارون از موسی را برای علی علیه السلام از خود ثابت نمود، و اگر نه این بود که او خاتم پیامبران است ، حتی در امر نبوت ، نیز علی علیه السلام شریک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می بود، طبق صریح

این آیه : (وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي ﴿٢٩﴾ هَارُونَ أَخِي ﴿٣٠﴾ اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي) (222)  
بنابراین علی عَلَيْهِ السَّلَام وزیر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (و خلیفه اوست) (223)

4 - حدیث الغدیر:

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در اجتماع پرشکوه و در میان هزاران نفر از مسلمانان که تازه از سفر حج بازگشته اند، و دارای روحی سرشار از ایمان و آمیخته با غرور پیروزی هستند، حضرت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، مسئله خلافت از خود و رهبری شخصی لایق را اعلام می دارد. (224)

5- حدیث الکتف:

و در هنگام رحلت وقتی می خواهد مسئله حکومت را مطرح کند، و نمی گذارند. (225) ما به طور جداگانه از آن سخن خواهیم گفت .  
این بود مختصری از توصیه های مکرر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد خلافت و امامت برای تحقیق بیشتر به کتابهای مربوطه مراجعه شود.

## 2 - 4 - نقد و بررسی

صدها کتاب و مقاله و رساله از زمانهای دور و دراز تاکنون در ارتباط با وصایای پیامبر ﷺ و نقد و ایراد و بررسی و پاسخهای فراوان در این زمینه داده شد که ذکر و بررسی آن خارج از این مقاله است ، لیکن ما با توجه به اختصار به دو گونه ایراد و انتقاد اشاره می کنیم : 1- ایراد و انتقادی که متوجه همه احادیث وارده در زمینه احادیث مربوطه است 2- ایرادی که متوجه هر یک از احادیث یاد شده می باشد که بخشی از آن را در ذیل همان حدیث یادآور شدیم .

## 1 - 2 - 4: نقدی بر همه احادیث

ممکن است گفته شود: همه احادیث یاد شده ، بیان کننده فضیلت و مقام والای امیرالمؤمنین علیه السلام است ، و ارتباطی با مسئله خلافت و ولایت عامه او ندارد، و این مسئله مورد اتفاق همه صاحب نظران است :

احمد بن حنبل گوید: آن چنان که برای علی علیه السلام فضایل نقل شده است ، برای هیچ یک از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نشده است .<sup>(226)</sup>

ابن عباس رضی الله عنهما گوید: آنچه در مورد علی علیه السلام از قرآن نازل شده است ، در مورد هیچ یک از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل نشده است .<sup>(227)</sup> و باز گوید: در مورد علی 300 آیه از قرآن نازل شده ،<sup>(228)</sup> و باز گوید: خداوند اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در بسیاری از موارد توبیخ نموده است ، اما از علی در همه موارد به نیکی یاد کرده است .<sup>(229)</sup> و نیز او دارای همه صفات نیک است .<sup>(230)</sup>

هیچ کس در این گونه مسائل تردید ندارد، ولیکن همه این روایات شائن و مقام والای علی علیه السلام را بیان می کند، و هیچ گونه دلالتی به مسئله خلافت و ولایت او ندارد.

پاسخ : این که همه روایات موردنظر ضمن اینکه فضایل علی علیه السلام را بیان می کند، و خود لازم امامت است ، هر یک از این احادیث نیز منظور اصلی خود را که وصیت به امام است در بردارد، و به یکی دو مورد از احادیث یاد شده ، اشاره خواهیم کرد.

## 2 - 2 - 4 - حدیث غدیر

دکتر احمد محمود صبحی تحقیق جالبی در این راستا دارد که خلاصه ای از گفتار او را در اینجا ذکر می نمایم ، او بعد از نقل حدیث غدیر از ابن حجر،<sup>(231)</sup> و طبرانی و حاکم<sup>(232)</sup> ، و احمد بن حنبل گوید:

1 - این حدیث از پیامبر ﷺ صادر شده ، و در میان مسلمین شبهه جزیره العرب انتشار یافته . 2 - سفارش پیامبر ﷺ در مورد علی عَلِيٍّ ، از جانب خداوند صورت پذیرفته ، 3 - عمل طبق این سفارش یک وظیفه شرعی است ، و هر که از آن پیروی نکند، گناهکار محسوب می شود، و به این معنا نیست که هر کس طبق دلخواه خود عمل نماید. زیرا حارث بن نعمان فهری که جمیع احکام پنجگانه اسلام را قبول داشت ، و این مسئله را نپذیرفت ، دچار عذاب الهی گردید.<sup>(233)</sup> (اشاره به نزول آیه **سَأَلُ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ**) که مولف کتاب آنرا از مصادر اهل سنت ذکر نموده است .

سپس دکتر صبحی با جمع بندی کوتاهی نظریات اهل سنت را در مورد حدیث غدیر به سه دسته تقسیم می نماید:

1 - گروهی به طور کلی منکر حدیث غدیر شده اند، مانند ابن تیمیه ،<sup>(234)</sup> و ابن حزم که گویند علی عَلِيٍّ در جریان حدیث غدیر خم در جریان یمن بوده است ، و در (غدیر خم) حضور نداشته است .

2 - گروهی که به نظر می رسد متعادل تر باشند، منکر صدور حدیث غدیر خم از پیامبر ﷺ نبوده ، ولیکن کلماتی از حدیث غدیر را که دلالت بر امامت علی عَلِيٍّ دارد تاءویل نموده اند، امام فخر رازی ، و غلام محمد آلوسی صاحب کتاب تحفه اثنی عشری (و بسیاری از محدثین که اکثریت هستند).

3 - افرادی هستند که حدیث غدیر را قبول دارند، و آن را نیز همانند دیگران تاءویل نمی نمایند، و می گویند: مقصود از (مولی) اولی در تصرف است و شواهدی نیز برای آن بیان می کنند... با وجود آن به خود اجازه نداده اند که حدیث غدیر را همان گونه که هست بپذیرند، و گویند مقصود از خلاف علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بعد از عثمان خلیفه سوم است، زیرا روشن است که مقصود از ولایت، ولایت بعد از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، و همزمان با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نمی باشد، بنابراین می توان گفت: مقصود از ولایت، خلافت بعد از عثمان است، چون باز هم بعد از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است، و زمان بعد از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ منحصر به زمان بلافصل و مباشر با زمان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نمی باشد.

دکتر احمد محمود صبحی در این مورد گوید: این نظریه به دلیل تفاضلی است که در این نوع پیمان صادره از ملوک و پیامبران و خلفاء و حتی امراء و فرمانروایان می شود، و گرنه اجرای وصیت اصولاً بلافاصله بعد از مرگ است، بنابراین، وصیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ قطعاً پس از مرگ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مباشره و بلافصل بوده است.

گرچه دکتر صبحی این پاسخ را از قول مرحوم شرف الدین نقل می کند،<sup>(235)</sup> ولیکن خود نیز آن را پذیرفته است، زیرا اضافه می کند: و همچنین است تبریک گفتن عمر به امیرالمؤمنین، که مقصود ولایت فعلی امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نمی باشد، بلکه تبریک او در زمان حاضر برای تصرف او در زمان لاحق است.<sup>(236)</sup>

مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین گوید: این قول (خلافت علی در نوبت چهارم) با عموم سازگار نیست، زیرا حدیث عمومیت دارد و شامل فرد، فرد

افراد می شود، که ابوبکر و عثمان ، و تمام کسانی که در طول این دوران بدورد زندگی گفتند، نیز مشمول عموم ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام هستند، و اینان فرمان ولایت علی علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله را نپذیرفته اند، در حالی که خود ضمن تبریک به حضرت اعلام داشتند، علی مولای آنان است ، و با وجود آن برای خلافت او را انتخاب ننموده و با او بیعت نکردند. <sup>(237)</sup>

### 3 - 2 - 4 - توجیه احادیث

آنچه از دکتر احمد محمود صبحی خواندیم ، تلاشی بود برای فرار از واقعیت ، زیرا واقعیت رویداد سترگ ، در کنار برکه خم را نتوان نادیده گرفت ، چشم بر هم نهاد و از کنار آن بی تفاوت گذر کرد، چرا که آثارنویسان همه بر این باورند که پیامبر در کنار برکه خم ، پس از بازگشت از سفر مکه ، در آخرین بار زیارت بیت الله ، علی را بر فراز دست بلند کرده و در میان انبوه حاجیان که هنوز پراکنده نشده ، تا هر کس به دیار خود بشتابد، به عنوان خلیفه و جانشین خود معرفی کرده است .<sup>(238)</sup>

از آن طرف بزرگان صحابه که از دیر زمان همراه پیامبر ﷺ و در فراز و نشیبها بوده اند، برخلاف این فرمان عمل نموده اند، و ما بخشی از این توجیها را که متوجه بسیاری از احادیث شده است ، به دلیل اشتراک در واژه (ولی) ذکر می نمائیم .

## واژه ولی

گفته شده : مقصود از (ولی) در آیه (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...) و (مولی) در احادیث غدیر و ولایت و هر حدیثی که این واژه در آن آمده است ، ولایت در تصرف که به معنای خلافت باشد نیست ، زیرا (ولی) معانی متعدد و بسیاری دارد:

1 - به معنای اءولی : شایسته و سزاوارتر است ، خداوند در خطاب به کفار گوید: (مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ):<sup>(239)</sup> جایگاه شما آتش ، آن برای شما سزاوارتر است .

2 - به معنای یار و یاور: ( بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا ):<sup>(240)</sup> « خداوند یاور مؤمنین است .

3 - به معنای وارث (وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِي مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ)<sup>(241)</sup>» و برای هر یک ارث بر آن قرار دادیم از آنچه پدر و مادر از خود به جای گذارده اند. (موالی): وارثان :

4 - به معنای گروه : ( وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي) و من از عموزاده هایم که در پی من هستند نگرانم ، (موالی): گروه عموزاده ها.

5 - به معنای اولویت در تصرف : (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا)<sup>(242)</sup> خداوند و رسول خدا و مؤمنین آنان که ... سزاوارترند، در تصرف در امور فرهنگ لغات شاهد و گواه آن است .<sup>(243)</sup> خداوند و رسول خدا و مؤمنین آنان که ... سزاوارترند، در تصرف در امور فرهنگ لغات شاهد و گواه آن است .<sup>(244)</sup>

6 - به معنای محبوب نیز آمده است : (بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ)<sup>(245)</sup> برخی از آنان محبوب و دوستان برخی دیگر هستند.

7 - به معنای دوست نیز آمده است : (يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئًا) :

<sup>(246)</sup> روزی که هیچ دوست و رفیقی ، دوست خود را از چیزی بی نیاز نخواهد نمود. بنابر آنچه گذشت (ولی) در آیه ، (مولى) در حدیث غدیر خم ، ممکن به یکی از معانی یاد شده باشد، مثلاً به معنای دوست ، و حبیب ، و یاور، و از این قبیل معانی باشد، و از کجا معلوم است که به معنای اولویت در تصرف باشد، و آنگاه مقصود از آن را وصیت به خلافت بدانیم ؟

پاسخ : این اصل ثابت است که در صورت اشتراک لفظ یک واژه در معانی مختلف ، باید قرینه ای وجود داشته باشد، برای اراده هر معنایی مثلاً واژه شیر، که دارای معانی حیوان درنده ، و شیر پستان هر دو و یا بیشتر است ، اگر گفته شود همچون شیر یورش برد، معلوم است مقصود از واژه شیر، شیر در پستان نمی باشد، اکنون ببینیم انتخاب واژه (مولى) در گفتار پیامبر ﷺ و یا (ولی) در آیه قرآن دارای قرینه ای که معنای مطلوب را ایفاء کند، می باشد، و یا خیر؟

## شرایط ایراد خطبه غدیر

اکنون ببینیم ، پیامبر اکرم ﷺ در چه شرایطی خطبه غدیر را ایراد فرموده اند؟

پیامبر ﷺ در این خطبه می فرماید:

1 - نزدیک است من دعوت پروردگارم را اجابت نمایم (مرگ من نزدیک است).

2 - و من مسئولیت دارم و شما نیز مسئولیت دارید.

3 - آیا به خدای یگانه و نبوت پیامبر ﷺ ، و بهشت و دوزخ مرگ و رستاخیز، و روز قیامت ایمان دارید؟ و مردم پاسخ دادند: آری به همه این مطالب گواهی می دهیم ، و آن را باور داریم .

4 - ای مردم ؛ خدای بزرگ مولای من است ، و من مولای مؤمنین هستم ، و من از خود مؤمنین بر خودشان سزاوارتر می باشم .

5 - و بلافاصله بعد از جمله یاد شده فرمود: هر که من مولای اویم ، این مرد (و به علی عَلِيٌّ اشاره می کند) مولای اوست ، خداوندا دوست بدار کسی را که او (علی) را دوست می دارد، و دشمن بدار آنکه او (علی) را دشمن می دارد.

6 - مردم ؛ من شما را ترک گویم ، ملاقات روز بازپسین است ... و من از شما در هنگام ملاقات روز بازپسین ، در مورد دو ثقل از شما پرسش می نمایم : چگونه با این دو ثقل رفتار کردید، ثقل بزرگتر، کتاب خداوند بزرگ است ... به آن تمسک جسته ، تا گمراه نشوید، و تغییری در شما ایجاد نشود. و خاندان من ، زیرا خداوند بزرگ و مهربان و آگاه به من خبر داده است که این دو از یکدیگر جدا نشوند تا اینکه روز رستاخیز با من ملاقات کنند. (247)

در صحت روایت غدیر کمتر کسی تردید دارد، حلبی شافعی می گوید:  
حدیث صحیح است و با سندهای صحیح و نیکو روایت شده، و به کسی که در  
صحت این حدیث اشکال کند، مانند ابی داود، و ابی حاتم رازی توجه نمی شود  
و این که جمله: «اللهم وال من والاه...» جزء حدیث نبوده و آن را به آن  
افزوده اند، مردود است زیرا در روایات صحیح آمده است، و ذهبی بسیاری از  
طرق روایت این حدیث را صحیح دانسته است. (248)

پیامبر ﷺ در این خطبه از مرگ خود، و مسئولیت خود و امت، و اصول  
دین سخن می گوید، و پس از آن ولایت خداوند خود، ولایت خود بر مؤمنین  
سخن می گوید، و طبیعی است ولایت پیامبر ﷺ بر مؤمنین از همان نوع  
ولایت خداوند بر رسول خدا ﷺ که همان ولایت در تصرف باشد، زیرا  
ولایت خداوند به یکی از معانی 1 و 2 و 5 و 6 و 7 یاد شده است و به معنای  
3 و 4 در مورد خداوند صادق نیست، و پیامبر ﷺ می خواهد امتیاز خود را  
بر دیگران بیان کند، چنانچه امتیاز خداوند را بر خود بیان داشت، در حالی که  
مؤمنین در معانی یاد شده به استثنای معنای پنجم: (اولویت در تصرف) با  
پیامبر ﷺ شریک هستند، زیرا خداوند یاور و دوست و محبوب مؤمنین نیز  
می باشد، بنابراین اولویت مورد نظر رسول خدا ﷺ برای خداوند و خود،  
اولویت در تصرف است که مخصوص خداوند و رسول خداوند می باشد.

پیامبر ﷺ بعد از ذکر مقدمات یاد شده، همان ولایت خود را برای علی  
ؑ در نظر می گیرد، و آن را اعلام می کند، و پس از آن و بلافاصله موضوع  
(تقلین) کتاب و عترت را به میان می کشد، و بازجویی روز رستاخیز را برای  
چگونگی عملکرد خود در ارتباط با قرآن و عترت مطرح می کند، آیا این همه  
فقط برای این است که بگوید: علی ؑ را دوست داشته باشید؟ چیزی که قرآن

قبلا آن را برای همه مؤمنین فرض دانسته است ، و یا اینکه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تازه وارد محدوده مسلمین شده است و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به عنوان یک تازه وارد او را معرفی می کند، و اگر واقعا منظور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از ولایت ، دوستی می بود این همه مقدمه چینی ، و یادآوری مسئولیت و رستاخیز و ثقلین و مسائلی که مطرح نمود برای چیست ؟ که یک موضوع ساده را مطرح کند، همه این تاءکیدات و مقدمه چینی ها و یادآوری مسئولیت فقط برای این است که می خواهد از موضوع بسیار مهمی سخن بگوید، و آن موضوع مهم ، خلافت امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می باشد، که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از پذیرفتن آن توسط گروهی از مردم بیمناک بوده است . (249)

به این جهت ، این موضوع را در اجتماع بزرگ مسلمین با ذکر مقدمات یاد شده مطرح می فرماید، و بخصوص اینکه ولایت را در ردیف ولایت خود که ردیف ولایت خداوند است قرار می دهد، و با این کیفیت تمام شئون خود را که خداوند به او واگذار نموده ، به این گونه به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ واگذار می نماید.

#### 4 - 2 - 4 - شئون ولایبی پیامبر ﷺ

اکنون ببینیم شئون ولایت پیامبر ﷺ بر مردم چگونه ، و دارای چه مراتبی بوده است ؟:

1 - اینکه پیامبر ﷺ ، امام و پیشوا و مرجع دینی مردم بوده ، و بر آنان ولایت امامت داشته است ، سخنش و رفتارش برای همه مسلمانان حجت بوده است : ( وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ )<sup>(250)</sup> آنچه پیامبر ﷺ برای شما آورده بپذیرد ، و از آنچه شما را بازداشته ، خودداری نمایید .

2 - اینکه ولایت قضایی داشت ، حکم و دستورش در اختلافات حقوقی و مخاصمات داخلی نافذ بوده است : ( فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِي مَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا )<sup>(251)</sup> نه و سوگند به پروردگارت ایمان نیاورند مگر تو را برای اختلافات خود به داوری بکشانند ، و به ناچار به قضاوت تو تن داده و تسلیم شوند .

3 - این که ولایت سیاسی و اجتماعی ، بر مردم داشت : ( التَّيِّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ )<sup>(252)</sup> « پیامبر ﷺ از مؤمنین بر خودشان سزاوارتر است ، تصمیمهای پیامبر ﷺ بر تصمیمهای همه مؤمنین ولایت دارد . ( أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ )<sup>(253)</sup> از خدا و رسول و متصدیان امور اطاعت کنید .

## 5 - 2 - 4 - واگذاری شئون ولایت

1 - پیامبر ﷺ به این جهت در آن اجتماع با شکوه ، و قبل از پراکنده شدن حاجیان ، در زیر گرمای شدید آفتاب می خواهد این مناصب سه گانه را به علی علیه السلام واگذار کند، نه این که به مردم بگوید: علی را دوست داشته باشید، و در تنگنای زندگی او را یاری نمایید، این چه امتیازی است که پیامبر ﷺ می خواهد به علی علیه السلام واگذار نماید، در حالی که همه مسلمین طبق یک اصل اسلامی موظفند یکدیگر را دوست داشته باشند، و قبلا خداوند این موضوع را در قرآن خود برای مردم بازگو نموده است . ( **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ رُؤُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...** ) <sup>(254)</sup> مردان و زنان مؤمن دوستان یکدیگر هستند... پس تبادل دوستی در میان مؤمنین چیز تازه ای نیست و به خصوص اینکه آن را ویژه علی علیه السلام قرار دهد، و او را برای این منظور شاخص نماید.

2 - اقتران ولایت واگذار شده به علی علیه السلام با ولایت خود، و مرتب دانستن ولایت واگذاری شده بر ولایت خود که بیانگر این همانی است ؛ هر کس من مولای او هستم ، علی مولای اوست ، خود بهترین گواه است که نوع ولایت واگذاری از نوع ولایت خود پیامبر ﷺ می باشد.

3 - ترکیب و جمله بندی خطاب ، و طرح مسئله عترت ، پس از واگذاری ، و عدم جدایی عترت و قرآن که علی علیه السلام بهترین مصداق عترت به شمار می آید، و کناره گیری از عترت را بزرگترین جرم به شمار آوردن ، و این که قرآن و عترت دو یار جدا ناپذیرند، یعنی هر جا که قرآن دستورالعمل زندگی قرار گیرد، عترت نیز در آنجا باید حضور داشته باشد، برای چه حضور داشته باشد؟

برای توجیه و تفسیر و اجرای دستورالعمل های قرآن ، نه اینکه قرآن حرز آنان ، و آنان مکلف به تلاوت قرآن هستند.

4 - و هنگامی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از انتقال ولایت سخنی به میان می آورد، مردم را از نزدیک شدن و فرا رسیدن مرگ خود خبر می دهد، چه تناسبی بین این دو ممکن است ، وجود داشته باشد، جز اینکه می خواهد بگوید: کاربرد این ولایت بعد از مرگ من است ، ولایت نصرت و یاری و محبت ، اختصاص به بعد از مرگ ندارد، زیرا زمان حیات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و بعد از دوران حیات رعایت این اصل بر هر مسلمانی واجب است ، و وجوب آن برای همه مسلمین واضح و آشکار است ، بخصوص که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پس از آن مسئله بازجویی از مردم را در مورد چگونگی رفتار آنان با قرآن و عترت مطرح می سازد، که روز قیامت از آن سؤال خواهد نمود، و اگر مقصود ولایت قبل از رحلت است موکول نمودن آن به روز قیامت معنا ندارد، زیرا خود در دنیا از کیفیت رفتار آنان با قرآن و عترت آگاه است .

5 - فهم درک عرفی از ولایت واگذاری شده ، ولایت تصرف است ، نه محبت و یاری ، زیرا ابوبکر و عمر، پس از اتمام خطبه حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، به نزد علی عَلِيٌّ آمده و به او تبریک گفتند، <sup>(255)</sup> به عمر گفته شد: تو امروز با علی عَلِيٌّ به گونه ای رفتار می نمایی که تاکنون با هیچ کس چنین رفتاری نداشته ای ؟ و عمر پاسخ داد: او مولای من و مولای هر مؤمنی می باشد. <sup>(256)</sup>

اگر مقصود ولایت نصرت و یاری باشد، اختصاص به علی عَلِيٌّ ندارد، بلکه شامل همه مسلمین است . پر واضح است که مقصود عمر، از این نوع ولایت ، ولایت زعامت و رهبری است ، و او این نوع ولایت را، از سخن پیامبر اکرم

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ استنباط می نماید، زیرا دفعات دیگر نیز که جز ولایت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که ولایت رهبری است کاربرد ندارد، عمر همین جمله را در مورد علی عَلِيٍّ بکار می گیرد:

دو نفر عرب صحرائشین که با هم نزاعی داشتند به نزد عمر آمدند، و عمر آن دو را به نزد علی عَلِيٍّ فرستاد، یکی از آن دو اعتراض کرد و گفت: آیا ما را به نزد این مرد می فرستید که او در میان ما قضاوت کند؟ عمر در پاسخ گوید: وای بر تو، می دانی این مرد کیست؟ این شخص مولای تو، و من و هر مؤمن دیگری است، و اگر کسی علی عَلِيٍّ مولای او نباشد، ایمان ندارد. <sup>(257)</sup> یعنی اینکه علی عَلِيٍّ ولایت قضاوت دارد.

6 - تصریح پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به ولایت بعد از رحلت، تاءکید می کند که مقصودش از ولایت، ولایت نصرت است:

به نزد پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از علی عَلِيٍّ شکایت بردند، چهار نفر با هم قرار گذاردند که به نوبت نزد پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده، از علی عَلِيٍّ شکایت کنند، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خشمگین گردید که آثار خشم در چهره اش نمایان گشت. فرمود: از علی عَلِيٍّ چه می خواهید؟ از علی عَلِيٍّ چه می خواهید؟ از علی عَلِيٍّ چه می خواهید؟ علی از من است و من از اویم، و او ولی هر مؤمنی بعد از من است. ابو عیسی مؤلف ترمذی گوید: این حدیث حسن است. <sup>(258)</sup>

## 6 - 2 - 4 تردید...؟

قوشچی در شرح تجرید الاعتقاد شیخ طوسی رحمته الله علیه گوید:

1 - اگر در این امر پراهمیت که مربوط به مصالح دین و دنیاست ، دستورات و نصوص برای خلافت می داشتیم ، به هر گونه تواتر به دست ما می رسید، همگان آنها را برای ما نقل می کردند، و در میان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از شهرت فراوانی برخوردار می شد، و هیچ تردیدی در عمل آن از خودشان نشان نمی دادند.

2 - و در پایان در سقیفه بنی ساعده جمع شده تا امامی برای خود معین نمایند، و در نصوص تردید داشتند که انصار گفتند: « منا امیر و منکم امیر:» برای خود امیری انتخاب می کنیم و شما نیز همچنین .  
و در نتیجه گروهی متمایل به ابی بکر و گروهی به عباس ، و گروهی دیگر به علی علیه السلام تمایل جستند.

3 - و علی علیه السلام احتجاج با اصحاب را ترک نمی کرد و با آن ادله با اصحاب احتجاج می نمود، و برای خواسته خود متمسک به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گردید و حق خود را ادا می نمود، چنانچه در هنگامی که خلافت به او انتقال یافت ، چنین کرد و حتی جنگید و گروه زیادی را در این راه از بین برد.

با وجود اینکه در آن موقع شایسته تر بود، این کار را انجام دهد، و آسانتر بود، زیرا مردم با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قریب العهد بودند، و تازه از میان آنان رفته بود، و در آن موقع رغبت بیشتری در تنفیذ اوامر و دستورات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشتند.

4 - کسی که اندک خردی داشته باشد، چگونه تصور می کند، اصحاب پیامبر ﷺ آنان که تمام همت خود را مصروف ترویج دین نمودند، و تمام اندوخته های خود را در یاری پیامبر اکرم ﷺ به کار بردند، خویشان و بستگان خود را در راه اقامه و بزرگداشت دین از دست دادند، از دستورات پیامبر ﷺ سرپیچی نمایند آن هم در هنگامی که هنوز پیامبر ﷺ را دفن نکرده اند. (259)

5 - بلکه در اینجا و نشانه هایی است ، که اگر همه آنها را در نظر بگیریم روی هم رفته قطع حاصل می شود که چنین روایاتی در مورد خلافت علی علیه السلام روایات صحیحی نمی باشد، و از سوی افراد مورد اطمینان روایت نشده است ، با وجود محبت فوق العاده ای که نسبت به علی علیه السلام داشتند، و احادیث فراوانی که در منقبت و کمالات علی علیه السلام در امر دنیا و آخرت بیان داشته اند.

6 - در خطبه های حضرت ، و نامه ها، و مخاصماتش و در هنگامی که از بیعت با ابی بکر تاءخیر می کند هیچ اشاره ای به این نصوص و دستورات ندارد. (تاءخیر حضرت از بیعت نشانه چیست ؟ و آیا همین نکته کافی نیست که بگوییم حضرت اطمینان داشته که طبق دستور پیامبر ﷺ خلافت از آن اوست . مؤلف .)

7 - عمر خلافت را در میان مسلمین به شوری واگذار می کند، و علی علیه السلام را نیز ضمن آنان قرار می دهد.

همچنین عباس عموی پیامبر ﷺ با علی پیشنهاد بیعت می دهد، و به اینگونه استدلال می کند، اگر من با تو بیعت کنم ، دیگر کسی در مورد تو نزاعی نخواهد داشت . و ابوبکر گوید: دوست داشتم از پیامبر ﷺ در این مورد سوءال می نمودم ، خلافت به چه کسی تعلق دارد تا اینکه با کسی در این مورد نزاع

نمی نمودم . و استدلال حضرت برای معاویه که مردم با او بیعت نموده اند، و به اینکه در این مورد اگر دستوری می بود، به آن دستور استدلال می کرد. (260)

امکان دارد به اموری استدلال شود که هر یک از این امور جداگانه مفید ظن قوی به عدم نص باشد، و در اثر مجموع این امور علم حاصل می شود، که دستوری در مورد خلافت علی عَلِيٍّ از سوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صادر نشده است .

از این موارد که موجب ظن و گمان به عدم نص می باشد، گفتگوی عباس با علی عَلِيٍّ است :

عباس گوید: از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سؤال کنیم ، آیا ما در امر خلافت بهره ای داریم ؟ اگر خلافت مربوط به ما باشد، از ما خارج نمی شود، و اگر به ما مربوط نباشد، نسبت به ما به مردم سفارش خواهد نمود. و علی عَلِيٍّ گوید: از آن بیم دارم که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بگوید: خلافت به ما مربوط نمی باشد، و دیگر مردم تا همیشه آن را به ما واگذار نمایند. (261)

امام الحرمین جوینی گوید:

اگر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در مورد امامت علی عَلِيٍّ ، تصریحی می داشت ، یا در حضور همگان و عامه مردم بوده است ؟ و گرنه ارزشی ندارد، و در صورت اول لازم بود در میان تمام امت شهرت یابد، زیرا دستور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در امر خلافت شخصی معینی مسئله مهمی است ، و هر مسئله مهمی که در حضور عموم صورت گیرد، به ناچار شهرت پیدا می کند، و هر خبر مشهوری برای شنوندگان آن موجب علم می شود، زیرا همانند امری چنین عظیم ، عادت پوشیده و مخفی نخواهد ماند، چنانچه زمامداری معاذ بر یمن ، و فرماندهی اسامه ، پوشیده نماند، و نیز واگذاری خلافت به ابی بکر از سوی عمر، و عمل

در امر شورای شش نفری بر مردم پوشیده نماند. و اختلاف مردم در مسئله خلافت، در سقیفه بنی ساعده خود گواه بر عدم نص در امر خلافت است. (262)

تقریباً تمام اشکالاتی که از سوی اهل سنت، متوجه دستورات پیامبر ﷺ نسبت به خلافت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام شده است، از این حدود تجاوز نمی‌کند. و نظر به این که مجال ذکر نظریات تمامی دانشمندان اهل سنت نمی‌باشد، به سه مورد یاد شده اکتفاء می‌نمائیم، چرا که اینگونه ایرادها تقریباً از سوی همگان گفته شده است. از جمع بندی مطالب گذشته موارد زیر بدست می‌آید:

- 1 - این روایات به حد تواتر نرسیده است، بنابراین قابل اعتماد نیستند.
- 2 - علی علیه السلام در اجتماعات و مخاصمات خود به این روایات احتجاج ننموده است، و در زمان معاویه نیز به بیعت مردم با خود استدلال می‌نماید، و از دستور پیامبر ﷺ سخنی نمی‌گوید.
- 3 - در نشست شورا، علی علیه السلام از مناقب و فضائل خود سخن می‌گوید و از دستورات پیامبر ﷺ در زمینه خلافت ساکت است.
- 4 - علی علیه السلام، در نشست شورا طبق دستور عمر حضور پیدا می‌کند، و اگر از جانب پیامبر ﷺ منصوب بود، نمی‌بایستی شرکت می‌کرد.
- 5 - اگر علی علیه السلام از جانب پیامبر ﷺ و سلم به این سمت منصوب شده بود، چرا هنگامی که عباس عمویش به او پیشنهاد بیعت داد و گفت: اگر من با تو بیعت کردم، مردم هیچگونه اختلافی با تو نخواهند داشت، (اگر بیعت عباس که عموی پیامبر است این قدر ارزش دارد، پس دستورات پیامبر ﷺ از اولویت بیشتری برخوردار است).

6 - و چرا موقعی که عمر به حضرتش می گوید: «ان ولیت» ...: اگر تو به خلافت دست یابی بنی هاشم را بر مردم مسلط خواهی نمود، و او سکوت می کند و اعتراض نمی نماید.

## 7 - 2 - 4 - تواتر و شهرت نصوص

تردید نیست که برخی از روایات صادره در مورد خلافت و امامت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از سوی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در حد تواتر است ، چنانچه حدیث غدیر از جمله این موارد است ، زیرا حضرت ، در هنگام خلافت خود در (رحبه)، در میان مردم چنین می گوید:

هر مسلمانی که در روز غدیر خم حضور داشته ، برخیزد و جریان حدیث غدیر خم را بازگو کند، آن کس که با گوش خود آن را شنیده است ، و با چشم خود دیده باشد. سی نفر از اصحاب پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برخواستند، و دوازده نفر از آنان کسانی بودند که در جنگ بدر شرکت داشتند، این سی نفر شهادت دادند که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در روز غدیر خم ، دست علی را گرفت و فرمود: « اتعلمون انی اولى بالمؤمنین من انفسهم ؟ قالوا نعم ، فقال : من كنت مولاه ، فعلى مولاه :» آیا می دانید که من بر مؤمنین از خودشان در تصرف امور مربوطه به خود اولویت دارم ؟ گفتند: آری ، فرمود: هر کس من مولای او هستم ، علی مولای اوست . (263)

اگر ما باشیم و همین روایت ، و سند دیگری در دست نداشته باشیم ، برای تواتر حدیث غدیر همین یک روایت کفایت می کند، زیرا توطئه ای برای دروغگویی در حدیث وجود ندارد، زیرا حضرت در ضمن سخنرانی موضوع را مطرح نموده ، و آمادگی قبلی برای پاسخ این پرسش که از آن خبری نداشتند، نبوده است .

مرحوم علامه امینی در الغدیر، از یکصد و شش نفر از اصحاب پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نام می برد که همگان حدیث غدیر را روایت نموده اند، و یکصد و هشت

نفر از تابعین ، و سیصد و شصت نفر از علماء، و بیست و شش نفر از بزرگان که درباره غدیر کتاب تالیف نموده اند یاد می کند، از قرن دوم ه . - ق . تا قرن چهاردهم هجری قمری . از آن جمله ابوجعفر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ و تفسیر معروف طبری ، کتابی به نام (الولاية فی طریق الغدير) نوشته است ، و جریان امر از این قرار بود که شنید داوود، در مورد حدیث غدیر سخنی گفته و آن را تکذیب نموده ، کتابی در فضائل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نوشته و در مورد صحت حدیث غدیر در آن کتاب بحث نموده است . (264)

اکنون ببینیم حدیث متواتر چه حدیثی است ؟

حدیث متواتر آن حدیثی است که گروهی آن را از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت کنند و عادتاً محال باشد این گروه در کذب حدیث توطئه ای داشته باشند، به خاطر کثرت افراد، و امانتداری و اختلاف محیط زیست ، و شهرت و وجهه خوبی که دارند. (265)

دیگر اینکه این گروه اندکی بودند از آن جمع که شهادت دادند، بسیاری از آنان ، از دادن شهادت به خاطر بغض و حسادتی که نسبت به حضرت داشتند خوداری کردند، و حضرت خودداری آنان را از شهادت به رخ آنان کشید. (266)

با در نظر گرفتن فاصله زمانی ، زیرا خطبه حضرت در ربه در دوران خلافت حضرت بوده ، یعنی حداقل سال 35 هجرت آغاز خلافت ، یعنی حداقل 25 سال بعد از خطبه ، حضرت رسول در غدیر، و بسیاری از حاضرین در آن جمع بر اثر وبا، و آفات دیگر، و فتوحات از بین رفته و کسانی که از این حوادث جان سالم بدر بردند، همه آنان در کنار حضرت نبودند، گروهی از آنان دور معاویه جمع شدند، و گروهی دیگر عزلت نشین شده بودند. صاحب (الفتاوی) الحامدیه با تعصبی که دارد، در رساله مختصر خود به نام « صلوات

الفاخرة في احاديث المتواترة» ، حدیث غدیر را متواتر دانسته است .<sup>(267)</sup> همچنان ذهبی عده ای از طرق حدیث غدیر را صحیح می داند، و صدها مصادر دیگر که ذکر همه آنها به طول می انجامد.

ابن اثیر در کامل خود گوید که معزالدولة دستور داد به میمنت عید سعید غدیر شهر بغداد را چراغانی کنند و همه مراسمی را که در شب عید انجام می دادند انجام دهند، کسبه نیز مغازه های خود را شب هنگام بازنگاه داشته و شهر را چراغانی کردند.<sup>(268)</sup> و این نیست مگر به دلیل این روز.

بنابراین در تواتر حدیث غدیر تردیدی وجود ندارد، و ما نموداری از آن را در اینجا ذکر نمودیم و اکنون به فرض اینکه حدیث غدیر تواتر نداشته باشد، آیا شرط معتبر بودن حدیث ، تواتر است ؟ ما از دیدگاه اهل سنت موضوع خلافت و امامت را که آن را از اصول دین به شمار نمی آورند، مورد بررسی قرار می دهیم ، اکنون ببینیم اهل سنت راجع به اعتبار حدیث غیر متواتر چه می گویند؟ عبدالوهاب خلاف پس از ذکر اقسام سه گانه روایت متواتر و مشهور و آحاد گوید: همه اقسام سه گانه روایت متواتر و مشهور و آحاد حجت است ، و وظیفه هر مسلمانی عمل بر طبق مفاد اقسام سه گانه یاد شده ، حدیث است .<sup>(269)</sup>

دیگر اینکه جریانات و حوادث زیادی در تاریخ اسلام ، در حضور عموم صورت گرفته ، و هم اکنون در مورد خصوصیات آن اختلاف است ، یکی از آن حوادث فتح مکه است ، در حالی که ده هزار نفر در این فتح شرکت داشتند، باز هم در بعضی از خصوصیات آن اختلاف است که آیا این فتح بدون جنگ انجام شد، و یا با صلح صورت گرفت ؟ و نیز آیا جمله « بسم الله الرحمن الرحيم » اوائل هر سوره ، آیه ای است از هر سوره قرآن ، و یا خیر؟ در حالی که روزی

چند بار، پیامبر ﷺ در حضور مردم نماز می خواند و آن را تلاوت می نمود،  
در حالی که هیچ داعیه ای برای اختلاف وجود ندارد. (270)  
در حالی که مثل حدیث غدیر، دواعی بسیاری برای اختلاف در آن وجود  
داشته است ، با وجود این چنانچه نقل شد تواتر آن به اثبات رسیده است .

## 8 - 2 - 4 بهانه انکار

گفته شد: اگر این روایات از پیامبر ﷺ صدور یافته در میان اصحاب شهرت می داشت ، و در این صورت با علی ؑ در مسئله امامت و جایگزینی از پیامبر ﷺ اختلافی صورت نمی گرفت . در این رابط ابن الحدید با ابوجعفر نقیب گفتگویی دارد، که بخشی از آن را در این مورد بیان می کنیم :

ابن ابی الحدید گوید: این اخبار را نزد ابوجعفر نقیب یحیی بن محمد ابن ابی زید خواندم ، و گفتم این اخبار با صراحت خلافت علی ؑ را بیان می کند، در عین حال بعید می دانم که اصحاب رسول خدا ﷺ دستور او را در مورد شخص خاص انکار نمایند، و رد کنند؟...

ابوجعفر در پاسخ گفت : و اینکه مردم در برابر انکار نص سکوت اختیار کردند، زیرا مردم آن روز دارای اندیشه های مختلف بودند، برخی از آنان دشمنان علی ؑ ، و رقبای او به شمار می آمدند، این گروه منصرف شدن خلافت از علی ؑ مایه روشنی چشم و خنک شدن دل آنان بود، و گروهی دیگر که دین و ایمانی خوبی داشتند، چون دیدند بزرگان اصحاب متفقا خلافت را از علی ؑ باز داشتند، گمان کردند این حرکت آنان به خاطر دستور خاصی از جانب پیامبر ﷺ است که آنان از این دستور اطلاع نداشتند، و این دستور پنهانی ، سفارشهای پیشین را در مورد خلافت امیرالمؤمنین نسخ نموده است ، به خصوص اینکه ابوبکر روایتی نقل نمود که پیامبر ﷺ فرمود: « الائمة من قریش »: (271) امامان از قریش هستند، بسیاری از مردم با شنیدن این روایت گمان کردند، این دستور کلی ، دستور خاص نسبت به امیرالمؤمنین را نسخ نموده ، و این که با پخش این خبر وانمود کردند، که آنان در انتخاب امام از

قریش آزاد هستند، از هر قبیله ای که باشد، می تواند امام مردم باشد. فقط از قریش باشد کافی است .

و آنچه باعث تاءکید این مطلب گردید، روایتی بود که پیامبر ﷺ نقل نمودند: (که هر چه را مسلمین نیکو پنداشتند، خداوند نیز آن را نیکو می داند)، و اینکه پیامبر ﷺ گفته است : (از خداوند درخواست نمودم که امت مرا در گمراهی جمع ننماید، و خداوند این درخواست مرا پذیرفت). بنابر این بسبب به کسانی که بیعت را استوار کردند، حسن ظن نمودند.

و نیز مردم می پنداشتند، اینان به اهداف پیامبر ﷺ بیش از ما آشنا هستند، و به همین دلیل در مقابل مخالفت با دستور خاص نسبت به علی ع مقاومتی از خود نشان نداند.

و گروهی دیگر که در همه جا اکثریت را تشکیل می دهند، (توده مردم) و در همه ادوار نیز چنین است ، راءى ثابتى از خود ندارند، باد هر طرف بوزد به آن سوى متمایل می شوند، اینان پیرو و مقلد هستند، نه پرسشی دارند، و نه به افکاری و نه بحث و جدلی می کنند، این گروه همیشه تابع و پیرو قدرت حاکم هستند، حتی اگر نماز واجب را از برنامه حذف کنند، آن نیز آنان را ترک می کنند، و به جهت دستورات صریح پیامبر ﷺ در مورد خلافت علی ع پایمال و کهنه گردید، و پنهان ماند، و بیعت با ابی بکر قوت گرفت ، و اشتغال بنی هاشم ، به جنازه پیامبر اکرم ﷺ مجال را برای فعالیت آنان آزاد گذارد، و زمینه تقویت آنان را در مخالفت با دستورات پیامبر اکرم ﷺ آماده نمود.

(272)

و ما در فصل سقیفه خواهیم گفت : که مسئله بدون اعتراض مردم هم نبوده

است . (273)

و نیز آنچه زمینه را مساعد نمود، عدم حضور بزرگان مهاجر در سقیفه بنی ساعده بود، زیرا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و بنی هاشم مشغول پیکر مطهر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودند، مردم را به حال خود رها کردند تا آزادانه عمل نمایند و خود در میان آنان نبودند، و لیکن آنان بر این باور بودند که می توانند آنچه را از دست داده اند جبران کنند، اما هیئات آنچه از دست رفت ، باز نمی گردد. <sup>(274)</sup>

طبری گوید: عمر گفت : علی و زبیر و کسانی که همراه او بودند، در خانه فاطمه بودند، و در امر بیعت با ما همراهی نکردند... <sup>(275)</sup>

و اما اینکه انصار، در بیعت با حضرت مسامحه کردند، به دلیل عدم وجود دستور صریح از سوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سلم ، و یا تصور نسخ آن نبوده است ، و نیز گروهی از مهاجرین که به این جمع پیوستند نیز به دلائل یاد شده نبوده است ، و بلکه انگیزه هایی داشته که در فصل (سقیفه بنی ساعده) از آن یاد خواهیم نمود.

## 9-2-4- انگیزه های مخالفت

ابو جعفر نقیب گوید: و گروهی که می پنداشتند: عرب از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اطاعت نخواهد کرد بعضی از آنان به خاطر حسادت ، و برخی دیگر برای انتقام و خونخواهی ، برخی دیگر به خاطر جوانی او و برخی دوست نداشتند، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بر آنان تسلط یابد، و بعضی دیگر از بیم پابندی شدید، و سختگیری او در امور دینی ، و گروهی به امید این که خلافت در قبایل عرب گردش کند، اگر در قبیله خاص استقرار نیابد، و هر قبیله ای امیدوار باشد خلافت به آنان برسد، و برخی به خاطر دشمنی که با او داشتند، و این دشمنی به خاطر خویشی او با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود، نظیر منافقین و آنانی که دل‌هایشان نسبت به نبوت صاف نبوده ، همه اینها دست به دست هم داده تا خلافت را از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ باز دارند، و آن را به دیگری واگذارند، و رؤسای آنان گفتند: ما از ترس بروز فتنه ، خلافت را از او بازداشتیم . (276)

و ما می دانستیم عرب از او اطاعت نخواهد نمود، و دستور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در امر خلافت توجیه و تاءویل نمودند، در حالی که دستور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را منکر نشده ، و گفتند: تصریح به این امر از جانب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صورت گرفته ، ولیکن حاضر در صحنه به اموری اطلاع پیدا می کند، که غایب از صحنه از آن اطلاعی ندارد و گاهی دستورات شخصی که حضور ندارد به خاطر مصلحت کلی از بین می رود و نادیده انگاشته می شود و تسریع انصار در ادعای خلافت برای خود، آنان را در این تصمیم جدی تر نمود، که دیدند سعد بن عبادة انصاری را در حالی که مریض است از منزل بیرون آورده تا او را به خلافت منصوب دارند، مردم در هم و بر هم شدند.

رؤ سآی مهاجرین خبر گرفتند و با ابی بکر بیعت نمودند، تا به گمان خود فتنه انصار را خاموش کنند، و هر یک از مسلمین سکوت اختیار کردند و چشم پوشی نمودند و هر که پنهانی و یا آشکارا اعتراض کرد.

او را وادار به سکوت نمودند و گفتند: ما از ترس بروز فتنه بیعت نمودیم ، و بعضی از بهانه هایی را که ذکر نمودیم ، تراشیدند و... از همه مهتر گفتند ابوبکر برای خلافت قدرت بیشتری دارد و به خصوص اینکه عمر او را یاری داده ، و از او پشتیبانی می کرد، و گفتند اگر ما علی عَلِيٍّ را به خلافت نصب می نمودیم مردم از اسلام بازگشته و به جاهلیت پیشین باز می گشتند، پس کدام یک بهتر است ؟ پایداری و مقاومت برای به کرسی نشاندن فرمان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که مساوی با ارتداد مردم می بود، و یا عمل طبق مصلحت ، و زنده نگه داشتن اسلام ، و تداوم عمل به دین گر چه متضمن مخالفت با دستور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ باشد <sup>(277)</sup> و آنگاه که علی عَلِيٍّ خواست بیعت را بشکند این امر امکان پذیر نبود زیرا عرب شکستن بیعت را نمی پسندید، به حق یا باطل باشد، و انصار به حضرت گفتند، اگر پیش از این ما را به بیعت خود دعوت می کردی آن را می پذیرفتیم ، ولی اکنون کار از کار گذشته است و راهی برای نقض بیعت وجود ندارد.

نقیب گوید، یکی از مسائلی که به عمر جرات داد تا دستور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را نادیده تلقی کند، و از علی عَلِيٍّ عدول نموده و با ابوبکر بیعت نماید، مخالفت او با دستورات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در بسیاری از موارد است ، من جمله صلح حدیبیه و نماز خواندن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بر جنازه عبدالله اءبی ...و حتی اگر هیچ یک از این موارد نمی بود، و قلم برای نگارش وصیت نامه ، و اعراض پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از نگارش آن بعد از مخالفت عمر، زیرا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بعد از مشاهده عمر فرمود: از

کنار من برخیزید، (و این مسئله باعث شد که زمینه برای مخالفت های بعدی فراهم شود) و آیا با این کیفیت برای پیامبر ﷺ امتیاز و یا فضیلتی باقی می ماند؟ گروهی جانب پیامبر ﷺ را گرفته و گروهی دیگر از عمر پشتیبانی کنند، البته این مسئله به این گونه نیست که مردم گفته او و پیامبر ﷺ را مساوی دانسته ، چنانچه در مسائل دیگر در میان مسلمین اختلاف می شود، و هر کس جانب یکی از دو طرف را می گیرد، و لیکن کسی که تا این حد جرات مخالفت با پیامبر ﷺ را داشته باشد، می تواند از دستورات پیامبر ﷺ در مورد خلافت عدول نموده و با ابوبکر بیعت نماید، به خاطر مصلحتی که او برای خود تصور می کند، و چه کسی از او در این باره خرده می گیرد و به او اعتراض نمی نماید نه رسول خدا ﷺ (زیرا رسول خدا ﷺ با مشاهده این وضع صلاح نمی داند موضوع را تعقیب نماید) و نه دیگری ، در حالی که مخالفت با این دستور از مخالفت با دستور خلافت شدیدتر، و شنیع تر است .

نقیب گوید: گذشته از این ، عمر در این رابطه خود را مهمل نگذارده ، و پاسخ ها و عذرهایی برای خود ذکر می کند، زیرا وقتی گروهی حدیث پیامبر ﷺ را در مورد خلافت به او عرضه می کنند، در پاسخ می گوید: دستور پیامبر ﷺ به ابی بکر در مورد اقامه نماز به جای خود جای گزین دستور به خلافت علی عنه السلام است . (278)

و او در سقیفه گفت : چه کسی دوست دارد، خود را مقدم بدارد بر گامهائی که پیامبر ﷺ آن ها را برای اقامه نماز مقدم داشته ، و به ابوبکر می گوید: تو در سختی ها و گشایش یار پیامبر ﷺ بوده ای ، رسول خدا ﷺ تو را در امر دین ، برای ما قبول داشت ، و ما تو را برای دنیا خود نپذیریم ؟ و نیز با جعل حدیثی از پیامبر ﷺ شیندم می گفت : آل ابی طالب دوستان من

نیستند، و دوستان من فقط خداوند و مؤمنین صالح هستند، تا با این کیفیت گفته پیامبر ﷺ را در مورد علی ع من کنت مولاه فعلی مولاه را اولاً از معنای اصلی خود منحرف نمایند، زیرا آن را به معنای دوست تفسیر نموده، و دیگر این که بگویند) حدیث « من کنت مولاه، » نسخ شده است .

دیگر این شیوه و رفتاری که در دوران زندگی سیاسی خود را انتخاب کردند و بیشتر مایه حسن ظن مردم نسبت به آنان گردید، و این بود که خود را از اموال دنیوی رها کردند و در بهره وری از دنیا زهد به خرج دادند، شیوه رفض زینت های دنیوی را در پیش گرفتند، از دنیا دوری کردند و به مقداری اندک آن قناعت نمودند، غذای ناملایم خوردند، و لباس کرباس پوشیدند، چون دنیا به آنان روی آورد، اموال را بین مردم تقسیم نمودند، و با کم و زیاد آن خود را آلوده نمودند، و این مسئله باعث گردید دلها به سوی آنان متمایل و حسن ظن به آنها پیدا شود و آنان که اندک شبهه ای در دل داشتند با خود گفتند: اگر اینان با دستورات پیامبر ﷺ مخالفت می کردند، برای دست یابی بخواسته های نفسانی خود بود، این معنا در آنان به ظهور می پیوست، و به دنیا رغبت نموده، به آن توجه می نمودند چگونه با دستورات پیامبر ﷺ مخالفت ورزیده و لذات دنیوی را ترک کردند، که دنیا و آخرت، هر دو، را زیان رسانند، و این کاری است که هیچ عاقلی انجام نمی دهد. همین مسئله باعث گردید که در کار آنان شک و تردیدی برای کسی باقی نماند، حکومت آنان را باور نمایند، و کردار آنان را تصویب کنند.

ولیکن مردم در اینجا یک نکته را فراموش کردند، لذت ریاست را از یاد بردند، و توجه نکردند، که مردان والا همت که دارای اندیشه ای بزرگ هستند،

توجهی به خورد و خوراک و زن ندارند، و تنها خواستار ریاست ، و نفوذ کلمه هستند، چنانچه شاعر گوید:

عده ای از لذت مال صرفنظر کردند ولیکن از لذت امر و نهی صرفنظر نمودند

ابو جعفر نقیب گوید: فرق بین این دو (ابوبکر و عمر) با خلیفه سوم (عثمان)، که موجب شد با آن کیفیت کشته شود، و مردم او را از خلافت خلع نموده و محاصره اش کنند، و بر او سخت گیرند بعد از این که پی در پی از کردار او خرده گرفتند، و او را نهی نمودند، و با او مواجه شدند، این بود که خود و خانواده اش را در اموال مقدم داشت ، و اگر عثمان شیوه اول و دوم را در پیش می گرفت ، و خانواده خود را از دست یابی به اموال باز می داشت ، و آن را در میان مردم توزیع می کرد و خود را کنار می کشید، هرگز کسی از او خرده نمی گرفت ، و دوری نمی گزید، گر چه قبله را از کعبه به جانب بیت المقدس می نمود، و بلکه اگر یکی از نمازهای پنجگانه را حذف می کرد و به چهار نماز اکتفاء می نمود، کسی از او انتقاد نمی کرد، زیرا محبت مردم متوجه به دنیاست ، اگر به آن دست یافتند آرام می گیرند، و اگر آن را از دست دادند و به هیجان آمده و مضطرب می شوند، مگر نمی بینی پیامبر ﷺ چگونه اموال هوازن را بین منافقین تقسیم نمود، آنان که آرزوی مرگ پیامبر ﷺ را داشتند، و چون اموال را بین آنان تقسیم نمود، یا همه آنان به پیامبر ﷺ علاقه مند شدند، و یا بیشتر آنان و اگر کسی با دل و جان او را دوست نمی داشت ، لااقل با پیامبر ﷺ از در مجامله وارد شد، و دشمنی خود را با پیامبر ﷺ اظهار نمی کرد، و اگر علی بن ابی طالب با پرداخت مال با اصحاب خود رفتار می کرد و به روساء و چهره های سرشناس پول پرداخت می کرد، توفیق بیشتری می یافت

(279) ولیکن او تدبیر دنیوی را رها کرد، و به احکام اسلام و شریعت تمسک

جست .... (280)

خلاصه ای بود از آنچه ابن ابی الحدید از استاد خود ابوجعفر نقیب ذکر کرد، و خود گوید: آنچه در این فصل ذکر نمودم خلاصه ای بود از آنچه از ابوجعفر نقیب در این رابطه به خاطر سپردم، و او شیعه نبود، و کسی نبود که از گذشتگان برائت جوید و از شیعیان افراطی رضایت نداشت، ولیکن این سخنی بود که در هنگام بحث و جدل بین من و او بر زبانش جاری گردید.

## 10- 2- 4؛ اما سکوت ...؟

دومین پرسش این که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ چرا ساکت ماند، و از دستور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد خلافت خود چیزی نگفت؟

سئوای است به حق، ولیکن پاسخ به آن نیازمند بررسی شرایط محیط و عمل سکوت است، و قبلاً باید یادآور شویم که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هم سکوت کرد، و هم سخن گفت، آنجا که لازم بود سکوت کند، سخنی نگفت، و آنجا که سخن ضرورت داشت، سخن گفت و اگر شرایط بگونه ای نبود که سکوت نشانه نبود دستور لازم از سوی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد خلافت است، اما قبل از بیعت با ابی بکر، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در سقیفه حضور نداشت، و مشغول تجهیز پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، وقتی در هنگامی که به او گفته شد: چه خوب بود این مطالب را قبل از بیعت با ما در میان می گذاشت؟ اما اکنون دیگر چاره ای نیست. <sup>(281)</sup> و حضرت پاسخ می دهد: «اکنت اترک رسول الله میتا فی بیته لاجهزه و اخرج الی الناس انازعهم فی سلطانه؛» آیا جنازه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بدون غسل در خانه اش رها می کردم و به سوی مردم رفته در سلطنت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با مردم درگیر می شدم؟

ابن ابی الحدید به نقل ابو جعفر نقیب گوید: انصار و غیر از انصار به او گفتند: ای مردم اگر پیش از بیعت ما را به خود دعوت می نمودی هرگز دیگری را به جای تو انتخاب نمی کردیم. <sup>(282)</sup>

و در جای دیگر گوید، انصار به فاطمه عَلِیَّهَا السَّلَامُ گفتند: اگر عموزاده ات بر ابوبکر سبقت می جست ما ابوبکر را به جای او انتخاب نمی کردیم، <sup>(283)</sup>

از این روایت دو چیز فهمیده می شود، این که حضرت در هنگام بیعت با ابی بکر در سقیفه حضور نداشته است

دیگر این که پس از انجام بیعت به چه دلیل و چه انگیزه ای علی عَلَيْهِ السَّلَام در معیت حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام به خانه انصار می روند، و از انصار می خواهند با حضرت بیعت نمایند؟ اگر در این مورد دستوری از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نداشته باشند که الزام آورتر از بیعت باشد، آیا باز هم به در خانه انصار می رفتند؟ مگر نه این است که آنان یکی از افراد همان قبایلی بودند که نقض بیعت را جرمی بزرگ می پنداشتند؟ پس این که با حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام به در خانه انصار و مهاجر می رود حتما دلیلی داشته است .

نتیجه این که علی در سقیفه حضور نداشته ، تا در مورد خلافت خود به دستور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با آنان که هر یک برای حقانیت خود از خود دلیلی می تراشیدند و روایتی از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می نمودند، و با این کیفیت در غیاب امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام کار خود را محکم نمودند، و احتیاطات لازم را انجام دادند، و با ایجاد جو فشار ابتکار عمل را به دست گرفت ، و جرات اقدام را از مردم سلب نمود، و تاریخ در این مورد شهادت می دهد که چگونه رئیس نیرومند انصار، سعد بن عباده را تهدید می نمود، و بعد او را به سرنوشتی دچار ساخت ، و نیز رفتاری که با مالک بن نویره انجام دادند که جرمی جز توقعی کوتاه در پرداخت زکات برای روشن شدن اوضاع نداشت ، آنان را قتل عام نموده همسر زیبایش را متصرف شدند. و نیز رفتاری که با خود حضرت انجام دادند، خانه فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام که معترضین به بیعت با ابی بکر در آن خانه اجتماع کرده بودند تهدید به آتش زدن نمودند، شمشیر زیر را از دستش گرفتند، و به دیوار زده شکستند <sup>(284)</sup> و خواهیم دید که چگونه با احتجاج زهرا عَلَيْهَا السَّلَام در مورد ارثیه

خود که با تمسک به آیات صریح قرآن انجام می گیرد، و راه احتجاج را علی علیه السلام به روی آنان می بندد و در آخر می گوید: کتاب خدا چنین می گوید، <sup>(285)</sup> چگونه رفتار می شود.

ابن ابی الحدید گوید: علی علیه السلام در نفس خود مسائلی درباره خلافت داشت که نمی توانست آن را در ایام ابوبکر و عمر اظهار دارد به خاطر قدرت و شدت عملی که عمر داشت، و دست و زبانش باز بود، و چون عمر کشته شد، و شوری تشکیل یافت، و عبدالرحمن بن عوف از علی علیه السلام عدول نموده و به عثمان راءى داد، حضرت مسائلی را که تاکنون در دل داشت، در این نشست ابراز می نماید. <sup>(286)</sup>

حضرت در این نشست برخی از فضایل خود را ابراز می دارد، و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نیز در روز غدیر خم یادآور شده گوید: آیا در میان شما کسی وجود دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره او گفته باشد: هر که من مولای او هستم، این مولای اوست؟ گفتند: نه، <sup>(287)</sup> در هنگام گردهمائی سقیفه بنی ساعده، استدلال مهاجرین و انصار را در مورد خلافت بدون پاسخ می گذارد، و بعدها، استدلال آنها را مطرح نموده و به آن پاسخ می دهد. <sup>(288)</sup>

و نیز ترس از هم پاشیدگی اسلام، او را وادار به سکوت، و حتی وادار به تسلیم و بیعت می کند، در نامه ای که به مالک اشتر می نویسد، حضرت رسماً اوضاع آشفته دوران بعد از رحلت را بیان می دارد:

از بیعت خودداری کردم، تا آنگاه که دیدم، مردم از اسلام بر می گردند و در نابودی آن تلاش می کنند، ترسیدم که اگر اسلام را یاری نکنم شکافی در اسلام پدید آید که درد و مصیبت آن، برای من بیشتر از دست دادن ولایت بر شماست که متاع چند روز اندک دنیا است. <sup>(289)</sup>

و ما در فصل سیزدهم از آن بحث خواهیم نمود.

در زمان معاویه نیز، از دیدگاه دیگر، برای علی عَلَيْهِ السَّلَامُ طرح مسئله وصیت و احتجاج به آن مشکل است، زیرا او در جنگ با معاویه است، به بهانه قتل عثمان، که حضرت نه تنها در آن دخالتی نداشته، بلکه از آن جلوگیری می کرد و تلاش داشت که این امر انجام نشود. <sup>(290)</sup>

در عین حال او را متهم به قتل عثمان نمودند، و دو جنگ بزرگ جمل و صفین را به راه انداختند و در نتیجه آن، جنگ نهروان به وقوع پیوست.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در مکاتبات خود با معاویه با توجه به این که در مسئله خلافت اول و دوم ایراد نگرفت، او را متهم به حسادت بر خلفاء و دشمنی با آنان نمودند، <sup>(291)</sup> چه رسد به این که به دستورات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تمسک می جست؟ و خلافت آنان را غاصبانه می دانست.

## 11-2-4؛ احتجاج به وصیت

آیا عوامل یاد شده کافی است که دستورات پیامبر ﷺ و سفارشات مکرر او درباره خلافت بعد از خود بکلی فراموش شود؟ آری اگر بگوئیم زمان اجرای وصیت منقضی شده است، و دیگر کاربردی ندارد، انگیزه ای برای طرح مجدد آن وجود ندارد اما نه چنین است، و بلکه زمان اجرای وصیت در تنگنای محدوده زمان منحصر نمی شود زیرا سفارش به امامت علی علیه السلام نه برای دست یابی به حکومت شخص علی علیه السلام، یک اصل است، علی علیه السلام در حکومت خود شیوه ای دارد، و برنامه ای، خلفای گذشته نیز برنامه و شیوه ای داشتند، اگر یکی از این شیوه ها توسط پیامبر ﷺ تاءبید شود، مجالی برای شیوه دیگر که در اصل با یکدیگر تفاوت انتخابی عمر، اعلام می دارد، در آنجا که عبدالرحمن بن عوف به علی علیه السلام پیشنهاد می دهد، بر اساس شیوه خلفای گذشته عمل کند. پاسخ می دهد، اما شیوه گذشتگان هرگز، طبق قرآن و سنت و اجتهاد خود عمل می کنم. <sup>(292)</sup>

و اگر به دستورات پیامبر ﷺ احتجاج نشود، و کتمان گردد، طبیعی است، دو شیوه حکومت را، اختلاف دو سلیقه شخصی، مانند اختلاف در دیگر احکام شرعی که در میان علماء وجود دارد تلقی می کنند، آنگاه برای همیشه تئوری حکومت اسلامی از دیدگاه پیامبر ﷺ محو و نابود می گردد، و همین ترس باعث می شود که علی علیه السلام، در دوران خلافت خلفاء سکوت مطلق اختیار کند، تا جو آرام شود و گرنه اصل آن را نیز از بین خواهند برد، و اکنون همین ترس، علی علیه السلام را وادار به استدلال به آن می نماید، گر چه زمان استفاده شخصی علی از این دستورات منقضی شده، اما شیوه و مکتب علی در دوران

کوتاه زمامداری او مشخص شده است ، اکنون باید تاءید این شیوه از سوی پیامبر اکرم ﷺ ، به مردم یادآوری شود، تا در آینده ، گر چه بسیار دور باشد، مورد استفاده عملی مسلمین قرار گیرد، لذا در فرصت های مناسب ، توسط امیر المومنین و اهل بیت او، و اصحاب رسول خدا ﷺ به این دسته از سفارشان پیامبر ﷺ احتجاج می شود:

1 - در (رحبه)، حضرت از آنان که در جریان غدیر خم حضور داشته اند، می خواهد که برخیزند و شهادت خود را در آنچه از پیامبر ﷺ شنیده اند ابراز دارند (293)

## 2- خطبه شقشقیه :

حضرت در این خطبه مفصل از جریان غصب خلافت سخن بیان می آورد (294)

و بحث در این رابطه که خطبه شقشقیه از سخنان سید رضی رحمته الله علیه است ، و از کلمات امیر المومنین علیه السلام نمی باشد بی مورد است و ما به گونه ای مختصر از آن در کتاب زندگی نامه امیر المومنین علیه السلام سخن گفته ایم (295)

3 - و هنگامی که بعضی از یاران حضرت از او سوال می کنند: چه گونه شد که قومت تو را از این مقام کنار زدند، در حالی که شما برای این مقام شایسته تر از دیگران بودید؟ و امام علیه السلام در حالی که از این پرسش بی موقع ناراحت شده بود، (به این جهت که پاسخ آن برای همگان و یا بررسی آن در این موقع و در حالت جنگ صفین به صلاح و مصلحت نبوده) با تندی و به طور اجمال به او پاسخ می دهد: ای برادر بنی اسد، مردی هستی که تنگ اسب سواری تو شل شده و زین اسبت ، مضطرب گشته و تکان می خورد، زمام مرکب خود را رها نمده ای (در جایی که مقتضی نیست و با دشمن مشغول نبرد و پیکار هستیم سوء ال می کنی)، ولیکن به احترام پیوستگی و خویشی تو با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم (چون

زینب جحش زوجه رسول خدا از قبیله بنی اسد بود) و نیز به این جهت که حق پرشش جهت آگاهی به جا آورده شود، به تو پاسخ می دهم ، بدان که تسلط سه خلیفه در امر خلافت با این که از جهت نسب برتر از دیگران بودیم (چون کسانی که به خلافت دست یافته بودند، به خویشاوندی با پیامبر ﷺ استناد نمودند) و به رسول خدا نزدیک تر بودیم (به این جهت مرا کنار زدند) چون خلافت ، امری است مرغوب ، گروهی بخل ورزیدند، و گروه دیگر (به خاطر اسلام) بخشش نمودند و از آن صرف نظر کردند، و داور در میان ما و ایشان خداوند است . (296) ابن ابی الحدید گوید: به ابو جعفر نقیب بصره گفتم : این که حضرت فرمود: (ما از نظر خویشی با پیامبر ﷺ از دیگران نزدیکتر هستیم) دلالت دارد که در این زمینه دستوری از پیامبر ﷺ صادر نشد، وگرنه دستور پیامبر ﷺ را ذکر می کرد؟ نقیب گفت : پاسخ حضرت به سوال مرد بنی اسد بود، که سؤال کرد: به چه دلیل و چگونه آنان شما را کنار زدند، در حالی که تو از آنان شایسته تر بودی ، و حضرت به این گونه پاسخ می دهد اگر در مورد دستور پیامبر ﷺ سؤال کرده بود که آیا دستوری از پیامبر ﷺ در این زمینه بود، و حضرت به این گونه پاسخ می داد، جای حرف وجود داشت . (297)

واگذاری مسئله به داوری خداوند، خودگواه است که آنان را از دستور و فرمان سربیزی نمودند که موجب گناه ، و شایسته داوری پروردگار است ، و این که حضرت مسئله خویشاوندی را مطرح می کند، فقط به این جهت است که پوچی استدلال آنان را برای دست یابی به خلافت اعلام دارد. چنانچه همین استدلال را پس از بیعت ابی بکر و آنگاه که او را به زور نزد ابوبکر می برند، اظهار می دارد. (298)

4 - حضرت در ضمن دفاع از حق خود به یک استدلال دیگر دست اندرکاران سقیفه اشاره کرده گوید:

کجا هستند آنان که گمان داشتند در علم و دانش پرمایگانند؟ بر ما دروغ بستند و ظلم نمودند، خداوند ما را بالا برد و آنان را فرود آورد، به ما لطف و عنایت نمود، و آنان را محروم ساخت ، هدایت به وسیله ما داده می شود، ما هدایت می کنیم و گمراهی به وسیله ما آشکار می گردد. پیشوایان از قریش ، بنی هاشم هستند، و برای هیچ کس جز آنان سزاوار نمی باشد، و جز این گروه کس دیگر صلاحیت رهبری را ندارد. (299)

حضرت در این قسمت هم حق خلافت را برای خود ثابت و لازم دانسته ، و هم به آنان که شعار می دادند: (الائمه من قریش): زمامداران از قبیله و تبار قریش هستند، استناد نموده و خلافت را از آن خود دانستند پاسخ داده است : اگر چنین دستوری چنانچه در سقیفه اظهار داشتند از سوی پیامبر ﷺ صادر شده باشد که زمامداران فقط از قریش هستند، هاشم و فرزندان او نیز از قریش هستند.

5 - حضرت بارها می فرمود:

پروردگارا من از تو می خواهم ، مرا در پیروزی بر قریش و کسانی که آنان را یاری نمودند، مدد نمائی ، زیرا آنان حق خویشانودی را نادیده گرفتند، قطع رحم نمودند، و مقام و منزلت بزرگ مرا تحقیر نمودند، و همگی هم پیمان شدند، تا در حقی که به من تعلق دارد، با من درگیر شوند، سپس گفتند: بعضی از حق ها را باید گرفت ، و برخی را باید رها نمود. (300)

6 - وقتی گوینده ای به او می گوید: ای پسر ابی طالب ؛ تو در این امر

حریص می باشی ؟

حضرت در پاسخ گوید:

بلکه شما به خدا سوگند حریص تر، و (از نقطه نظر قرابت، و یا شایستگی خلافت) دورتر می باشید، و من به خلافت سزاوارتر، و (از نظر خویشاوندی) به رسول خدا ﷺ نزدیک تر می باشم، من حق خود را مطالبه کردم، و شما مانع آن می شوید، و هر زمان آن را خواستم روی مرا باز گردانیدید، و چون در میان حاضرین، با دلیل و برهان گوش او را پر کردم متنبه گشت، و بیدار گردید، و حیران و سرگردان ماند، و ندانست چه بگوید،<sup>(301)</sup>

ابن ابی الحدید گوید:

این سخن از امیرالمومنین عليه السلام نقل شده است، اما تاریخ آن مشخص نمی باشد، و اصحاب ما می گویند: بعد از شوری و بیعت با عثمان گفته شده، و اصحاب ما دوست ندارد که این سخن بعد از سقیفه صادر شده باشد، و هیچیک از اصحاب ما تردید ندارد بر این که سخن حضرت از روی داد خواهی، و تاءلم صورت پذیرفته است. و بسیاری از محدثین روایت نموده اند که او بعد از سقیفه متاءلم گردید، و دادخواهی نمود و به قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اشاره می کرد و می فرمود: «یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی»<sup>(302)</sup> و این که می فرمود: و اجعفره، و من امروز جعفری ندارم، واحمزتاه، و امروز من حمزه ای ندارم.<sup>(303)</sup>

6 - و در هنگامی که از او تقاضا شد که طلحه و زبیر را تعقیب نکند، و

مهیای جنگ با آنان نگرده، حضرت در پاسخ گفت:

.....به خدا سوگند پس از وفات رسول خدا ﷺ تا کنون از حق خود باز

داشته شده و محروم گردیده ام.<sup>(304)</sup>

7 - خطبه ای که در مکه در آغاز خلافت خود ایراد کرده گوید:

چون پیامبر ﷺ وفات یافت ، با خود گفتم : ما وارثان و عترت پیامبر ﷺ و دوستان او هستیم ، و ما در این امر منحصر هستیم ، و کسی در حکومت و خلافت از پیامبر ﷺ با ما نزاعی ندارد، و هیچ طمعکاری در حق ما طمع نمی ورزد، که ناگهان قوم ما، از ما جلوگیری کرد، و حکومت و خلافت پیامبر ﷺ ما را از ما غصب نمود، و با این کیفیت خلافت به دیگری انتقال یافت . (305)

8 - و فرمود:

ما را حقی است که اگر به ما داده شود (همچون آزادگان خواهیم بود)، و اگر از ما جلوگیری به عمل آید (هم چون اسیران و بردگان) در پشت شتر سوار شویم هر چند زمانی طولانی از آن بگذارد، (306) (شب روی به درازا کشیده شود، کنایه از تاریکی دوران است).

9 - در نامه ای که به برادر خود عقیل می نگارد گوید:

قریش قطع رحم نموده و خلافت فرزند مادرم را از من سلب نمودند و به غارت بردند، (307) مقصود حضرت از: (فرزند مادرم) رسول خدا ﷺ است .

10 - و بارها می فرمود:

پس در کار خود اندیشیدم ، دیدم بجز اهل بیت خود یاوری ندارم ، و نخواستم آنان کشته شوند، و چشم خود را بر هم نهادم ، در حالی که خاشاک در آن فرو رفته بود، و با وجودی که استخوان در گلویم گیر کرده بود نوشیدم ، و با آن که از بسیاری غم و اندوه گلویم گرفته ، و بر چیزهائی تلخ تر از طعم (علقم) (گیاهی است بسیار تلخ) صبر نمودم ، (308).

نقدی بر این ابی الحدید:

ابن ابی الحدید گوید: همه موارد یاد شده، نزد ما حمل بر استناد به خویشاوندی با پیامبر ﷺ، و فضیلت و برتری علی ع است، و او به دلیل این دو امتیاز چنین تظلم و دادخواهی و تاءلمات روحی دارد، و نه این که دلیل بر وجود دستوری در امر خلافت نسبت به اوست، زیرا اگر دستوری در این زمینه وجود می داشت برای او بهتر و آسان تر بود که بگوید، ای مردم، هنوز چیزی از سفارش پیامبر ﷺ نگذشته است، و رسول خدا ﷺ به شما دستور داد که از من اطاعت نمائید، و مرا خلیفه بعد از خود بر شما قرار داده، و دستوری مبنی بر فسخ آن از پیامبر ﷺ نرسیده، پس چه چیز موجب شده است که مرا ترک نمائید؟:

و اگر شیعه اما میمه در این رابطه اظهار دارد: از کشته شدن باک داشت که به وصیت پیامبر ﷺ تمسک نجست زیرا اگر دستورات پیامبر ﷺ را نسبت به خود یادآوری می کرد، او را می کشتند، گفته می شود: چگونه از کشته شدن نترسید که از بیعت امتناع ورزید، و تعلل نمود، در حالی که او را به زور برای بیعت می کشیدند، و او گاهی به قبر رسول الله پناهنده می شد، و گاهی متوسل به عموی خود حمزه و برادرش جعفر و گاهی به انصار متوسل می گردید؟<sup>(309)</sup>

پاسخ:

1 - عدم تصریح حضرت به دلیل خوف از کشته شدن خود و اهل بیتش بوده است چنانچه خود به آن تصریح می کند: من دیدم بجز اهل بیت خود یارانی ندارم، و نخواستم آنان کشته شوند<sup>(310)</sup> و این مورد با امتناع از بیعت، و یاری طلبیدن از دیگران فرق می کند، چون ادعای دستور و یادآوری این

دستورات به قوت خود باقی است مستلزم زیر سؤال بردن اصل خلافت آنان است ، و تمسک جستن به آنچه دست اندرکاران سقیفه برای خلافت خود استدلال نمودند، بگونه دو نظر اختلافی بین مسلمانان تلقی می شود، و صرف نظر کردن از آن آسانتر است .

و نیز می بینیم بعد از این که عبدالرحمن بن عوف با عثمان بیعت می کند، حضرت فقط یک کلمه می گوید؛ و اشاره ای به حق خود در مورد خلافت می نماید، و می گوید: این اولین باری نیست که حق مرا از بین می برید، پس صبر نکو می نمایم ، و از خداوند یاری می جویم .... عبدالرحمن به او می گوید: خود را به کشتن مده ، و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برمی خیزد و از شورا خارج می گردد....  
(311)

2 - نیازی به تصریح نداشته است ، زیرا خود مردم در جریان دستورات پیشین پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده اند و آنچه بعداً مطرح شده است ، از قبیل این که ادعا می کنند: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابوبکر را برای نماز فرستاد، نشانه و معادل نسخ دستورات پیشین است ، چنانچه قاضی القضاة عبدالجبار، معتزلی به آن تصریح نموده <sup>(312)</sup> و طبری و دیگر مورخین نیز از آن یاد نموده اند، بنابراین ادعای پایمال شدن حق ، و دادخواهی ، برای از بین بردن چنین شایعه ای کفایت می کند.

3 - دیگر این که اگر فرستادن ابوبکر را برای نماز دلیل نسخ دستورات قبلی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بدانیم <sup>(313)</sup> ، عین این سؤال متوجه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می شود که چرا تصریح به نسخ فرمان قبلی ننمود، آیا از کسی بیم داشت ، و چرا در قالب کنایه عمل نمود که این همه ابهام برانگیزد؟ البته اصل چنین دستوری از سوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مورد انکار است .

4 - آیا استحقاق خلافت از پیامبر ﷺ به دلیل خویشاوندی با او، و یا داشتن فضیلت طبق دستور پیامبر ﷺ است، در این صورت تمسک به خویشاوندی، و دادخواهی برای آن، تمسک و دادخواهی به دستور پیامبر ﷺ و نص است، که در این صورت علی علیه السلام مورد ظلم قرار گرفته چون هم فضیلت او برتر، و هم خویشی او از جهاتی به پیامبر ﷺ نزدیکتر از همه اصحاب است، و اگر در این مورد از سوی پیامبر دستوری داده نشده، با توجه به این که در صداقت و درستی کردار علی علیه السلام تردیدی نیست به چه مجوزی، علی علیه السلام خود را مظلوم می داند با فرض این که دستوری از سوی پیامبر ﷺ نسبت به او صادر نشده که حقی را برای او ثابت کند، بنابراین نظر به این که علی علیه السلام خود را مظلوم می داند بدون توجه به هیچ دلیل و روایت دیگر، بایستی دستوری از جانب پیامبر ﷺ صادر شده باشد، گو این که دیده بر هم نهیم و از دیگر ادله سخنی نگوییم. و چگونه است آقایان نمی توانند بخود جرات دهند که ممکن است، بعضی از اصحاب رسول خدا ﷺ مرتکب خطا شوند و اما دادخواهی سید الموحدين امیر المؤمنین علیه السلام را ناروا می پندارند. گرچه ابن ابی الحدید و اصحابش بر این باورند که افضلیت نیز حقی را ثابت می کند، بنابراین دادخواهی حضرت به دلیل افضلیت، رواست.

## مطالبه حقوق از دیدگاه علی علیه السلام:

امیرالمؤمنین علیه السلام در این رابطه سخنی دارد که توجه به آن مطلوب است ،  
می فرماید:

انسان به خاطر تاءخیر در اخذ حق خود مورد سرزنش قرار نمی گیرد، و  
تنها کسی مورد ملامت است که آنچه از آن او نیست دریافت کند. <sup>(314)</sup>

ابن ابی الحدید گوید: شاید حضرت این جمله را در پاسخ کسی گفته است  
که از او سؤال می کند: چرا مطالبه حق خود را در مورد خلافت به تاءخیر  
انداختی ؟ و در اینجا بناچار طبق قول شیعه ، و نیز طبق عقیده ما باید جمله ای  
را در تقدیر داشته باشیم ، زیرا شیعه می گوید: امامت حق اوست طبق دستور  
پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، و ما می گوئیم : امامت حق اوست به دلیل افضلیت و برتری او  
بر دیگران ، و در هر دو صورت باید جمله ای را در تقدیر داشته باشیم و آن  
اینکه : انسان مورد سرزنش قرار نمی گیرد اگر در مطالبه حق خود تاءخیر  
نماید، در صورتی که مانعی در کار باشد، و اگر چنین تقدیری نداشته باشیم به  
این سخن حضرت اشکال می شود: اگر حقی باشد که دیگران در آن شرکت  
نداشته نباشند تاءخیر در مطالبه آن جایز است ، مثل این که انسان از کسی طلب  
داشته باشد، می تواند مطالبه آن را به تاءخیر اندازد، اما در مورد امامت که  
دیگران نیز شدیدی به آن دارند، زیرا مصالح بندگان خداوند وابسته به امامت  
علی علیه السلام است ، و نه دیگران ، چگونه جایز است تاءخیر در مطالبه آن ، مگر  
این که موانعی وجود داشته باشد، و یا مصلحت در تاءخیر آن باشد، در این  
صورت کلام حضرت با مذهب شیعه ، و مذهب اهل سنت (معتزله حنفی) موافق

است ، و حضرت به خاطر ترس از بروز فتنه مطالبه در حقوق خود را به  
بتاءخیر انداخت ، (315).

#### 11 - 2 - 4 احتجاج زهرا علیها السلام

زهرای مرضیه فاطمه دخت مظلوم پیامبر صلی الله علیه و آله (جان من و جان عالمیان  
فدای یک لحظه اندوهش باد) در دو موقعیت جداگانه دو خطبه ایراد می کند، که  
هر یک از بهترین ، و بلیغ ترین خطبه هاست ، و پرتویی از نور نبوت و رسالت  
است ، موافق و مخالف این خطبه ها را در کتب خود ذکر نموده اند، این خطبه  
را از عمر بن شبه در کتاب سقیفه تاءلیف ابی بکر احمد بن عبدالعزیز جوهری  
(316) نقل نموده اند، و از هر کدام ، بخشی از آن را در این رساله ذکر می نمائیم .  
چون فاطمه علیها السلام خبردار شد که ابی بکر فدک را از او باز داشته است ،  
مقنعه خود را پوشید، و در جمع زنان یاران و دوستان و بستگان خود، در حالی  
که دامنش روی زمین کشیده می شد، و هم چون رسول خدا صلی الله علیه و آله راه می رفت  
به نزد ابی بکر آمد در حالی که مهاجرین و انصار در کنارش جمع شده بودند، و  
پارچه سفیدی بین او و آنان نصب نمودند، ایستاد و ناله ای کرد که قوم به یکبار  
از این ناله بگریه آمدند مانند کودکانی که به مادر خود پناه می برند، هنگامی که  
به مادر می رسند، بی اختیار گریه سر می دهند، و به هق هق می افتند، حضرت  
صبر نمود، تا از شدت گریه آنان کاسته شد، و آرام گرفتند.

حضرت شروع کرد به سخن گفتن ... تا آنجا که فرمود:

تا این که خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله خود را به سوی آخرت برگزید، و خداوند  
وعده هائی را که به او داده بود به انجام رساند، دشمنی و کینه و نفاق ظاهر  
گردید، و لباس اسلام فرسوده گشت ، آنانی که دیروز لال بودند سخن گفتند و

به نطق آمدند، و افراد پست جامعه روی کار آمدند، رقوچ کفریاد به غبغب انداخته به صدا در آمد، و با تکبر و تبختر گام برداشت ، شیطان از کمینگاه خود سر بر آورد، در حالی که شما را می خواند، و دریافت که شما به او پاسخ مثبت می دهید، شما را به شورش واداشت ، او برای این منظور شما را مناسب یافت ، و او شما را تحریک نمود، و خشمگین یافت ، در حالی که هنوز زمانی از رحلت پیامبر ﷺ ، و پیمان او نگذشته است ، زخم بزرگ است ، و جراحات هنوز التیام نیافته است ، شما بغیر از شتر خود را علامت گذاری نمودید، و به آبگاهی آن را وارد نمودید که از آن شما نبوده است ، هنوز پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم دفن نشده بود، که ترس از فتنه را بهانه کردید، آگاه باشید که آنان خود، در فتنه سقوط کردند و به تحقیق جهنم کفار را در بر می گیرد... (317)

در خطبه ای دیگر در هنگام بیماری ، و در زمانی که زنان مهاجر و انصار به عیادت او می روند، و به او می گویند: ای دختر رسول خدا ﷺ ، شب را چگونه به صبح رساندی ؟

فرمود: شب را به صبح رساندم ، در حالی که دنیای شما را دوست ندارم ، و سخنان مردان شما را دشمن می دارم ، پس از این که آنان را آزمایش نمودم ، وای بر آنان خلافت را از جایگاه استوار و متین رسالت ، و ستونهای محکم نبوت و محل فرود آمدن روح الامین (جبرئیل)، و آن که در امور دنیا و دین ، سختگیر است به کجا انتقال دادند؟ آگاه باشید این دگرگونی زیان جبران ناپذیری در بر دارد، ابوالحسن چه ایرادی داشت ، چه اشکالی بر او گرفتند؟ بخدا سوگند، ایرادش شمشیر برنده و کاری او بود (که بر پیکر مشرکین وارد نمود) و ضربات شدید و مؤثر و کاری او (بر دشمن) و خشم ، و غضب شدید

او در راه خدا بود و بخدا سوگند اگر همگی از او اطاعت می نمودند و تسلیم زمامی می شدند که رسول خدا ﷺ به او سپرده بود امت را به گونه ای هدایت می کرد که کوچکترین صدمه ای متوجه آنان نشود و سوار بر این مرکب ، دچار کمترین اذیت و آزاری نگردد، و آنان را به آبگاهی رهنمود می نمود سرشار و لبریز که از هر دو سوی آن فضیلت می نمود، و همگی از آب زلال و گواری آن سیراب می گشتند و در پنهان و آشکار آنان را (برای دست یابی به ارزشها) راهنمایی و هدایت می کرد، و خود کمترین بهره ای از خلافت نمی برد، جز به اندازه رفع تشنگی و گرسنگی و برکات آسمان و زمین سرازیر می گردید، و خداوند آنان را دچار نتیجه اعمال خود خواهد نمود.

آگاه باشید؛ بیائید و بشنوید، و تا زنده ای روزگار به تو شگفتی ها می نمایاند، و اگر در شگفت ماندی ، رویداد جدید تو را دچار شگفتی نموده است ، به چه دلیلی آنان ملتجی شدند؟ و به کدام آویزه ای آویز گشتند، جهنم بد منزل و ماءوائی است ، و پاداش و عوض بدی برای ستم کاران است ، به خدا سوگند، دم را با کاکل ، اشتباه گرفتند، و سرین را با شانه بدل نمودند، علی رغم بزرگان قوم که گمان دارند کار نیکو انجام می دهند، آگاه باشید آنان برپا دارنده فساد هستند، اما خود نمی دانند، وای بر آنان ، آیا کسی که مردم را به سوی حق هدایت می کند، شایسته است از او پیروی شود، و یا آن که هدایت نکند، مگر این که خود هدایت شود؟... (318)

ذات نایافته از هستی بخش کی می تواند که شود هستی

بخش

آیا سخنی واضحتر و صریح تر، و دردمندانه تر از آنچه فاطمه مرضیه ، سیده زنان بهشت ، و گویاتر از این وجود دارد؟ و آیا حضرت در این گفتار کوتاه به

همه مسائل لازم ، و پی آمدهای مترتبه بر این انتخاب را بیان نفرمود؟ و آیا همه آنچه را که نتایج این پدیده بود حضرت بر زبان جاری نساخت ؟ و آیا همه این پیش بینی ها بوقوع نیانجامید؟ و آیا در صحت گفتار زهرا عَلَيْهَا سَلَامُ اللَّهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مبنی بر سپردن خلافت به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ توسط پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ میتوان تردید کرد با آن همه روایاتی که در فضیلت و بزرگواری و عظمت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ توسط روایات معتبر حدیث از دیدگاه اهل تسنن از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت نموده اند، و ما در بخش مخصوص بخود از آن یاد خواهیم نمود.

## 12 - 2 - 4 احتجاج ابن عباس

ابن عباس چندین بار در مورد دستورات پیامبر ﷺ با خلیفه دوم احتجاج نموده است ، گاهی با صراحت ، و گاهی با رعایت احتیاط ، و ما در اینجا به یکی از دو مورد آن اشاره می کنیم : عمر به ابن عباس می گوید: چگونه عموزاده ات را رها کردی ؟ گوید: فکر کردم مقصودش عبدالله بن جعفر است ، گفتم : او را به هم سن و سال خود رها کردم ، عمر که متوجه شد من مقصودش را نفهمیده ام ، گفت : مقصودم عبدالله نیست ، بلکه بزرگ اهل بیت شما؟ گفتم : او را در حالی ترک گفتم ، که مشغول آب کشیدن بود و قرآن می خواند ، عمر گفت : ای عبدالله : اگر چیزی از خلافت هنوز در روحیه او باقی مانده به من بگو ، و اگر آن را کتمان کنی و به من نگوئی به گردن تو قربانی شتران باشد؟ گفتم : آری او هنوز از این بابت نگران است ، گفت : آیا تصور می کند رسول خدا ﷺ در مورد خلافت او دستوری صادر کرده است ابن عباس پاسخ داد: و بیش از این ، از پدرم در مورد ادعای او سؤال کردم ؟ پدرم گفت : آری علی راست می گوید. عمر گفت : رسول خدا ﷺ ستایش زیادی در مورد علی نمود که این گفته ها چیزی را ثابت نمی کند ، و حجت نمی باشد ، و او خواست با ستایش از علی امت خود را آزمایش کند و در هنگام بیماری می خواست در این مورد تصریح نماید من مانع او شدم ...

گفتگوی دوم :

ابن عباس گوید: عمر بن خطاب و جمعی از اصحابش در مورد شعر گفتگوئی داشتند ، برخی می گفتند فلان شاعر بهتر شعر می گوید ، و برخی شاعر دیگری را ، در این هنگام من وارد شدم ، عمر رو کرد به اصحاب خود و گفت :

آگاه ترین مردم به شعر آمد، و از من سؤال کرد، بهترین شاعران کدامند، من گفتم: زهیر ابن ابی سلمی و نمونه هائی از شعر او را ذکر نمودم، عمر گفت: آری چه نیکو گوید. و من شاعری از او بهتر ندیده ام، و این که این قبیله (بنی هاشم) چنین هستند به خاطر فضیلت رسول خدا ﷺ و خویشاوندی به اوست.

ابن عباس گوید: به عمر گفتم: به صواب سخن گفتی، و همچنان موفق باشی، عمر گفت: ای ابن عباس؛ آیا می دانی چه چیز مانع شد، که بعد از رسول خدا ﷺ به خلافت دست یابید؟ ابن عباس گوید: من دوست نداشتم به او پاسخ دهم، به او گفتم: اگر ندانم، خلیفه مرا آگاه می نماید، عمر گفت: مردم دوست نداشتند نبوت و خلافت در خانواده شما باشد، تا به آن بر دیگران فخر بفروشید، و قریش خلافت را برای خود انتخاب ننمود، و درست اندیشید و موفق گردید. گفتم ای امیرالمؤمنین (یعنی عمر) اگر به من اجازه سخن گفتن دهی و خشم خود را از من دور نمائی، در این مور سخنی بگویم؟ عمر گفت: بگو، گفتم: این که می گوئی قریش برای خود خلیفه انتخاب نمود و درست اندیشید و موفق گردید؟ اگر انتخاب قریش موافق با انتخاب پروردگار می بود، کار خوب را قریش انجام داده، قابل بحث نبوده و مورد حسادت واقع نمی شد (ولیکن متأسفانه انتخاب او هم آهنگ با انتخاب پروردگار نبود - م -).

و این که گفتم: قریش دوست نداشت نبوت و خلافت در یک خانواده باشد، خداوند متعال گوید: **(ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ)** آنان دوست نداشتند آنچه را خداوند نازل نمود، و همه اعمال آنان از بین رفت.

عمر: ای ابن عباس، هیئات، به خدا سوگند سخنانی از تو به من می رسید و من دوست نداشتم از تو درباره گفته هایت اقرار بگیرم که مقام و منزلت تو نزد

من کاهش یابد، و گرچه باطل باشد، زیرا شخصی مثل من باطل را از خود دور می گرداند، عمر ادامه داد و گفت: به من رسیده است که تو می گوئی: خلافت را از روی حسد و ظلم و ستم از ما دور گردانند.

ابن عباس: اما این که از روی ظلم؟ این مسئله برای همگان روشن است، و اما این که گفتی از روی حسد؟ آدم، جد ما به او حسادت شد، و ما نیز فرزندان او هستیم که به ما حسادت می ورزند.

عمر: هیهات، هیهات به خدا سوگند حسد هرگز از دل‌های شما بنی هاشم از بین نرود.

ابن عباس: ای امیرالمؤمنین، آهسته، دل‌هایی را که خداوند از آلودگی‌ها پاک نموده است به حسد توصیف منما، زیرا قلب رسول خدا ﷺ نیز، از دل‌های بنی هاشم است.

عمر: از من دور شو، ای ابن عباس؛

ابن عباس: چنین کنم. و چون خواستم برخیزم، از من خجالت کشید، و گفت: ای ابن عباس سر جای خود بنشین، به خدا سوگند من حقوق تو را رعایت می‌کنم، و آنچه تو را خوشحال می‌کند، دوست می‌دارم... (319)

و گفتگوی دیگری ابن عباس با عمر دارد، که لزومی در ذکر آن نمی‌بینم، (320)

## 13 - 2 - 4 شرکت در نشست شورا

اشکال سوم ، انگیزه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از شرکت شورا، اشکالی است که بعضا آن را ذکر نموده ، و گفته اند، اگر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، علی را به منظور خلافت معین نموده بود چرا در شورا شرکت می کند؟ و این خود نشانه آن است که از سوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستوری در مورد خلافت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ صادر نشده است .

پاسخ : این که عدم شرکت در صورتی سودمند است که چیزی را ثابت کند و انگیزه عدم شرکت خود را بتواند با مردم در میان بگذارد، در غیر این صورت ، بخصوص اگر شرکت در شورا فوایدی را نیز در بر داشته باشد، ضرورت پیدا می کند.

1 - اولاً زمینه بگونه ای بود که حضرت نمی توانست از حضور در شورا خود دارای نماید چون زمینه ایجاد فتنه وجود داشت . و لذا هنگامی که عباس عمویش به او می گوید: در شورا شرکت مکن ، پاسخ می دهد: دوست ندارم اختلاف ایجاد شود <sup>(321)</sup> ، با توجه به دستور عمر برای شرکت در شورای شش نفره برای تعیین خلیفه با طرح از پیش ساخته که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از نتیجه آن آگاه بود و لذا پس از تعیین اعضای شورا، و طرح انتخاب خلیفه ، بلافاصله حضرت به بنی هاشم روی نموده و فرمود: خلافت به شما بنی هاشم نمی رسد <sup>(322)</sup> و فرمود: من می دانم آنان خلافت را به عثمان وا می گذارند، و می دانم که پس از آن بدعتها و رویدادهائی خواهد بود و اگر زنده ماندم به شما یادآوری خواهم نمود، و اگر بمیرد یا کشته شود، خلافت را در میان بنی امیه دست بدست خواهند نمود، <sup>(323)</sup> . با توجه به دستور عمر برای شرکت در شورا و اگر کسی با تصمیمات شورا مخالفت کند باید کشته شود <sup>(324)</sup> در این صورت عدم شرکت

علی علیه السلام در شورا آیا به معنای اعتراض به تصمیمات شورا نمی بود؟ و آیا اگر شرکت نمی کرد اختلاف ایجاد نمی شد؟ و هنگامی که مقداد و عمار در رابطه با شایستگی و اهلیت و اولویت علی علیه السلام سخن می گویند، عبدالرحمن بن عوف به مقداد می گوید: از خدای بترس ، من از بروز فتنه بر تو می ترسم <sup>(325)</sup>. و یا هنگامی که علی علیه السلام ، کمترین اعتراض نسبت به چگونگی گزینش عثمان می نماید، عبدالرحمن بن عوف به علی علیه السلام می گوید: خود را در معرض خطر قرار مده <sup>(326)</sup>.

2 - فائده ای دیگری که حضور در شورا برای علی علیه السلام در بر دارد که شاید در مناسبت های دیگر این فرصت بدست نیاید، زیرا شورا، فقط برای تعیین خلیفه قدرت دارد، و شورای اداره کشور و حکومت نیست ، بنابراین نوعی آزادی ، لااقل آزادی بیان وجود دارد، و این آزادی در فرصت های پیشین وجود نداشت ، و شاید بعد از پایان کار شورا وجود نداشته باشد، چنانچه در دوران عمر، ابن عباس با کسب اجازه آن هم به طور سرپوشیده و در بسته ، با عمر بعضی از مطالب را می گوید، و می بینیم بعد از تعیین خلیفه نیز شخصی مثل اباذر در مورد سوء استفاده های مالی سخن می گوید، به شام تبعید می شود، و شام نیز نمی تواند وجود اباذر را تحمل کند، او را به مدینه برمی گردانند و باز از مدینه به ریزه تبعید می شود.

و اکنون فرصتی است تا علی علیه السلام مقداری از خود بگوید، و سفارشات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در مورد خود به دیگران یادآورد، گرچه در این موقعیت نیز نمی تواند، همه آنچه را که می خواهد بگوید. علی علیه السلام ، (در نشست شورا) برخاست و پس از ستایش پروردگار و یادآوری خاطره بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

ما اهل بیت نبوت و معدن حکمت ، و امان اهل زمین ، و باعث نجات هر آن کسی هستیم که چنین بخواهد، ما حقی داریم که اگر به ما داده شود آن را دریافت می کنیم ، و اگر ما را از آن باز دارند (هم چون اسیران) بر پشت شتر سوار شویم ، هر چند زمان آن دراز و بسیار طولانی باشد...<sup>(327)</sup>

و در بعضی از روایات است می فرماید: آنچه‌ان احتجاج کنم ، که نه عرب و نه عجم شما بتواند آن را تغییر دهد، و سپس سی مورد از فضایل خود را بیان می دارد،<sup>(328)</sup>

و این حدیث معروف است به حدیث معنا شده ، که برخی همه آن و برخی بخشی از آن را ذکر کرده اند.

و نیز عدم شرکت حضرت در شورا ممکن بود پی آمد ناگوار دیگری در برداشته ، و به حیثیت اجتماعی او لطمه وارد نموده و او را متهم به دنیا طلبی نموده ، و فرصت های بعدی را نیز از دست بدهد.

و این که در شورا فقط از مناقب خود می گوید و متعرض دستور پیامبر ﷺ در مورد خلافت خود نمی گردد، و فقط به عنوان حق مسئله را مطرح می نماید، به دلائلی است و زمینه مساعد نبود از این بیش ، متعرض مسئله شود، چون نتیجه ای جز دامن زدن به اختلاف نداشت و او طبق استدلال خودشان برای دست یابی به خلافت که عبارت از فضیلت مهاجرت و سبقت در ایمان و جهاد و قرابت با پیامبر ﷺ بود، متوسل گردید که اگر اینها دلیل شماست من از آن همه به مراتب بیشتر دارم .

و در آخر: قطب راوندی کلمه ای دارد، که صرفنظر کردن از آن را روا ندانستم ، گوید: چون عمر دستور داد: آن گروهی را انتخاب کنید که عبدالرحمن در میان آنان است (در سقیفه آن را توضیح می دهیم)، ابن عباس به علی

عَلِيٍّ كَفَت : خلافت از میان ما رخت بر بست ، عمر می خواهد که خلافت به عثمان انتقال یابد؛

علی عَلِيٍّ فرمود: من این موضوع را می دانم و لیکن میخوامم وارد شوری شوم ، زیرا عمر با این فرمان مرا شایسته خلافت دانست و او پیش از این می گفت رسول خدا ﷺ گفته است : نبوت و خلافت در یک خانواده جمع نشود، بنابراین من وارد شوری می شوم تا برای مردم روشن کنم : عمل عمر با روایتش متناقض است . گرچه ابن ابی الحدید گوید: روایت به آنگونه که راوندی نقل نموده است معروف نمی باشد، زیرا عمر از پیامبر ﷺ نقل نمود که : خلافت و نبوت در یک خانواده جمع نشود، بلکه گفت : قوم دوست ندارند که نبوت و خلافت در یک خانواده باشد، (329).

در هر صورت مورد استشهاد گفتار علی عَلِيٍّ است که می گوید من به این خاطر در شورا شرکت نمودم که تناقض گفتار و کردار عمر را برای مردم بنمایانم .

## 14 - 2 - 4 و آخرین اشکالات

1 - پیشنهاد بیعت عباس عموی پیامبر ﷺ با علی علیه السلام دلیل است بر این که پیامبر ﷺ دستوری به علی علیه السلام نداده است .

راستی پیشنهاد بیعت عباس یعنی نبود دستور پیامبر ﷺ ؟ و آیا این پیشنهاد خود دلیل بر وجود دستور از سوی پیامبر ﷺ نمی باشد؟ چون عباس از دستور پیامبر ﷺ اطلاع داشته است ، و می بیند و یا به فراست در می یابد که می خواهند دیگری را نصب نمایند، پیش دستی کرده و با این کار به تصور و گمان خود موانع اجرای دستور پیامبر ﷺ را از بین ببرد، حداقل چنین احتمالی داده می شود.

و یا این که عباس با این پیشنهاد یکی از دو هدف را تعقیب می کند یا بیعت بر اساس دستور پیامبر ﷺ انجام می گردد، و یا بر اساس انتخاب ، هر یک از این دو صورت که انجام شود، زودتر مبادرت ورزیده . ولی عباس غافل از این است که به مجرد انجام بیعت او با حضرت آنچه نباید انجام شود، انجام می پذیرد، زیرا به دنبال عباس بنی هاشم ، و بعد نیز تعداد دیگر، و پس از انجام بیعت ، بیعت کنندگان با علی علیه السلام و بیعت کنندگان با طرف مقابل از حرف خود بر نمی گردند، و آن اختلاف و فتنه بزرگ از پی آن بروز خواهد کرد امام علی علیه السلام به همه این مسائل آگاه است چنانچه گذشت .

2 - و اما سکوت در مقابل اتهام وارده از سوی عمر به علی علیه السلام : «ان ولیت فلا تحمل بنی هاشم» ...: اگر خلافت به تو رسید بنی هاشم را به گرده مردم سوار مکن ، چرا علی علیه السلام در مقابل این اتهام ساکت می شود و پاسخ نمی

دهد: اگر من چنین شخصی بودم چرا پیامبر ﷺ مرا به خلافت بعد از خود نصب نمود.

پاسخ این که همه مطالبی را که مانع تصریح حضرت به دستور پیامبر ﷺ در مورد خلافت گذشت ، در این مورد نیز می آید، و پاسخی است برای آن .

3 - چرا امیرالمؤمنین با آنان همکاری نمود؟ باید ملاحظه نمود نوع همکاری امام علی با آنان چگونه بوده است ؟ آیا فرماندار ایالتی از ایالت های اسلامی را پذیرفت ، آیا فرماندهی سپاهی به او واگذار شد؟ آیا پست و سمتی را قبول کرد؟ تا آنجائی که اطلاع دارم هیچ یک از مناصبی را که عنوان حکومتی دارد نپذیرفته است ، و یا به او واگذار نشده بود. و در فصل (3 - 2 - 13) خواهیم دید که علی در سنگر دفاع از مدینه در هنگام شبیخون ارتداد حضور داشت .

اما همکاری در امور فرهنگی و ارشادی و مشاوره برای نجات کشور و اسلام ، و حل مشکلات علمی و تشریح آیات و احکام اسلامی و حل و فصل مشکلات مردم ، وظیفه هر مسلمانی است که در حد توان انجام دهد، کارگزار حکومت اسلامی باشد و یا نباشد.

## فصل پنجم: آخرین سخنان پیامبر ﷺ

### 1 - 5 نقش رهبری

اگر کسی در سال اول هجرت به شبه الجزیره عربی سری می زد، مردمی را می دید غرق در فساد همه جانبه ، فساد در معیشت ، و عقیده غرق در فقر مادی و معنوی ، بدترین دین و بدترین سرزمین ، که در سخت ترین شرایط زندگی بسر می برند. و هم او پس از ده سال بر می گشت ، می دید که همان مردم ، در عالی ترین عقیده توحیدی و معارف الهی ، در کامل ترین مراتب اخلاقی و بهترین شرایط اجتماعی به سر می برند، در حالی که صاحب نیرومندترین قدرت ، در پرتو یک حکومت مرکزی می باشند، و در سایه یک وحدت بی نظیر ملی زندگی می کنند. قبائلی که تا دیروز نبردهای خونینی برپا می کردند، امروز، برادر و مهربان و دل سوز یک دیگر شده اند، و یک قانون واحد بر آنان حکومت می کند، و همه از جان و دل از آن اطاعت و فرمان برداری می کنند.

متوجه می شود که تمام این دگرگونی ها در خلال ده سال ، در پرتو رهبری یک رهبر لایق صورت پذیرفته است ، زیرا هر انقلاب اجتماعی ، تداوم آن وابسته به انقلاب فرهنگی است ، که رسوب های فکری سابق حاکم بر جامعه ، و تعصبات قبیله‌گی و نژادی ، از بین برود، و قانون انتخاب اصلح ، بر اساس معیارها و موازنه های حقیقی در جامعه حاکم گردد. و پیامبر ﷺ خود شاهد بود که هنوز جامعه دچار این دگرگونی نشده است ، شاهد بر آن ، اعتراض

گزیده های اصحاب پیامبر ﷺ بر فرماندهی اسامه ، و حوادثی است که در سقیفه بنی ساعده رخ می دهد.

بنابراین ، پیامبر ﷺ که خود بهترین نمونه رهبری است ، و کاملاً حساسیت و اهمیت آن را درک می نماید، و می داند، در این موقع که عزم بازگشت به جهان ابدیت دارد، اگر رهبری صحیحی انتخاب نشود، تمام زحمات گذشته اش از بین می رود، و آن نتیجه عالی از این انقلاب عظیم اجتماعی گرفته نمی شود، با تمام نیرو و تلاش می کند، این باور را در ذهن مردم ایجاد کند و چگونه پیامبر ﷺ از این مسئله غفلت می کند، در حالی که یک انسان معمولی از چنین مسئله مهمی غفلت ننموده ، و در هنگام مرگ و حتی قبل از آن ، آن را اعلان می دارد، تعیین ولیعهد از سوی شاهان به همین منظور است بخصوص در آن محیط عشایری و قبیله‌گی که هر رئیس قبیله و عشیره جانشین خود را معین می کرد، آنگاه پیامبر ﷺ از این مسئله بزرگ غفلت ورزد.

## 2 - 5 سخنان پیامبر ﷺ

1 - چون پیامبر ﷺ بیمار شد، به همان بیماری که از دنیا رفت، و آن در روز شنبه و یا یکشنبه بود... و چون روز چهارشنبه شد در حالی که سر خود را با دستمالی بسته، و دست راست خود را بر شانه علی رضی الله عنه، و دست چپ خود را به شانه فضل تکیه داده بود، به منبر صعود نمود، و پس از حمد و ستایش پروردگار فرمود:

اما بعد، ای مردم؛ نزدیک است از میان شما بروم، پس هر کس من به او وعده ای داده ام، نزد من بیاید تا به وعده خود وفا کنم، و هر که از من طلب دارد، مرا از آن آگاه سازد، مردی برخواست و عرضه داشت: در هنگامی که ازدواج نمودم، به من وعده دادی سه (وقیه طعام) پرداخت نمائی، پیامبر ﷺ فرمود: ای فضل در اختیارش قرار ده؛ سپس از منبر فرود آمد.

و چون روز جمعه شد بر فراز منبر صعود نموده و خطبه ای ایراد فرمود، در آن خطبه گفت:

ای اصحاب، من چگونه پیامبری برای شما بودم؟ آیا در میان شما من جهاد نمودم؟ آیا دندان های پیشین من شکسته نشد؟ آیا پیشانی من شکسته نشد؟ آیا خون بر چهره ام جاری نگشت؟ آیا من با نادانان قوم خود دچار سختی و شدائد نشدم؟ آیا من به شکم خود سنگ گرسنگی نبستم؟ گفتند: آری ای رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند من حکم نموده و سوگند خورده است، که از ظلم هیچ ستمگری در نگذرد، شما را به خداوند سوگند می دهم، هر یک از شما که از سوی محمد بر او ستمی روا شده است، برخیزد و قصاص کند، من

قصاص در دنیا را بیش از قصاص در آخرت دوست دارم ، که در پیشگاه فرشتگان و پیامبران الهی قصاص شوم .

مردی بنام سواده بن قیس برخواست و عرضه داشت : چون از طائف بازگستی من به استقبال تو آمدم و تو بر شتر (عضباء) خود سوار بودی و تازیانه (ممشوق) در دست ، تازیانه را بلند نمودی که به شتر خود بزنی ، به من اصابت نمود؛ پیامبر فرمود: بلال به منزل فاطمه عَلَيْهَا رفته و تازیانه ممشوق مرا بیاور .

بلال چون به نزد فاطمه عَلَيْهَا رفت ، فاطمه عَلَيْهَا ، از او سؤال نمود: پدرم با آن چه کار دارد؟ بلال گفت : مگر نمی دانی او با اهل دین و دنیا وداع می گوید؟ فاطمه از سوز دل نالید، و گفت : ای پدر اندوه من ، به خاطر اندوه تو فراوان است . و چون بلال تازیانه را آورد، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: کجاست آن پیرمرد؟ پاسخ داد: من اینجا هستم ؛ پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: قصاص کن تا راضی شوی ؛ پیرمرد گفت : شکم خود را برهنه کن ؛ پس از آن گفت : آیا اجازه می دهی دهان خود را به شکم تو بگذارم ، (آن را ببوسم) پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او اجازه داد، پس پیرمرد گفت : به محل قصاص از شکم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پناه می برم ، آنگاه گفت : خدایا سواده بن قیس را مورد عفو قرار ده چنانچه او از قصاص پیامبرت درگذشت .

آنگاه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: هیچ پیامبری نمی میرد مگر این که ارثیه ای از خود بر جای می گذارد، و من دو ثقل گران بهاء از خود بر جای می گذارم : کتاب خدا و عترت خود را.

سپس وارد خانه ام سلمه گردید، در حالی که می گفت : خداوندا امت محمد

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از آتش مصون دار، و حساب را بر آنان آسان گیر (330).

## 2 - سخن پیامبر ﷺ با انصار

پیامبر اکرم ﷺ ، در هنگام بیماری خود به انصار رو نموده فرمود:  
ای گروه انصار دوران فراق و هجران نزدیک است ، من دعوت شده ام ، و دعوت را پذیرفته ام ، شما ای انصار ما را پناه دادید و چه نیکو پناهی ؛ ما را یاری کردید، و چه خوب یاری کردید، در اموال خود ما را شریک نمودید، و در حال مسلمین توسعه و گشایش فراهم نمودید، جان عزیز خود را در راه خداوند بزرگ فدا کردید، خداوند بهترین پاداش را به شما عنایت نماید. اما یک مسئله هنوز باقی مانده ، که با انجام آن مسئولیت من به انجام می رسد، و پذیرش هر عمل و رفتاری منوط و مقرون با آن است ، و آن ، دو چیز است که از نظر من بین آن دو هیچگونه تفاوتی نمی باشد، اگر بین آن دو مقایسه شود به اندازه تار موئی بین آن دو، فرق نمی گذارم ، هر کس یکی را ترک نماید، مثل این است که آن دیگر را نیز انجام نداده است ، گفتند: ای پیامبر ﷺ گرامی ما از کجا آن دو را بشناسیم ، ما نمی توانیم به آن پی بریم ، و آن را به دست آوریم پس گمراه شده و از اسلام و نعمت های خداوند و پیامبر ﷺ محروم می شویم ، و خداوند به وسیله تو ای پیامبر ﷺ ، ما را از نابودی نجات داد، رسالت خود را تبلیغ فرموده و نصایح و اندرزهای خود را گفتید، وظیفه خود را انجام دادید، و تو ای پیامبر ﷺ نسبت به ما بسیار مهربان بودی .

پیامبر ﷺ فرمود: آن دو، کتاب آسمانی ، و اهل بیت رسالت هستند، قرآن کتاب خداوند حجت است ، نور و برهان در آن است ، کتاب خداوند، تازه و جدید است (طراوت خود را از دست نمی دهد) کهنه و فرسوده نمی گردد، و آن گواه است ، و داوری عادل است ، قرآن در حلال و حرام و جمیع احکام خود،

تا روز رستاخیز رهبر ماست ، در مقابل گروههایی می ایستد، تا گام های آنان را بر صراط بلغزند. ای گروه انصار سفارش مرا در مورد اهل بیت من رعایت کنید، زیرا خداوند آگاه به من خبر داده است : این دو از یک دیگر جدا نمی شوند (نیازمند به یک دیگر هستند)، و این که اسلام همانند سقف گسترده ای است که جز بر این دو پایه استوار نخواهد شد. اگر کسی بخواهد این سقف را بدون پایه ها بگستراند بر سر او فرود خواهد آمد، و او را به آتش دوزخ خواهد کشاند.

ای مردم آن پایه ، پایه اسلام است ، و آن طبق گفتار خداوند است که گوید (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ) <sup>(331)</sup>: به سوی خداوند سخن نیکو، و کردار صالح صعود خواهد نمود.

ای مردم ؛ آنچه من در مورد اهل بیت خود به شما سفارش نمودم ، دریافتید، من در مورد اهل بیت خود، بی نهایت به شما سفارش می کنم ، آل بیت من ، نورافشان هائی قوی و معادن علم و سرچشمه های دانشند، وصی من ، و جانشین من و وارث من و آن که برای من همانند هارون نسبت به موسی است . ای گروه انصار آیا فرمان خدای را به شما رساندم و تبلیغ نمودم ؟ پس گوش فرا دهید و آن را آویزه گوش خود نمائید، <sup>(332)</sup>

3- شیخ مفید رحمته الله علیه قسمت اخیر خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را با اختلافی در الفاظ بیان می کند <sup>(333)</sup> شیخ مفید در جائی دیگر از کتاب امالی خطبه ای از پیامبر نقل می کند، که شامل سه قسمت ذیل است :

1 - توییح اصحاب خود به جهت نگرانی آنان از مرگ رسول خدا

2 - تاءکید در تمسک به دو ثقل گران بهاء 3 - توصیه به انصار. <sup>(334)</sup>

4 - عطاء از فضل ابن عباس نقل کرده گوید: به نزد رسول خدا ﷺ رفتم ، مشاهده کردم آن حضرت دچار تب شدیدی است ، و از شدت درد دستمالی به سر خود پیچیده است ، پیامبر ﷺ فرمود: دست مرا بگیر؛ من دست او را گرفته تا این که به منبر صعود نمود، فرمود: به مردم بگو در مسجد حضور یافتند. پیامبر ﷺ پس از حمد و ستایش پروردگار فرمود:

مردم بدانید مرگ من نزدیک شده است ، و من از میان شما می روم پس اگر کسی از من تازیانه ای خورده است ، من حاضر می‌مهم که او قصاص نماید و هر که من از او مالی گرفته ام ، این اموال من است ، بیاید از مال من برداشت کند.

ای مردم کسی نگوید: من می ترسم پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را قصاص کنم ، زیرا او با من دشمن خواهد شد؛ مردم بدانید، من عداوت و کینه توزی ندارم ، و شایسته من نیست که چنین باشم . مردم بدانید که دوستدارترین افراد شما نزد من کسی است که اگر حقی از او نزد من باشد، بیاید و حق خود را باز ستاند، و یا از آن بگذرد، تا خدای را به خوبی دیدار کنم .

پس از آن ، حضرت نماز ظهر را خواند، و مجدداً به منبر صعود نمود، و گفتار پیشین خود را تکرار کرد، مردی برخاست و عرضه داشت : ای رسول خدا ﷺ ؛ من سه درهم از شما طلب دارم ، پیامبر ﷺ فرمود: ما هیچ گوینده ای را تکذیب نمی نمائیم ، و او را وادار به سوگند نمی کنیم . سپس به فضل روی نموده و فرمود: آن را پرداخت کن . و دنباله سخن را چنین ادامه داد:

هر کس در مورد نفس خود از چیزی بیم دارد برخیزد تا من برای او دعا کنم ، شخصی برخاست و عرض کرد: یا رسول الله من دروغ گو، بد دهن ، و پر خواب هستم .

پیامبر ﷺ فرمود: خدایا، راست گوئی و صلاح را روزی او گردان ، و خواب را در او هرگاه که بخواهد بازستان  
مرد دیگری برخواست ، و نقایص و عیوب خود را برای پیامبر ﷺ بازگو  
نمود، عمر که در آنجا حضور داشت ، و آن مرد خطاب نموده گفت : خود را  
رسوا نمودی پیامبر ﷺ فرمود: رسوایی دنیا بهتر از رسوایی در آخرت است ،  
(335).

5 - روز دوشنبه آخرین روز از زندگانی پیامبر ﷺ ، رسول خدا ﷺ  
وارد مسجد گردید پس از انجام نماز (صبح)، فرمود: ای مردم آتش فتنه ها  
شعله ور گردید، فتنه ها همچون پاره ای امواج تاریک شب روی آورد، و به  
خدا سوگند شما نمی توانید بر من خرده ای گیرید، زیرا من حلال نکرده ام برای  
شما جز آنچه را قرآن حلال نموده و حرام ننموده ام جز آن چه را قرآن حرام  
نموده (336).

این خطبه را پیامبر ﷺ در هنگامی ایراد فرمود که شنید ابابکر با مردم نماز  
می خواند، خود به مسجد آمده و با مردم نماز خواند و پس از آن خطبه ای  
ایراد می کند، که چند جمله آن را مورخین نقل نموده اند، و ما در بخش نماز  
ابی بکر از آن صحبت خواهیم نمود.

6 - عقبه بن عامر جهنی به آنان گفت : پیامبر اکرم پس از هشت سال  
شهادت شهدای احد، بر آنان درود وداع فرستاد، گویا زندگان و مردگان را وداع  
می نمود، و آنگاه بر فراز منبر قرار گرفت و فرمود: من از میان شما می روم ، و  
من ناظر اعمال شما هستم ، و قرار ملاقات ما با شما در کنار حوض (کوثر)  
است ، و من در همین جا که هستم به آن نگاه می کنم (آن را می بینم)، من از  
آن بیم ندارم که شما شرک ورزید (مشرک نخواهید شد)، اما از آن بیم دارم که  
برای دنیا با یک دیگر به نزاع برخیزید، و رقابت نمائید. (337)

7 - ابن حجر هيثمی گوید: پیامبر اکرم ﷺ در بیماری خود منجر به رحلت او گردید، فرمود:

مرگ من به همین زودی فرا می رسد، و من سخن خود را به شما رساندم، و راه بهانه و عذر را بر روی شما بستم، آگاه باشید، من کتاب خدای خود، و عترت و اهل بیت خود را در میان شما می گذارم و می روم، سپس دست علی را گرفت و بالا برد، و فرمود: این شخص علی بن ابی طالب است که همراه با قرآن است و قرآن با علی علیه السلام است و از یک دیگر جدا نشوند تا روز قیامت که با من ملاقات نمایند، <sup>(338)</sup>

لازم به یادآوری است، صواعق ابن حجر کتابی است که به قول مؤلف آن، ابن حجر (در رد شبهه های بدعت گذاران و زنادقه) نوشته شده است، و خود از کسانی است که در این کتاب به شیعه می تازد، با وجود تصریح دارد که این حدیث، بر خلافت علی علیه السلام دلالت دارد <sup>(339)</sup>

## جمع بندی کوتاه

در مجموع خطبه هائی که از پیامبر ﷺ در هنگام بیماری آثارنویسان جمع آوری نموده اند و ما بخشی از آن را در اینجا ذکر نموده ایم ، به چند نکته بارز اشاره نموده است ، که ذیلا مطرح می شود، البته سفارشات دیگری نیز دارد، از قبیل سفارش به نماز، و رفتار نیک با زیردستان ، و چگونگی تجهیز پیامبر ﷺ بعد از رحلت و... که برخی از آن را در قسمتهای بعدی ذکر خواهیم نمود، و اما آنچه در این خطبه به چشم می خورد:

- 1 - سفارش به (ثقلین): کتاب خدا، و عترت پیامبر اکرم ﷺ .
  - 2 - سفارش به انصار، از اصحاب خود.
  - 3 - نکوهش و سرزنش در مورد انکار مرگ پیامبر ﷺ .
  - 4- خبر دادن از وقوع فتنه ها، و نگرانی پیامبر ﷺ از این جهت .
  - 5 - تاءکید در پرداخت حقوق دیگران ، و تصفیه حساب با دیگران ، در دنیا.
- کلیه کسانی که از علمای اهل سنت متعرض سخنان پیامبر ﷺ در هنگام بیماری او شده اند، بند دوم تا پنجم را در آثار خود بگونه کوتاه و مفصل ذکر نموده اند، و تنها از سفارش پیامبر ﷺ در مورد (ثقلین) یاد نموده اند، گر چه بعضی از اثر نویسسان ، در مقام استدلال از آن سخن به میان آورده ، و نتوانسته اند آن را انکار نمایند چنانچه گذشت ، اما چرا از سفارش پیامبر ﷺ در مورد (ثقلین) در این خطبه هائی که ذکر شد، اثری به چشم نمی خورد؟ با مراجعه ای کوتاه به سخنان پیامبر ﷺ (بخش پیشین) و اعلان بروز فتنه ، و ترس پیامبر ﷺ ، بر اصحاب خود، در مورد رغبت به دنیا و... به انگیزه حذف این جمله از خطبه های پیامبر ﷺ پی می بریم ، چرا که این

حدیث تصریح به خلافت امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ دارد، و از نظر این که بناست، این گونه احادیث را با فرمان جعلی نماز خواندن <sup>(340)</sup> منسوخ اعلان دارند، <sup>(341)</sup> از ذکر آن خودداری می شود. و ما در بخش بعدی به گونه ای مشروح از این حدیث سخن خواهیم گفت، و اکنون بررسی بندهای دیگر سفارش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

### 3-5 توصیه و سفارش به انصار چرا؟

ای گروه مهاجرین شما رو به افزایش هستید، و انصار به همین حالت باقی می ماند، آنان پناهگاه من هستند که به آنان پناه بردم، با نیکان آنان نیکی کنید، و از گناهکاران آنان درگذرید. <sup>(342)</sup>

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به منبر صعود نمود و پس از حمد و ستایش پروردگار فرمود: ای مردم، دیگران افزایش پیدا می کنند، و انصار روبه نقصان می روند، تا اینکه بگونه نمک طعام می شوند، هر کس متصدی امور آنان گردد، از نیکوکاران آنان بپذیرد، و از بدکارانشان درگذرد، <sup>(343)</sup> رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیرون آمد در حالی که سرخود را با دستمالی بسته بود، با انصار و فرزندان و خدمتکارانشان برخورد نمود، پس فرمود: سوگند به آن که جانم در دست اوست من شما را دوست می دارم، انصار وظیفه خود را انجام دادند، و اکنون نوبت شماست که وظیفه خود را نسبت به آنان انجام دهید، با نیکان آنان نیکی کنید، و از بدکاران آنان درگذرید. <sup>(344)</sup>

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: ای انصار بعد از من، نابرابری و بی عدالتی خواهید دید، عرض کردند: در این صورت به ما چه دستوری می دهید؟ فرمود: شما را به صبر سفارش می کنم، تا این که خدا و رسول او را ملاقات کنید. <sup>(345)</sup>

پیامبر ﷺ پس از حمد و درود پروردگار در مورد انصار، سفارش نمود و فرمود: ای گروه مهاجرین شما در حال فزونی هستید، و انصار افزون از این حالت و هیئت که دارند نخواهند شد، و انصار پناهگاه من هستند که به آنان پناهنده شدم، با نیکانشان به نیکی رفتار کنید، و از بدکاران آنان را گذرید. (346)

در حالی که پیامبر بر دوش علی رضی الله عنه و فضل بن عباس تکیه داده بود، و پاهای مبارکش به زمین کشیده می شد وارد مسجد شد، و روی اولین پله منبر (یائین ترین) نشست .

و فرمود:... شما را در مورد انصار توصیه و سفارش می کنم که با آنان به نیکی رفتار نمائید، آنان که در این سرزمین پیش از شما بودند، و پیش از شما ایمان آوردند، آیا آنان محصولات کشاورزی خود را با شما به دو قسمت نمودند، آیا در این سرزمین شما را جای ندادند؟ آیا آنان شما را بر خودشان ترجیح ندادند، در حالی که خود به آن نیاز داشتند؟ آگاه باشید، من از میان شما می روم، و شما به من ملحق خواهید شد.... (347) نیز قبلا از امالی شیخ مفید رحمته الله در زمینه سفارش انصار مطلبی داشتیم. (348)

یک پرسش؟

چرا پیامبر ﷺ چنین نسبت به انصار توصیه می کند، یاران دیرین خود، آنان که خداوند، به وسیله شان، پیامبر ﷺ را بر دشمنان دیرینش، از قریش که بعدها داعیه سرپرستی از اسلام و مسلمین را سر دادند، پیروز گرداند؟ و چه نوع خطری فقط آنان را تهدید می نمود؟ و چرا پیامبر ﷺ، انصار را ولی نعمت اولیه مسلمین قریش و مهاجرین می داند، و این مسئله را به رخ آنان می کشد، اگر آنان کاری خدائی انجام دادند، به رخ دیگران کشیدن چرا؟ ما می دانیم که پیامبر ﷺ عقل کامل هرگز سخنی بی مورد نمی گوید، و حتما جهتی

داشته است که این چنین در مناسبت های مختلف سخن گفته است . با مراجعه کوتاهی به رویدادهای بعد از رحلت پیامبر ﷺ به راز این گفته ها پی می بریم .

1 - بزرگان قریش که خود در طبقه ممتاز جامعه آن روز می پنداشتند تا آن جا که نیرو و توان داشتند در مقابل اسلام مقاومت کردند، و آنجا که دیدند توان مقابله با اسلام را ندارند، در زیر لوای اسلام ، اهداف خود را پیاده کردند، در ظاهر اسلام اختیار نمودند، و در واقع از فرهنگ خود محافظت می نمودند، و برخی آنچنان کفر بر جان و روان آنان حاکم بود که رسالت پیامبر ﷺ را باور نکردند، و در آینده ای نه چندان دور، سرنوشت اسلام بدست اختلاف آنان سپرده شد، به این سند تاریخی توجه نمائید:

ابوسفیان باورهای ذهنی خود را نسبت به رسول خدا ﷺ بر زبان جاری می سازد، او می گوید: من یقین ندارم تو رسول خدائی ؛ و در موردی دیگر گوید: من نمی دانم چگونه تو بر ما پیروز شدی ؟ و پیامبر ﷺ به او پاسخ می دهد: بوسیله خداوند.

و در جای دیگر، هنگامی که می بیند عده ای از مردم به دنبال او راه می روند، می گوید: اگر می توانستم مردم را بر علیه این مرد بشورانم ؟ و پیامبر ﷺ ، که از درون او آگاه است ، بلافاصله به او می گوید: در آن صورت خداوند تو را ذلیل می نمود، (349).

طبیعی است این تیپ افراد نمی توانند نظام عادلانه اسلام را تحمل کنند، کسانی که خود از بازرگانان و تجار بودند، و انصار را با دیده تحقیر نگاه می کردند، و آنان را کشاورز خرده پا که با شتران آب کش ، سروکار دارند، می دانستند، طبیعی است با آنان به گونه ای دیگر رفتار می شد، لذا می بینیم ، هنوز

ده سال از رحلت پیامبر ﷺ نگذشته است که علنا و رسماً، توسط خلیفه وقت، عمر بن الخطاب، انصار، در رده پائین تر از قریش و مهاجرین قرار می گیرند:

عمر برای انصار که در جنگ بدر حضور داشتند، مقرری چهار هزار در هم، و برای بزرگان قریش مانند ابوسفیان و معاویه هر کدام پنج هزار درهم سهمیه از بیت المال مقرر می دارد،<sup>(350)</sup> در حالی که این روش و شیوه مخالف رفتار واضح و آشکار پیامبر ﷺ است. و رفتار او همانند گفتارش برای ما حجت است.<sup>(351)</sup>

محمد بن عمر و واقدی می نویسد، سهام بطور مساوی، در غنائم جنگ خندق تقسیم گردید، و نیز در جنگ بدر به گونه مساوی تقسیم شد، و تنها غنائمی که هر یک از رزمندگان، از کشته خود بدست آورده بود، به او واگذار شد،<sup>(352)</sup>

2 - بسیاری از مشرکین قریش بدست انصار رسول خدا ﷺ، در جنگ های اسلام کشته شدند، اصولاً کسانی که به پیامبر ﷺ پناه دادند، و از او حمایت کردند، و تقدیر خداوند چنین بود که پیروزی پیامبر ﷺ از سوی انصار مدینه صورت پذیرد، و همین خود کافی بود که خشم قریش پدر و برادر کشته را این که اولاً پیامبر ﷺ به آنان خبر داده بود: پس از من مورد حق کشی قرار خواهیم گرفت، پس صبر کنید تا هنگامی که با من ملاقات کنید،<sup>(353)</sup> و نیز انصار خود به این نکته پی بردند، و لذا در گرد همائی (سایبان بنی ساعده) به این موضوع تصریح می کنند: ما از آن بیم داریم کسانی بعد از شما بر ما مسلط شوند، که ما پدران و برادران و فرزندانمان را کشته ایم،<sup>(354)</sup>

ابن ابی الحدید گوید: پیش بینی انصار در این رابطه تحقیق یافت ، و از آنچه می ترسیدند، در جنگ (حره) روی داد، زیرا انتقام مشرکین در جنگ بدر، در مدینه از آنان گرفته شد.

و حتی بلافاصله پس از انجام بیعت با ابی بکر، سران قریش که از انصار کینه ها در دل داشتند، حتی چند روزی صبر کنند، بلافاصله از خود عکس العمل نشان دادند، ابن ابی الحدید گفتگوی مهاجرین را در مورد انصار بعد از انجام بیعت ابی بکر، و اظهار نارضایتی انصار از این بیعت را ذکر نموده که خلاصه ای از آن را در بخش بعد ذکر می نمائیم .<sup>(355)</sup>

#### 4-5 نکوهش

به پیامبر ﷺ خبر دادند، مردم از مرگ تو ناراحت هستند، و نگران شده اند، پیامبر ﷺ در حالی که به فضل به بن عباس و علی بن ابی طالب علیهما السلام تکیه داده شود به سوی مسجد رهسپار گردید، و پس از درود و سپاس پروردگار، فرمود: به من خبر داده اند، شما از مرگ پیامبر خود در هراس هستید، آیا پیش از من، پیامبری بوده است که جاودان باشد، آگاه باشید، من به پروردگار خود ملحق خواهم بود و شما نیز به پروردگار خود ملحق خواهید شد.... (356)

تردیدی نیست که پیامبر ﷺ در مناسبتهای مختلف، و با صراحت و بدون هیچ ابهامی از مرگ خود خبر می داد، در عرفه (357) در مکه (358) در غدیر خم (359) در مدینه قبل از پیامبری (360) و بعد از بیماری خود (361). و نیز تصریح قرآن یک بار به این که پیامبر ﷺ وسلم نیز بشر است (362). و تمام احکام بشری از قبیل خوراک و پوشاک و ازدواج و بیماری و پیری، و در نهایت مرگ، در مورد او همانند دیگر افراد بشر وجود دارد، و نیز با صراحت تمام، مسئله مرگ پیامبر ﷺ را قرآن مطرح نموده است. (363) با توجه به همه اینها مسئله مرگ پیامبر ﷺ برای همگان آشکار و روشن بوده است. اما چرا بعد از رحلت پیامبر ﷺ مسئله ای چنین واضح آن چنان انکار می شود؟

## 5-5 انکار مرگ رسول خدا ﷺ

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ، روز دوشنبه وفات می کند، ابوبکر در (سنح) بسر می برد، عمر در میان مردم برمی خیزند، و اظهار می دارد:

بعضی از منافقین گمان دارند پیامبر اکرم ﷺ مرده است؟ مردم بدانید، به خدا سوگند پیامبر اکرم ﷺ نمرده است، بلکه به سوی پروردگار خود رفته، به همان گونه که موسی به سوی پروردگار خود رفت، او چهل روز از نظر مردم خود غایب بود، و پس از این که گفته شد، او مرده است، به نزد قوم خود بازگشت. و به خدا سوگند، رسول خدا ﷺ باز می گردد و دست و پای کسانی را که گمان برده اند او مرده است، قطع خواهد نمود، (364) و عمر هم چنان مردم را بیم می داد، و در هراس گزارد. (365) و عمر آنقدر این کلمات را تکرار کرد که دهانش کف آورد، (366) تا این که ابوبکر آمده دستور می دهد، عمر ساکت شود، و او ساکت شده، و به مردم می گوید، مردم این ابوبکر است با او بیعت کنید و خود با ابی بکر بیعت می کند، (367) و عباس عموی پیامبر ﷺ، فریاد بر آورد؛ رسول خدا ﷺ می میرد چنانچه دیگران می میرند، پیامبر اکرم ﷺ را دفن کنید، آیا شما یک بار می میرید، و پیامبر اکرم ﷺ دوبار؟ خداوند بزرگوارتر از این است که پیامبر خود را دوبار بمیراند، اگر چنین باشد که گوئید، برای خداوند مشکل نیست که (پس از این) قبر را بشکافد، و اگر بخواهد او را زنده از قبر بیرون آورد. پیامبر اکرم ﷺ رحلت نمود مگر این که راه را واضح و آشکارا روشن نمود، حلال را حلال، و او هم چون چوپانی نبود که به دنبال گوسفندان خود بر فراز قله ها رود، و گوسفندان خود را خار و خاشاک بدهد، و آبخور را گل آلود نماید... (368)

و چون ابوبکر خبر وفات پیامبر اکرم ﷺ را دریافت نمود، خود را به مسجد رساند، در حالی که عمر مشغول صحبت بود، ابوبکر خود را به پیامبر اکرم ﷺ می رساند، و رویوش پیامبر اکرم ﷺ را بر می دارد، و می گوید: ای رسول خدا ﷺ مرگ مقدر به تو دست یافت، و دیگر، مرگ دیگری برای تو وجود نخواهد داشت، آنگاه از منزل رسول خدا ﷺ خارج می شود، و هنوز عمر صحبت می کند، ابوبکر به او می گوید: آرام باش، ساکت شو، و عمر توجهی نمی نماید. ابوبکر به سخن می آید: هر آن که محمد ﷺ را می پرستد، بداند که او مرده است، و هر که، خدای را می پرستد بداند که خداوند هرگز نمی میرد. سپس این آیه را تلاوت نمود: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ)

(369): محمد ﷺ نیست جز پیامبری همانند پیامبران گذشته اگر بمیرد و یا کشته شود، به عقب بر می گردید، هر کس به عقب برگردد به خداوند ضرری نمی رساند. (370) عمر گفت: گویا این آیه را پیش از این هرگز نشنیده بودم، (371) و گفت: آیا این آیه در قرآن است؟ (372)

## 6-5 اشکال و دفاع

هیچ تردیدی وجود ندارد که عمر در آغاز، مرگ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را انکار نمود، و نیز این انکار تا هنگامی بود که ابوبکر خود را به مدینه نرسانده بود، و پس از این که ابوبکر از (سنح) به مدینه آمد، و آن آیات را برای عمر خواند، عمر از انکار دست کشید، و آن را یک مسئله عادی دانست. آیا واقعا عمر، در مورد مرگ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تردید داشت؟ و یا این که مصلحت ایجاب می کرد، انکار کند، و بعد اقرار نماید؟

قاضی القضاة عبدالجبار معتزلی گوید: اولین انتقادی که از عمر نموده اند این است که او نمی دانست پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز ممکن است بمیرد، و این که مرگ در مورد پیامبران الهی نیز وجود دارد، و به همین جهت گوید: به خدا سوگند پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمرده است .... و چون ابوبکر آیاتی از قرآن برای او تلاوت می کند، گوید؛ اکنون یقین پیدا کردم ....

قاضی القضاة در پاسخ گوید، چون عمر این آیات را خوانده بود که گوید: (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ) : تا اینکه او را بر همه ادیان پیروز گرداند (373) و (وَلْيُبَدِّلْ لَهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا) : و ترس آنان را به امنیت تبدیل نماید، (374) بر این باور بود که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بایستی در زمان حیات خود بر همه ادیان پیروز شود و چون مسئله تحقق نیافته بود پس پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نباید بمیرد.

و سید مرتضی رحمته الله در پاسخ این دفاعیه گوید: عمر با این انکار، یا خواسته است اصل مرگ را انکار نماید، و این که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هرگز نمی میرد، و این که محال است پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بمیرد، و یا اینکه منکر مرگ پیامبر است در این حال، و فعلا، زیرا هنوز دین او بر همه ادیان پیروز نشده است، و از این

قبیل مسائل چنانچه صاحب کتاب گوید: شبهه ای برای عمر در این رابطه رخ داد.

در صورتی که انکار او را به صورت اول بدانیم ، از مسائلی نیست که خردمندی در آن تردید داشته باشد، و یقین به این که هر انسانی می میرد، برای هیچ کس قابل تردید نمی باشد، و نیز یقین به مرگ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، چنانچه پیامبران قبل از او از دنیا رفتند، از نظر آئین اسلام امری است واضح و روشن ، و نیازی نبود که در این رابطه آیاتی از سوی ابوبکر خوانده شود، تا این مسئله روشن و آشکار گردد.

و اگر انکار عمر، به صورت دوم باشد، که قبل از نابودی همه ادیان ، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دنیا نمی رود، اولین اشکالی که وارد می شود، در نوع استدلال ابوبکر است ، که از این آیه استفاده نموده است : (تو خواهی مرد و آنان نیز می میرند)، زیرا عمر اصل مرگ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را، در این فرض ، انکار نموده ، و تنها مخالفت او به خاطر جلو افتادن مرگ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است ، و آیه یاد شده و نظیر آن ، متعرض تاءخیر و تقدیم رحلت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نشده ، و اصل مرگ را برای پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ممکن می شمارد.

و دیگر این که چگونه این شبهه ، در میان این همه مردم فقط برای عمر بوجود آمد؟ و از کجا و به کدام دلیل و آیه و یا روایت ، چنین حدسی زد که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم چون موسی به میقات رفته و برمی گردد و دست و پا قطع می کند؟ و چگونه آیات **(لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ )** و **(وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا)**، به دوران زندگی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حمل نموده است ، و تحقق این آرمان را در آینده ندانسته است ؟ و چگونه شد که این مسئله به ذهن شخص دیگری جز او خطور نکرد، و چگونه به مرگ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یقین

پیدا نمی کند هنگامی که آن حزن و اندوه فراوان مردم را می بیند؟ و چگونه این شبهه را در حال بیماری پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مطرح نمی کند، در حالی که حزن و اندوه و بی تابی خانواده و اصحاب پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را می بیند، که چگونه در هراسند، مبادا پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از میان آنان برود.

و هنگامی که اسامه برای تاءخیر در حرکت سپاه خود عذر می آورد که نخواستم از مسافرین حال تو را جويا شوم ، خوب بود عمر می گفت : این بی تابی چرا، خداوند بر شما منت نهاده است که تا وعده هایش محقق نشود پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دنیا نخواهد رفت . (375)

و اصولاً چرا عمر که این شبهه در ذهن او پدید آمد، هنگامی که با گفته ابی بکر فقط (و نه با هشدار عباس عموی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیش از ابی بکر) به اشتباه خود پی می برد، این استدلال را ذکر نکرده و فقط پسندیده می دارد به ذکر این که : گویا من این آیات را که دلالت بر مرگ پیامبر دارد، قبلاً ندیده بودم . و به فرض این که چنین شبهه ای در ذهن او پدید آمد، چرا قبل از بررسی از صحت و خلاف آن ، شعار بدهد، زیرا شبهه بوده ، و به آن یقین نداشته است . و البته ابن ابی الحدید، دنباله سخن سید مرتضی رَحِمَهُ اللهُ اشکالی بر گفته سید وارد نموده که مشکلی را نمی گشاید از ذکر و پاسخ به آن جهت جلوگیری از به درازا کشیدن بحث خودداری شد.

و نیز هنگامی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از عمر علت تاءخیر شرکت در سپاه اسامه را سؤ ال می کند، پاسخ می دهد نخواستیم اگر مسئله ای روی دهد در مدینه نباشیم ، همه این مسائل را عمر یک جا فراموش می کند؟ ولیکن با بررسی دقیق تر انگیزه طرح این موضوع ، را در هدفی دیگر می یابیم ؛...

## 7 - 5 انگیزه انکار مرگ رسول خدا ﷺ

بنابر آنچه گذشت ، لازم نیست در این مورد به عمر نسبت جهل و نادانی بدهیم ، و او را مردی ناآگاه نسبت به این مسائل بدانیم ، چنانچه قاضی القضاة چنین مسئله ای را عنوان می کند، و از جمله انتقادهائی بر او می شمارد.

و یا اینکه او را مردی بدانیم که عظمت فاجعه او را دهشت زده کرده ، و مدهوشانه بگوید، بخدا سوگند او نمرده است ... (376).

البته ممکن است انسان دچار شوکه شود، و سخنرانی نامربوط بر زبان جاری سازد، اما اصولاً چنین حالتی در شرایط خاصی به انسان دست می دهد، مثلاً به طور ناگهان با مسئله مهمی مواجه شود، و این مسئله لااقل برای عمر چنین نبوده زیرا پیامبر ﷺ طبق بعضی روایات حتی یک سال قبل از رحلت خود از آن خبر داده ، و یا از ماه رمضان ، و یا ذی الحجه ، و نیز در دوران بیماری ، بارها و بارها مردم را از رحلت خود خبردار می نمود.

با بررسی کوتاهی از حوادث آن روز، و نتایجی که بعدها این حوادث به بار آورد، ادعای عمر را در انکار مرگ رسول خدا ﷺ ، نمی توان ساده تلقی نمود.

پیامبر ﷺ صبحگاه دوشنبه در هنگامی که می شنود، ابوبکر با مردم نماز می خواند، با زحمت بسیار به مسجد می آید، و خود نماز را اقامه می کند، و ابوبکر را کنار می زند، تا نماز خواندن ابوبکر را دلیل بر جانشینی پیامبر ﷺ نداند (377). و همین حرکت پیامبر ﷺ به دلیل این که ابوبکر در کنار پیامبر ﷺ بود، گفتند پیامبر ﷺ به ابوبکر اقتدا نمود، و بعد آن را نشانه

تاءبید پیامبر ﷺ از خلافت ابی بکر دانستند. و خروج پیامبر ﷺ را برای نماز، علامت منصرف نمودن ابابکر از نماز ندانستند (378)

پس از آن به منزل رفته ، و پیامبر ﷺ اندکی بهبود می یابد، ابابکر از پیامبر ﷺ اجازه می خواهد که نزد زنی (خارجی) به (سبح) برود، (379). ابوبکر با این اطمینان از مدینه به سحر بود. پیامبر ﷺ رحلت می کند، ابوبکر در مدینه نیست ، دستورات فراوان و سفارشات مکرر نسبت به علی ؑ قرار شده ممکن است با یک حرکت کوچک ، خلافت در اختیار علی ؑ قرار گیرد، احتیاط حکم می کند، تا رسیدن ابوبکر که جهات مثبتی برای احراز خلافت دارد، از قبیل کهولت سن هجرت مصاحبت با رسول خدا، سبقت در اسلام بر بسیاری از مهاجرین ، حتی از خود عمر، نیز برتر است باید پیش بینی های لازم انجام شود، و مردم به چیز دیگری سرگرم شوند، مخصوصا انکار مرگ پیامبر ﷺ که در صورت زنده بودن پیامبر ﷺ مسئله خلافت خود بخود منتفی است .

طرح ، طرحی بسیار جالب بود، سریع و خیلی زود مردم را تحت تاءثیر قرار داد، زیرا مردم واقعا علاقه مند بودند رهبرشان زنده بماند، بخصوص این که برای نقشه طرح شده شاهی از قرآن در مورد یکی از پیامبران بیاورد، و به مردم بگوید، نگران نباشید، پیامبرتان نمرده ، او به مانند موسی به ملاقات خدای خود شتافته است ، و بزودی بر می گردد و منافقین را که مرگ او را باور داشته اند، شکنجه نموده و دست و پای آنان را قطع می کند.

عمر با این نقشه چندچیز را به حاضرین دیکته می کند:

1 - این که پیامبر ﷺ زنده است ، و تا زنده است نیازی به جانشین

ندارد، پس نباید اقدامی در این راستا صورت گیرد.

2 - کسانی که معتقد به مرگ پیامبر هستند، منافق می باشند، و اقدام به بیعت ، یعنی اعتقاد به مرگ پیامبر ﷺ ، و در نتیجه یعنی نفاق .

3 - تهدید کسانی که اقدام به بیعت می نمایند، به قطع دست و پا و شکنجه . و عمر با این شیوه ابتکار عمل را بدست می گیرد، و آنچنان با شدت و حرارت این موضوع را پی در پی تکرار می کند، که طبق گزارشات رسیده دهانش به کف می نشیند، و تا مدت لازم فرصت عکس العمل را از دست مردم می رباید، بجز از سوی تنی چند که تحت تاءثیر قرار نگرفته بودند اعتراض به این مقال نمی شود، و توجهی به اعتراض آنان ، صورت نمی پذیرد. ابن ام مکتوم آیاتی را که متضمن مرگ پیامبر ﷺ است یاد آور می شود، اما عمر به کار و گفتار خود ادامه می دهد، (380).

عباس بر می خیزد و فریاد می زند: ای مردم آیا (راجع به این موضوع) کسی چیزی از پیامبر ﷺ شنیده است ؟ و مردم پاسخ می دهند: نه ...؛

و می گوید: ای عمر تو خود از پیامبر ﷺ در این زمینه دانشی داری ؟ نه ... حتما نه ...

عباس : پس ای مردم بدانید و آگاه باشید، هیچ کس از رسول خدا ﷺ در این زمینه چیزی ندارد که بگویید. بنابر این به آن خداوندی که بی همتاست ، رسول خدا ﷺ را مرگ دریافته ، و او مرده است ، (381).

و به روایتی دیگر، عباس گفت : پیامبر ﷺ صد در صد است ، او بشر است ، و مانند دیگران قابل تغییر است او را دفن کنید، او بزرگوارتر از این است که دوبار طعم مرگ را بچشد، شما به یک بار بمیرید، و او دوبار؟ ای مردم او را دفن کنید، هیچ بر خداوند گران نیست که خاک را از او به یک سو زند؟ اگر شما

در این گفتار راست آمده اید و پیامبر ﷺ را مرگ فرا نرسد، تا مگر تمام احکام دین را استوار بدارد...؟ ای مردم رسول خدا ﷺ را بخاک سپارید، (382).  
و آنچه تاءبید می کند که رفتار عمر به این گونه، یک حرکت ساده نیست که از روی دهشت، صورت گرفته است، هم سوئی کسانی است که در طول اجرای این برنامه و تا پایان زندگی خود، در همه جا بر ضد علی عاشق تاخته اند، به این گزارش توجه نمائید:

عایشه گوید، عمر، و مغیره بن شعبه اجازه ورود به خانه پیامبر ﷺ خواستند، من به آنان اجازه دادم، آنان وارد شدند، و من غرق در حجاب خود بودم، عمر نگاهی به پیامبر ﷺ انداخت و گفت: وای ... پیامبر ﷺ چگونه بیهوش است ...!

سپس در هنگام خروج به نزدیک در رسیدند، که مغیره به عمر روی نموده می گوید: پیامبر ﷺ است ...!

عایشه: مغیره! تو دروغ می گوئی ... بلکه تو مردی هستی در جستجوی فتنه، پیامبر ﷺ نخواهد مرد مگر آن که خداوند همه منافقین را نابود گرداند، عایشه گوید: پس از آن ابوبکر وارد شد، نگاهی به پیامبر ﷺ انداخت و گفت: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)! پیامبر ﷺ رحلت نموده ... و به سوی مسجد رفت، (383).

ابوبکر وارد مسجد می شود، و عمر را به آرامش دعوت می کند، آنگاه می گوید: هر که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را می پرستید، بداند که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را مرگ فرا گرفت ... و عمر گفتار ابی بکر را می پذیرد. و آنگاه مردم را به سوی بیعت با ابی بکر دعوت می نماید، (384).

مگر ابوبکر چه دید که عایشه او را باور کرد، و نتوانست مغیره را تصدیق نماید، و ابوبکر به عمر چه گفت: جز آنچه را قبلا ابن ام مکتوم، و عباس به او گفته بودند، که از آن دو نپذیرفت و از ابوبکر پذیرفت، آیا ابوبکر بجز آنچه را قبلا ابن ام مکتوم و عباس گفتند، چیز دیگری به عمر گفت؟ و چرا در آن موقع آیات مرگ پیامبر ﷺ را به یاد نیاورد، و اکنون به یاد می آورد، و می گوید: گویا این آیات را من پیش از این اصلا در قرآن ندیده بودم<sup>(385)</sup> و یا این که این آیه اصلا در قرآن وجود دارد؟<sup>(386)</sup> و هنگامی که ابوبکر به او می گوید: اصرار نکن، پیامبر ﷺ مرده است، باور می کند، و زانوانش سست می گردد و بر زمین می نشیند؟،<sup>(387)</sup>

و اکنون متوجه می شویم که چرا پیامبر اکرم ﷺ بارها در خطبه هایش از مرگ خود خبری می دهد و اصحاب خود را نکوهش می کند، تا در مرگ او تردید نمایند.

## 8 - 5 در خواست قصاص ...!

پیامبر ﷺ اظهار می دارد: اگر از سوی من به کسی ناروایی رسیده ، اظهار دارد تا جبران کنم ، و یا مرا ببخشد، و یا مرا ببخشد، و اگر به کسی وعده ای داده ام ، بگوئید، تا وفا کنم ، و اگر کسی دردی دارد، و یا خواسته ای ، بگوئید: تا برای او دعا کنم ، (388).

پیامبر ﷺ فرمود: اگر کسی چیزی بدهکار است ، پرداخت کند، گناهی کرده جبران کند، و نگوئید رسوا شدم ، آگاه باشید رسوائی دنیا بهتر از رسوائی در آخرت است ، مردی برخواست و گفت : من در سه درهم مال خدا خیانت نموده ام ، پیامبر ﷺ فرمود: و چرا خیانت کردی ؟ عرض کرد: به آن نیاز داشتم ، پیامبر ﷺ به فضل دستور داد آن را دریافت کند، مرد دیگری برخواست و گفت : من دروغگو، بد زبان و خواب آلود هستم ، پیامبر ﷺ فرمود: خدایا راستی و ایمان نصیب او گردان .

مرد دیگری برخواست و عرضه داشت : من دروغگو و منافق هستم ، و جنایتی نیست که مرتکب نشده باشم ؛ عمر برخواست و گفت : خود را رسوا نمودی ای مرد! پیامبر ﷺ فرمود: ای عمر؛ رسوائی دنیا آسان تر از رسوائی در آخرت است ، خدایا راستی و ایمان نصیب او گردان ، و امر او را مبدل به خیر و خوبی نما، (389).

اعتراض عمر در اینجا بی منظور و بدون هدف نمی باشد، در بسیاری از موارد عمر اعتراضاتی دارد، و تاریخ بسیاری از موارد را ثبت نموده است (390). زیرا اولاً جرات و جسارت مخالفت دستورات صریح پیامبر اکرم ، در او بوجود می آید، دیگر اینکه در آینده نیز از آن بهره می جوید، و زمینه را برای اظهار

نظر در مقابل دستورات پیامبر ﷺ فراهم می کند، چنانچه در حدیث (کتف) خواهیم دید، و در سپاه اسامه نمونه ای از آن مشاهده کردیم، و در سقیفه بنی ساعده نیز جلوه هائی از این حرکت را مشاهده خواهیم نمود.

ولی پیامبر ﷺ نیز در این مورد، به مانند بسیاری از موارد دیگر، پاسخ لازم را به او می دهد. اما راویان حدیث نیز در صدد جبران برآمده دنباله حدیث یاد شده را چنین بیان می کنند:

سپس عمر کلمه ای گفت که رسول خدا ﷺ، خندید و فرمود: عمر با من است، و من با او هستم، و پس از من حق با اوست هر چه بخواهد. (391)

و ابن کثیر نیز دنباله روایت را به همین گونه نقل می کند، ولیکن در پایان حدیث گوید: این حدیث هم از نظر متن و هم از حدیث سند، بسیار عجیب و غریب به نظر می رسد، (392)

## 9 - 5 حدیث ثقلین

قبلا گفته شده تعدادی از آثار نویسان ، ضمن بازگو نمودن آخرین سخنان و خطبه های رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یادی از گفتار رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در مورد (ثقلین) ننموده اند، گرچه اصل حدیث ثقلین ، و مفاد آن را نمی توانند انکار کنند، اما چرا این فقره از خطبه حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را حذف ، نموده اند، گرچه برخی از محدثین در مناسبت های دیگر، در هنگام بیماری پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، حضرت توصیه به آن را فراموش نکرده است چنانچه گذشت ، نظر به این که حدیث ثقلین از جمله مواردی است که به خلافت امیرالمؤمنین تصریح دارد، زیرا چنانچه خواهیم دانست علی عَلِيٌّ ، از مصادیق بارز و آشکار عترت است ، و خواستند چنین وانمود کنند که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به ابی بکر دستور خواندن نماز را صادر نموده است ، و این دستور ناسخ فرمان های پیشین پیامبر است ، پس هر آنچه تصریحی در این مورد به شمار می آید، اگر ناگفته ماند، کار را آسان تر می گرداند، <sup>(393)</sup>

و اکنون سخنی چند در مورد حدیث ثقلین :

### 1 - متن حدیث :

حدیث ثقلین به گونه ای مختلف از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت شده ، ولیکن همه آن ها دارای مضمون واحدی هستند، و ما نمونه از روایات متعدد ثقلین را که در هنگام بیماری ، و در جمع اصحاب خود بیان داشته است نقل می کنیم :

حضرت در هنگام بیماری و در خانه خود، در حالی که اطاقی که پیامبر در آن بستری است مملو از اصحاب است خطاب به آنان می فرماید:

مردم ، نزدیک است بزودی از دنیا بروم ، و من جای عذری برای شما باقی نگذارم آگاه باشید: کتاب خداوند عزوجل ، و عترت خود را در میان شما می گذارم و می روم ، و سپس دست علی علیه السلام را بلند کرد و فرمود: این علی است که با قرآن است ، و قرآن به همراه علی علیه السلام است ، و از یکدیگر جدا نشوند، تا این که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. <sup>(394)</sup>

در این روایت لفظ (ثقلین) وجود ندارد، اما در بسیاری از روایات از لفظ (ثقلین) استفاده شده ، و به همین جهت ، حدیث را با الفاظ مختلف ، و مضمون واحد (ثقلین) نامیده اند: « انی تارک فیکم الثقلین ، کتاب الله و عترتی » و در بعضی از آن ها: « کتاب الله و عترتی ، اهل بیتی » دارد، و ما در همین بخش مناسبت های مختلف صدور حدیث را بیان می داریم .

(ثقلین):

ابن اثیر (وفات - 606 هـ - ق) در تفسیر واژگان ، حدیث (النهایه) کلمه (ثقل) را به مناسبت حدیث یاد شده چنین تفسیر می کند، گوید:

در حدیث است : « انی تارک فیکم (الثقلین) کتاب الله و عترتی » به این جهت کتاب خدا و عترت را (ثقلین) نامید، زیرا عمل طبق آن دو، سخت و سنگین است ، (ابن اثیر واژه را ثقلین دانسته ، برخلاف محقق کتاب که آن را (ثقلین) به فتح ثاء وقاف دانسته است - مؤلف).

و به هر چیز گران بها (ثقل) گفته می شود، و این که کتاب خدا و عترت را (ثقلین) نامید، به جهت بلندای مرتبه و عظمت آن دو می باشد، (395).

طریحی (وفات 1058 هـ - ق) (ثقلین) به کسر (ثاء) و سکون (قاف) دانسته ، و گوید: به این جهت آن دو را (ثقلین) نامید، زیرا عمل بر طبق آن دو، سخت و سنگین است . و گفته شده : (ثقل) به معنای زاد و توشه مسافر است ، (396).

ابن منظور گوید: پیامبر ﷺ در اواخر عمر خود فرمود: « انی تارک فیکم الثقلین : کتاب الله و عترتی ». و باین گونه پیامبر ﷺ ، قرآن و عترت خود را دو گوهر گرانبایه نامید. ثعلب گوید: به این جهت ثقلین نامیده شدند، زیرا یاد گرفتن دستورات آنان و عمل به آن دستورات سخت و مشکل است ، گوید: اصل معنای (ثقل) این است که عرب به هر چیز نفیس و با ارزشی که امنیت دارد و مصون است (ثقل) گوید، و پیامبر ﷺ ، برای نشان دادن عظمت و مقام و منزلت این دو، آن ها را (ثقل) نامید.

و اینکه به شخصیت والامقام و عزیز (ثقل) می گویند، به همین مناسبت است . و خداوند جن و انس را (ثقلان) نامید به این جهت است که جن و انس برتر از دیگر مخلوقات زمین است ، و برتری آنان بواسطه قدرت تمیز و عقلی است که دارند. و نیز (الثقل) به معنای (الثقل) نیز می باشد: سنگین ، (397).  
عترت :

امام صادق علیه السلام فرمود: از امیرالمؤمنین علی علیه السلام ، در مورد این گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم : « انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی » سؤال شد: عترت کیست ؟ فرمود:

من و حسن و حسین علیهما السلام و امامان نه گانه از فرزندان حسین علیه السلام ، و نهمین آنان مهدی قائم آل محمد، از کتاب خدا جدا نشوند و کتاب خدا از آنان جدا نشود، تا در کنار حوض کوثر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضور یابند، و در حدیث دیگری از او سؤال می کنند عترت کیست ؟ می فرماید: اهل عبا (اصحاب کساء).

از ابن اعرابی است (تغلب از او نقل می کند): (عترت): فرزند انسان ، و ذریه او از صلب خودش ، و به همین جهت ذریه محمد صلی الله علیه و آله و سلم از علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام عترت پیامبرند.

تغلب گوید: به او گفتم : این که ابوبکر در سقیفه گوید: ما عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هستیم ، چه گوئی ؟ گفت : مقصودش شهر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و حوزه اوست ، و عترت محمد بناچار فرزندان فاطمه هستند، (398)

ابن اثیر گوید: «عترة الرجل»: نزدیک ترین افراد به انسان را (عترت) گویند، (بنابراین تعریف ابن اثیر) عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک ترین خویشان اوست ، فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نیز علی و فرزندان اوست . (399)

ابن اثیر خود این قول را اختیار نکرده ، و آن را به دیگران نسبت می دهد ، اما خود گوید: عترت پیامبر ﷺ فرزندان عبدالمطلب است ، اما با تعریفی که از عترت نمود ، نزدیک ترین افراد به پیامبر ﷺ علی و فرزندان اوست ، و اگر در بعضی موارد (عترت) اطلاق شده است و به فرزندان عبدالمطلب ، مطلقا ، به دلیل قرینه موجود بوده ، چنانچه طبق گفته ابن اثیر در جنگ بدر ، اسیران بنی هاشم ، از جمله عباس عموی پیامبر ﷺ را ، عترت پیامبر ﷺ نامیدند ، و به رسول خدا گفتند: اینان عترت تو می باشند .

و در پایان ابن اثیر گوید: معروف و مشهور این است که عترت پیامبر ﷺ خانواده او هستند که زکات بر آنان حرام است ، (400).

این منظور گوید: (عترت): خویشاوندان انسان ، پسر و یا دختر... ابن سیده گوید: عترت رسول خدا ﷺ فرزندان فاطمه علیها السلام است .

ازهری گوید: و در حدیث زیدبن ثابت است که رسول خدا ﷺ فرمود: « انی تارکم فیکم الثقلین ... » گوید: و محمد ابن اسحاق گفته است ، این حدیث صحیح است ، و مثل آن است ، روایت زیدبن ارقم و ابوسعید خدری . ابوعبیده و دیگران گویند: (عترت) و (اسرة) و (فصیلة) خویشان نزدیک انسان هستند .

ابن اعرابی گوید ، عترت فرزندان انسان ، و ذریه ، و نسل او ، از خودش می باشد ، گوید: پس (عترت) پیامبر ﷺ فرزندان بتول علیها السلام هستند... و در پایان گوید و مشهور آن است که (عترت) پیامبر ﷺ اهل بیت او می باشند و آنان کسانی هستند که زکات و صدقات واجب بر آنان حرام ، و آنان (ذوالقربی) هستند و خمس ، که در سوره انفال از آن یاد شده ، به آنان تعلق دارد. (401)

ابن ابی الحدید گوید: (عترت) پیامبر ﷺ خانواده نزدیک و فرزندان او می باشند، و درست نیست که افراد قبیله او را عترتش بدانیم، و این که ابوبکر در روز سقیفه گفت: ما عترت پیامبر ﷺ هستیم، از باب مجاز است، مثل اینکه فرزندان ابنان بگویند ما عموزاده پیامبر ﷺ هستیم، زیرا در حقیقت عموزاده پیامبر ﷺ نیستند، اما در مقام تفاخر به فرزندان قحطان، خود را عموزاده پیامبر می دانند، و رسول خدا ﷺ خود معنای عترت را بیان داشته در آن مورد که می فرماید: سقلین عترت من، یعنی اهل بیت من هستند، و اهل بیت خود را در هنگام نزول آیه تطهیر<sup>(402)</sup> به این گونه که (کساء) روی فرزندان خود و فاطمه علیها السلام و حسن و حسین، و داماد و عموزاده اش علی علیه السلام می گستراند و عرضه می دارد: خدایا این ها اهل بیت من هستند.<sup>(403)</sup>

بنابراین اگر (عترت) در غیر از موارد یاد شده نیز به کار برده شده است به معنای حقیقی نبوده، و معنای حقیقی آن فقط فرزندان رسول خدا ﷺ است. که خود معرفی می کند. اربلی گوید: افزون بر آنچه ما در مورد عترت ذکر نمودیم، مطلبی است که کتاب مطالب السؤل آن را نقل نموده است، مطالب السؤل تاءلیف شیخ بزرگوار کمال الدین، محمد بن طلحه می باشد، و او شیخی مشهور و فاضل نام آوری بود، گمان دارم در سال 654 بدرود زندگی گفت، وضعیت و بلندای رتبه و زهد و ترک منصب وزارت شام، و بریده شدن از مسائل دنیوی او معروف است، این کتاب را در دوران انقطاع خود از دنیا به نگارش در آورد، مذهب او شافعی و از بزرگان آنان بود، او در مورد عترت گوید:

(عترت): قبیله و عشیره انسان است، و گفته شده: فرزندان انسان است، در هر دو صورت، عبارتند از فرزندان فاطمه علیها السلام، زیرا آنان نزدیک ترین افراد

به رسول خدا ﷺ بودند، و نیز فرزندان رسول خدا ﷺ می باشند زیرا فرزندان دختر انسان نیز فرزندان خود اوست ، چنانچه خداوند عیسی را از ذکيه ابراهيم می داند، (404). در حالی که عیسی بدون پدر بوجود آمد، (405).  
اهل بیت :

اهل و آل هر دو به یک معنا هستند (406) جوهری گوید: (الاهل): خانواده انسان ، و (اهل) الدار: ساکنین خانه ، و (آل) الرجل : خانواده و عیال انسان ، و نیز پیروان انسان است (407).

ابن سیده گوید: (الاهل): قبیله و بستگان و خویشان انسان است (408).  
ابن منظور گوید: اهل الرجل : نزدیک ترین افراد به انسان ، و اهل بیت پیامبر ﷺ زنان و دختران و داماد او، یعنی علی عليه السلام است ، و نیز گفته شده : زنان پیامبر ﷺ ، و مردانی که آل پیامبر ﷺ هستند، (409).  
این بود معانی که برای (اهل) و (آل) در نظر گرفته اند، و این که در میان دامادهای رسول اکرم ﷺ علی عليه السلام را جزء اهل پیامبر دانسته اند، خود گواه بر خصوصیتی است که علی عليه السلام دارد. و دیگر دامادها، و نیز زنان پیامبر ﷺ دارای آن نمی باشند.

اما مقصود پیامبر ﷺ از اهل بیت خود که در قرآن به آن اشاره کرده است افراد به خصوصی است که پیامبر صریحا از آنان نامبرده است :

مسلم در باب فضائل اهل بیت از عایشه روایت می کند: صبحگاهی پیامبر ﷺ خارج شد در حالی که عبای مشکی از پشم در برداشت ، در این هنگام حسن بن علی عليه السلام وارد شد، حضرت او را به زیر عبای خود قرار داد، و بعد حسین عليه السلام آمد، او را نیز در زیر عبای خود جای داد و بعد فاطمه عليه السلام آمد و همچنین او را در زیر عبای خود قرار داد، پس از آن علی عليه السلام آمد، او را نیز

زیر عباى خود جاى داد، سپس پیامبر ﷺ فرمود: خداوند اراده مى نماید که آلودگى را از شما اهل بیت بزدايد (410)

و نیز در باب فضائل على ؑ، در هنگام نزول آیه مباحله: پیامبر ﷺ، على ؑ و فاطمه و حسن و حسین ؑ را فرا مى خواند، و مى فرماید: اینان اهل بیت من هستند (411).

و بسیاری از کتب معتبر اهل سنت صریحا اهل بیت پیامبر ﷺ را عبارت از امیرالمؤمنین على و امام حسن و امام حسین و فاطمه زهرا ؑ مى دانند (412).

ابن ابى الحدید گوید: رسول خدا ﷺ عترت خود را بیان داشته، و در آنجا که گوید: «انى تارك فيكم الثقلين»، فرمود: «عترتى اهل بيتى:» عترت من اهل بيت من است، و در جاى دیگر اهل بیت خود را معرفی مى کند، در هنگامى که عبا را روی آنان قرار مى دهد، و در هنگامى که آیه تطهیر نازل مى شود، عرضه مى دارد پروردگارا، اینان اهل بیت من هستند، آلودگى را از آنان دور گردان (413).

و به این گونه پیامبر ﷺ هرگونه ابهامى را از بین مى برد. راوى از زید بن ارقم سؤال مى کند: اهل بیت پیامبر ﷺ چه کسانی هستند؟ زنان او؟ در پاسخ گفت: نه. و بخدا سوگند: زن زمانى را با شوهر خود مى گذرانند، شوهرش او را طلاق مى دهد، و زن به نزد پدر و خانواده خود باز مى گردد، اهل بیت پیامبر ﷺ اصل و ریشه اوست، خویشان او هستند که صدقه بر آنان حرام است. (414)

و با این کیفیت روشن مى شود: مقصود از اهل بیت پیامبر ﷺ خاندان او هستند که صدقه بر آنان حرام است و آنان عبارتند از على ؑ و فاطمه و یازده فرزندان:

مسند احمد بن حنبل از ام سلمه ، گوید: در حالی که رسول خدا ﷺ روزی در خانه بود خادمه منزل گفت : علی ع و فاطمه و حسن و حسین ع ، دم در ایستاده اند! ام سلمه گوید: پیامبر ص به من دستور داد از من کنارگیر و فرصت را برای اهل بیت من واگذار، من اندکی از خانه فاصله گرفتم ، علی ع و فاطمه و حسن و حسین ، در حالی که خردسال بودند وارد شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم دو کودک را در دامن خود قرار داد و بوسید، و یک دست به گردن علی ع و دست دیگر به گردن فاطمه گذارد و هر دو را بوسید آنگاه رواندازی مشکی روی آنان قرار داده و فرمود: خداوندا به سوی خود و نه بسوی آتش ، من و اهل بیتم را فرا خوان ، ام سلمه گوید، عرض کردم : و من ای رسول خدا ص ؟ فرمود: و تو؟ در جایگاه خود قرار داری و منزلت تو نیکوست .

و روایتی دیگر به همین مضمون ابی سعید خدری از عایشه روایت نموده است (415).

لازم است گفته شود: (اهل بیت) در آیه تطهیر شامل زنان پیامبر ص نمی شود، به دلیل همین روایت که ذکر شد، و دیگر این که اگر در مورد زنان پیامبر ص می بود بایستی لفظ خطاب به صورت تاءنیث باشد: چنین : (لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ): از شما زنان آلودگی را بزداید، در حالی که به لفظ مذکر آمده است : (لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ) لفظ در اینجا مذکر است ، و قاعده عرب چنین است که اگر مذکر و مؤنث در یک خطاب ، وجود داشت خطاب به لفظ مذکر صورت می گیرد.

## 11 - 5 تواتر حدیث تقلین

تردید نیست که حدیث تقلین متواتر است ، و بسیاری از علمای اهل سنت به آن اعتراف نموده ، حتی ابن حجر، در هنگامی که حدیث تقلین را ذکر می کند، گوید:

حدیث تقلین با سندهای بسیاری ، توسط بیست و چند نفر از اصحاب پیامبر ﷺ روایت شده است . و گوید: گونه های مختلف صدور حدیث در شبیه یازدهم بیان شد. برخی از موارد آن ، نیز در حجة الوداع ، و برخی دیگر در مدینه در حالی که خانه اش مملو از اصحاب بود، و برخی از این روایات در غدیر خم ، و برخی دیگر بعد از بازگشت پیامبر ﷺ از طائف ، گفته شده و تکرار حدیث تقلین به دلیل اهمیتی است که پیامبر ﷺ در مورد قرآن و عترت داشته است ، (416).

و اکنون برخی از روایات و گونه های مختلف حدیث تقلین ، را یاد می کنیم :

1 - پیامبر ﷺ فرمود: ای مردم من چیزی را در میان شما می گذارم و می روم ، اگر به آن عمل نمائید، هرگز گمراه نشوید؛ کتاب خدا و عترت من و اهل بیتم . (417)

2 - و فرمود: چیزی را در میان شما می گذارم و می روم که اگر به آن تمسک جوئید هرگز گمراه نشوید، کتاب خداوند که رشته اش از آسمان به زمین پیوند خورده ، و عترت من ، اهل بیتم ، و هرگز این دو از یک دیگر جدا نشوند، تا این که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند، (418).

3 - و نیز فرمود: من دو خلیفه از خود بر جای می گذارم کتاب خداوند و عترتم ، اهل بیت خود، (419)

4 - و نیز پیامبر ﷺ فرمود: نزدیک است ، فرا خوانده شوم و دعوت حق را اجابت نمایم و من دو چیز گران ، در میان شما می گذارم و می روم ، کتاب خدا، و عترتم ، اهل بیتم ... و خداوند لطیف و آگاه به من خبر داد: این دو هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا این که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند، ملاحظه کنید چگونه با آن دو رفتار خواهید نمود، (420).

5 - و نیز هنگامی که پیامبر ﷺ و سلم از حجة الوداع بازگشت ، در غدیر خم فرود آمد و فرمود:

گویا من دعوت شده ام ، و اجابت نمودم ، من دو چیز گران را در میان شما می گذارم و می روم ، یکی از آن بزرگتر و عظیم تر از دیگری است : کتاب خداوند و عترت ، پس نیک بنگرید چه گونه دستورات مرا درباره آن دو اجرا می کنید، زیرا آن دو از یک دیگر جدا نشده تا این که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. سپس فرمود: خداوند مولای من است ، و من مولای هر مؤمنی ، پس آنگاه دست علی علیه السلام بگرفت و فرمود: هر کسی که من مولای او هستم علی علیه السلام مولای اوست ... (421).

6 - و پیامبر ﷺ در هنگام بیماری ، در حضور جمع اصحاب ، در خانه اش فرمود: ای مردم من به زودی و به سرعت از میان شما می روم و من حجت را بر شما تمام کردم و راه عذر آوردن را بستم ، آگاه باشید؛ من کتاب خدا و عترت خود اهل بیتم را به جای خود می گذارم ، سپس دست علی علیه السلام بگرفت و فرمود: این علی علیه السلام است ، به همراه قرآن است ، و قرآن به همراه علی علیه السلام و از یک دیگر جدا نشوند تا این که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند... (422)

ملاحظه می شود پیامبر ﷺ در مناسبت‌های مختلف ، از تقلین یاد می کند و دستور می دهد، به آن تمسک جوئید، و وجوب تمسک به آن متواتر است ، و هیچ تردیدی در آن وجود ندارد، بخصوص بعضی از روایات ثقلین که دنباله آن چنین است : « فلا تقدموهما فتهلكوا، و لا تقصروا عنها فتهلكوا، و لا تعلموهما فانهم اعلم منكم :» بر آنان سبقت نگیرید، که هلاک می شوید، و از آنان عقب نمانید که هلاک خواهید شد، و به آنان نیاموزید که آنان از شما آگاه تر می باشند،

ابن حجر گوید: این کلمات دلالت دارد بر اینکه هر کسی مراتب علمی خود را از این دو بدست آورد، و وظائف دینی خود را بر اساس آن انجام دهد، بر دیگری مقدم است ، (423).

## 12 - 5 نقد و پاسخ

ایراد و اشکال: آنچه از مضمون همه احادیث تقلین استفاده می شود سفارش به محافظت از قرآن، و اخذ احکام و دستورات الهی از آن، و اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، و تعظیم و محبت آنان است، و این مقدار بر هر فرد مسلمان لازم و واجب است، ولیکن هیچ یک از احادیث یاد شده نمی تواند دلیل سفارش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به خلافت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در این مورد خاص سفارشی داشته است و یا دستوری نداده و احادیث یاد شده هیچ دلالت بر این موضوع ندارد.

پاسخ:

1 - این که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به صراحت بیان می دارد: قرآن و عترت از یک دیگر جدا نمی شوند دلالت دارد بر اینکه اهل بیت بر قرآن آگاهی دارند و این که آنان در گفتار و کردار با قرآن مخالفت نمی ورزیدند آگاهی دلیل عصمت اهل بیت است، و طبیعی است کسی که افضل است و معصوم است صلاحیت امامت دارد، و این دو شرط فقط در اهل بیت وجود دارد آن هم افراد خاص که دارای این دو مقام هستند.

2 - در بعضی از روایات یاد شده (حدیث سوم از ترمذی و کنز) پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرآن و کتاب با خلیفه خود نامیده و روشن است که خلافت هر چیز متناسب با همان چیز است، خلافت قرآن عمل طبق دستورات آن است، و خلافت عترت، امامت امت و رفع نیازمندی های آنان، از قبیل امر و نهی و نشر دعوت اسلام و اداره امور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

4 - پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آغاز بعضی از احادیث یاد شده از مرگ خود خبر می دهد، نزدیک است دعوت حق را اجابت کنم (حدیث غدیر - و حدیث در میان

اصحاب در مدینه - بند ششم) جز اداره امور مردم ، در ارتباط با حکومت و خلافت ، نیست زیرا اگر فرمانروا و حاکمی در هنگام مرگ خود بگوید: فلان را در میان شما گذارده و می روم ، با فلان دستورالعمل ، جز حکومت و خلافت از آن فهمیده نمی شود.

5 - این که در بعضی از احادیث یاد شده ، هلاک و نابودی را مترتب بر عدم پیروی از آنان نمود، (آخرین حدیث از صواعق)، و نیز احادیث فراوانی که می گوید: اگر به آن عمل نمائید هرگز گمراه نشوید،<sup>(424)</sup> خود دلیل بر این است که پیروی در هر امری بجز از اهل بیت موجب گمراهی است بخصوص اداره کشور، و پیروی از آنان موجب می شود که هرگز نشوند.

## فصل ششم : حدیث کنف (کاغذ و قلم)

### 1 - 6 پنجشنبه

چهار روز پیش از رحلت ، روز پنجشنبه ...! روزی مصیبت بار، روز فاجعه ، فاجعه ای بزرگ ، دردی جانکاه ، اندوهی بزرگ ، روز پنجشنبه ، خطوط بطلانی بر همه چیز، آغازی برای رنج بی پایان! روز پنجشنبه ؟ پنجشنبه ای غم آلود، اشک آور، حسرت آفرین ...

1 - از سعید بن جبیر، ابن عباس گفت : پیامبر ﷺ روز پنجشنبه از بیماری خود شکوه نمود، ابن عباس (به محض بردن نام روز پنجشنبه) گریه سر داد، و گفت : روز پنجشنبه ؟ و چه روزی بود روز پنجشنبه ؟ بیماری پیامبر ﷺ در آن روز شدت یافت ، فرمود: کاغذ و قلمی بیاورید، تا چیزی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید. یکی از افرادی که نزد او بود، گفت : پیامبر خدا ﷺ هدایان می گوید! ابن عباس گفت : به پیامبر ﷺ گفتند: آیا خواسته ات را برآورده نمائیم ؟ پیامبر ﷺ فرمود: آیا بعد از آنچه انجام شد؟. ابن عباس گفت : پیامبر ﷺ دیگر آن را نطلبید. (425)

2 - سعید بن جبیر از ابن عباس : روز پنجشنبه ! و چه روزی بود روز پنجشنبه ...؟ بیماری پیامبر ﷺ شدت یافت ، و فرمود: قلم و کاغذ بیاورید... پس مشاجره ای در گرفت ، و شایسته نیست در حضور پیامبر مشاجره ای صورت بگیرد. پس گفتند، پیامبر ﷺ را چه شده است ، آیا هدایان می گوید؟ از او پرسش نمائید...! پس آنان سخن خود را تکرار کردند، پیامبر ﷺ

فرمود: مرا به حال خود واگذارید، زیرا آن حالتی که من دارم، از آن چیزی که شما مرا به آن می خوانید بهتر است .

سپس به سه چیز وصیت نمود:

1 - مشرکین را از شبه جزیره بیرون کنید...؛

2 - به هیئت های نمایندگی هم چنانچه من عطا می دادم، عطا دهید.

3 - و پیامبر ﷺ از سومین، ساکت ماند، نمی دانم پیامبر ﷺ آن را گفت و من فراموش کردم، و یا اینکه پیامبر ﷺ عمدا از سومین وصیت خودداری کرد، (426).

3 - از عمر بن خطاب، پیامبر ﷺ فرمود: کاغذ و قلم بیاورید تا نوشته ای بنویسم که هرگز گمراه نشوید، زنان پشت پرده گفتند: خواسته پیامبر ﷺ را انجام دهید، عمر گفت: من گفتم: ساکت باشید، شما زنان، هم نشینان پیامبر ﷺ، هرگاه او بیمار شود چشمان خود را فشار می دهید (آب غوره می گیرید به اصطلاح) و اشک می ریزید، و هرگاه شفا یابد یقه او را می گیرید! رسول خدا فرمود: آنان از شما بهتر می باشند، (427).

4 - عبدالله بن عتبه از ابن عباس: چون بیماری پیامبر ﷺ شدت یافت، و وفاتش نزدیک گردید، و تعدادی از مردان در خانه پیامبر ﷺ حضور داشتند، رسول خدا ﷺ فرمود: بشتابید، قلم و کاغذ بیاورید، تا نوشته ای بنویسم که هرگز گمراه نشوید؛ عمر گفت: بیماری بر پیامبر ﷺ غالب آمده، و شما قرآن دارید، کتاب خداوند ما را کفایت می کند (نیازی به وصیت نداریم) اهل بیت، اختلاف نمودند و مشاجره کردند، برخی از آنان می گفت: قلم و کاغذ بیاورید، و برخی گفته عمر را تکرار می نمودند، و چون داد و فریاد و اختلاف بسیار شد، و پیامبر ﷺ را غمگین نمودند، پیامبر ﷺ فرمود: از

کنار من برخیزید، عبیدالله بن عبدالله گوید: ابن عباس می گفت: مصیبت، و همه مصیبت آن بود که مانع نگارش پیامبر ﷺ شدند، (428).

وقایع نگاران در اینجا، گفته اصلی عمر را تغییر داده و کلمه ای مؤدبانه تر به جای آن قرار دادند، بخاری نیز همین روایت را با همین سلسله سند ذکر کرده، اما از ذکر نام عمر خودداری کرده، و به جای آن از کلمه (بعضی) استفاده نموده است، (429) و نیز در این حدیث از واژه (هدیان) استفاده نموده است، در حالی که در روایت قبل: از واژه (هدیان) استفاده نموده است. و در روایتی دیگر، از عمر نیز به صراحت نام برده است:

5 - عبیدالله از ابن عباس: گوید: چون بیماری پیامبر اکرم ﷺ شدت یافت، فرمود: کاغذ و قلم بیاورید، تا نوشته ای بنگارم که با داشتن آن نوشته نباید گمراه شوید، (430) عمر گفت: بیماری بر پیامبر ﷺ غالب آمده، کتاب خدا بس است ما را، اختلاف، و داد و هوار، فراوان شد، پیامبر ﷺ فرمود: برخیزید از کنار من، نزاع و درگیری نزد من سزاوار نمی باشد.

و ابن عباس (پس از نقل این خبر) بیرون رفت و می گفت: مصیبت و همه مصیبت آن بود که نگذاشتند رسول خدا سفارش خود را بنگارد، (431)

6 - مسلم، در صحیح خود بدون این که نامی از گوینده آن جسارت برد، واژه (هدیان) را به کار برده است، زیرا از عمر، نام نبرده است، پس راحت می تواند واژه اصلی را ذکر نماید، (432)

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز گوید: و حسن بن ربیع، از عبدالرزاق، از معمر، از زهری، از علی بن عبدالله بن عباس، از پدرش گوید:

چون هنگام وفات رسول خدا ﷺ فرا رسید، در حالی که گروهی که عمر نیز در میان آنان بود، در خانه پیامبر ﷺ حضور داشتند، پیامبر ﷺ فرمود:

کاغذ و قلمی بیاورید، تا نوشته ای برای شما بنویسم که پس از من گمراه نشوید، عمر کلمه ای گفت ، که معنای آن غلبه بیماری بر پیامبر ﷺ بود، و گفت : کتاب خدای ما را بس است ، در میان افراد که حضور داشتند، اختلاف و نزاع در گرفت ، برخی گفتند: سخن همان است که پیامبر ﷺ گفت ، و چون داد و فریاد و همهمه و یاوه گوئی و اختلاف فراوان گشت ، رسول خدا ﷺ فرمود: برخیزید، سزاوار نیست در حضور پیامبری ، چنین اختلاف صورت پذیرد، پس همگی برخواستند، و پیامبر ﷺ در همان روز وفات یافت ، (433).

و ابن عباس می گفت : مصیبت و همه مصیبت آن است که نگذارند، پیامبر ﷺ خود را بنویسد.

ابن ابی الحدید گوید: این حدیث را محمد بن اسماعیل بخاری ، و مسلم بن حجاج قشیری در صحیح خود ذکر نموده اند، و همه حدیث نویسان ، راویان ، در صحت این روایت اتفاق دارند، (434).

این است نمونه ای از آنچه راویان حدیث ، و وقایع نگاران ، راجع به نوشته ای که هرگز نوشته نشد، برای ما به یادگاری گذارده اند. و نه تنها این نامه نوشته نشد، بلکه به ساحت قدس نبوی نیز جسارت شد.

و ملاحظه شد که که همگان بدون تردید آغازگر این جسارت را، عمر دانستند، و بعضا برای کاهش میزان جسارت ، لفظ اصلی جسارت را حذف نموده ، و به جای آن واژه ای دیگر که همان مفهوم را دارد، بکار برند، و برخی نیز نخواستند، از گوینده آن واژه نامی برده باشند، تا کرامت و اعتبار گوینده ، محفوظ بماند. و حتی در پاره ای از این روایات نه از گوینده این جسارت نامی برده ، و نه از نوع سخنی که در حضور پیامبر ﷺ گفته شده است یادی کرده

، اما محتوای سخن پیامبر ﷺ را شدیدتر بیان داشته و اهمیت آن را دو چندان ، از زبان پیامبر ﷺ نقل نموده است ، جابر گوید:

پیامبر ﷺ در هنگام مرگ خود کاغذی خواست تا چیزی برای امت خود بنویسد، که نه همراه کنند (دیگران را) و نه خود همراه شوند، پس ، آنان در حضور پیامبر ﷺ ، داد و فریاد و همه راه انداختند تا این که پیامبر ﷺ از نگارش آن صرف نظر نمود، (435).

و می بینیم که آنان به این دستورات توجه نمودند، و اگر به آن توجه می شد، از گمراهی نجات می یافتند.

و ای کاش به این مقدار کفایت نموده ، و نمی گفتند: کتاب خدا ما را از وصیت تو بی نیاز می کند، گویا این که پیامبر ﷺ نمی داند کتاب خدا میان آنان چه موقعیتی دارد؟ و یا این که خود را آگاه تر از رسول خدا ﷺ در مورد قرآن و خواندن آن می دانستند؟ و ای کاش به این مقدار نیز اکتفاء می کردند، و از این حد تجاوز ننموده و نسبت هذیان به رسول خدا ﷺ نمی دادند؟ و گویا هرگز ندای قرآن را در مورد سخنان پیامبر ﷺ نشنیده بودند، که شب و روز در گوش آنان طنین می انداخت ؛ پیامبر شما مجنون نیست سخن یاوه نمی گوید، جز وحی خداوند چیزی ندارد، همراه نیست از روی هوای نفس سخن نمی گوید، اشتباه در گفتارش نیست ؟ (در بخش 4 - 7 از آن سخن می گوئیم .

## 2 - 6: آغازگر جسارت بزرگ

عمر آغازگر این جسارت بود، و دیگران از او در این سخن پیروی کردند، چون در همه روایات یاد شده تصریح شد به یاد حاضرین دو دسته شدند، برخی دیگر گفتند، باید از سخن پیامبر ﷺ و برخی دیگر گفتند: باید از سخن عمر پیروی کرد.

این گونه برخورد با سخن پیامبر ﷺ، توسط گروهی، بیان کننده این جهت است که تعدادی از همفکران عمر در آن جمع حضور داشته اند، و چه بسا با پیش بینی های قبلی بوده است که اگر پیامبر ﷺ تا دم آخر، خواست در مورد خلافت علی عليه السلام سفارش کند، سخن پیامبر ﷺ را به این گونه از اعتبار بیندازند، و انصافا چه خوب توانستند طرح خود را پیاده کنند، و بخوبی می توان دریافت چه چیز باعث شد، تا پیامبر ﷺ خواسته خود را تعقیب ننماید، و گرنه همه چیز را زیر سؤال می برند.

چنین جسارتی را کسی به پیامبر ﷺ ننموده، مگر ابوجهل، <sup>(436)</sup>

### 3 - 6 چند سؤال ؟

آیا آداب معاشرت ، و عرف و اجتماع چنین اجازه ای می دهد؟ آنهم در حضور یک بیمار در بستر مرگ و در حال احتضار، در حضور اقارب و خویشان ، و یک مشت زن و بچه ، آن هم نسبت به شخصی چون پیامبر عظیم الشان ﷺ ، که آنان را از آن همه بدبختی نجات بخشید، و به چنین شخصی چنان جمله ای نسبت دهند؟ و آیا این حرکت به معنای انکار همه چیز نمی باشد؟ و آیا با وجود همه آنچه گذشت ، هنوز هم ما حق نداریم همه چیز را بر ملا سازیم ،؟ و استدلال علمی و منطقی خود را بازگو نمائیم ؟ می توان از همه آنچه گفته شد چشم پوشی نمود، اما یک محذر باقی می ماند، و آن این که تصدیق این گروه به معنای تکذیب پیامبر ﷺ است ، و در نتیجه تکذیب اسلام .

و آیا ما نباید از ساحت قدس نبوی و اصل اسلام دفاع کنیم ؟ و با ذکر شواهد تاریخی محکم ، و با استدلال علمی و منطقی ، لااقل نگذاریم دشمن هر چه می خواهد بگوید؟ و هر آن چه می تواند به اسلام و پیامبر آن نسبت ناروا دهد؟.

واث مونت کمری ، نویسنده کتاب محمد ﷺ پیامبر و سیاستمدار، گوید:  
نقادان غربی محمد ﷺ را به بیماری صرع متهم نموده اند، <sup>(437)</sup> گرچه او خود این اتهام را وارد ندانسته و از وحی پیامبر ﷺ دفاع می کند، اما چرا چنین نسبتی به پیامبر ﷺ داده اند؟ چون ما خود چنین گفته ایم ، و گفته ایم که پیامبر ﷺ (نعوذ بالله) هذیان می گفت ؟

و اینک چند سؤال ؟

- 1 - آیا می توان باور کرد: پیامبر ﷺ سخن ناصواب گوید؟
- 2 - انگیزه و هدف از این اقدام جسورانه چه بوده است ؟
- 3 - چرا پیامبر ﷺ پیشنهاد خود را پی گیری ننمود، و آن گاه که خواستند اجراء کنند سکوت کرد؟
- 4 - آیا این گناه بوزش پذیر است ؟
- 5 - سومین وصیت پیامبر ﷺ ، که راوی حدیث فراموش کرد، و یا پیامبر ﷺ عمدا آن را ترک نموده چه بوده است ؟ و اینها سئوالاتی است که این رخ داد به طور طبیعی به دنبال دارد.

#### 4 - 6: اعتبار سخن پیامبر ﷺ

قرآن با صراحت تمام در مورد گفته های پیامبر ﷺ اظهار می کند، و هیچ کس نمی تواند در گفته های قرآن تردید داشته ، و حجیت آن را زیر سؤال برد، حتی شخص عمر، کتاب خدای را معیار عمل دانسته و می گوید، حسبنا کتاب الله : کتاب خدای ، را معیار عمل دانسته کفایت می کند و طبق صریح قرآن نسبت هزیان دادن به پیامبر، محکوم و گوینده آن مجرم است . قرآن راجع به گفتار پیامبر ﷺ گوید:

1 - « انه لقوم رسول كريم ذي قوة عند ذي العرش مكين مطاع ثم امين : و ما صاحبكم بمجنون <sup>(438)</sup> .» این گفتار پیامبری است بزرگوار، و دارای عزت و منزلت نزد پروردگار، دارای قدرت و نیرو، و دارای منزلت و مقام نزد پروردگار، و دستورات او نزد پروردگار، و دستورات او نزد پروردگار مورد اطاعت است ، باید از او اطاعت نمود، و امین است در تبلیغ آنچه به او وحی می شود، و نیز او همنشین شما بود، و جنون ندارد، چون نسبت جنون به پیامبر ﷺ داده بودند. گرچه برخی اعتقاد دارند، مقصود جبرئیل است ، که رسول پروردگار است برای وحی به رسول خدا ﷺ ، که در این صورت شش صفت یاد شده مربوط به اوست ، و نفی جنون و کمال عقل مخصوص به پیامبر ﷺ ، و هذیان نوعی جنون است ، که در هر حال ساحت مقدس نبوی از آن به دور است ، و لازم به یادآوری است که تهمت جنون به پیامبر ﷺ قبلا از سوی مشرکین ، به پیامبر ﷺ وارد شده بود.

2 - « ما ضل صاحبكم و ماغوى ، و ماينطق عن الهوى ، ان هو الا وحى يوحى علمه شديد القوى ، <sup>(439)</sup> .» پیامبر ﷺ گمراه نشد، و دچار خطا و اشتباه

نگردید، و از روی هوای نفس سخن نمی گوید، دعوت او به حق ، و یا قرآنی که برای شما تلاوت می کند، بجز وحی الهی نمی باشد، جبرئیل او را پیاموخت .

3 - « انه لقول رسول كريم ، و ما هو يقول شاعر قليلا ما تؤ منون ، و لا يقول كاهن قليلا ما تذكرون ، تنزيل من رب العالمين ، ولو تقول علينا بعض الاقاويل لاءخذنا منه بالميمين ، ثم لقطعنا منه الوتين <sup>(440)</sup> » و آن سخن پیامبری بزرگوار است ، و گفته شاعری نیست ، بجز اندکی از شما به آن ایمان نمی آورید، و نیز گفته کاهن و ساحر نمی باشد، اندکی از شما متذکر می شود، از جانب پروردگار نازل شده است ، و اگر به ما سخنی نسبت دهد که از ما نباشد، قرآن را از او می ستانیم ، و یا دست راست او را قطع می کنیم ، و یا از او انتقام می گیریم و او را می کشیم .

و آیا پس از این همه صراحت قرآن در مورد گفته های نبی اکرم ﷺ ، که خالی از هر نوع عیب و نقص و ایراد است ، و اینکه در گفته هایش حتی اشتباه وجود ندارد، و از روی خواسته های نفسانی هیچ دخالتی در منطق رسول خدا ﷺ نداشته است ، چنانچه قرآن کریم بگونه مطلق از مدحت منطق رسول خدا ﷺ ، سخن می گوید، و آنان که این تهمت ناروا را به پیامبر ﷺ بستند در مقام عمل غیر از آنانند که خود می گویند، لذا دستورات صادره پیامبر اکرم ﷺ را در هر حال می پذیرفتند، و امتثال فرامین او را واجب می شمردند، و آن را هذیان نمی پنداشتند، و تاریخ شواهدی از این گونه فرامین پیامبر ﷺ قبل از این اتهام و نیز پس از آن و تا آخرین لحظه حیاتش را برای ما بازگو نموده ، که همه آن فرامین را اصحاب معتبر می دانستند، تنها یک فرمان پیامبر ﷺ ، آن هم بسیار ضروری و حیاتی مورد چنین اتهامی قرار می گیرد، فرمانی که مربوط به زمامداری علی بن ابی طالب عليه السلام است .

1 - در مورد فرمان بسیج سپاه اسامه به سرزمین روم ، و پی گیری آن از سوی حضرت در روزهای چهارشنبه و روز پنجشنبه و روز شنبه ، و در شدت بیماری پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روز یکشنبه و باز دوشنبه آخرین روز زندگانی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، که در حالات گوناگون بیماری بوده است ، <sup>(441)</sup> کسی نسبت هذیان به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نداده است ، و به هدف خود می رسیدند، لذا تا آخرین لحظه و حتی چهار روز بعد از درخواست قلم و کاغذ باز هم پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اصرار می ورزید و حتی متخلفین را مورد لعنت قرار می دهد، اما مواجه با چنین نسبتی نمی شود، و فرمان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را هم چنان ، پابرجا و استوار می دانند، و بعد از انجام کارهای خود و تمام شدن بیعت با قوت و نیرو و اراده تمام آن را به انجام می رسانند، <sup>(442)</sup>.

2 - وصیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پس از اتهام وارده را مورد تردید قرار نمی دهند، و خدشه ای به آن وارد نمی سازند، و دو فقره از وصیت نامه های سه گانه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را، پذیرفته و یک مورد را از قلم می اندازند، و آن دو مورد را که عبارت از اخراج مشرکین از شبه جزیره العرب ، و دادن عطا به هیئت های نمایندگی را اجراء می کنند، و هیچ گونه واکنشی منفی از خود نشان نمی دهند.

3 - و نیز در آخرین لحظات و ساعات زندگی ، چنانچه خود گویند؛ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور داد: ابابکر برود نماز گذارد، این دستور از روی هذیان نمی باشد و کاملاً معتبر است ؟

4 - و نیز روز دوشنبه پس از بازگشت از نماز هنگامی که متوجه می شود، ابابکر را وادار نموده اند تا با مردم نماز بخواند، خود به مسجد می رود و با مردم نماز می خواند، و چون به منزل باز می گردد، در حالی که سخن نمی

گوید، و با اشاره به اسامه دستور می دهد، مأموریت خود را به انجام رسانید،  
در این مورد نیز نسبتی ناروا داده نمی شود، زیرا راه پیش گیری در این فرمان  
نیز وجود دارد.

## 5 - 6: هدف و انگیزه جسارت بزرگ

با توجه به آن چه گذشت ، نباید هیچ مسلمانی بخصوص آنان که از دیر زمان با قرآن و تعالیم آن آشنائی دارند، نمی توان باور داشت ، آنان اطلاعاتی از آیات یاد شده در مورد مصونیت پیامبر ﷺ نداشتند، مضافا بر اینکه عقل انسان ، بدون در نظر گرفتن آیات یاد شده ، به عصمت پیامبر ﷺ از خطا و لغزش ، حکم می نماید، و از همه این ادله که بگذریم ، شیوه و رسم تعیین ولایت عهد، بخصوص در میان مردم عشایری رایج بوده ، بنابراین به فرض عدم وصیت پیشین ، نیاز به وصیت داشت ، و اگر قبلا نیز شخص وصی خود را تعیین نموده ، تاءکید بر آن در هنگام مرگ امری طبیعی است ، با توجه به همه این مسائل چرا با تهمت ناروا و ایجاد جو درگیری مانع وصیت پیامبر ﷺ می شوند. در گفتگویی که عمر با ابن عباس دارد، پرده از این ماجرا بر می دارد: ابن عباس گوید: به همراه عمر در یکی از مسافرت هایش به شام رفتم ، روزی بر شتر خود، به تنهایی حرکت می کردم : من به دنبال او رفتم ، به من گفت : ابن عباس ، من از عموزاده ات شکایت دارم ، از او خواستم ، همراه من بیاید، او موافقت نمود، و من هم چنان او را دل خور و خشمگین می بینم ، فکر نمی کنی خشم او از چیست ؟ گفتم : تو خود می دانی ، عمر گفت : فکر می کنم او هنوز از خلافت ، و از دست دادن آن ناراحت است ، گفتم : آری چنین است ، او گمان دارد رسول خدا ﷺ او را برای خلافت کاندید نموده بود عمر گفت : فرزند عباس ! رسول خدا ﷺ او را برای خلافت کاندید نموده بود، چه می شود، در صورتی که خدا چنین نمی خواست ! رسول خدا ﷺ چیز را خواست ، و خداوند چیز دیگری اراده نمود، پس اراده خدا اجرا شد و اراده

رسول خدا ﷺ اجرا نگرديد، و آيا هرچه را رسول خدا ﷺ اراده نمود انجام شد؟ او خواست عمويش (ابولهب) مسلمان شود، و خداوند اراده نکرد و او مسلمان نشد، (443).

و مضمون همين خبر با لفظ ديگري نيز روايت شده است: رسول خدا ﷺ خواست او را کانديداي خلافت نمايد، و من از ترس بروز فتنه، مانع شدم. و پيامبر از درون من آگاه شد و خودداري کرد (444).

در اين گفتگو، عمر به پنج مطلب اشاره مي کند: 1 - اين که پيامبر ﷺ بر خلاف اراده خداوند عمل نمود. 2 - اين که پيامبر ﷺ تصميم داشت علي عليه السلام را براي خلافت معرفي نمايد. 3 - اين که او مانع اجرائ اين فرمان گرديد. 4 - اين اقدام براي نجات اسلام بوده. 5 - دليل سکوت و پي گيري نکردن پيامبر ﷺ را بيان مي دارد.

مشاهده مي شود عمر اعتراف مي کند که با نسبت هذيان به رسول خدا ﷺ چگونه از وصيت پيامبر ﷺ جلوگیری کرده، آن هم به بدترين شيوه ممکن.

عمر نگذاشت پيامبر ﷺ وصيت خود را بکند، چون او مي دانست وصيت راجع به چه امري است. اگر اندکي در جمله پايان حديث (کتف)، و حديث ثقلين، که تصريح به خلافت عترت دارد، تاءمل شود اين مطلب فهميده مي شود: پيامبر ﷺ مي فرمايد، قلم و کاغذ بياوريد تا چيزي بنگارم که هرگز گمراه نشويد، و در پايان حديث ثقلين نيز گويد: اگر به اين دو تمسک جوئيد هرگز گمراه نشويد، توجه به نتيجه گيري پيامبر ﷺ در حديث، اين نکته را مي رساند که پيامبر ﷺ در بيماري خود مي خواست، آنچه را در دو حديث (ثقلين) گفته بود، مشرحا بيان دارد.

محمد حسنین هیکل گوید: آنان مسئله مهمی را از بین بردند که نگذارند، پیامبر اکرم ﷺ آنچه را می خواهد به روی کاغذ بیاورد، ولیکن عمر چنان در رای و اندیشه خود ثابت ماند،<sup>(445)</sup> یعنی این که نه تنها از کرده خود پشیمان نبود، بلکه تا آخر آن چه را انجام داده بود تائبید می کرد. در گفتگویی دیگر با ابن عباس گوید:

و عرب خواهد دانست که اندیشه ، و عمل مهاجرین صدر اسلام در برگرداندن خلافت از علی علیه السلام بسیار پسندیده و شایسته بوده است ،<sup>(446)</sup> عجباً که عمر رای و اندیشه خود را از اندیشه و رای پیامبر شایسته تر می داند، رسول خدا ﷺ را در برابر خداوند، و خود را هم گام با اراده پروردگار می داند، خود را همتای کسانی می آورد که تا آخر در برابر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایستادند و به او ایمان نیاوردند، افتخار می ورزد که مانع اجرای تصمیم رسول خدا ﷺ گردید، و در آخر همه این اقدامات را به سود اسلام می کند، و مانعی برای بروز فتنه هائی که خود در آن سقوط نمودند،<sup>(447)</sup> به حساب می آورد.

## 6 - 6: دفاع و پاسخ

و شگفت آورتر اینکه با کمال تأسف ، با همه تصریحات عمر، و در دنیائی که جسارت یافتن حقیقت در آحاد مردم پدید آمده ، باز هم کسانی هستند که بدون تفکر و اندیشه ، به دفاع بر خواسته ، و نمی خواهند، آنچه را می دانند، به آن اعتراف نمایند، و به صرف این که باور کردنش مشکل است ، خود را در این چهارچوب به حبس می اندازند، و این اقدام عمر را ابتکاری الهی شمرده ، و از کرامات شیخ می داند؛ زیرا رای عمر با اراده پروردگار هماهنگ بوده ، اما اراده رسول خدا ﷺ به اراده پروردگار هماهنگ نبوده است ؟ (448)

احمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گوید: اگر اعتراض بر امام به حق را خروج و تمرد بدانیم و اعتراض کننده را خارجی به شمار آوریم ، چنانچه با (خویصره) تمیمی عمل شد، در هنگامی که به پیامبر اکرم ﷺ اعتراض نمود، و گفت : « اعدل یا محمد ﷺ فانک لم تعدل » : به عدالت رفتار کن ای محمد ﷺ ، زیرا تو به عدالت رفتار نمی کنی ، آیا این نوع بر خورد با پیامبر اکرم ﷺ تحسین عقل و اندیشه خود و قبیح اندیشه پیامبر اکرم ﷺ نمی باشد. (449)

و آیا هنگامی که پیامبر اکرم ﷺ در خواست قلم و کاغذ می کند تا دستوری بدهد که مردم را از گمراهی نجات بخشد، و در مقابل این خواسته به پیامبر اکرم ﷺ نسبت هذیان داده می شود، (450) و می گوید: کتاب خدای ما را از وصیت پیامبر اکرم ﷺ بی نیاز می کند، آیا این حرکت تحسین عقل خود و تقبیح اندیشه پیامبر اکرم ﷺ ، و در واقع پایان رسالت پیامبر اکرم ﷺ به شمار نمی آید، پس چرا آقای شهرسانی بین این دو جریان امتیاز

قائل می شود، و می گوید: اختلافاتی که در هنگام بیماری پیامبر اکرم ﷺ انجام می شود، یک مسئله اجتهادی است، و هدف آنان از این اختلاف و مخالفت اقامه شرع و تداوم و برقراری دین بوده است. (451)

و در صفحه بعد گوید: این دو رویداد (حدیث قلم و کاغذ - و حدیث اجرای فرمان سپاه اسامه) را به این جهت در اینجا ذکر نمودم که مخالفین، این دو جریان را در شمار مخالفت‌های مؤثر در امر دین شمرده اند، در حالی که چنین نیست، بلکه هدف آنان، اقامه دین و استواری آن بوده است. (452)

در اینجا واقعا ضرب المثل یک بام و دو هوا صدق می کند، آقای شهرستانی اعتراض به امام را خروج از دین می داند (پس اعتراض به پیامبر اکرم ﷺ در اولویت قرار دارد) که مثلا اعتراض عمر را به پیامبر اکرم ﷺ امری اجتهادی بداند.

مقصود از اجتهاد چیست که این همه، و در هر موردی به اجتهاد متوسل می شوند؟ آیا مورد اجتهاد آن جایی نیست که دستور صریحی وجود نداشته باشد، و انسان در این صورت (اگر دایره اجتهاد را تا این حد وسیع بدانیم)، می تواند طبق نظر شخصی خود عمل نماید، و اما در صورتی که دستور صریح و آشکار وجود داشته باشد، دیگر اجتهاد برای چیست؟ و اگر با وجود نص صریح، انسان آن را کنار گذارد و طبق نظر شخصی خود عمل کند، به گونه ای که مغایر با فرمان صریح باشد، مصداق مخالفت و سرپیچی از دستور کجاست؟ و در چه موردی است؟ و آیا مگر مخالفت آنان با دستور پیامبر اکرم ﷺ بر اساس تشخیص خود و دلسوزی برای اسلام و مصلحت اندیش نبود؟ چنانچه اظهار می دارند، و این همان تحسین عقل و خرد خویش، و تقبیح رای و نظریه پیامبر اکرم ﷺ نمی باشد؟ و بلکه به مراتب شدیدتر از اعتراض (خویصر) است،

زیرا (خویصر) بخت برگشته فقط یک اعتراض در مورد خاص به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمود، اما با نسبت هذیان به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همه چیز را زیر سؤال بردند، آیا پیامبری که العیاذلله هذیان بگوید، شایسته پیامبری است؟ و آیا به طور کلی از اعتبار ساقط نمی شود، و این بزرگترین ضربه، به اصل دین و اسلام نمی باشد؟ آن وقت شهرستانی می گوید: به خاطر اقامه دین و... به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین نسبت هائی دادند، و گفتند: او را به حال خود واگذارید، این هم یک منطقی کاملاً عوضی است که ضربه به اصل دین را به پا داشتن و اقامه آن بدانند.

تعصب کارش به آنجا انجامد که اگر امر اثر شود، بین این که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درست می اندیشید یا فلان، بگوئیم فلان، و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را کنار گذاریم، آخر ما هر چه داریم از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داریم، اگر پیامبر را از پیامبری ساقط نمودیم، چه خواهیم داشت، اگر تفکر شخصی یک نفر را زیر سؤال بریم، بهتر از آن نیست که رسالت را خدشه دار نمائیم.

## 7 - 6: و اما انصاف ...؟

دکتر حفنی داود، استاد دانشکده زبان در قاهره ، مقدمه ای که بر کتاب عبدالله بن سبا نوشته است ، سه پرسش زیر را مطرح نموده است :

1 - آیا صحابی بزرگوار دچار خطا و لغزش و اشتباه می شود؟

2 - آیا می توان از رفتار و گفتار او انتقاد کرد؟

3 - آیا صحابی بزرگوار می ممکن است ، منافق و یا کافر شود؟

دکتر حفنی سپس خود به سوالات یاد شده پاسخ می دهد: در مورد اول و دوم بی تردید می توان اظهار نظر کرد، و پاسخ مثبت داد، و در مورد پرسش سوم جواب منفی است ، زیرا نفاق و یا کفر مربوط به قلب انسان است ، و به جز خداوند از آن آگاهی ندارد (البته تا هنگامی که کفر و نفاق را بر زبان نیاورده است). بنابراین ما به برادران اهل سنت خود می گوئیم .... چرا باید خطاها و لغزش های خلفاء را انکار نمائیم ؟ گذشته از آن ، اگر ما نسبت به اصحاب پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ارادتی داریم ، در واقع به طفیل ارادتی است که به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داریم ، و فقط به اعتبار صحابی بودن آنان نمی باشد، ما هنگامی که انکار کنیم که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جانشین و وصی و خلیفه ای برای دوران بعد از خود معین نمود، در نظر همه عقلای عالم پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خود را زیر سؤال برده ایم ، زیرا همه عقلای عالم و دانشمندان جهان خواهند گفت : این چگونه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، و چه گونه عقل کلی است که مردم را بعد از مرگ خود بلامتکلیف رها کرد و رفت ، و خود باعث اختلاف گردید.

ما اگر امروز عمر را به خاطر اعتراضاتی که به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد کرده ، مانند صلح حدیبیه ، و ممانعت از نگارش وصیت در بیماری مرگ خود، مقصر و خطاکار ندانیم ، باید پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را خطاکار بدانیم ، امروز که نه سفره های رنگین ، و نه پول های گزاف ، و نه مناصب و پست و مقامهای مهم لشکری و کشوری بنی امیه وجود ندارد، و نه ترس از دژخیمان و جلادان ، و کشتار و تبعید، و زندان و زجر و سلب و نهب مخالفانشان وجود دارد؟ و... (453)

اعترافی دیگر:

ابوبکر انباری در کتاب امالی خود گوید: علی عَلِيٍّ در مسجد، در کنار عمر نشسته بود، و تعدادی از مردم نیز در آنجا حضور داشتند، چون حضرت برخاست ، و از مجلس بیرون رفت ، کسی متعرض او گردید، و او را متهم به خودستائی ، و خود بزرگ بینی نمود، عمر گفت : او واقعا حق دارد خود را به ستاید و به وجود خود افتخار نماید، به خدا سوگند، اگر شمشیر او نمی بود ستون اسلام استوار نمی گردید، و گذشته از این او آگاه ترین امت اسلام است به امور قضائی ، و او دارای سابقه و شرافت است ؛ آن مرد به عمر گفت : با این کیفیت چه چیز شما را وادار کرد که خلافت را از او باز دارید؟ گفت : به خاطر جوانیش ، و این که به فرزندان عبدالمطلب علاقه مند بود، دوست نداشتیم خلافت به او برسد. (454)

این اعتراف دوگانگی طرز تفکر عمر و همراهانش ، که نگذاشتند، وصیت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به نگارش در آید، با شخص پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیان می دارد، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، ایمان و شرافت و منزلت ، و توان و مدیریت افراد را نه بر اساس سن و سال تعیین می کرد، و بلکه بر اساس توانائی آن شخص ، و دارا بودن آن صفات و شرائط، خواه جوان ، و یا کهنسال باشد، و لذا می بینیم اسامه

هفده ، و یا حداکثر بیست ساله را فرمانده قشونی کرد که سران و بزرگان در آن سپاه بودند، اما عمر و یارانش نپذیرفتند، <sup>(455)</sup> و هم او و یارانش نیز که دریافتند پیامبر اکرم ﷺ صریحا می خواهد باز هم علی ع را خلیفه خود نماید، و آن را به نگارش در آورد، نمی توانستند برای همیشه جوانی را به اصطلاح حاکم بر سرنوشت خود بدانند، و نیز می دانستند، که اگر هم اکنون خلافت به علی ع واگذار شود، پس از او نیز در میان فرزندان او، گردش خواهد نمود، به دلیل سفارشات مکرر پیامبر اکرم ﷺ ، در مورد امامان دوازده گانه ، <sup>(456)</sup> و به همین دلیل است که او را متهم به دوستی فرزندان عبدالمطلب می کنند. مگر پیامبر اکرم ﷺ نمی دانست علی ع جوان است (علی ع در آن موقع حدود سی و چند سال داشت - م -) و آیا پیامبر اکرم ﷺ انبوه ریش سفیدان را نمی دید که دور و بر او می پلکنند؟ و آیا مگر علی بن ابی طالب ع را پیامبر اکرم ﷺ نمی شناخت که از این سکه های قلبی نیست و بستگان خود را به دلیل خویشی و بستگی مقدم نمی دارد، و گواه بر این مطلب رفتار حضرت است با برادر خود عقیل ، و عمر این خصوصیات را بهتر از پیامبر اکرم ﷺ می دانست ، و آیا می توانیم بگوئیم : پیامبر اکرم ﷺ نمی دانست که او چنین است که عمر می گوید، و یا می دانست که چنین است و با وجود آن ، چنین شخصی را بر امت خود مسلط می کند، حاشاک یا رسول خدا ﷺ که چنین باشی . ولیکن تو بهترین را، برای بهترین و مهم ترین و مسؤلیت دارترین مهم انتخاب نمودی ، اما کز اندیشان نگذارند.

## 8 - 6 : عذرخواهی جالب

ابو جعفر نقیب عذرخواهی جالبی دارد که شنیدنش می‌ارزد، گرچه تقریباً عموماً چنین استدلال نموده‌اند، چنانچه قاضی القضاة عبدالجبار معتزلی نیز چنین استدلالی دارد. (457)

ابن ابی الحدید گوید: از ابو جعفر نقیب سؤال کردم: و این اخبار را برای او خواندم: من این روایات را صریح در خلافت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌بینم که به این معنا دلالت دارند؟ اما از سوی دیگر بسیار بعید می‌دانم که اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ متفق شوند، و همگی تلاش کنند برای این که دستور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را دفع نمایند، هم چنانکه بعید می‌دانم اصحاب برای از بین بردن یکی از معالم دین مانند توجه به کعبه در هنگام نماز، و روزه ماه رمضان، و دیگر شعارهای دینی، اتفاق پیدا کنند.

نقیب در پاسخ گفت: آنان معتقد بودند که خلافت از شعایر مذهبی است و همانند دیگر احکام شرعیه مثل نماز و روزه، و بلکه آنان مسئله خلافت را هم چون مسائل دیگر دنیوی می‌پنداشتند، مانند: فرماندهی فرماندهان و تدبیر جنگها و سیاست مردم داری و رعیت پروری. آنان در مخالفت این امور باک نداشتند، و در صورتی که در آن مصلحتی می‌دیدند، از مخالفت با دستورات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در این گونه موارد پروائی نداشتند، و به همین جهت است که می‌بینیم از شرکت در سپاه اسامه، ابوبکر و عمر امتناع می‌ورزند، زیرا مصلحت دیدند در مدینه باقی بمانند... (458)

پاسخ این که : ما نیز جز این چیزی نمی گوئیم که آنان عقیده شخصی خود را بر نظریات پیامبر ﷺ ترجیح دادند، و بر خلاف دستور صریح قرآن عمل نمودند:

( وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهََ شَدِيدَ الْعِقَابِ ) (459): آنچه

رسول خدا ﷺ به شما دستور می دهد انجام دهید، و از آنچه شما را نهی می کند، خودداری نمایید. و این دستور شامل همه مسائل است که از سوی رسول خدا ﷺ در آن مورد، فرمانی صادر شده است ، خواه در امور عبادی محض و یا به اصطلاح در امور دنیوی از قبیل حکومت و اداره شئون مختلف مردم ، باشد. و بر فرض صحت این ادعا، عمر فقط می تواند نظر شخصی خود را بیان دارد، اما جسارت چرا؟ با چه مجوزی به خود اجازه می دهد، این چنین به ساحت قدس نبوی جسارت نماید؟ مگر این که گفته شود: چون عمر و دیگران ، از این دستور، وجوب اجراء استفاده می نمودند، برای کم رنگ نمودن فرمان رسول خدا ﷺ نسبت هذیان به او دادند تا وجوب آن ساقط شود، و دیگر اطاعت از آن واجب نباشد.

زیرا به فرض این که این گونه امور اجتهادی باشد، اما در این مورد خاص ، پیامبر ﷺ با صدور دستور مسئله را به اجتهاد واگذار ننموده ، که هرگونه به نظرشان آمد عمل کنند، بلکه دستور صادر نموده و حق اجتهاد را سلب نموده است .

و این که پیامبر ﷺ متخلفین از شرکت در سپاه اسامه را شایسته نفرین و لعنت خدا به شمار می آورد خود گواه است که مسئله اجتهادی نبوده است ، و پیروی از آن واجب بوده ، و اگر تخلفی صورت نگرفته ، پس به مجوزی پیامبر ﷺ متخلفین را لعنت می نماید. (460)

## 9 - 6: دفاعیاتی دیگر

1 - این که عمر با این لفظ (هذیان) به پیامبر ﷺ اعتراض ننموده است و بلکه گفته است: (بیماری بر او غلبه یافت) و در صحیح بخاری چنین چیزی نیست.

2 - بر فرض که جمله یاد شده از عمر صادر شده است اسائه ادبی صورت نگرفته است زیرا (هجر) به کلمه ای گفته می شود که مریض در هنگام شدت درد آن را بر زبان جاری می سازد، و به معنای خاصی نیست، و هر کلمه ای که مریض در حال شدت بیماری بر زبان جاری می سازد (هجر) نامیده می شود.

3 - و این که عمر مانع شد پیامبر ﷺ منظور خود را بنویسد، علماء در این رابطه گفته اند: عمر بیم آن داشت که پیامبر ﷺ به خاطر شدت درد چیزی بنویسد که منافقین آن را درک نکنند، و همین مسئله باعث اختلاف در میان مسلمانان گردد.

و برخی دیگر گفته اند: چون رسول خدا ﷺ همانند بیماران سخن می گفت، و در واقع نمی خواست چیزی بنویسد، چنانچه بیماران می گویند: فلان و فلان را مثلا حاضر نمایند.

4 - عمر در هنگام صحت پیامبر ﷺ بسیار می شد که به پیامبر ﷺ می گفت: فلان کار را انجام بده و فلان کار را انجام مده، و رسول خدا ﷺ با او موافقت می کرد، و او دارای این موقعیت بود نزد رسول خدا ﷺ در هنگام صحت و سلامت پیامبر ﷺ، و او بر اساس عادت خود، در هنگام

بیماری نیز چنین کرد، و اگر کسی در حالات عمر مطالعه کند، از این کار او در شگفت نخواهد بود.

5 - از کجا معلوم است ، پیامبر ﷺ می خواست با این نگارش خود، علی عليه السلام را به خلافت نصب نماید، و این مطلب از باب علم به غیب است ، و چرا نگوئیم می خواست ابوبکر را به خلافت برگزیند، چنانچه در این مورد نیز روایت است که فرمود: ابابکر را فراخوانید تا برای او سفارشی بنویسم .

6 - این مطلب که پیامبر ﷺ می خواست علی عليه السلام با این نوشته به خلافت نصب نماید، متناقض است با ادعای نصب علی عليه السلام به خلافت در غدیر خم .

پاسخ یکم :

1 - راویان حدیث با قطع و یقین لفظ (هجر) را ذکر نموده اند، <sup>(461)</sup> و بخاری نیز در صحیح خود در چند مورد با الفاظ مختلف از این حدیث یاد نموده است و از آن جمله است با واژه (هجر) <sup>(462)</sup> که به صورت سؤال مطرح نموده است ، و در روایت کلمه را عوض نموده و بجای آن (غلبه الوجع): بیماری بر او غلبه یافته است ، گذارده . و نیز باب (جوائز الوند) بلفظ (هجر: هذیان) حدیث را ذکر نموده است ، <sup>(463)</sup>

پاسخ دوم :

ابن اثیر در مورد واژه (هجر) گوید: در بیماری پیامبر ﷺ به او گفتند: ما شانه ؟ اءهجر: پیامبر ﷺ را چه شده است ؟ آیا به خاطر بیماری کلامش در هم شده است ؟ و این بهترین چیزی است که می توان در این رابطه گفت ، که به صورت سؤال مطرح شود، و نباید به صورت (اخبار): خبر دادن باشد، زیرا

در این صورت از ماده فحش و یا هذیان خواهد بود. و گوینده این سخن عمر است ، و گمان نمی رود او چنین منظوری داشته است ، (464).

روشن است که استفهام ، و اخبار حقیقت معنای واژه را تغییر نمی دهد، و این اثر نخواستہ است بگوید: معنای سؤ ال واژه با معنای اخباری آن تغییر می یابد، چرا که سخن درهم و برهم بیمار، همان هذیان است ، و تنها تفاوتی که دارد صورت سؤ ال ، و اخبار، تنها، بیانگر میزان اعتقاد شخص خبر دهنده و سؤ ال کننده است ، در صورت سؤ ال باور صد در صد، نمی باشد، و اخبار دادن حاکی از باور شخص خبر دهنده است پس معنای واژه ، در هر دو صورت هذیان است . و ما در این رابطه سخنی خواهیم داشت .

ابن اثیر در اینجا بعضی از روایات را که به صورت سئوالی نسبت هذیان را مطرح کرده است مورد شاهد قرار داده ، و روایات دیگری که با لفظ (هجر) و (لیهجر) و (غلبه الوجع) و... که همگی یک منظور را می رساند و بیانگر معتقدات عمر نسبت به پیامبر ﷺ است ، لا اقل در ظاهر مورد نظر قرار نداده است ، گرچه از آن اطلاع داشته ، و برای تخفیف در مقدار جسارت روایت سئوالی را شایسته تر دانسته است ، چرا که بعید می داند عمر چنین اقدامی کرده است . نتیجه این که واژه (هجر) به معنای هذیان است ، حال به صورت سؤ ال مطرح شده ، و یا به صورت خبر؟ با مراجعه به اخبار که قبلا بخشی از آن بیان شد این مطلب روشن می شود. و آیا صحیح است به پیامبر ﷺ نسبت هذیان داده شود، چه در بیماری و چه در حال سلامتی ؟ این مطلبی است که عقل و شرع هر دو آن را ممنوع می شمارد، اما عقل ، زیرا اگر کسی در هر حال دچار هذیان شود، و از این جهت مصون نباشد، که ممکن است هذیان بگوید، اشتباه کند، در بسیاری از گفتار و رفتار او تردید می شود، بنا بر آن قول و فعلش

حجت نیست ، و این مطلب با مقام نبوت منافات دارد، و فوائد بعثت را زیر سؤال می برد.

و از نظر شرع آیات بسیاری در قرآن است که دستور می دهد: از پیامبر ﷺ اطاعت شود.

و هر فرمانی می دهد باید آنرا انجام داد، و اگر احتمال دهیم پیامبر ﷺ دچار هذیان می شود یعنی سخنان نامربوط می گوید (العیاذ بالله) خداوند چنین دستوری نمی داد، تعدادی از این آیات را در سابق بر شمردیم ، و اکنون تعدادی از آیات دیگر در این رابطه .

1 – ( أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ ) از خداوند و رسول گرامی اطاعت کنید.

2 – ( وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ) هیچ مؤمن و مؤمنه اختیار ندارد، در مورد امور خودشان ، هنگامی که خدا و رسولش دستوری دهند.

3 – ( وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ ) پیامبر مجنون نیست ، و آیات دیگری در این رابطه .

و کسی که دچار هذیان شود، خداوند دستور نمی دهد از او اطاعت کنند. هذیان نیز نوعی جنون است ، یعنی نتیجه جنون هذیان است ، و هنگامی که خداوند جنون را از پیامبر ﷺ نفی می کند، در واقع هذیان را نفی نموده است ، زیرا جنون حالتی است که عقل انسان را تحت پوشش خود قرار می دهد، و هذیان و کلام نامنظم نیز ناشی از همین مسئله است .

و از اینجا روشن می شود تغییر کلمات ، چیزی را عوض نمی کند.

پاسخ سوم :

این که گفته شد: عمر از بیم این که پیامبر ﷺ چیزی بنویسد که منافقین آن را درک نکرده ... اولاً چگونه تصور می شود، پیامبر چیزی را که با نوشتن آن کسی گمراه نمی شود، توصیف کند، و همان باعث گمراهی و اختلاف شود، نوشتاری که مضمون آن باعث نجات از گمراهی می شود، چنانچه می شود، چنانچه پیامبر ﷺ آن را چنین توصیف می کند، خود سبب اختلاف و گمراهی گردد، و این خود توهین دیگری نسبت به ساحت قدس نبوی است .

دیگر این که چگونه عدم فهم منافقین باعث ایجاد اختلاف در میان مسلمین خواهد گردید، مسلمانانی که مقصود و مراد رسول اکرم ﷺ را درک می کنند، و معتقد هستند آنچه او بگوید و بنویسد باعث نجات آنان از گمراهی خواهد گردید.

و اگر واقعا عمر چنین قصدی داشت ، لازم بود پیامبر ﷺ را با عبارات و جملات زیبایی آگاه می نمود، و به این گونه مقصود خود را توضیح می داد، نه این که او را از نوشتن مقصود خود باز می داشت .

و نیز اگر مقصود عمر از ممانعت نگارش نامه چنین بود که گفته شد، چرا ابن عباس در هنگام یادآوری این پرخاش ، گریه می کند، بگونه ای که بر اثر ریزش اشک ، سنگریزه های جلو رویش خیس می شود و می گوید: مصیبت ، مصیبت روز پنجشنبه است ، آیا کسی جز این مدافع مقصود عمر را به این گونه درک نکرد.

و بر فرض صحت این که مقصود عمر همان بود که گفته شد، باز داری در صورتی است که پیامبر ﷺ در موضوعی به مشورت بنشیند، اما در موردی

که پیامبر ﷺ تصمیمی اتخاذ کند کسی حق انتخاب ندارد، چنانچه آیه به آن اشاره نمود.

#### پاسخ چهارم :

این که گفته شد: عمر در مسائل بسیار با پیامبر ﷺ مخالفت می کرد، و به پیامبر ﷺ امر و نهی می نمود و در اموری دخالت می نمود که حق دخالت نداشت ، و این مسئله عادت شده بود برای او و... آری این درست که در بسیار از امور دخالت های ناروا می نمود، از قبیل صلح حدیبیه ، نماز خواندن پیامبر ﷺ بر جنازه فرزندی منافق ، و نیز نماز پیامبر ﷺ بر جنازه شخص دیگری و... که پیامبر ﷺ به مخالفت های او اعتناء ننمود و بکار خود ادامه داد، که در این موارد و مشابه آن بر اساس حسن خلق و روش زیبای خود با او معامله و مجامله می نمود، و این رفتار به آن معنا نیست که پیامبر ﷺ از عمر پیروی می کرد و منتظر راهنمایی های او بود، او بی نیازتر از این بود.

#### پاسخ پنجم :

از کجا معلوم است که پیامبر ﷺ می خواست علی ع را در این نوشتار به خلافت منصوب دارد؟ شواهد و قرائنی به این معنا دلالت دارد، و از باب غیب گوئی نیست ، تصریحاتی که پیش از این در قرآن و دستورالعملهای پیامبر ﷺ ، و حدیث تقلین و نیز خود گفتار عمر در این باره ، چنانچه در صفحات پیشین گذاشت .<sup>(465)</sup> و تکرار موجبی ندارد و در آخر این که تاءکید در چیزی هرگز متناقض با آن چیز نخواهد بود، و سفارش بعدی پیامبر ﷺ در مورد خلافت علی ع مؤید دستورات پیشین او در این رابطه است .

و شگفتا...!

که برخی از راویان حدیث به خاطر کاهش این جسارت تصرفاتی در الفاظ حدیث نموده اند، و آن را به صورت جمله سئوالی، و گاهی سئوالی انکاری ذکر کرده و گفته اند: عمر در واقع سؤال نمود؛ او را چه شده است، آیا هذیان می گوید...؟ از او سؤال کنید...! چنانچه بخاری و مسلم به این لفظ نیز روایت نموده اند. (466)

و چگونه از کسی که احتمال می رود هذیان بگوید، سؤال می شود: و آیا عمر چگونه سؤال مطلب خود را مطرح نموده است؟ اگر چنین است پس چرا به دنبال آن می گوید: کتاب خدا ما را کفایت می کند، اگر باورش آن نیست که می گوید پس چرا خود و دیگران را بی نیاز از او می داند.

و شگفت آورتر این که هرگاه گوینده این کلام را معین می کنند، لفظ را تغییر می دهند، و بجای کلمه (هذیان) جمله (غلبه بیماری را) مطرح می کنند، و هرگاه نامی از گوینده آن نمی آورند، لفظ اصلی را بکار می گیرند.

و شگفت تر این که همان کسانی که نسبت هذیان را به پیامبر ﷺ می دهند، برای شایستگی ابابکر در امر خلافت، مدعی هستند که پیامبر ﷺ ابوبکر را برای نماز معین نمود، پس شایسته خلافت است، در حالی که دستور نماز چنانچه مدعی هستند، پس از دستور آوردن کاغذ و قلم بوده است، و در حالی این دستور را داده است که در حال اغما و بیهوشی، و گاه حالت عادی بود و در شدت بیماری بوده است، و نماز ابی بکر چنانچه مدعی هستند هفده نماز بوده که آخرین آن صبحگاه روز دوشنبه روز وفات پیامبر ﷺ می باشد، و داستان قلم و کاغذ، روز پنجشنبه بوده است، و چگونه است که دستور پیامبر ﷺ برای قلم و کاغذ (هذیان) است، و سفارش به نماز ابی بکر هذیان نیست؟

و شگفت تر این که هنگامی که ابوبکر به عثمان دستور می دهد: بنویس . اما بعد، و سپس بی هوش می شود، و عثمان جمله را به این گونه تمام می کند: اما بعد « فقد استخلفت علیکم عمر بن الخطاب و لم الکم خیرا منه <sup>(467)</sup> »: عمر خطاب را به جای خود نصب نمودم ... و پس از آن ابوبکر بهوش می آید، و به او می گوید:

بخوان ، وقتی جمله را تمام شده می بیند، به او می گوید: بیم داشتی جمله را تمام نکنم ، و مردم دچار اختلاف شوند و بعد نوشته اش را تاءبید نمود.

در اینجا به ابی بکر نسبت هذیان نمی دهند، در حالی که حالش وخیم تر از پیامبر اکرم بود، لحظه به لحظه غش می نمود و مدهوش می شد، و پیامبر ﷺ پنج روز قبل از رحلت خود چنین وصیتی خواست بنماید، نسبت آن چنانی به او دادند؟ چه تفاوتی بین این دو می تواند وجود داشته باشد، جز این که پیامبر ﷺ می خواست نسبت به علی ع راجع به خلافت سفارش و تاءکید کند پس از این که در اجرای فرمان بسیج سپاه اسامه تغلل ورزیدند؟ و چه چیز باعث گریه شدید ابن عباس بعد از گذشت زمانی طولانی از این جریان می شود که هر وقت بیاد می آورد جریان روز پنجشنبه را بی اختیار گریه می کند که زمین را خیس می کند، و این نوشتار کوچک میتواند متضمن چه چیزی باشد که امت را برای همیشه از گمراهی نجات بخشد، بجز خلافت امیرالمؤمنین علی ع و فرزندان معصوم او، و به دلیل این که عصمت فقط در آنها وجود دارد، و دیگران فاقد این معنا هستند. و اگر بجز علی و فرزندان او، میتوانستند مردم را از گمراهی نجات بخشند، هیچ یک از آن مسائلی که روی داد، و هنوز نیز دنباله آن ادامه دارد، اتفاق نمی افتاد.

و این که گفته شد: پیامبر ﷺ با در خواست قلم و کاغذ می خواست ابابکر را به خلافت نصب نماید، باید گفت: اگر چنین احتمالی وجود می داشت عمر خود اقدام به نگارش آن می کرد، با آن اشتیاقی که نسبت به ابی بکر داشت، تا نیازی به مسائلی که بعدا انجام شد نداشته باشد، از قبیل هجوم به خانه فاطمه علیها السلام و... و نیز پاسخ سؤال ششم در ضمن داده شد، که تکرار سفارش، دستور اول را نقض ننموده، و بلکه آن را تاءکید می نماید.

و شگفت این که عمر گوید: کتاب خداوند ما را کفایت می کند، این خود را بزرگترین ادعاهاست، زیرا هرگز آنان به تمام نیازمندی های امت اسلام آگاهی نداشتند، و قرآن نیز حتی جزئیات نمازهای پنجگانه را مطرح ننموده است، و اگر واقعا چنین می بود، پیامبر اکرم عترت را در کنار قرآن قرار نمی داد، و نمی فرمود: این دو از یک دیگر جدا نشوند، و بسیاری از احادیث است که این ادعا را تکذیب می کند، و اعتراف عمر در مناسبتهای مختلف به عجز و ناتوانی خود، در حل مشکلات دینی مردم و...

ابی الدرداء گوید: در حضور رسول خدا ﷺ بودیم، که چشم به آسمان دوخت و فرمود: نزدیک شده است که علم از میان مردم رخت بر بندد بگونه ای که به چیزی از آن دست نیابند؛ زیاد بن لبید انصاری عرضه داشت: چگونه علم از میان مردم می رود، در حالی که ما قرآن را خوانده ایم و به زن و فرزندان خود آن را می آموزیم؟ فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، من تو را در شمار فقهای مدینه می دانستم، این تورات و انجیل است نزد یهود و نصاری، چگونه آنها را بی نیاز می کند. (468).

و چگونه با وجود این برنامه عمر مدعی می شود کتاب خدای ما را کفایت می کند، آیا آگاهی عمر از پیامبر ﷺ بیشتر است که قرآن چه جایگاهی در میان مردم دارد، و یا این که عمر به مطالب قرآن اطلاعات بیشتری دارد؟

## 10- 6 باز هم دفاع

ابوجعفر نقیب در گفتاری با ابن ابی الحدید مطالبی می گوید که خلاصه آن چنین است : هنگامی که عمر در جریان (کاغذ و قلم) آن جسارت و اسائه ادب را نمود، و مانع شد، پیامبر ﷺ رأی عمر را پسندیده است ، و چون نظایر آن را عمر در گذشته انجام داده بود مردم نیز اعتراض نداشتند، و این خود علامت رضایت پیامبر ﷺ است (469). و به عبارت دیگر: چرا پیامبر ﷺ خواسته خود را دنبال ننموده ، در هنگامی که اصحاب دو دسته شدند، و گروهی با پیامبر ﷺ موافق بودند، و حتی از او خواستند: آیا بیاوریم آنچه خواستید، و پیامبر ﷺ فرمود: برخیزید و از نزد من بیرون روید که آنچه من در آن قرار دارم بهتر از آن چیزی است که مرا به آن می خوانید.

### پاسخ :

این که پیامبر ﷺ سکوت نمود، و خواسته خود را تعقیب ننمود. پس از این که پیامبر ﷺ با این جسارت مواجه گردید، ملاحظه نمود نگارش وصیت نیز اثری را بجز فتنه در پی نخواهد داشت ، زیرا پس از پیامبر ﷺ نیز اختلاف به شکل دیگر مطرح خواهد شد، که آیا پیامبر ﷺ هذیان گفت ، (العیاذ بالله)، و یا نه ؟، چنانچه در حضورش این اختلاف ایجاد شد. و اگر پیامبر ﷺ اصرار می ورزید، و آن وصیت را می نگاشت ، در گفته خود پافشاری می کردند که پیامبر ﷺ هذیان گفته ، و پیروان آنان برای اثبات این منظور تلاش می کردند کتابها تدوین نموده و طومارها می نوشتند، و نه چون امروز که در صدد توجیه گفته عمر بر آمده تا از شدت زندگی آن بکاهند، و لذا اندیشه قوی و دوراندیشی عمیق رسول اکرم ﷺ ، ایجاب کرد، از نگارش کتاب

چشم پوشی نماید، تا این که راهی برای خدشه دار نمودن اصل نبوت برای آنان گشوده نشود.

در عین حال پیامبر ﷺ خشم و نفرت خود را از این حرکت زشت با جملاتی از قبیل: برخیزید از کنار من بروید، و یا این که زنان از شما بهترند، اعلان می دارد:

1 - زنان پشت پرده گفتند: چرا قلم و کاغذ برای رسول خدا ﷺ نمی آورید؟ و عمر به زنان اعتراض کرد، و پیامبر ﷺ در پاسخ به اعتراض عمر فرمود: آنان از شما بهتر می باشند. (470)

2 - جابر بن عبدالله انصاری، بعد از ذکر حدیث (قلم و کاغذ) می گوید: پیامبر ﷺ عمر را طرد نمود و از خود راند. « قال فتکلم عمر فرفضه النبی ﷺ: » گوید پس عمر صحبت نمود و پیامبر ﷺ او را از خود راند، (471)

سؤال: اگر انجام این فرمان واجب می بود، پیامبر ﷺ به مجرد مخالفت آنان، آن را ترک نمی نمود، چنانچه تبلیغ در امر دین را به خاطر مخالفت کفار ترک ننمود؟ پاسخ این که در صورتی که این اعتراض وارد باشد، می توان گفت بعد از مخالفت و اعتراض آنان، وجوب آن از پیامبر ﷺ ساقط شده، به دلیل مؤثر واقع نشدن و فتنه حاصله از آن، در حالی که تبلیغ اسلامی برای کفار چنین پیامدی نداشت و دیگر اینکه وجوب تبلیغ از رسول خدا ﷺ، ربطی به وجوب آوردن قلم و کاغذ برای نگارش دستوری که متضمن مصونیت از گمراهی است ندارد، و این مطلب که گفته شده، وجوب تبلیغ از سوی پیامبر ﷺ را نفی می کند، اما وجوب انجام آن توسط مسلمین به قوت خود باقی است، مگر این که پیامبر ﷺ وجوب را بردارد، و پیامبر این کار را انجام نداد، فقط از آنان اعراض نمود، و روی گردان شد.

## دفاعی دیگر:

اینکه پیامبر ﷺ در واقع نمی خواست چیزی بنویسد، و او می خواست با این سخن آنان را آزمایش کند، و خداوند عمر را در این میان برگزید، تا مانع آوردن کاغذ و قلم شود، و بنابراین ممانعت او مورد موافقت خداوند بوده است، و از کرامات او به حساب می آید.

شیخ سلیم، بشری رئیس دانشگاه الازهر، این دفاعیه را از علمای خود نقل نموده است، اما خود نیز آن را مورد پسند قرار نداده، و گوید: انصاف این است که گفته حضرت: (هرگز بعد از آن گمراه نشوید) این مطلب را نمی پذیرد، زیرا این جمله، پاسخ دوم دستور پیامبر راجع به آوردن قلم و کاغذ می باشد: قلم و کاغذ بیاورید تا برای شما نوشته ای بنگارم، و این که (گمراه نشوید)، و معنای آن چنین است که اگر قلم و کاغذ آوردید برای شما چیزی می نویسم که هرگز گمراه نشوید و روشن است که خبر دادن به چنین چیزی اگر فقط برای آزمایش باشد که آیا قلم و کاغذ می آورند، یا نه؛ خبر دروغ است، که پیامبران الهی منزله و میرای از آن می باشند.

شیخ سلیم چون این دفاع را نمی پسندد عذر دیگری می آورد: و آن این که این دستور بعنوان یک امر واجب نمی باشد، که اگر کسی آنرا ترک گوید، گناهکار باشد، و بلکه پیامبر ﷺ آن را بعنوان مشاوره طرح نموده است، و مسائلی که بعنوان مشورت طرح می شد، اصحاب، در این گونه مطالب گاهی اعتراض می نمودند بخصوص عمر که خود را در ادراک مصالح موفق می دید، و با این اعتراض می خواست پیامبر ﷺ در حال بیماری بزحمت نیفتد و صلاح در این دید که نیاوردن قلم و کاغذ سزاوارتر است.

و ممکن است عمر بیم آن داشته است که مبدا پیامبر ﷺ چیزی بنویسد که مردم از انجام آن عاجز باشند، و سزاوار عقوبت شوند، زیرا با نگارش آن دیگر نمی شد آن را توجیه نمود.

و نیز شاید ترس عمر از این که منافقین خدشه ای در صحت نگارش بنمایند، زیرا پیامبر ﷺ آن را در حال بیماری نوشت، و همین امر باعث فتنه شود، او را وادار کرد، مانع نگارش وصیت شود.

و شاید آنان چنین پنداشتند که پیامبر ﷺ می گوید: شما در گمراهی اجتماع نخواهید نمود، و خود می دانستند که همه امت، در امری گمراه کننده اتفاق نظر نخواهند داشت، چون قبلا این حدیث را از پیامبر ﷺ شنیده بودند، و تکرار آن را ضروری نمی دانستند، و گمان داشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم قصدی جز احتیاط بیشتر ندارد، و به همین جهت دستور پیامبر ﷺ را دستوری واجب نمی شمردند، و به این گونه با او مواجه شدند، فقط به خاطر دلسوزی به حال پیامبر ﷺ و...

شیخ سلیم گوید: تمام عذرهایی که در این رابطه داشته اند از این حدود تجاوز نمی کند.

ولیکن کسی که اندک تاءملی داشته باشد، به این نتیجه میرسد که همه آنچه گفته شد، خالی از اشکال نمی باشد، زیرا هنگامی که پیامبر ﷺ می گوید: بعد از آن هرگز گمراه نشوید، متوجه خواهیم شد که دستور پیامبر ﷺ، دستوری است واجب، و وجوب را اراده نموده است، و با توجه به بردباری حضرت و حسن خلقی که دارد، دستور می دهد از کنارش برخیزند، و بروند، دلیل است بر این که آنان یکی از واجبات مهم و عظیم را ترک نموده اند.

گوید: بهتر این است که در پاسخ گفته شود: حادثه و رویدادی بود که انجام شد، و ما نمی دانیم توجیه صحیح این حرکت آنان در مقابل پیامبر ﷺ چیست؟ (472)

شیخ سلیم نیز همانند دیگران از توجیه این حرکت آنان عاجز است و دلیل این حرکت را نمی تواند هضم نماید، اما اگر کسی بدون داشتن پیش ساخته های ذهنی به قضاوت بنشیند خواهد دریافت علت و انگیزه ممانعت از نگارش، مسئله ای بوده است که آنان آن را نمی پسندیدند، و لذا بناگاه پیامبر ﷺ را با جمله ای روبرو کردند، و سر و صدا و اختلافی راه انداختند، که پیامبر ﷺ صلاح ندید، در آوردن قلم و کاغذ اصرار ورزد، و لذا به طور شفاهی وصیت خود را مطرح می کند، که آن را نیز از حدیث ساقط می کنند، و می گویند: سومین را فراموش، و با عمدا ترک نمود، (473) و آن مسئله مهم بجز خلافت علی عَلِيٍّ نمی باشد که عمر نزد ابن عباس به آن اعتراف نمود.

و به فرض این که توجیحات یاد شده را بپذیریم، چرا پیامبر ﷺ را با کلمه (هذیان) آزدند؟ و چرا پیامبر ﷺ فرمود: بیرون روید؟ چرا ابن عباس گریه می کند؟ و در هنگام مرگ چه وقت آزمایش است، در لحظات آخر هر کس در فکر این است که آخرین و مهم ترین سفارشات را بنماید.

و باز این چه نوع توجیهی است که بگوئیم، عمر مصالح را درک می نمود، و از جانب خداوند به او الهام شده بود که با پیامبر ﷺ مخالفت کند، و الهامی که به او شده بود، از وحی رسول خدا مهم تر است؟

و این چه نوع دل سوزی نسبت به پیامبر اکرم ﷺ است؟ (474) آیا آوردن قلم و کاغذ موجب آسایش او می شد؟ و یا نسبت هذیان به پیامبر ﷺ دادن

؟ و مخالفت با دستورات او؟ و آیا کسی که نوشتن یک نوشتار برای او سخت است آزدن او با سخنان یاوه برای او سخت و ناهموار نمی باشد.

و از این شگفت تر این که بیم داشتند پیامبر ﷺ دستوری صادر کند که مردم از انجام آن عاجز باشند، و مستحق عقوبت شوند، و این بیم و ترس چرا در صورتی که پیامبر ﷺ می گوید: این نوشته باعث می شود که هرگز گمراه نشوید، آیا گمان می رود، آنان که چنین دفاعیاتی از عمر می نمایند، عمر را آگاهتر از پیامبر ﷺ به پیامدها و عواقب امور می دانند؟ و یا اینکه او را مهربانتر و محتاطتر از پیامبر می شناسند؟ آیا باورشان این است؟ هرگز...!

و اگر واقعا ترس داشتند، منافقین در صحت این دستور از سوی پیامبر ﷺ تردید نمایند چون پیامبر ﷺ در حال بیماری چنین چیزی را نوشته است، چرا خود بذر تردید، افشانده و با نسبت دادن (هذیان)، راه را برای آیندگان گشودند؟

و این که گفته شد: عمر مقصود پیامبر ﷺ را درک نمود که حفظ تک تک افراد از گمراهی است، و فکر می کرد مقصودش خبر دادن از عدم تجمع امت در گمراهی است؟.

اولا هر کسی که این حدیث را بشنود به ذهن او جز عدم گمراهی تک تک افراد خطور نمی کند، زیرا فهم معنای ادعا شده نیاز به قرینه دارد، و نیز نیاز به تقدیر جمله و کلمه ای دارد، دیگر اینکه درک عمر آنچنان ضعیف نبود که حدیثی این چنین را نشنیده باشد، زیرا پیامبر ﷺ بارها گفته بود: همه امت من گمراه نمی شوند، و در گمراهی اجتماع نخواهند، و امت من در خطا و اشتباه تجمع نمی نمایند، و بسیاری از تصریحات دیگر مبنی بر این که همه احاد امت در اشتباه متفق نشوند و با وجود همه این تصریحات ممکن نیست و معنایی غیر

از مفهوم صریح لفظ به ذهن کسی خطور نماید توقع می رود عمر آن چیز را از حدیث بفهمد که دیگران می فهمند نه آنچه را که همه صحاح آن را نفی می کنند، (475).

## فصل هفتم : درهای بسته ...؟

### 1-7: ابوبکر و درب مسجد...!

پیش از این می دانستیم که روز پنجشنبه پیامبر ﷺ درخواست قلم و کاغذ نمود که با جو سازی مانع آوردن آن و انصراف رسول خدا ﷺ از پیگیری و نگارش وصیت گردید... و بعد می بینیم که دو و یا سه روز بعد در حالیکه بیماری پیامبر ﷺ شدت می یابد، و به قول عایشه هفت مشک آب از هفت چاه مختلف، روی پیامبر ﷺ خالی می کنند، تا پیامبر ﷺ بتواند به مسجد برود و با مردم نماز گذارد، و خطبه ایراد کند، و برای شهدای احد طلب مغفرت نموده و پس از سفارش راجع به انصار از رحلت خود خبر دهد و ابوبکر گریان شود، آنگاه پیامبر ﷺ به او دلداری داده بگوید: ابوبکر؛ خود را آزار مده، همه درهائی که به مسجد باز می شود بندید، جز در ابوبکر را...! (476)

در حالی که قبل از جنگ احد، یک بار پیامبر اکرم ﷺ همه درها را بسته بود، و حتی شخصا به دنبال ابوبکر فرستاده و او را احضار نمود و به او گفت: دری که از خانه ات به مسجد باز است آن را ببند (دیوار بکش و آن را مسدود نما)، و ابوبکر گفت: چشم و اطاعت می نمایم، و در خود را مسدود نمود، سپس فرستاد به دنبال عمر، و به او نیز دستور داد که در خود را ببندد، و او نیز پذیرفت و در را مسدود کرد، و به دنبال عباس فرستاد و او نیز چنین کرد، حمزه امتناع ورزید، پیامبر اکرم ﷺ به علی دستور داد به حمزه پیغام رسول خدای را برساند، و چون پیغام به او رسید او نیز پذیرفت.

به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عرضه داشتند: همه درها را بستی ،  
به جز دری که از آن علی عَلِيٌّ است ؟ و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: من  
درهای شما را نبستم ، خداوند آن ها را مسدود ساخت و در روایتی دیگر  
فرمود: من درهای شما را نبستم ، و در علی را نگشودم ، ولیکن خداوند آن ها  
را بست و در علی را گشود. <sup>(477)</sup>

و روایت شده : پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطبه ای ایراد نمود:  
من ماء مور شدم این درها را ببندم بجز در علی عَلِيٌّ برخی از شما اعتراض  
کردند، و من بخدا سوگند چیزی را نبستم ، و چیزی را نگشودم ، ولیکن من یک  
ماء مور هستم به من دستوری داده شد، آن را انجام دادم ، و من جز از وحی  
الهی پیروی نمی کنم ، <sup>(478)</sup>

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل . اما نه اجازه دهید، با هم این  
حدیث مجمل را مفصل نمائیم ...!  
یک نکته ...!

و قبل از تفصیل لازم است در همین جا توجه خود را به یک نکته مبذول  
داریم ، و آن این که گفته شد: دستور بستن درهای مسجد، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ،  
توسط پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، در روزهای آخر زندگی خود، و در هنگامی بود که  
دستور داد جز به ابابکر، به دیگری در نماز اقتداء نکنند، <sup>(479)</sup>

و تردیدی نیست که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در روز دوشنبه بدرود زندگی گفت ، <sup>(480)</sup>  
و نیز گفته شده : ابابکر، هفده نماز با مردم گذارد، <sup>(481)</sup> و در بعضی روایات  
سه روز نماز گزارد. و با این کیفیت حدیث (بستن درها بجز در ابی بکر) باید در  
روز جمعه و یا دوشنبه) از سوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (بر اساس گمان آنان) صادر شده

باشد، و ما در هر دو مورد، هم حدیث بستن درها، و هم در بخش نماز ابی بکر سخنی خواهیم داشت .

و نیز تردیدی نیست که جسارت به پیامبر ﷺ روز پنجشنبه بوده است ، و مصیبت روز پنجشنبه که توسط ابن عباس اعلان شده مشهور است .

و نیز این یک مسئله طبیعی است که هر روز بیماری پیامبر ﷺ شدیدتر می شده ، چنانچه عایشه گفت : هفت مشک آب ، از هفت چاه آب ، روی پیامبر ﷺ خالی کردیم . و اکنون به این نکته توجه شود: چرا حدیث بستن درها دچار سرنوشت ، حدیث کاغذ و قلم نگردید، و در اینجا به ساحت قدس نبوی اهانت نشد؟ در حالی که بیماری پیامبر ﷺ شدیدتر بود.

علامه امینی گوید: من که می دانم چرا، و منجمین نیز می دانند، و حتی خواب آلودگان نیز می دانند، و ابن عباس از همه بهتر می داند، که می گوید: مصیبت ، و تمام مصیبت آن است که بین پیامبر ﷺ و نگارش نامه فاصله انداختند و نگذارند پیامبر ﷺ وصیت خود را بنماید. (482).

## 2-7 در گشوده مسجد رسول ﷺ

در زمینه بستن همه درهائی که به مسجد رسول خدا ﷺ باز می شد، به جز در خانه علی علیه السلام، روایات بسیاری در کتاب های حدیث و آثار اهل سنت آمده است که ما نمونه ای از آن را در اینجا می آوریم:

1- پیامبر ﷺ دستور داد: همه درهائی را که به مسجد باز می شوند، بجز در خانه علی علیه السلام بسته شود، <sup>(483)</sup>. ترمذی گوید: این حدیث غریبی است. این حدیث با الفاظی دیگر، و به اسنادی دیگر نیز روایت شده است که به زید بن ارقم منتهی می شود، زید بن ارقم گوید: در خانه تعدادی از اصحاب رسول خدا ﷺ به مسجد باز می شد، روزی پیامبر اکرم ﷺ فرمود: این درها را به ببندید، جز در خانه علی علیه السلام.

زید گوید: مردم در این رابطه اعتراض نمودند، پیامبر ﷺ برخاست، و پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: به من دستور داده شد همه این درها را به بندم بجز در خانه علی علیه السلام گوینده ای از شما در این مورد سخنی گفت؛ و من چیزی را نبستم، و نگشودم، ولیکن به انجام چیزی ماء مور شدم، و از آن دستور پیروی کردم، <sup>(484)</sup>.

علامه امینی در رابطه این حدیث گوید: رجال این حدیث، صحیح است بجز ابی عبدالله میمون که او نیز مورد اطمینان است، بنابراین، حدیث یاد شده طبق تصریح حافظان احادیث، صحیح است، و رجال حدیث مورد اطمینان هستند، رجال حدیث عبارتند از: محمد بن جعفر، از عوف از میمون، از زید بن ارقم، <sup>(485)</sup>.

ابن حجر در رابطه با این حدیث گوید: ابن جوزی این حدیث را از کانال نسائی ذکر کرده ، و حدیث را به دلیل وجود (میمون) در سلسله سند، صحیح ندانسته است .

ابن حجر گوید: ابن جوزی اشتباه می کند، و دچار اشتباه آشکاری شده است ، زیرا (میمون) را بسیاری از محدثین توثیق نموده اند. و ترمذی نیز در حدیثی دیگر، بجز این حدیث ، او را صحیح دانسته است .

و در فتح الباری ج 7 - ص 12 آن را روایت نموده ، و گفته است رجال این حدیث همگی مورد اطمینان هستند. و (بدخشی) در نزل الابرار آن را روایت نموده ، و گوید: احمد، و نسائی و حاکم و ضیاء با سندهایی که همه آن ها مورد اطمینان هستند، این حدیث را روایت نموده اند، (486).

2 - عبدالله بن عمر بن خطاب گوید: سه خصلت به علی بن ابی طالب داده شد، اگر یک صفت از این اوصاف سه گانه به من داده می شد، بهتر از شتران سرخ موی می باشد. رسول خدا ﷺ دخترش فاطمه را به او تزویج نمود، که فرزندان برای او آورد، و همه درهای مسجد را بست بجز در او را، و پرچم پیروزی را در جنگ خیبر به او سپرد، (487).

رجال حدیث : وکیع از هشام بن سعد، از عمر اءسید، از فرزند عمر بن خطاب .

هیثمی گوید: احمد بن حنبل ، و ایوبعلی این حدیث را روایت نموده اند، و رجال هر دو صحیح است ، (488).

ابن حجر گوید: ابن جوزی حدیث یاد شده را به دلیل وجود هشام در میان سلسله سند آن ، صحیح ندانسته است ، در حالی که او مردی است راستگو، و

حدیثش را شواهد تاءبید می کند، و نسائی به سند صحیح آن را روایت نموده است ، (489).

3 - ابوهریره گوید: عمر گفت : سه چیز به علی بن ابی طالب داده شد، اگر یک صفت از این اوصاف سه گانه را می داشتم ، نزد من بهتر از شتران سرخ موی می بود، گفته شد: و آن ها چیستند؟ در پاسخ گفت : ازدواجش با فاطمه عَلَيْهَا دختر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، و سکونتش در مسجد، همراه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، که حلال شد برای او آنچه برای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حلال بود، و پرچم پیروزی در جنگ خیبر، (490).

حاکم در مستدرک این حدیث را صحیح دانسته ، و بسیاری از اهل حدیث ، نیز آن را از طریق حاکم روایت نموده اند، (491).

و چندین روایت دیگر که ضرورتی برای ذکر آن نمی بینم ، و در همین بخش ، نیز دوباره برخی از این احادیث را ذکر خواهیم نمود.

### 3 - 7: نقد و پاسخ

برخی از علمای اهل سنت به دلیل تصور صدور دستور بازگذاشتن درب ابوبکر توسط پیامبر ﷺ ، در آخرین روزهای زندگانی ، به دو گروه تقسیم شده اند، گروهی اندک ، مانند ابن تیمیه و ابن جوزی احادیث متواتره ای در مورد امیرالمؤمنین را، از مجعولات شیعه دانسته اند، و گفته اند: نظر به این که بین این دو نوع حدیث تعارض است ، احادیث مربوط به علی از مجعولات شیعه است ، زیرا احادیث به گونه ای است ، که هر یک دیگری را نفی می کند، پس باید احادیث مربوط به علی علیه السلام را ناروا دانست ، و...

گروهی دیگر که تقریباً شامل همه علمای اهل سنت است ، چون دیده اند که نمی شود احادیث مربوط به علی علیه السلام را نادیده انگاشت ، اقدام به جمعی نموده اند، که هر دو نوع را معتبر می داند، ما نیز بر این باوریم که هیچ دلیلی برای این جمع وجود ندارد، و این جمع صرفاً جمعی تبرعی است ، و بدون هیچ شاهد.

#### گروه اول :

ابن تیمیه از کسانی است که حدیث (سدالابواب الا باب علی علیه السلام) را تکذیب نموده و گوید: این حدیث از جعلیات شیعه است ، تا با حدیثی که در همین رابطه در مورد ابوبکر آمده است ، مقابله نمایند، <sup>(492)</sup>.

سخنی پیش از این در مورد ابن تیمیه ، راجع به حدیث منزلت داشتیم ، و اکنون اشاره ای به آن می نمائیم :

ابن حجر در مورد ابن تیمیه گوید: او کسی است که خداوند او را بیچاره و گمراه و کور و کر و ذلیل نموده است ، و بزرگان و پیشوایان به این موضوع تصریح نموده اند و... <sup>(493)</sup>

ابن کثیر نیز از جمله کسانی است که در صحت حدیث یاد شده نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام تردید داشته و آن را اشتباه می داند، او پس از این که حدیث یاد شده را به ابوبکر نسبت داده گوید: و آن که این حدیث را به علی علیه السلام نسبت داده است، اشتباه است و درست آن است که در صحاح به ثبت رسیده است، (494).

و ابن جوزی نیز از جمله افرادی است که مدعی جعلی بودن حدیث یاد شده در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام است، (495).

با بررسی هائی که در زمینه حدیث یاد شده در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام انجام شده است، این حدیث را در حد تواتر یافته اند، و ما چند نمونه از روایات یاد شده را که ذکر نمودیم و شواهدی نیز از علمای اهل سنت در مورد صحت احادیث، و تاءیید راویان آنها بیان داشتیم، با توجه به این مطالب چگونه ابن تیمیه و ابن کثیر و ابن جوزی بخود اجازه می دهند که احادیث یاد شده را از جعلیات شیعه بدانند، در حالی که حتی یک حدیث از موارد یاد شده، از طریق راویان شیعه بدانند، در حالی که حتی یک حدیث از موارد یاد شده، از طریق راویان شیعه نمی باشد، و حتی طرق اهل سنت به مراتب بیش از طرق راویان شیعه است، مرحوم سید هاشم بحرانی روایت یاد شده را به بیست و نه طریق از اهل سنت، و تنها پانزده طریق از شیعه نقل نموده، (496).

سیوطی حدود چهل طریق برای این حدیث ذکر کرده است، (497).  
و مرحوم علامه امینی 23 طریق از اهل سنت بیان داشت، و بسیاری از راویان حدیث را طبق اعتراف بزرگان اهل سنت معتبر و صحیح دانسته است، و حتی نظریات آنان را مطرح نموده است، و در پایان می گوید:

با بررسی این احادیث ، و این که ائمه حدیث آن را بیان داشته اند، و راویان آن را معتبر دانسته و به صحت آن اعتراف نموده اند، و افزون بر آن گفته ابن حجر در فتح الباری ، و تسلطانی در ارشاد الساری ج 6 ص 81: هر یک از این روایات صلاحیت احتجاج به آن را داراست ، چه رسد به مجموعه این احادیث ، با توجه به آنچه بیان شد، آیا مجوزی برای ابن تیمیه باقی می ماند که ادعا کند که این حدیث از جعلیات شیعه است ؟ آیا در میان آنچه بیان شد، حتی یک نفر از راویان شیعه وجود دارد؟ و یا اینکه احتمال می رود، در خلال اباحت کتابهای یاد شده ، مطالبی از شیعه وجود داشته باشد؟ و آیا باید از شیعه انتقام گرفته شود به دلیل موافقت آنان با اهل سنت در حدیثی که به شیوه و به طریق خاص خود و راویان معتبر نزد خودشان آن حدیث را استخراج نموده اند؟ (498).

بد نیست در اینجا سخنان سیوطی را در (لئالی) که متضمن پاسخ ادعای ابن جوزی ، در مورد جعلی بودن استثنای امیرالمؤمنین از بسته شدن در خانه اش به مسجد می باشد، یاد نمائیم . در ضمن پاسخ ابن حجر را نیز به ابن جوزی مطرح می نماید، و اینک خلاصه ای از بیانات سیوطی در لئالی :

سیوطی از ابن جوزی نقل می کند که او هشت حدیث از احادیث یاد شده را، احادیث مجعوله می داند، دو حدیث از مسند احمد بن حنبل ، به روایتی سعد بن ابی وقاص و دیگری به روایت ابن عمر، و دو حدیث از نسائی ، یک حدیث به روایت سعد، و دیگری به روایت زید بن ارقم ، و دو حدیث از ابی نعیم ، هر دو به روایت ابن عباس ، و یک حدیث از خطیب به روایت جابر بن عبدالله ، و یک حدیث از ابن مردویه ، به روایت ابن سعید، ابن جوزی گمان دارد، همه احادیث یاد شده جعلی است ، و باطل است ، او گوید: این احادیث را شیعیان جعل

نموده اند تا با حدیث صحیحی (به گمان ابن جوزی) که در مورد ابی بکر آمده است ، مقابله کنند.

پس از این مطلب ، سیوطی گفته ابن حجر را در کتاب (قول المسدد) در دفاع از مسند احمد ذکر می کند، که ابن حجر گوید:

گفتار ابن جوزی در مورد جعلی ، و باطل بودن این حدیث ، ادعائی است که هیچ دلیل و شاهی ندارد، جز این که مخالف حدیثی است که در صحیحین (راجع به ابی بکر) می باشد، و این حرکت اقدامی است برای رد کردن احادیث به صرف یک توهم .

سپس گوید:

و این حدیث مشهور است ، و به طرق گوناگون از سوی اهل حدیث روایت شده است ، و هر طریقی جداگانه کمتر از حدیث (حسن) نمی باشد، و از مجموع آنها به صحت آن قطع حاصل می شود.

تا آنجا که گوید:

گونه های فراوان طرق حدیث از راویان مورد اطمینان دلالت دارد بر صحت حدیث یاد شده ، تا آنجا که گوید: اگر چنین اقدامی در مورد احادیث انجام دهیم ، و (به مجرد یک توهم) آن را باطل بدانیم ، بسیاری از احادیث صحیح را باید باطل اعلان کنیم ، و این مطلبی است که نه خداوند آنرا قبول دارد، و نه مؤمنین آن را می پسندند.

و او پس از ذکر طرق دیگری برای حدیث یاد شده ، در حدود چهل طریق برای آن ذکر می کند، که مستند به گروهی از اصحاب رسول خدا ﷺ است ، از آن جمله امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ ، ابن عباس ، سعد بن ابی وقاص ، زید بن ارقم ، جابر بن عبدالله ، ابن مسعود، ابن عمر، ابوسعید، انس بن مالک ، بریده اسلمی ،

جابر بن سمره ، ام سلمه و عایشه ، به اضافه براء بن عازب ، و حذیفه بن اسید ، چنانچه در حدیث ابن المغازلی آمده اند و به این گونه چه گونه می توان نسبت جعل به این حدیث وارد کرد، و حدیث ابوبکر را صحیح دانست ، که نسبت جعل به آن حدیث مناسب تر است ، به دلیل روایان ضعیف حدیث . (499)

مرحوم علامه امینی گوید: من انگیزه ای برای نسبت دادن جعل به این حدیث نمی یابم ، جز جو سازی و جار و جنجال و گزافه سرایی ، تا اینگونه ، حقایق ثابت و خدشه ناپذیر را از بین ببرند زیرا کتابهای بزرگان مذهب و اهل سنت در اختیار دوست و از آن جمله مسند احمد بن حنبل امام و پیشوای مذهب او، که با سندهای مختلف صحیح و حسن ، از گروهی از اصحاب پیامبر ﷺ روایت نموده که تعداد آنان بیش از تعداد روایانی است که اصولا با این تعداد از نظر آنان حدیثی به تواتر می رسد، (500)

گروه دوم :

کسانی هستند که نتوانسته اند، حدیث یاد شده را در مورد امیرالمؤمنین ع انکار نمایند و نیز نخواستند حدیثی مشابه همین را که در مورد ابی بکر روایت نموده اند، از آن صرف نظر نمایند. و به همین دلیل خواسته اند، هر دو حدیث را تاءیید کنند، و به گونه ای تناقض بین آن دو را از میان بردارند پیش از این سخنی از سیوطی درباره صحت اسناد روایات حدیث حدیث سداالبواب در مورد علی ع و در ضمن آن سخنی از ابن حجر در مورد قوت اسناد آن ، به میان آورد، و اکنون سخنی از ابن حجر در مورد پیشنهاد جمع بین این دو روایات ، گرچه این جمع در نظر ما صحیح نیست ، زیرا صرفا تبرعی بوده ، و هیچ نقطه اشتراکی بین این دو وجود ندارد، با مسائل دیگری که از آن بحث خواهیم نمود:

ابن حجر در فتح الباری گوید: ابن جوزی در این که احادیث صحیحی را رد نموده است دچار خطای بزرگی گردیده ، در حالی که جمع بین این دو داستان امکان پذیر بود، و (بزاز) در مسند خود به این موضوع اشاره کرده و بگوید:

روایاتی با سندهای نیکوئی در مورد داستان علی ع از سوی راویان اهل کوفه آمده است ، و روایاتی از اهل مدینه در مورد ابی بکر وارد شده است ، پس اگر روایات اهل کوفه ثابت باشد، نظر به اینکه عبور علی ع از مسجد رسول ، مانند خود پیامبر ص جایز است ، و دلیل آن ، روایتی است از ابی سعید خدری ، (یعنی همان روایتی که ترمذی آن را استخراج نموده) که پیامبر ص فرمود: جایز نیست کسی به جز من و علی ع در حال جنابت وارد مسجد شود، و تاءبید این مطلب روایت اسماعیل قاضی است ، در (احکام القرآن) از مطلب بن عبدالله بن حنطب است : پیامبر ص به کسی اجازه نمی داد در حال جنابت از مسجد عبور کند، مگر برای علی بن ابی طالب ع زیرا خانه اش در مسجد قرار داشت .

در این صورت می گوئیم : باید دستور بستن درهای مسجد، دوبار از سوی پیامبر اکرم ص صورت گرفته باشد، بار اول در خانه علی ع به دلیل یاد شده استثنا شده است ، و بار دوم در خانه ابوبکر، استثنا شده . ولیکن این جمع در صورتی درست است که واژه (باب) را در داستان علی ع به معنای حقیقی آن حمل نمائیم ، در داستان ابوبکر به معنای دریچه بدانیم ، چنانچه در بعضی از این روایات به پنجره تعبیر شده است .

و گویا پس از دستور اولیه بستن درها پنجره هائی باز نمودند، تا به این گونه رفتن به مسجد برای آنان آسان شود، و پس از آن پیامبر ص دستور داد، پنجره ها نیز بسته شوند. و به این گونه می شود تعارض بین دو روایت را از بین

برد، و اشکالی نیز پدید نخواهند آمد. ابوجعفر طحاوی در مشکل الاثار، در آغاز ثلث سوم آن، نیز بین دو حدیث یاد شده را به این گونه جمع نموده است، و همچنین ابوبکر کلاباذی، در معانی الاخبار، تصریح نموده به این که ابوبکر دری به خارج از مسجد، و پنجره ای به درون مسجد داشته، و خانه علی علیه السلام تنها یک در داشته است، و آن هم به درون مسجد باز می شده است. خداوند بهتر می داند، (501).

ابن حجر گوید: این که ابن جوزی گوید، این حدیث باطل، و جعل شده است، ادعائی است بدون دلیل، مگر حدیثی که در (صحیحین) است با آن مخالفت دارد، و باطل دانستن آن به صرف یک توهم اقدام جسورانه ای در رد احادیث صحیح است، و سزاوار نیست حدیث (صحیحی) را باطل بدانیم، و جعلی بشماریم، مگر در صورتی که جمع آن امکان پذیر نباشد، و در صورتی که در مثل این مورد، جمع امکان پذیر نباشد، ضرورتی ندارد حکم به بطلان آن داده شود، بلکه در این مورد توقف می شود و اظهار نظری صورت نمی پذیرد تا دیگران بیابند و آن را آشکار کنند، و حدیث داستان (سدالبواب) در مورد علی علیه السلام از این قبیل است، (502).

نظریه ابن حجر با صرف نظر از اشکالاتی که در آن وجود دارد، یک حقیقت را ثابت می کند که حدیث داستان علی یک رویداد انکار ناپذیر است، اما این جمع مورد پذیرش ما نمی باشد، زیرا: 1 - اصل داستان استثناء در خانه ابی بکر تردید دارد و محل اشکال است.

2 - آیا انحصار راه خروج خانه علی علیه السلام از مسجد مجوزی برای ارتکاب

گناه می شود؟

او می توانست دری دیگر بگشاید، و یا خانه خود را تغییر دهد که ناچار نباشد در هنگام خروج از منزل مرتکب گناه گردد. چنانچه ابن کثیر گوید،<sup>(503)</sup> و یا اینکه دلیل دیگری داشته که بزودی با آن آشنا می شویم وجود داشته است ،<sup>(504)</sup>

3 - چگونه و چه موقع اصحاب پس از بستن درب ها، اقدام به گشودن پنجره نمودند؟ و آیا مجرد حدس و گمان کفایت می کند، مگر نه این است که عباس تقاضای چنین چیزی نمود، و عرض کرد به اندازه ای که خود به تنهایی بتوانم به مسجد بروم ، و پیامبر ﷺ فرمود: چنین دستوری به من داده نشده ،<sup>(505)</sup>

4. - به کدام قرینه (باب) را به معنای دریچه بدانیم .

#### 4 - 7 قصه در گشوده ابی بکر

حدیث داستان بستن درها، بجز در ابی بکر مسئله ای است که در روزهای آخر زندگانی پیامبر ﷺ مطرح شده است، (506).

و نیز تردیدی وجود ندارد که حدیث در خانه علی ع، مربوط به سالها پیش بوده، چنانچه با اعتراض حمه سیدالشهداء مواجه شده است، (507) و معلوم است که حمزه در جنگ احد به شهادت رسید.

در این صورت همه ماء مور بودند درهای خود را به بندند، و دیگر مجالی برای دستور دوم نمی ماند، و کسی نمی تواند بگوید، با این دستور مخالفت ورزیدند، و در خود را هم چنان تا هنگام رحلت پیامبر اکرم ﷺ بازگزارند، اگر مقصود از (باب) را در حدیث مربوط به ابی بکر عبارت از در بدانیم، و در روایتی که با لفظ (خوخه) است، (خوخه) را عبارت از در کوچک بدانیم چنانچه خود می گویند، و چنانچه عمر بعد از صدور این دستور (به گمان خود) به پیامبر عرضه می دارد: اجازه دهید، روزنه ای برای خود باز گذارم؟ و پیامبر ﷺ پاسخ منفی می دهد، (508).

و اگر گفته شود: زمان صدور دو حدیث، یکی بوده است، بایستی پیامبر ﷺ می فرمود: (مگر در خانه علی ع و در خانه ابوبکر)، و هر دو را با هم استثناء می نمود، و کسی چنین ادعائی ننموده است. و اگر مقصود از (در)، روزنه بوده است، که اولاً با مشکل سند حدیث بمانند صورت اول، برخورد می کنیم و دیگر این که فضیلتی را ثابت نمی کند.

برهان الدین حلبی شافعی گوید: از ابن عباس روایت شده است که پیامبر

ﷺ دستور داد همه درها بسته شود بجز در خانه علی بن ابی طالب ع.

ترمذی گوید: این حدیث غریبی است ، و ابن جوزی گوید: این حدیث جعلی است و شیعه آن را جعل نموده است ، تا با حدیث ابوبکر مقابله شود، (در حالی که دانستیم حدیث علی علیه السلام .سالها قبل از حدیث ابوبکر بوده) و برخی بین این دو حدیث جمع نموده اند، به این که داستان مربوط به علی علیه السلام .پیش از این زمان بوده و خانه هر یک از اصحاب دو در داشته ، یکی به مسجد باز می شد، و دیگری به خارج مسجد مگر خانه علی علیه السلام .که فقط یک در داشت و به درون مسجد باز می شد، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد، همه درها بسته شود، زیرا خانه علی علیه السلام .بجز یک در نداشت و آن هم ، در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باز شد، چنانچه گذشت : و پیامبر دستور نداد آن را به روزنه تبدیل نمایند، پس از آن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد، تمام روزنه ها نیز بسته شود، مگر روزنه ابوبکر، و این که برخی گفته اند دستور بسته شدن روزنه ها شامل روزنه خانه علی علیه السلام نیز شده است ، جای تامل است ، زیرا چنانچه دانستیم خانه علی علیه السلام جز یک در نداشت ، بنا بر آنچه گذشت مقصود از (باب) در داستان ابوبکر، روزنه ، و در داستان علی علیه السلام حقیقت در خانه است و نه روزنه ، <sup>(509)</sup>.

پس از آن حلی روایتی را در مورد دستور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم راجع به بستن درها بجز در خانه علی علیه السلام که متضمن اعتراض حمزه است بیان می دارد، و می گوید: این خود دلیل است که داستان علی علیه السلام با فاصله زمانی زیادی مقدم بر داستان در مورد ابی بکر است ، زیرا حمزه رضی الله عنه در جنگ احد به شهادت رسید، و این که مقصود از بستن درها، کوچک نمودن آنان است ، نه بستن آن ، و آن ها را به صورت (خوخه): در کوچک درآوردن ، ولیکن این نیز مشکل است ، زیرا هنگامی که عباس تقاضا می کند به اندازه رفت و آمد او فقط اجازه

دهد، در خانه اش به مسجد باز ماند، پیامبر ﷺ امتناع می ورزد، و دستور میدهد همه آن را به بندند.

حلبی گوید: در صورت صحت این حدیث، نیازمند به تهیه پاسخ در این زمینه هستیم، (که پاسخی وجود ندارد، زیرا درها به دستور پیامبر ﷺ بسته شد - م -).

و سپس گوید: و بنابراین جمع در خانه علی ع . هم زمان با روزنه ابوبکر، گشوده ماند، زیرا دانستیم خانه اش علی ع . جز آن در دیگری نداشت، ولیکن با اشکال دیگری روبرو می شویم، و آن اینکه برخی گویند: این حدیث اشاره ای است به خلافت ابی بکر پس از رسول خدا ﷺ، زیرا او برای خواندن نماز در مسجد به این در نیاز دارد، و اینکه پیامبر ص اجازه داده است، چون او را خلیفه بعد از خود دانسته، و فقط اوست که به در مسجد نیاز دارد (بنابراین چرا باید درب خانه علی همچنان به مسجد گشوده بماند).

اما این کثیر پاسخی نیز برای این منظور در نظر گرفته گوید:

هیچ گونه منافاتی در میان حدیث علی ع و ابی بکر وجود ندارد زیرا فاطمه در دوران پدرش نیازمند آمد و شد به مسجد برای دیدار پدرش بود، اما چنین نیازی ندارد، ولی ابوبکر به این در نیاز دارد زیرا او خلیفه است و باید به مسجد برود و با مسلمین نماز بخواند. پایان سخن ابن کثیر.

حلبی گوید: این گفتار دلالت دارد بر این که در خانه علی، با روزنه های دیگر بسته شده، و فقط روزنه، (و یا در کوچک ابی بکر) گشوده مانده، و در دیگری برای خانه علی ع گشودند حلبی اضافه می کند: ابی سعید خدری گوید، پیامبر ﷺ فرمود: ای علی ع توقف در مسجد برای هیچ کس جز من و تو جایز نمی باشد، (510).

سخنان حلبی را با طول و تفصیل بیان داشتیم ، تا با تاءملی اندک در این گفتار، دست و پا زدن ها را خود مشاهده کنید، من تصور می کنم ، جزر و مدهای سخنان حلبی و قرار دادن احادیث در کنار یک دیگر، و ایجاد اشکال بدون پاسخ ، نشانه آن است که با احتیاط کامل حرکت می کند:

1. - بی نتیجه ماندن تلاش عباس برای بازگذاستن اندک روزه ای توسط رسول خدا ﷺ گواه بر این است که حتی روزه ای باز نمانده ، و همه آن بسته شده است ، بنابراین معنا ندارد، که پیامبر ﷺ مجددا دستور بستن روزه و یا در کوچک را صادر کند، و در نتیجه دریچه ابی بکر باز بماند.

2. - علت بازگذاستن درب علی ع به خاطر عبور و مرور نیاز و از این قبیل مسائل نبوده بلکه به دلیلی است که دیگران فاقد آن هستند، و آن عبارت از طهارت معنوی علی از جنابت و مجاز بودن توقف او در مسجد هم چون رسول خدا ﷺ ، و دیگران مجاز نبودند پس نه دری و نه در کوچکی برای هیچ کس باز نمانده ، زیرا در مورد ابوبکر نیز چنین طهارتی وجود ندارد، و حلبی هم چنان به سخن ادامه داد گوید: و مقصود اجازه عبور در مسجد نیست ، بلکه مقصود توقف در مسجد برای علی ع و پیامبر است ، و به این مقدار اکتفاء ننموده و گوید:

سیوطی نیز به این موضوع اشاره کرده ، و یادآوری نماید، فرزندانش. حسن و حسین نیز مثل اویند، زیرا سیوطی گوید: و هم چنین علی و دو فرزندش حسن و حسین در این حکم ، اختصاصی دارند، و مجازند در حال جنابت در مسجد رسول ﷺ توقف نمایند، والله اعلم ؛ خداوند آگاه تر می باشد، (511).

1. - تردیدی نیست که (باب): در، و (خوخه): در کوچک ، در وسط در بزرگ ، و یا روزه و پنجره (512) دو واژه مختلف و دارای دو معنای مختلف

هستند، (باب): محل ورود و خروج به منزل، راه ورودی راحت و آسان، مخصوصا اگر با قید (شارعه) مقید باشد، و خوچه روزنه، پنجره و یا در کوچک که دولا دولا از آن رفت و آمد می کنند، در کوچک، در وسط بزرگ.

حدیث مربوط به ابی بکر، در بعضی روایات با لفظ (باب)، و در برخی با لفظ (خوچه) آمده است<sup>(513)</sup> در هر صورت اگر با لفظ باب باشد، و در مورد ابابکر معنای مجازی باب اراده شود (بر فرض صحت اراده معنای مجازی در مثل مورد) و در مورد علی عَلِيٍّ. به معنای حقیقی آن، چگونه معنای حقیقی و مجازی در یک اطلاق فهمیده می شود، مثل این است که بگوئی: جائی اسد: شیر به نزد من آمد، و مقصود شیر درنده، و انسان شجاع باشد، در حالی که یک موجود بیشتر نمی باشد، درها را ببندید، و مقصود از آن، هم در باشد، و هم پنجره.

و در صورتی که با لفظ (خوفه) آمده باشد: پنجره ها را ببندید، و مقصود در و پنجره هر دو باشد؟.

مگر این که گفته شود، دوبار دستور صادر شده، یک بار با لفظ (خوفه)، که تمام پنجره های فرضی بسته شود، و بار دیگر با لفظ (باب) که در خانه علی بسته شود. که باز هم با اشکال دیگری برخورد می کنیم، زیر ابابکر دری نداشته که استثناء شود، و راه ورودی علی (روزنه) نبوده است که با لفظ (خوفه) بسته شود.

مگر این که گفته شود: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جداگانه دستور بستن در خانه علی را داده که چنین چیزی مطرح نمی باشد.

2 - و آیا با فرض و احتمال می شود دستوری از سوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد بازگشائی دریاچه هائی ، بوجود آورد، تا دستور بستن آنها راست آید؟ به چه دلیل بعد از بستن درها پنجره را باز نمودند.

چگونه شد که بستن درها این چنین مطرح می شود و به گونه تواتر نقل می شود، اما گشودن پنجره ها بعد از بستن درها را کسی مطرح نکند، و حتی مجاز نبودن گذرگاهی تنگ و یا روزنه را نیز مطرح نکند، و حتی مجاز نبودن گذرگاهی تنگ و یا روزنه را نیز مطرح نموده اند، اما سخنی از گشودن پنجره ننموده اند.

3 - تردیدی نیست که واژه مستثنی به همان معنائی است که در مستثنی منه بوده است ، اگر حدیث با لفظ (باب) باشد، همان معنائی که در مستثناء می باشد، به همان معنا در مستثنی منه بوده ، یعنی باب ، و یا (خوخه) در هر دو قسمت به یک معناست ، در این صورت اگر لفظ باب به معنای پنجره باشد، شامل در خانه علی نیست ، و اگر به معنای حقیقی خود باشد، ابوبکر فاقد آن است .

4 - دیگر آن که با تشدید رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد بستن درها، حتی دستور مجاز نبودن باز گذاردن باریکه راه ، و اگر روزنه ای باز می کردند، قطعاً آثار نویسان متعرض آن می شدند.

5 - دیگر این که حلبی خود گوید: دلیل باز گذاردن در خانه علی طهارت معنوی آنان است چنانچه گذشت و این معنا در دیگران وجود نداشته پس به کدام انگیزه دستوری از سوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صادر می شود.

## 5-7 بار معنوی

گشودن دری ، چه فضیلت و امتیازی می تواند در بر داشته ، که دستور گشودن آن از جانب پروردگار صادر می شود، پیامبر ﷺ آن همه تاءکید دارد که فقط یک در باید باز بماند و درهای دیگر باید بسته شود، و چرا اصحاب این چنین در تلاشند که حتی سهمی ناچیز از آن بدست آورند، و آیا فقط راهی است برای کسب افتخار، و بدست آوردن امتیاز بر دیگران ، و خود را یک سر و گردن بلندتر از دیگران دانستن ، و اگر آنان چنین بودند، ما امروز چرا چنین باشیم ، ما باید تلاش کنیم حقیقت امر را در یابیم که این امتیاز در واقع متعلق به چه کسی بوده است ؟ اما نه ...! با اندکی تاءمل در این رویداد، مسئله بسیار مهم تری برای ما کشف می شود که در واقعیت زندگی اجتماعی ما اثری بس گران بهاء در پی دارد.

گشودن دری ، و بستن درهای دیگر حکایت از یک امتیاز حقیقی دارد، و چنین اقدامی برای اعلان چنان منظوری است ، برای صاحب در گشوده ، و آن طهارت معنوی ، و پاکیزگی ذاتی و درونی صاحب در است ، که بناست در آینده بعد از رحلت رسول گرامی ﷺ زمام امور مردم را به دست گیرد، و راه پیامبر ﷺ را ادامه دهد، و این معنا به وضوح ، در آثار و حدیث این رویداد مشهود است :

1 - بستن درهائی که به مسجد باز می شد، به جهت تطهیر مسجد از آلودگی های ظاهری و درونی است ، که حق ندارد شخص جنب ، زن و مرد از مسجد عبور کند، و در مسجد جنب شود.

2 - پیامبر ﷺ و علی و فرزندان‌ش به دلیل آیه تطهیر<sup>(514)</sup> از هر نوع آلودگی ظاهری و درونی مبرا هستند، حتی این که جنابت باعث آلودگی معنوی آنان نمی شود، و بایستی این معنا به گوش مسلمین برسد، و به همین دلیل است که دیگران تلاش می کنند سهمی از این فضیلت نصیب آنان شود.

ممنوعیت جنابت در مسجد رسول ﷺ :

1 - ابی سعید حدری از پیامبر ﷺ ، فرمود: ای علی جایز نیست کسی جز تو و من در این مسجد جنب شود<sup>(515)</sup>.

2 - پیامبر ﷺ فرمود: آگاه باشید؛ مسجد من بر هر زن حائض و مرد جنبی ، بجز محمد و اهل بیتش علی و فاطمه و حسن و حسین حرام است ،<sup>(516)</sup>

3 - و فرمود ﷺ ، آگاه باشید: این مسجد برای هیچ جنب و حائض حلال نیست ، مگر برای رسول خدا ﷺ و علی و فاطمه و حسن و حسین ، آگاه باشید، من اسم بردم تا گمراه نشوید،<sup>(517)</sup>.

و روایات دیگری در این مورد:

ممنوعیت خواب در مسجد:

ابونعیم در فضائل الصحابه از ابن مسعود روایت کند:

گروهی از اصحاب ، شبی در مسجد بودیم ، رسول خدا ﷺ بر ما عبور کرد، ابوبکر و عمر و عثمان و حمزه و طلحه و زبیر و گروهی دیگر از اصحاب حضور داشتند، نماز عشاء را خوانده بودیم ، پیامبر ﷺ فرمود: این اجتماع برای چیست ؟

در پاسخ گفتند: نشسته ایم مشغول صحبت هستیم ، بعضی از ما می خواهند نماز بخوانند، و برخی دیگر بخوانند؛ فرمود: مسجد جای خوابیدن نیست ؛ بروید به منازل خودتان ، و هر کس می خواهد نماز بخواند در منزلش بخواند، و هر کس

توان آن را ندارد، بخوابد، زیرا نماز پنهانی دو برابر نماز آشکار ثواب دارد، ما بر خواستیم و پراکنده شدیم ، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز در میان ما بود، و با ما بر خواست ، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دست او را گرفت و فرمود: اما تو؛ برای تو جایز است آنچه برای من در مسجد من جایز است ، و بر تو حرام است آنچه بر من حرام است حمزة بن عبدالمطلب عرضه داشت ای رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، من عمومی تو هستم ، و به تو از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نزدیک تر هستم ؛ فرمود: راست گفتی ، عمو، و لیکن این دستور از جانب من نمی باشد، و از سوی پروردگار است ، <sup>(518)</sup>.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مطهر مسجد رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ :

در برخی از اخبار آمده است : علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مطهر و پاک کننده مسجد است :  
 بزاز از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ : پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دست مرا گرفت و فرمود: موسی از خداوند در خواست نمود مسجدش را بوسیله هارون پاک گرداند، و من از خداوند درخواست نمودم ، مسجد مرا بوسیله تو، و فرزندان پاک نماید، پس از آن به دنبال ابوبکر فرستاد که در خانه خود را که به مسجد باز می شد ببندد، و او گفت : ( **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** ) و در خانه خود را مسدود نمود، پس از آن به دنبال عمر و بعد عباس فرستاد، و آنگاه فرمود: این من نیستم که در شماها را می بندم ، و در خانه علی را گشودم ، ولیکن خداوند این در را گشود، و درهای شما را بست ، <sup>(519)</sup>.

از مجموع روایات چنین به دست می آید که این خصوصیت از آن علی و فرزندانش **عليهم السلام** است و به دلیل آیه تطهیر است که در جای خود ثابت شده که در مورد اهل بیت عزت و طهارت است . و هیچ کس در این خصوصیت با آنان شریک نمی باشد.

بنابراین به چه دلیل ابوبکر استثناء می شود، و با اهل بیت علیهم السلام در این امر شریک می شود، در حالی که او از اهل بیت طهارت نیست ، و آیه تطهیر شامل حال او قطعاً نمی شود حتی اگر عایشه را به دلیل این که زن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است ، جزء اهل بیت بدانیم (و گفتیم اهل بیت حتی شامل زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز نمی باشد در بخش ثقلین گذشت) اما پدر زن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را کسی نگفته است از اهل بیت است .

## 6 - 7: نگرشی کوتاه به حدیث ابوبکر

اضافه بر آنچه گذشت ، حدیثی که ابوبکر را استثناء نموده است سند آن طبق نظریه علمای اهل سنت ضعیف و قابل اعتماد نیست ، بخصوص با ضمیمه آنچه در این مورد گذشت ، بخاری در دو مورد از حدیث ابی بکر یاد می کند: مورد اول که از واژه (باب) در آن استفاده شده ، فلیح بن سلیمان از جمله راویان حدیث است ، ذهبی در میزان الاعتدال ، و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب درباره فلیح بن سلیمان گویند: ابن معین درباره اش گاهی می گوید: به احادیث او احتیاج نمی شود، و گاهی گوید: ضعیف است ، و گاهی او و نسائی و ابو حاتم گویند: احادیث او قوی نیست ، و او از دشمنان آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است ، و ابن المدینی درباره اش گوید: او و برادرش هر دو ضعیف هستند (520).

ابن معین گوید: مورد اطمینان نیست ، و از حدیث او اجتناب می شود، (521).  
ابو داود گوید: حدیث او مورد اطمینان نیست ، و گوید: طبری می گوید: منصور او را متصدی صدقات نمود، زیرا او از منصور خواست فرزندان حسن را به حبس افکند (522).

روایت دوم صحیح بخاری که از واژه (خوخه) استفاده شده است ، اسماعیل بن عبدالله از راویان این حدیث است . (523)

ابن معین درباره اش گوید: به دو فلس (پلک ماهی) نمی ارزد، و نیز گوید: او و پدرش دزد حدیث بودند، و دولابی در (راویان ضعیف) گویند: نضر گفت : او دروغگو است ، ابن حجر در تهذیب التهذیب گوید: ابن معین درباره اش گفته است : قاطی می کند، دروغ می گوید: به او اعتناء نمی شود. سیف بن محمد

گوید: او حدیث جعل می نمود، بن شیبب گفت: شنیدم که او می گفت: گاهی  
من حدیث جعل می نمودم، (524).

ترمذی نیز این حدیث را از عایشه نقل نموده و گوید: این حدیث از این  
کانال حدیث غریبی است و گوید: این حدیث از کانال ابوسعید نیز روایت شده  
است، (525).

انصاف این که حدیثی با این وضعیت قدرت معارضه با حدیث صحیح متواتر  
در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام ندارد، چه رسد به این که آن را باطل نماید،  
چنانچه ابن جوزی و ابن تیمیه و شاگردش ابن کثیر چنین ادعائی نمودند.

ابن ابی الحدید در رابطه با حدیث (سدّ الابواب الاباب ابی بکر) گوید: این  
حدیث و نظایر آنها از جعلیات (بکریه) است که در مقابل حدیث امیرالمؤمنین  
وضع نموده اند، این حدیث در مورد علی علیه السلام بوده، و (بکریه) آن را برای  
ابوبکر روایت نموده اند، چنانچه حدیث (برادری ابوبکر با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) و  
حدیث قلم و کاغذ برای وصیت کردن در مورد ابی بکر، و حدیثی که پیامبر  
صلی الله علیه و آله و سلم به ابی بکر می گوید: من از تو راضی هستم، و آیا تو نیز از من راضی  
می باشی؟ و از این قبیل موارد که برای مقابله با شیعه جعل نموده اند. (526)

## فصل هشتم : دستور نماز

### 1- 8: احضار علی عَلَيْهِ السَّلَامُ

طبری در کتاب (الولاية) <sup>(527)</sup> و دارقطنی در صحیح و سمعانی در فضائل ، و گروهی از راویان شیعه ، و عبدالله بن عباس و ابی سعید خدری و عبدالله بن حارث ، روایت نموده اند، (متن حدیث از صحیح است) عایشه گوید: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: دوست مرا فرا خوانید (پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در خانه عایشه بود)، من به دنبال ابوبکر فرستادم ، به او نگاه کرد، و سر خود را بر زمین نهاد، سپس فرمود: دوست مرا فرا خوانید؛ عمر را صدا زدند، و چون به او نگاه کرد فرمود: دوستم را فرا خوانید؛ من گفتم : وای بر شما، علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ را می خواهد، بخدا سوگند، جز او کسی دیگر را نمی طلبد، و چون علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را مشاهده نمود، لباس و روانداز خود را گشود، و او را به درون آن برد، و همچنان او را در آغوش داشت تا اینکه بدرود زندگی گفت . <sup>(528)</sup>

احمد در مسند خود از ابن عباس : چون پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بیمار شد در آن بیماری که از دنیا رفت فرمود: علی را بگوئید بیاید، عایشه گفت ابوبکر را می خوانیم ؛ حفصه گفت : عمر را می گوئیم بیاید؟ و ام الفضل گفت : عباس را صدا کنیم ؟ و چون همگی جمع شدند پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خود را بلند نمود، و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را در میان آنان ندید، ساکت شد، و عمر گفت : از کنار رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برخیزید... <sup>(529)</sup>

و از طریق اهل بیت علیهم السلام آمده است : عایشه پدرش را فرا خواند، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از او روی گرداند، و حفصه پدرش را فرا خواند، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از او نیز روی گرداند ام سلمه علی علیها السلام را فرا خواند، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدت زیادی با او به آهستگی سخن می گفت <sup>(530)</sup>.

## 2-8: نماز ابوبکر...؟

1 - طبری گوید: ارقم بن شرحبیل ، از ابن عباس روایت کرده : پیامبر ﷺ فرمود: علی را به نزد من بفرستید، پس او را بخوانید، عایشه گفت : اگر به دنبال ابوبکر می فرستادید حفصه گفت : اگر به دنبال عمر می فرستادید، پس همگان نزد او جمع شدند، رسول خدا ﷺ فرمود: بروید، اگر به شما نیازی داشتم به دنبالتان می فرستم ، پس آنان از نزد پیامبر ﷺ بیرون رفتند.

ابن ابی الحدید در مورد این روایت سخنی شایان توجه دارد، گوید: پیامبر ﷺ گویا تصمیم داشته است به علی عنه السلام وصیت نماید، که عایشه با او به رقابت برخواسته و از پیامبر ﷺ می خواهد به دنبال پدرش بفرستد، و حفصه با عایشه به رقابت بر می خیزد و از پیامبر ﷺ می خواهد به دنبال پدرش بفرستد، و پس از آن حضور پیدا می کنند بدون اینکه از آنان بخواهد، پس تردیدی نیست که دخترانشان آنان را طلبیده اند، و اینکه رسول خدا ﷺ به آنان می گوید: (بروید اگر نیازی بود به دنبال شما می فرستم) سخن کسی است که ناراحت و خشمگین شده باشد <sup>(531)</sup>

### دنباله حدیث طبری

و رسول خدا ﷺ گفت : هنگام نماز فرا رسیده ؟ کسی گفت : آری ، فرمود: به ابابکر دستور دهید، با مردم نماز بخواند، عایشه گفت : ابوبکر مردی رقیق القلب است ، به عمر دستور دهید؟ پیامبر ﷺ فرمود: به عمر بگویید، و عمر گفت : من بر ابوبکر مقدم نخواهم شد، مادامی که او حضور دارد، پس ابوبکر جلو افتاد، و پیامبر ﷺ احساس نمود از شدت تب او کاسته شده است ، پس از منزل بیرون آمده ، و چون حرکت پیامبر ﷺ به گوش ابوبکر رسید،

خود را به عقب کشاند، و پیامبر ﷺ پیراهن او را کشید، و خود در جای او قرار گرفت ، و رسول الله نشست (نماز را نشسته خواند) و از همان جائی که ابوبکر انجام داده ، پیامبر ﷺ نماز را ادامه داد؟... (532).

و علامه مجلسی دنباله حدیث را چنین بیان می کند:

و آن دو (ابوبکر و عمر) به دختران خود روی نموده گفتند: نمی بینیم پیامبر ﷺ با ما کاری داشته باشد؟ و در پاسخ گفتند: آری چنین است ، پیامبر ﷺ فرمود: دوست مرا بگوئید بیاید، و ما فکر می کردیم و امیدوار بودیم شما دوست او هستید (533).

2 - ابن اسحاق گوید: عبدالله بن زمعه گفت : با تنی چند از مسلمین نزد رسول خدا ﷺ بودیم ، بلال پیامبر ﷺ را برای اقامه نماز دعوت نمود، و پیامبر ﷺ فرمود: به کسی بگوئید، با مردم نماز بخواند، عبدالله بن زمعه گوید: من بیرون آمدم ، عمر را دیدم با گروهی از مردم است ، و ابوبکر حضور نداشت ، پس به عمر گفتم : برخیز و با مردم نماز گذار، پس او به نماز ایستاد، و چون تکبیر گفت ، رسول خدا ﷺ صدای او را شنید، و صدای عمر بلند بود، گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: پس ابوبکر کجاست ؟ خداوند و مسلمانان ، قبول ندارند. گوید: پس به دنبال ابوبکر فرستاده شد، و او پس از این که عمر، آن نماز را انجام داده حاضر شد، و با مردم نماز گذارد.

عمر به عبدالله بن زمعه گفت : وای بر تو با من چه کردی ؟ وقتی به من گفתי با مردم نماز بخوانم تصور نمی کردم بجز پیامبر ﷺ به من دستور داده باشد، و اگر چنین فکر نمی کردم هرگز با مردم نماز نمی خواندم ، عبدالله گفت : رسول خدا ﷺ به من چنین دستوری نداده بود اما هنگامی که دیدم ابوبکر حضور ندارد، تو را شایسته ترین افراد برای این منظور دانستم . (534)

3 - زهری گوید: عایشه گفت: پیامبر ﷺ فرمود: به ابوبکر بگوئید با مردم نماز بخواند، و من گفتم: او مردی است رقیق القلب، صدایش ضعیف است و هرگاه قرآن می خواند گریه می کند، پیامبر ﷺ فرمود: به او دستور دهید با مردم نماز بخواند، عایشه گوید: من سخن خود را تکرار نمودم، پس پیامبر ﷺ فرمود: شما همنشینان یوسف هستید، به او بگویند با مردم نماز بخواند.

عایشه گوید: من این سخن را نگفتم جز این که دوست داشتم، این دستور از ابوبکر منصرف گردد، و دانستم، مردم هرگز دوست ندارند کسی جای پیامبر ﷺ بایستد... (535)

4 - بلال اذان می گوید، پیامبر ﷺ دستور میدهد: ابوبکر با مردم نماز بخواند؛ و عایشه می گوید: ابوبکر شخصی با عاطفه و حساس است، (نماز نخواهد خواند)؛ و پیامبر ﷺ، دستور می دهد ابوبکر با مردم نماز بخواند. و ابوبکر مشغول نماز می شود، و پیامبر ﷺ با کمک فضل بن عباس و شخص دیگری (علی رضی الله عنه) به مسجد می رود، ابوبکر در جای خود مشغول خواندن نماز است، و پیامبر ﷺ در کنار او به نماز می ایستد، ابوبکر به پیامبر ﷺ اقتداء می کند، و مردم به ابوبکر (536)

اگر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به ابوبکر دستور داده بود با مردم نماز بخواند:

1 - چرا با زحمت که حتی قادر به راه رفتن نمی باشد به مسجد می رود، و به نماز مشغول می شود؟

2 - اگر ابوبکر به پیامبر ﷺ اقتدا نموده است ، چنانچه روایت گوید ، امامت او معنی ندارد و آیا ممکن است شخصی در زمان واحد و در یک نماز هم امام باشد ، و هم مأموم ؟ .

5 - ابن اسحاق و زهری گوید: چون روز دوشنبه شد ، روزی که پیامبر ﷺ در آن روز بدرود زندگی گفت ، به سوی مردم رفت ، در حالی که آنان نماز صبح می خواندند ، پرده را کنار زد ، و در را گشود ، و رسول خدا ﷺ از خانه خارج گردید ، و دم در خانه عایشه ایستاد ، و نزدیک بود مردم از خواندن نماز دست بردارند ، بخاطر شادمانی دیدار رسول اکرم ﷺ ، و لبخندی بر چهره رسول خدا ﷺ نشست ، و پیامبر ﷺ به آنان اشاره نمود که در نماز خود پایدار بمانند (537).

6 - ابن ملیکه گوید: چون روز دوشنبه شد در حالی که پیامبر ﷺ دستمالی به سر خود بسته بود وارد مسجد شد ، و در کنار ابوبکر نماز را نشسته خواند ، پس از نماز با صدای بلند ، بگونه ای که صدایش تا بیرون مسجد نیز می آمد ، با مردم سخن گفت ، او می فرمود: ای مردم ، آتش بر افروخته شد ، و فتنه ها همچون پاره های ظلمانی شب روی آورد ، و به خدا سوگند هیچ خورده ای بر من نخواهید گرفت ، من حلال ننموده ام ، جز آنچه را قرآن حلال نموده ، و حرام ننموده ام جز آنچه را قرآن حرام دانسته (538).

7 - از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سیره سؤال نمودم : ابوبکر چند نماز ، با مردم خواند؟ پاسخ داد: هفده نماز ، گفتم : چه کسی این خبر را به تو داد؟ گفت : ایوب ، از عباد ، از یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم (539).

8 - پیامبر ﷺ سه روز از منزل خارج نشد، و ابوبکر در این سه روز با مردم نماز گذارد، و پیامبر ﷺ از روزنه خانه نماز ابی بکر را با مردم تماشا نمود، و پرده را انداخت و دیگر نتوانست به مسجد آید.

ابن کثیر گوید: (مسلم) نیز این روایت را نقل نموده ، و این خود بهترین دلیل است که پیامبر ﷺ روز دوشنبه ، نماز در مسجد نخوانده ، و به مدت سه روز از مردم منقطع بوده است . (540)

### 3-8: جمع بندی کوتاه

مجموعه ای روایاتی را که متعرض نماز ابی بکر شده است ، از طبقات ابن سعد به طور خلاصه یادآور می شویم :

1 - پیامبر ﷺ به ابوبکر دستور می دهد با مردم نماز بخواند، و چون نماز را شروع می کند، پیامبر ﷺ به مسجد آمده و در کنار ابوبکر نشسته می خواند، و پس از آن خطبه ای ایراد نموده مردم را از فتنه ها بر حذر می دارد (541).

2 - پیامبر ﷺ در نماز شرکت نمی کند، فقط یرده را کنار زده به آنها نگاه می کند (542).

3 - پیامبر ﷺ دستور می دهد، ابوبکر نماز گذارد، عایشه نمی پذیرد، و پیشنهاد می دهد عمر نماز گذارد، پیامبر ﷺ مجددا دستور می دهد ابوبکر نماز گذارد، و پیامبر ﷺ خشمگین زنان را مؤ اخذ می کند (543).

4 - پیامبر ﷺ دستور می دهد ابوبکر نماز گذارد، و او به عمر پیشنهاد می دهد، و بالاخره خود به نماز مشغول می شود، پیامبر ﷺ وارد مسجد می شود، و به خواندن نماز مشغول می شود، در حالی که نشسته است ، و ابوبکر به پیامبر ﷺ اقتداء می کند، در حالی که ایستاده است و مردم به ابوبکر اقتداء می کنند (544).

5 - پیامبر ﷺ دستور می دهد ابوبکر با مردم نماز بخواند، و به پیامبر ﷺ پیشنهاد می شود، عمر نماز بخواند، و پیامبر ﷺ می فرماید، خداوند و مؤ منین نمی پذیرند (545).

- 6 - پیامبر ﷺ دستور می دهد ابوبکر نماز گذارد، و خود به مسجد آمده ، ابوبکر را مقدم می دارد، پیامبر ﷺ نشسته است و ابوبکر ایستاده است ، و چون ابوبکر سلام نماز را می گوید، پیامبر ﷺ رکعت دوم را می خواند (در واقع روایت می گوید: پیامبر ﷺ به ابوبکر اقتداء نمود) (546).
- 7 - پیامبر ﷺ ناراحت می شود، هنگامی که صدای عمر را در حال خواندن نماز می شنود (547).
- 8 - پیامبر ﷺ به ابوبکر اقتداء می کند، و می فرماید: هیچ پیامبری نمی میرد مگر آنکه به فردی از افراد امت خود اقتداء کند (548).
- 9 - ابوبکر هفده نماز با مردم می خواند (549).
- 10 - پیامبر ﷺ دستور می دهد: عمر نماز گذارد، و چون نمی پذیرد ابوبکر نماز را می خواند، و پیامبر ﷺ پیراهن او را می کشد، و خود در جای او می ایستد، و نماز را تمام می کند (550).
- 11 - عبدالله بن زمعه گفت : پیامبر ﷺ کسی را برای نماز معین ننمود، و فرمود: بگوئید کسی با مردم نماز گذارد (551).

#### 4 - 8 تجزیه و تحلیل

از مجموع آنچه گذشت ، نکات زیر بدست می آید، و متن هر یک از این روایات متن دیگری را تکذیب می کند، و تناقض آشکار، در روایات یاد شده به چشم می خورد زیرا متن مجموع احادیث یاد شده به ترتیب زیر است :

- 1 - پیامبر ﷺ به شخص ابوبکر دستور اقامه نماز را نداده است . 2 -
- پیامبر ﷺ به ابوبکر دستور می دهد نماز را برگزار نماید 3 - پیامبر ﷺ
- به ابوبکر اقتداء نموده است 4 - مردم به پیامبر ﷺ و ابوبکر هر دو اقتداء
- نموده اند 5 - ابوبکر به پیامبر ﷺ اقتداء نموده است ، و رکعت دوم را خود
- بجا آورده 6 - پیامبر ﷺ به مسجد نیامده است 7 - پیامبر ﷺ ابوبکر را
- کنار زده و خود بجای او ایستاد و نماز را با هم خوانده اند 8 - پیامبر
- ﷺ پس از انجام نماز، از فتنه خبر می دهد 9 - پیامبر ﷺ به عمر دستور
- می دهد نماز بخواند 10 - پیامبر ﷺ نماز خواندن عمر را مورد قبول
- خداوند و مؤمنین نمی داند 11 - و اصلا پیامبر به مدت سه روز از خانه بیرون
- نیامد.

و در روایات قبل خواندیم که پیامبر ﷺ دستور داد علی رضی الله عنه دوست و حبیب او بیاید و آنان به جای اینکه به دنبال علی بفرستند، هر یک طبق نظر خود به دنبال شخص دلخواه خود فرستاد <sup>(552)</sup> و پس از آن مسئله خواندن نماز مطرح می شود، آیا گمان نمی رود پیامبر ﷺ خواسته است این ماءموریت را به علی رضی الله عنه واگذار نماید، و هنگامی که ملاحظه می شود، این چنین ، دستورات او را نادیده می گیرند، از آن صرف نظر نموده ، مبادا، مسئله ای را که در مورد (کاغذ و قلم) پیاده کردند، در این مورد نیز پیاده کنند؟ زیرا طبق برآوردی که شده است ، این جریان بعد از نسبت دادن هدیان به رسول خدا

ﷺ بوده است ، زیرا چنانچه اظهار می دارند، ابوبکر سه روز نماز گذارده (553)

است ، روز وفات دوشنبه ، و حدیث (کاغذ و قلم) روز پنجشنبه بوده است (554)

بخصوص این که گفته می شود، پیامبر ﷺ به کسی دستور نداد نماز گذارد، و عایشه بود که چنین موضوعی را پیشنهاد داد، و در حدیث عبدالله بن زمه نیز خواندیم که او گفت : پیامبر ﷺ فرمود: کسی نماز گذارد و شخص خاص را معین نمی کند، و او به دنبال عمر می رود و بعد ابوبکر نماز می گذارد (555).

ابن ابی الحدید گوید: و موضوع نماز گذاردن ابوبکر، این است که علی ع نماز گذارد، زیرا رسول خدا ﷺ فرمود: (کسی با مردم نماز گذارد) و شخص خاص را برای این منظور انتخاب ننمود، و این موضوع مربوط به نماز صبح بود، و رسول خدا ﷺ خود برای نماز خارج گردید، در حالی که به دوش علی و فضل بن عباس تکیه داده و در محراب برای برپائی نماز ایستاده ، و در همان روز چاشت گاه بدرود زندگی گفت ، و این دستور را (که انجام هم نشد - م -) دلیل بر خلافت ابوبکر دانستند و گفت : کدامیک از شما دوست دارد، خود را مقدم بدارد (بر کسی که رسول خدا ﷺ او را در نماز مقدم داشته است ؟ و بر اساس همین نکته بیعت را استحکام بخشیدند، و علی ع همه این مسائل را از سوی عایشه می دانست (556). به شیخ یوسف ابن یعقوب لمعانی استاد علم کلام خود، گفتم : می گوئی : عایشه پدر خود را برای خواندن نماز معین نمود، و رسول خدا ﷺ او را تعیین نکرد؟ و او در پاسخ گفت ؛ من چنین چیزی نمی گویم ولیکن علی ع می گفت ، و تکلیف من غیر از تکلیف اوست ، او در آنجا حضور داشت ، و من حضور نداشتم (557).

و اگر در واقع پیامبر ﷺ به ابوبکر دستور داد نماز را با مردم بخواند، چرا خود با آن حالت تب دار شدید به مسجد می آید، در حالی که چندین بار دست

و پای خود را می شوید، تا از شدت تب کاسته شد، و بتواند در مسجد حضور یافته و نماز گذارد؟ (558).

آیا حضور او در مسجد برای تاءکید ابی بکر است؟ اگر چنین است پس چرا او را کنار می زند، و پیراهن او را می کشد، و خود جای او می ایستد، و نماز می خواند، و همین امر باعث می شود که اضطراب و اخلال در روایت بوجود آمده برخی بگویند، ابوبکر به پیامبر اقتداء نمود و مردم به ابوبکر؟ و آیا چنین چیزی هرگز ممکن بوده است، که یک نماز دو امام داشته باشد، و یا اینکه گفته شود نصف نماز را ابوبکر امامت نمود، و نیمی دیگر را پیامبر ﷺ، و یا هر دو با هم امامت نمودند و... و آیا هرگز نشانی از تاءبید به چشم می خورد، جز سخنرانی آتشین پیامبر ﷺ که آنچنان خشمگین شده که با آن حال تب دار شدید، فریاد می کشد که صدایش تا بیرون مسجد می آید، و از فتنه و آشوب آینده، خبر می دهد، و اعلان می دارد من از خود چیزی نگفته، حلالی را حلال و حرامی را حرام ننموده بجز از سوی خداوند، و همه این جریانات بعد از خواندن نماز است (559).

و چرا پیامبر ﷺ زنان خود را سرزنش می کند، و آنان را همچون زنانی می داند که می خواستند حضرت یوسف را گمراه نمایند، آیا به دلیل اصرار در امر خیر بوده است، و یا به دلیل مخالفت با پیامبر ﷺ رحمت که آن همه آزار و ایداء آنان را تحمل نمود، و حدیث (افک) را شنید، و دم نزد تا اینکه آیه بر براءت عایشه نازل گردید، اما در این جا آنان را همانند زنان گمراه کننده یوسف می داند؟ آیا همه این مسائل کافی نیست ما را وادار به اندیشه نماید که این دستورات، و روایات چگونه بوده اند؟ و کسانی که جرئت داشته در روز

روشن ، و در حضور اصحاب پیامبر ﷺ و بستگانش نسبت هذیان به پیامبر  
ﷺ دهند حال آنان چگونه است ؟.

## 5 - 8: انگیزه امامت در نماز

ابن سعد گوید: چون پیامبر ﷺ وفات یافت ، انصار گفتند: از ما امیری انتخاب شود و از شما امیری ؟ پس عمر به نزد آنان آمد و گفت : ای گروه انصار آیا نمی دانید که رسول خدا ﷺ دستور داد ابابکر با مردم نماز بخواند؟ گفتند آری ؛ عمر گفت : پس کدام یک از شما دوست دارد بر ابابکر مقدم شود؟ گفتند: به خدا پناه می بریم از اینکه بر او مقدم شویم (560).

ابن ابی الحدید گوید: هنگامی که ابوبکر دست عمر و ابو عبیده را می گیرد، و به مردم می گوید: من یکی از این دو نفر را برای خلافت کاندید می کنم ، عمر به ابو عبیده می گوید: تو در اسلام لغزش و نادانی نداشته ای ، این پیشنهاد را می دهی در حالی که ابوبکر حضور دارد، کدامیک از شما دوست دارید جلو بیفتید از کسی که رسول خدا ﷺ ، او را برای نماز مقدم داشته است ؟ و بعد ابوبکر را مخاطب نموده گوید: رسول خدا ﷺ برای دین ما به تو رضایت داد، و ما برای دنیای خود به تو راضی نشویم ؟ (561).

و ما بعد از این در بخش سقیفه از آن سخن خواهیم گفت .

می بینیم که هم تلاش های یاد شده به منظور مسائلی است که در آینده بعد از رحلت پیامبر اکرم ﷺ باید صورت پذیرد، و نیز متوجه می شویم حضور پیامبر اکرم در مسجد با آن وضعیت تب دار نیز برای خنثی کردن اینگونه تلاش ها انجام می شود.

محمد حسنین هیکل نویسنده معاصر مصری می نویسد:

تب آنچنان وجود پیامبر اکرم ﷺ را فرا گرفته که تمام وجودش به یک پارچه آتش تبدیل شده بود... و آتش سوزان تب مانع نگردید که او به مسجد

نرود و با مردم نماز نگذارد... و با وجودی که روز به روز درد او زیاده می شد، احساس می کرد برود و با مردم سخن بگوید، لذا دستور داد از چاههای مختلف آب حاضر نمایند، و او را در طشتی نشانده هفت مشک آب به رویش خالی کنند، تا از شدت تب او کاسته شود که بتواند به مسجد رود، و با مردم نماز بخواند (562) و سخنرانی کند، و فریاد بکشد که صدایش از مسجد بیرون رود و بگوید: ای مردم آتش فتنه شعله ور گردید، فتنه ها همچون پارهای ظلمانی شب روی آورد، و به خدا سوگند شما نمی توانید بر من خرده بگیرید، من جز آنچه را قرآن حلال نموده چیزی را حلال ننموده ام، و جز آنچه را قرآن حرام نموده چیزی را حرام نکرده ام (563).

سؤال؟: آخر چرا؟ و باز هم چرا؟ پیامبر ﷺ با این حالت تب دار به مسجد می رود، و اگر طبق دستور پیامبر ﷺ عمل شده، و او دستور داده است که شخصی حتی غیر معین به مسجد رود چرا نگران است، چرا این چنین سخن می گوید؟ چرا بر دوش فضل بن عباس و علی تکیه داده و کشان کشان خود را به مسجد می رساند؟ آیا جز این است که احساس می کند باید به مسجد رود، و مردم را بر حذر دارد، و از فتنه هایی که در کمین آنان است خبر دهد، و این که خود عهده دار نماز می شود، و کسانی را که در محراب پیامبر ﷺ و در جای او ایستاده اند به یک سو می زند، تا فردا چنین ادعائی نکنند، و اگر توانستند مدعی شوند، در آینده بتوانند با شواهد موجود، به استدلال برخیزند، و آیا پیامبر ﷺ خود به این موضوع پی نمی برد، هنگامی که علی را می خواهد، و به نام او را صدا نمی کند، بلکه با کلمه دوست و حبيب او را فرا می خواند، و در این گونه خطاب ها، انحصار فهمیده می شود، یعنی تنها دوست من علی ﷺ است و با او مخالفت می کنند، و حضرت از آنان روی می

گرداند... و همه این مطالب را حضرت مشاهده می کند، پس حق دارد با آن حالت تب و ضعف شدید، به مسجد رفته خود نماز را اقامه نماید، و آنچنان سخن بگوید، تا جلو سوء استفاده آیندگان را بگیرد، و یا لااقل راهگشای آینده ای دور بشود. و بخصوص با ملاحظه بعضی از روایات یاد شده که تناقض آشکار در آن به چشم می خورد، پیامبر ﷺ در یک جا از نماز خواندن عمر نهی می کند، و در جای دیگر به او دستور می دهد نماز گذارد، و نیز عایشه که مایل است پدرش بعنوان دوست منحصر به فرد پیامبر ﷺ شناخته می شود، در آن جا که پیامبر ﷺ دوستش را فرا می خواند، و عایشه می داند که جز علی علیه السلام کسی دیگر مورد نظر پیامبر ﷺ نمی باشد، اما در عین حال به دنبال ابوبکر می فرستد، ولیکن در هنگامی که پیامبر ﷺ (به اصطلاح) از ابوبکر می خواهد که به جای او نماز گذارد، عایشه نمی پذیرد (564).

ابن ابی الحدید گوید: چگونه این دو جریان که از عایشه نقل شده است با یکدیگر سازش دارند، حرص و ولع عایشه برای احضار پدر، و پیشنهاد عایشه به پیامبر ﷺ که نماز را به دیگری، جز پدرش واگذار نماید، و این مسئله صحت گفتار شیعه را می رساند که می گویند: نماز خواندن ابوبکر به دستور عایشه بوده (565).

همه این مسائل روی هم، یک مسئله را ثابت می کند، و آن اینکه امامت نماز را دلیل بر وصیت پیامبر ﷺ در مورد خلافت بدانند، آنان که دستور صریح پیامبر ﷺ را در این مورد نادیده گرفتند، و از نگارش آن امتناع نمودند، اکنون به آویزه ای نه چندان مطمئن تمسک جویند.

در حالی که خواندن نماز، گرچه طبق دستور نیز باشد چیزی را ثابت نمی کند، زیرا امامت در نماز، با زمامداری کلیه امور مسلمین، سیاسی، اجتماعی،

اقتصادی ، نظامی ، فرهنگی و غیره ، ارتباطی ندارد، بخصوص طبق نظر برادران اهل سنت که هیچگونه شرایطی جز اسلام ، برای آن تصور نمی کنند و اگر تصدی بعضی امور عبادی محض ، بخصوص با توجه به اضطراری که متن روایات این باب دارد دلیل بر چیزی باشد، تصدی کلیه امور مربوط به تجهیز پیامبر ﷺ ، مخصوصا نماز گذاردن بر جنازه پیامبر اکرم ﷺ ، که بدون تردید طبق دستور رسول خدا ﷺ ، علی ع بوده است ،

سزاوارتر است که نشانه چنین امری باشد، و اگر پیامبر ﷺ می خواست خلافت را به ابی بکر واگذار نماید، چه چیزی مانع او می شد که به صراحت از آن نام نبرد و به گونه کنایه و غیر مستقیم ، با نشانه و علائم بسیار ضعیف از آن یاد نماید در حالی که زمینه برای ابابکر فراهم بود، و همه کسانی که بعدها در استقرار خلافت برای ابی بکر تلاش کردند، حضور داشته و اگر پیامبر ﷺ کوچک ترین اشاره ای می نمود، آن را با صدای رسا تبلیغ می کردند، چنانچه همه تلاش های پیامبر ﷺ را در جهت خلافت امیرالمؤمنین مسکوت گذاردند.

## فصل نهم : آخرین روزها

### 1 - 9: مداوای پیامبر ﷺ

عایشه گوید: بیماری پیامبر اکرم ﷺ رو به افزایش بود، به گونه ای که اطرافیان تصور نمودند، پیامبر ﷺ زندگی را وداع گفته است، زنان پیامبر ﷺ او را احاطه نموده اند، ام سلمه و میمونه، اسماء بنت عمیس و عموی پیامبر ﷺ، همگی حضور دارند. عایشه گفت: همگی به اتفاق آراء نظر دادند از آن دارویی که اسماء بنت عمیس در هنگام اقامتش در حبشه آموخته بود به پیامبر ﷺ بدهند، زیرا تصور نمودند پیامبر به بیماری ذات الجنب مبتلاء شده است. پیامبر ﷺ در حال اغماء بسر می برد، عموی پیامبر از این که داروی یاد شده را به خورد پیامبر دهند امتناع می ورزد، ولیکن آنها، آن دارو را در حال بی هوشی پیامبر به خوردش می دهند. این عمل آنان، پیامبر ﷺ و سلم را به هوش می آورد و سؤال می کند: چه کسی این دارو را به خوردش داده است؟ پاسخ می دهند: عمویت عباس؛ او به ما گفت: این دارویی است که از این سرزمین و به سرزمین حبشه اشاره نمود به دست ما رسیده است.

پیامبر ﷺ: چرا چنین کردید؟ گفتند بیم آن داشتیم که به ذات الجنب مبتلا شده باشید؟.

پیامبر ﷺ فرمود: ذات الجنب یک بیماری است که خداوند مرا به آن مبتلا نمی‌کند. به همه افرادی که در خانه حضور داشته‌اند بجز عمویم عباس از این دارو بخورانید.

به همه افراد از این دارو خورانیدم حتی میمونه که روزه دار بود، و این عمل به خاطر سوگندی بود که پیامبر ﷺ، در مورد آنان یاد نموده که از آن دارو بخورند، و آن را مجازات آنان قرار داده بود (566).

در روایت دیگری است: عایشه گوید: در بیماری پیامبر ﷺ دارو به دهانش ریختیم؛ پیامبر ﷺ فرمود: این کار را نکنید، گفتیم: چون پیامبر ﷺ بیمار است، همانند بیماران دیگر دارو دوست ندارد، و چون به هوش آمد، فرمود هیچکس در خانه نماند، مگر اینکه با او این کار انجام شود، بجز عباس زیرا او حضور نداشته است (567).

ابن سعد در طبقات گوید: زنان پیامبر ﷺ به او دارو خوراندند، و نامی از حضور عباس نمی‌برد و در همه روایات او را استثناء می‌کند، که از آن دارو به عباس نخوراندند (568).

ابن اثیر گوید، عایشه گفت؛ اسماء بنت عمیس اظهار داشت: بیماری پیامبر ﷺ جر ذات الجنب نمی‌باشد، اگر از داروی مخصوص به او می‌خورانیدند؟ و آنان از آن دارو به پیامبر ﷺ خوراندند. و چون پیامبر ﷺ به هوش آمد، فرمود: چرا چنین کردید؟ گفتند: گمان بردیم به ذات الجنب مبتلا شده‌اید؟ فرمود: خداوند آن را بر من مسلط ننماید، سپس فرمود: به همه افراد که حضور دارند از این دارو بخورانید، بجز عمویم، و عباس عموی پیامبر ﷺ حضور داشت و آنان چنین کردند (569).

روایت دیگری از طبری است که می گوید: عباس عموی پیامبر ﷺ در هنگام خوراندن دارو به پیامبر ﷺ در آنجا حضور نداشته است. این روایت نیز از عایشه است: چون پیامبر ﷺ را از آن دارو خوراندیم و به هوش آمد، فرمود: همگان را از آن دارو بخورانید، بجز عمویم عباس زیرا او حضور نداشته است (570).

مجموع روایات به سه دسته تقسیم می شود، یک دسته می گویند: عباس از انجام آن خودداری ورزید، دسته دوم فقط متعرض حضور عباس و اینکه او این کار را انجام داده است می شود، و دسته سوم، حضور عباس را با صراحت نفی می کند.

ابن ابی الحدید گوید: من از تناقض این روایات در شگفتم، در برخی از آنها آمده است: که عباس در هنگام خوراندن دارو به پیامبر ﷺ، حضور نداشته است، و به همین جهت پیامبر ﷺ او را معاف می دارد، و در یکی از این روایات از حضور عباس یاد می کند، و در این روایت نیز سخنان مختلف وجود دارد، عباس گوید: من از دادن دارو به پیامبر خودداری می کنم، پس از آن، دارو را به پیامبر ﷺ خوراندند، و چون به هوش آمد، سؤال نمود، گفتند: عمویت عباس چنین کرد، و گفت: دارویی است از حبشه مخصوص مبتلایان به ذات الجنب.

چگونه عباس امتناع می ورزد، و آنگاه هم او اشاره می کند که این کار را انجام دهند، و بگوید: این دارو از حبشه است.

ابن ابی الحدید گوید: من از ابوجعفر یحیی بن ابوزید بصری سؤال کردم: آیا در آن روز به علی علیه السلام از آن دارو خوراندند؟ گفت: به خدا پناه می برم، اگر

چنین بود عایشه از آن یاد می کرد، گوید فاطمه عَلَيْهَا و فرزندانش نیز حضور داشتند، و هرگز از آن دارو به آنان خورانیده نشد. (571)

حلبی شافعی گوید: به این جهت آنان چنین نسبتی به عباس دادند، زیرا از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ واهمه داشتند. و به این جهت است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور می دهد: از دارو به همه بخورانید بجز عمویم عباس زیرا او در میان شما نبوده است . حلبی گوید: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به همگان از این دارو بخورانید، در حالی که من به او نگاه می کنم ، یعنی در مقابل من باید از آن بخورد. (572)

چرا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اصرار دارد از آن دارو بخورند، و حتما باید در جلو چشمان او انجام شود، و حتی آنکه روزه دارد، نیز باید از این دارو میل نماید؟ خوراندن دارو به بیمار مجازات ندارد؛ پس چه چیز باعث شده است که این دستور از سوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صادر شود؟ اصولا در موارد مشکوک ، بزرگان که بیم دارند، توطئه ای در کار باشد چنین می کنند، آیا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین بیمی داشته است ؟ از چه کسی ؟ قضاوت بر عهده خود شما است .

داروی مخصوص که از آن به (لدود) تعبیر می کنند، یعنی ریختن دوی مخصوص از گوشه دهان انسان و آن عبارت از (عود) هندی ، و گیاه (ورس) و چند قطره زیت است . (573)

## 2 - 9: گفتگوی فاطمه علیها السلام

بیماری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شدت بیشتری یافت ، زنان و فرزندان گرد او را گرفته اند، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در آنجا حضور دارد، پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به علی علیه السلام می فرماید: سر مرا در دامن خود بگذار.

زهرا علیها السلام نیز حضور دارد، می بیند پیامبر صلی الله علیه و آله لحظه های آخر عمر خود را می گذراند، او اشک می ریزد و ناله سر میدهد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله او را تسلیت داده می فرماید: دخترم ؛ پدرت بعد از این لحظه ها، هیچ اندوهی ندارد، او می رود و تو را به خداوند می سپارد.

فاطمه ؛ فرزندم ؛ جامه خود را بر پیامبر مدیریت، صورت خود مخراشید، ولیکن ای فرزندم ، آنچه را پدرت در سوگ ابراهیم گفته است ، بگوی : (چشم گریان است و قلب دردناک ، و آنچه خدای را به خشم آورد نگوئیم ، ای ابراهیم ما همگان در مرگ تو اندوهگین هستیم). (574) فاطمه در کنار پدر نشسته و به صورت او نگاه می کند، اشک می ریزد و با خود زمزمه می کند:

(ای سفیدروئی که ابر سپید از چهره ات آب می طلبد، ای امید پدر مردگان ، و پناهگاه بیوه زنان). پیامبر صلی الله علیه و آله چشمان خود را باز می کند، و با صدائی که به سختی از سینه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون می آید می فرماید: دخترم ؛ فاطمه ام ...! این گفتار عمومی تو است ...! ابوطالب این اشعار را گفته است ...! اما تو آن را مگو؛ تو از قرآن بگو: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ) محمد نیز هم چون رسولان گذشته ، پیامبری است ؛ اگر بمیرد یا کشته شود آیا شما به عقب برمی گردید؟ فاطمه علیها السلام از این جهت که می بیند پدر در آخرین لحظات زندگی است ،

نگران است ، پیامبر ﷺ نیز به او می گوید: تصور نشود، پدر با آن مقام و منزلت والائی که دارد زندگی جاودان دارد؟ نه ...! او هم می رود همچون پیامبران گذشته که رفتند؛ این یک واقعیت است و انسان نباید در مقابل واقعیت خود را بیازد و از آن بهراسد.

(دخترم نزدیک بیا و آن قدر نزدیک بیا که جز تو کسی صدای مرا نشود) (575)

عایشه گوید: زنان پیامبر ﷺ گرد او را فرا گرفته بودند، فاطمه ع آمد او چنان گام بر می داشت که گویا رسول الله است که دارد راه می رود. پیامبر ص فرمود: خوش آمدی دخترم ، و او را کنار خود نشاند، آنگاه در گوش او زمزمه ای نمود، فاطمه گریان شد، مجددا در گوشی با او سخن گفت ، دیدم فاطمه شادان گردید، آنچنان که خنده ای بر لبانش نقش بست .

عایشه گفت : فاطمه ...؛ تو را به خدا بگو؛ پیامبر به تو چه گفت که گریان گشتی ، و بعد چه گفت که شادمان شدی ؟ فاطمه ع در پاسخ گفت : من راز رسول الله ص را فاش نگردانم . و چون پیامبر ص وفات یافت ، مجددا از او سؤال نمودم ، گفت : اما اکنون ؛ پس آری می گویم : او بار اول مرا از مرگ خود خبر داد، ناراحت شدم ، و بار دوم فرمود: آیا راضی نیستی که بانوی بانوان بهشت باشی . (576)

و در روایت دیگری است : فاطمه ع گفت : پیامبر بار دوم به من فرمود:

تو اولین شخصی از خانواده من هستی که به من ملحق خواهی شد. (577)

### 3 - 9: مسواک

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مسواک نمودن بسیار اهمیت می داد، بگونه ای که در این باره فرمود: اگر بیم آن نمی رفت که برای امت من سخت باشد، دستور می دادم، روزی پنج بار مسواک کنند. مسواک را از چوب (اراک) تهیه نموده، و او خود همیشه از این نوع مسواک استفاده می کرد. زیرا این مسواک، دندان را تمیز کرده، و نیز مواد غذایی جا مانده، در لای دندان را پاک می کند، و لثه های دندان را تقویت می نماید.

و در روایتی است که جبرئیل دستور مسواک و خلال کردن دندان و حجامت را از جانب خداوند به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل نمود <sup>(578)</sup> پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به حدی به این موضوع اهمیت می داد که حتی در آخرین لحظات زندگی آن را فراموش نکرد. او در بستر بیماری افتاده، و شاید لحظاتی دیگر زندگی را وداع گوید. اما در این لحظه نیز مسواک می زند.

ابن اثیر می نویسد: عایشه گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را دیدم که می فرماید: خداوندا، مرا در سختی های مرگ یاری ده، در این حال بعضی از فرزندان ابی بکر وارد شد، در حالی که چوب مسواکی در دست داشت. <sup>(579)</sup> پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او نظر افکند، از نگاه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دریافت که او مسواک را می خواهد، به همین جهت مسواک را نرم نموده، در اختیار پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرار دادم، و جنابش مسواک نمودند، و آن را بر زمین گذاردند، و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعد از لحظاتی از دنیا می رود. <sup>(580)</sup>

#### 4 - 9: تصدق

در اسلام به صدقات اهتمام زیادی داده شده است ، و آیات قرآن سراسر تشویق و ترغیب در صدقه است ، زیرا صدقات ، حقوق واجب محرومین و مستضعفین است ، پیامبر ﷺ به اهمیت آن آگاه بوده و حتی در آخرین لحظات از زندگی خود اهمیت آن را فراموش نکرده ، و عملاً زمامداران را ، و کسانی که اینگونه اموال نزد آنان است ، تشویق به مبادرت در این واجب نموده است :

مبلغی از صدقات نزد پیامبر ﷺ بود ، از بیم آنکه این مبلغ نزد او بماند ، و دنیا را ترک گوید: آنها را به خانواده خود سپرد تا صدقه دهند... روز یکشنبه ، یک روز پیش از وفات خود هنگامی که به هوش آمد ، سؤال کرد: آن مبلغ را به مستحق آن پرداخت نمودید؟ عایشه پاسخ داد: خیر ، هنوز آن مبلغ نزد من می باشد ، پیامبر ﷺ دستور داد ، آن مبلغ را آوردند ، و عایشه آن را در دست پیامبر ﷺ نهاد ، پیامبر ﷺ وسلم فرمود: چه گمان دارید؟ اگر محمد ﷺ پروردگار خود را ملاقات نماید ، و هفت دینار صدقه نزد او باشد؟ و آنها را در میان فقرای مسلمین توزیع نمود. (581)

عایشه گوید: دینارهایی از طلا به دست پیامبر ﷺ رسید ، آنها را تقسیم نمود ، بجز شش دینار که آنها را به یکی از زنان خود سپرد ، پیامبر ﷺ به خواب رفت ، که سؤال کرد: آن شش دینار چه شد؟ گفتند: به فلان همسرت داده شد؛ فرمود: آن را بیاورید ، سپس آن را در میان پنج خانواده از انصار تقسیم نمود ، سپس فرمود: بقیه را نیز انفاق کنید ، و فرمود: اکنون راحت شدم و به خواب رفت . (582)

پیامبر ﷺ شبی را به صبح رساند، چهره مبارکش گویای این مسئله بود که موضوع مهمی او را به خود مشغول داشته است، و شب را در فکر آن مسئله به صبح رسانده است، از او سؤال شد: چهره ات گویای این است که شب گذشته موضوع مهمی تو را به خود مشغول داشته است. رسول خدا ﷺ فرمود: به خاطر دو (اوقیه) طلای صدقه بود که من آن را به مصرف خودش نرسانده و شب گذشته نزد من باقی مانده بود. (583)

سهل بن سعد گوید: هفت دینار نزد رسول خدا ﷺ بود، و آن را به عایشه سپرده بود، پیامبر ﷺ در بیماری خود به عایشه دستور داد: آنها را به نزد علی ع بفرست، سپس پیامبر ﷺ بی هوش گردید، و عایشه به او مشغول گردید، تا اینکه پیامبر ﷺ سه بار آن را تکرار کرد، و همه این دفعات پیامبر ﷺ بی هوش می گردید، و عایشه به او مشغول بود، پس دینارها را به نزد علی ع فرستاد، و او آنها را صدقه داد. (584)

حلبی شافعی گوید: پیامبر ﷺ در بیماری خود چهل برده را آزاد نمود، و هفت و یا شش دینار نزد او بود، و به عایشه دستور داد آنها را صدقه بدهد، و در روایتی، به عایشه دستور داد که آنها را به نزد علی ع بفرستد، تا او آنها را صدقه دهد، و عایشه آنها را به نزد علی ع فرستاد، و او آنها را صدقه داد. (585)

## 5 - 9: پیامبر ﷺ در آغوش علی ؑ

الف: از طریق اهل بیت ؑ

پیامبر ﷺ در آخرین لحظات زندگی خود فرمود: برادرم را صدا زنید بیاید، عایشه پدرش را خواند، پیامبر ﷺ از او روی گرداند، و حفصه پدر خود را صدا زد، پیامبر ﷺ از او نیز روی گرداند، ام سلمه علی ؑ را فرا خواند، و پیامبر ﷺ برای مدتی طولانی با او به آهستگی صحبت کرد تا اینکه بی هوش گردید، در این هنگام حسن و حسین ؑ آمدند، در حالی که فریاد می کشیدند و گریه می کردند، خود را به روی رسول خدا ﷺ انداختند، علی ؑ خواست آنان را از روی رسول خدا ﷺ دور نماید، که رسول خدا ﷺ به هوش آمد، و فرمود: علی آنان را به حال خود واگذار، تا من آنان را ببویم و آنان مرا ببینند، و از آنان توشه بردارم و آنان از من توشه بردارند. آنگاه علی ؑ را زیر پوشش خود فرا خواند، و لبهای خود را بر لبانش گذارد، و نجوی را با او آغاز نمود، و چون لحظه احتضار فرا رسید، به علی ؑ فرمود: سر مرا در دامان خود قرار ده زیرا امر خداوند فرا رسید، و چون جان من از تنم مفارقت نمود، آن را با دست خود بگیر و به صورت خود مسح نما، سپس مرا رو به قبله نما، و خود متصدی امور من باش، و اولین کسی که بر من نماز گذارد توئی، و از من جدا مشو، تا اینکه مرا در مرقدم قرار دهی، و از خداوند متعال یاری طلب.

علی ؑ سر پیامبر ﷺ را در دامان خود قرار داد، پیامبر ﷺ بی هوش گردید، و فاطمه گریان شد، پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم اشاره کرد که

به او نزدیک شود، و رازی را با او در میان نهاد که فاطمه شاد گردید، و چهره اش شاداب شد... پس پیامبر ﷺ بدرود زندگی گفت، و علی ع دست راست خود را در زیر چانه پیامبر ﷺ قرار داد، در این هنگام روح مبارک پیامبر ﷺ از تن جدا شد و در دستان علی ع قرار گرفت، و آن را به صورت خود مسح نمود، سپس پیامبر ﷺ را به جانب قبله قرار داد و عبایش را به رویش کشید، و متصدی اموراتش گردید. (586)

#### ب : از طریق اهل سنت

احمد در مسند خود از ابن عباس : چون پیامبر ﷺ بیمار گردید، در آن بیماری که از دنیا رفت، فرمود: علی ع را بگوئید بیاید، عایشه گفت : ابابکر را بگوئیم بیاید؟ حفصه گفت : عمر را برایت صدا کنیم ؟ ام الفضل گفت : عباس را صدا زنیم ؟ و چون همگی حاضر شدند، پیامبر ﷺ سر خود را بلند نمود و چون علی ع را در جمع حاضرین مشاهده نفرمود، ساکت شد، و عمر گفت : از نزد رسول خدا ﷺ برخیزید و عایشه گفت : وای بر شما! جز علی ابن ابی طالب را نمی خواهد و چون او را دید، لباس خود را گشود و او را به زیر لباس (عبای) خود کشید، و او را در بر گرفت تا اینکه بدرود زندگی گفت، در حالی که دست او روی علی ع قرار داشت . (587) طبرانی در (ولایت) و دارقطنی در (صحیح) و سمعانی در (فضائل) و گروهی از بزرگان شیعه، از حسین بن علی بن الحسن بن الحسن و عبدالله بن عباس و ابی سعید خدری، و عبدالله بن حارث، از عایشه (لفظ روایت از صحیح دارقطنی است): چون لحظه احتضار رسول خدا ﷺ رسید (و او در خانه عایشه بود) فرمود: بگوئید دوست من بیاید، من ابوبکر را فرا خواندم، چون پیامبر ﷺ به او نگاه کرد، سر خود را

بر زمین نهاد سپس فرمود: دوستم را بگوئید بیاید، عمر را خواندند؛ و چون به او نظر افکند، فرمود: دوستم را بگوئید بیاید؛ و من گفتم: وای بر شما او جز علی بن ابی طالب را نمی خواهد... تا آخر حدیث .<sup>(588)</sup> محمد بن سعد بن منیع بصری دو گونه روایات در این مورد نقل می کند، و ما نمونه ای از هر دو دسته روایات را ذکر می کنیم ، ابن سعد شش روایت در مورد علی عَلِيٍّ بیان می کند:

1 - جابر بن عبدالله انصاری گوید: کعب الاحبار در زمان عمر بپا خواست ، و ما نزد عمر حضور داشتیم ، از عمر سؤ ال نمود: آخرین سخن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چه بود؟ عمر گفت : از علی عَلِيٍّ سؤ ال کنید، کعب گفت : او اکنون کجاست ؟ عمر گفت : همین جاست ، و از او سؤ ال کرد، و علی عَلِيٍّ پاسخ داد: او را به سینه خود تکیه دادم ، پس سر خود را روی شانه ام گذارد، و فرمود: الصلاة ، الصلاة : نماز را به پا دارید.

2 - امیرالمؤمنین عَلِيٍّ فرمود: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بیماری خود، فرمود: برادرم را بخوانید پس علی عَلِيٍّ را صدا کردند، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: به من نزدیک شود، و من به او نزدیک شدم ، و او به من تکیه داد، و با من سخن می گفت ، بگونه ای که آب دهن مبارک به من اصابت نمود، سپس مرگ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرا رسید، و در دامان من سنگین شد، و من فریاد برآوردم ، عباس مرا دریاب که نزدیک است هلاک شوم ؛ پس عباس آمد، و هر دو را به زمین گذاردیم .<sup>(589)</sup>

3 - شعبی گوید: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وفات یافت در حالی که سرش در دامان علی عَلِيٍّ قرار داشت ....<sup>(590)</sup>

4 - ابو غطفان گوید: از ابن عباس سؤ ال کردم : آیا ملاحظه نمودید که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در هنگام وفات سرش در دامن چه کسی بود، گفت : پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

وفات یافت در حالی که به سینه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تکیه داده بود، ابو غطفان گفت :  
 عروه از عایشه نقل نموده که گفت : پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وفات یافت در حالی که  
 سرش روی سینه من قرار داشت ؛ ابن عباس گفت : آیا تو آن را باور می کنی ؟  
 به خدا سوگند پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وفات یافت در حالی که به سینه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تکیه  
 داده بود... <sup>(591)</sup> دسته دوم روایات وفات پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در آغوش عایشه می  
 داند، این روایات دو قسم هستند، بخشی در صدد نفی وصیت پیامبر است که  
 بیشترین این روایات را تشکیل می دهند، عایشه برای نفی وصیت پیامبر اکرم  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مدعی شده است که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آغوش او از دنیا رفت پس چگونه  
 وصیت کرده است ؟ <sup>(592)</sup> ابن سعد این باب را به همان عنوان نامگذاری کرده  
 است : « ذکر من قال ان رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لم يوص و انه توفي و رءسه في  
 حجر عائشة :» بیان آنکه گوید: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وصیت نکرد و اینکه او را در  
 دامن عایشه بدرود زندگی گفت و دسته دوم که یکی در روایت است ، فقط  
 متعرض وفات پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در دامن عایشه است . <sup>(593)</sup>

پاسخ اینکه اینگونه روایات اولاً معارض است با روایات صحیحی که از اهل  
 بیت عترت و طهارت ، و نیز روایاتی که در صحاح اهل سنت است که پیامبر  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آغوش علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بدرود زندگی گفت ، چنانچه امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 خود نیز به این موضوع تصریح نموده است ، و آیا همه وصیت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در  
 همان لحظه وفات و آن هم در آغوش عایشه بوده است که به این گونه عایشه  
 می خواهد وصیت پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نفی کند؟.

اولاً معارض است با روایاتی که از سوی اهل سنت در این زمینه وارد شده  
 است ، دیگر اینکه صریح سخن امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ ، روایات عایشه را تکذیب  
 می کند، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرماید:

« و لقد قبض رسول خدا ﷺ و ان راءسه لعلی صدری و لقد سالت نفسه فی کفی فاءمررتها علی وجهی ... »<sup>(594)</sup>: رسول خدا ﷺ در حالی که سرش روی سینه ام قرار داشت بدرود زندگی گفت ، و روح مبارکش در دست من قرار گرفت و آن را بر چهره خود مسح نمودم ... ابن ابی الحدید گوید: گفته شده است پیامبر ﷺ در هنگام وفات ، خون اندکی از دهانش بیرون آمد و علی ع آن را به روی خود کشید.<sup>(595)</sup> سید محسن الامین رحمته در این رابطه گوید: اینکه گفته می شود، پیامبر ﷺ در دامان عایشه بدرود زندگی گفت ، نمی تواند صحت داشته باشد، زیرا عادت زنان چنین مسائلی را متعهد نمی شوند، به دلیل ضعفی که دارند بی تاب می کنند، و نیز ممکن نیست علی ع پیامبر ص را در مثل چنین حالتی رها سازد، و امر او را به زنان واگذار نماید... و ابن سعد، تعدادی روایات در مورد اینکه پیامبر ص در آغوش علی ع بدرود گفت ذکر نموده اند از آن جمله روایت ابو غطفان است .<sup>(596)</sup>

و حاکم در مستدرک از احمد بن حنبل ، از ام سلمه روایت نموده است ، ام سلمه گوید: و آنچه که من به آن سوگند یاد می کنم ، این است که علی ع ، آخرین کسی بود که با پیامبر ص دیدار کرد، صبحگاهان از رسول خدا ﷺ عیادت نمودیم ، و او می گفت : علی آمد؟ علی آمد؟ فاطمه ع گفت : گویا او را پی کاری فرستادید؟ پس از آن علی ع آمد، گمان داشتیم پیامبر ص حتما با او کاری دارد، و به همین جهت از خانه خارج گشتیم ، و نزدیک در نشستیم و من از همگان به در نزدیک تر بودیم ، پیامبر ص خود را در آغوش علی علیه السلام انداخت و شروع کرد با او راز گفتن و نجوی نمودن ....<sup>(597)</sup>

## 6 - 9: سفارشات پیامبر ﷺ

بی تردید پیامبر اکرم ﷺ، در هنگام رحلت سفارشات داشته است، هم در مورد مسائل اعتقادی، و هم در مورد اموالی که به هر جهت پیامبر اکرم ﷺ فاقد آن نبوده است. (598) از قبیل زره و شمشیر، اسب و آن چیزهایی که مخصوص به خود پیامبر ﷺ بوده است، و نیز دستورالعمل هایی که هر چند در طول دوران زندگی همواره به عنوان فرستاده پروردگار و نیز معلم اخلاق به فرزندان مکتب خود آموخته است، اما برخی از این دستورالعمل ها به دلیل اهمیت ویژه ای که داشته است در طول دوران بیماری، و نیز در آخرین لحظات، همواره به آن سفارش داشته است (برخی از آن در فصل (وصیت پیامبر ﷺ) گذشت). ولیکن متأسفانه مشاهده شده، در برخی از احادیث که تعداد آن اندک نیز نمی باشد خواسته شده است پیامبر ﷺ، از این حق هم محروم باشد، حقی که قرآن کریم با صراحت از آن یاد نموده است: (كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ) (599): بر شما لازم است که در هنگامی که مرگ کسی از شما فرا رسد، هرگاه مالی از خود بر جای گذارد این که وصیت نماید. و در راستای همین دستورالعمل قرآنی است که طلحة بن مصرف از ابن ابی اءوصی سؤ ال می کند: آیا پیامبر ﷺ وصیت نمود؟ و هنگامی که پاسخ می دهد: نه، سؤ ال می کند: پس چرا به مردم دستور داده شده وصیت کنند؟. (600) و ما دو نمونه از این نوع احادیث را ذکر می کنیم: عایشه گوید: رسول خدا ﷺ دینار و درهمی و گوسفندی و شتری از خود به جای نگذارد، و به چیزی وصیت نکرد. (601)

به عایشه گفته شد: آیا رسول خدا ﷺ در مورد علی علیه السلام وصیت کرد؟  
عایشه گفت: سر پیامبر ﷺ در دامان من بود، و او بدرود زندگی گفت، و  
من احساس نکردم، چه موقع به علی علیه السلام وصیت نمود؟<sup>(602)</sup>  
امام سندی در این مورد گوید:

معلوم است این حدیث مانع آن نمی شود که پیامبر ﷺ قبل از این لحظه،  
وصایائی داشته باشد (البته در صورت صحت حدیث به بخش پیشین مراجعه  
شود - م -) و این حدیث چنین اقتضا دارد که پیامبر ﷺ به مرگ ناگهانی از  
دنیا رفته، و به همین جهت وصیتی ننموده، در حالی که او بارها از مرگ خود  
پیش از این خبر داده بود.

ابن کثیر گوید روایات زیادی راجع به چیزهایی که به پیامبر ﷺ  
اختصاص داشته است وارد شده، از قبیل خانه ها و محل سکونت زنان خود، و  
خدمه اش و اسبان و شتران و گوسفندان و استر و الاغ و سلاح و جامه و اثاثیه  
و انگشتر، و نیز چیزهایی که خداوند آنها را به او اختصاص داده بود از قبیل  
زمینهای بنی نضیر و خیبر و فدک ...

و نیز محمد بن جریر طبری چندین صفحه کتاب تاریخ کبیر خود را  
اختصاص داده است به اموالی که به رسول خدا ﷺ تعلق داشته است از قبیل  
بردگان، اسبان، شتران، شتران بارکش و سواری، شتران شیرده، شمشیرها و  
سپر حضرت. <sup>(603)</sup>

گرچه خواسته اند همه این اموال را صدقه بدانند، (در این مورد روایاتی نیز  
از پیامبر ﷺ نقل نموده اند، که در آینده متعرض آن می شویم<sup>(604)</sup>) تا زهراء  
علیها السلام را از فدک محروم بدارند، و نیز نفی وصیت کلی پیامبر ﷺ به این

جهت است که وصیت در مورد علی عَلِيٌّ را نفی کنند، چنانچه از بسیاری از این روایات چنین استشمام می شود.

اکنون بعضی از موارد وصایای پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که در تاریخ به ثبت رسیده است :

الف : وصیت به پرداخت دیون و انجام وعده های پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
ای علی تو برادر من ، و وزیر من هستی ، بدهکاری مرا پرداخت می نمائی ،  
و وعده های مرا به انجام می رسانی ، و ذمه مرا تبرئه می کنی . (605)  
و به همین دلیل است که نوشته اند: علی عَلِيٌّ ، دیون پیامبر را بعد از  
رحلتش اداء نمود، و پس از محاسبه معلوم شد، همه آن مبلغ پانصد هزار درهم  
بوده است . (606)

به عبدالرزاق گفته شد: آیا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به علی عَلِيٌّ چنین سفارشی کرده  
بود؟ و او گفت : آری من تردید ندارم که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در این مورد به او  
وصیت نموده بود، و اگر چنین نبود، هرگز نمی گذاردند او چنین کاری انجام  
دهد (607)

شیخ مفید رَحِمَهُ اللهُ پس از ذکر حدیث (کف و دواة) می نویسد: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به  
عباس عموی خود، پیشنهاد می دهد که وصیتش را بپذیرد، و او عرضه میدارد:  
توان آن را ندارم . سپس حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، از علی عَلِيٌّ می خواهید  
وصیتش را بپذیرد، و او همه شرایط وصیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را می پذیرد، پس  
آنگاه انگشتر خود را از انگشت در آورده ، به علی عَلِيٌّ می دهد تا در انگشت  
خود نماید، آنگاه شمشیرها و زره های خود را به او می سپارد . (608)

ب : سفارش به نماز

چون هنگام وفات پیامبر ﷺ فرا رسید، می فرمود: نماز، و بردگان ، و این دو را تکرار می کرد (609)

ام سلمه گوید: پیامبر ﷺ می فرمود: « الصلاة الصلاة و ما ملکت ایمانکم :» نماز؛ نماز؛ و بردگان خود.

ج : سفارش به بردگان

پیامبر ﷺ بی هوش می شد، و به هوش می آمد، و می فرمود: « الله الله فی ما ملکت ایمانکم :» از خدای در مورد بردگان خود، بر حذر باشید، به آنان لباس (خوب) بپوشانید، آنان را سیر کنید، و به نرمی با آنان سخن بگویید. (610)

د: حسن ظن به خداوند

از جابر است گوید: شنیدم پیامبر ﷺ سه روز پیش از وفات خود می فرمود: کسی از شما دنیا را ترک نکوید، مگر اینکه به خداوند حسن ظن داشته باشد. (611)

ه: آئین جزیره العرب

عبدالله بن عتیه گفت : آخرین سفارش پیامبر ﷺ این بود که در سرزمین عرب دو آئین نباید وجود داشته باشد. و فرمود: اگر زنده ماندم نخواهم گذارد، دو آئین در سرزمین عرب ، وجود داشته باشد، (باید همه مسلمان شوند) (612)

## و: عامل نجات

پیامبر ﷺ در حالی که به علی ع و فضل بن عباس تکیه داده بود، وارد مسجد شد، و به منبر صعود نموده، فرمود: مرگ من نزدیک شده است، هر کس وعده ای من به او داده ام و یا از من طلبی دارد، مرا خیر دهد تا به او پرداخت شود، ای مردم، بدانید که بین خدا و بندگان هیچ گونه واسطه ای وجود ندارد، که خیری به او برساند؛ و یا شر و بدی را از او دور گرداند، جز عمل و کردار صالح او؛ ای مردم؛ کسی ادعا نکند، و چنین آرزوئی نداشته باشد، به آن خداوندی که مرا از روی حق، به رسالت مبعوث نمود، هیچ چیز جز عمل، توأم با رحمت پروردگار، انسان را نجات نمی بخشد، و اگر من (که پیامبر شما هستم) از خدای نافرمانی کنم (در آتش) سقوط خواهم کرد. <sup>(613)</sup>

## 7 - 9: تاریخ وفات پیامبر ﷺ

در مورد تاریخ وفات پیامبر ﷺ نیز بین مورخین شیعه و اهل سنت از یک طرف ، و در میان هر یک از این دو گروه به خصوص اهل سنت ، اختلاف شدیدی وجود دارد.

علی بن عیسی اربلی گوید: پذیرفتن اختلاف در مورد ولادت پیامبر اکرم ﷺ سهل و آسان است ، زیرا شناختی نسبت به پیامبر ﷺ ، و مسائلی که از او بروز کرد نداشتند، و خود مردمی بی سواد بوده و چندان اهمیتی به ضبط تاریخ ولادت فرزندان خود نمی دادند، اما اختلاف در روز رحلت پیامبر ﷺ ، شگفت آور است ، گرچه می توان گفت : چندان جای شگفتی نیز نمی باشد، زیرا کسانی که در مورد اذان و اقامه اختلاف دارند، اذان و اقامه ای که در طول چندین سال بعثت بارها و بارها از پیامبر ﷺ شنیده اند، چنین اختلاف دارند<sup>(614)</sup> در این مورد نیز شگفت آورتر است چرا که در مورد اذان و اقامه امکان دارد روایات مختلف باشد، و دیدگاههای مختلف ، اما حادثه رحلت چرا؟<sup>(615)</sup>

زیرا وفات رسول خدا ﷺ فاجعه ای بس عظیم به شمار می آید، و نایستی ، تاریخ این روی داد عظیم ، مبهم باشد، که باعث اختلاف در آن شود، مگر اینکه انگیزه های سیاسی را نیز در آن دخیل بدانیم ، چرا که سران قوم به امر بیعت اشتغال داشتند، و در همان لحظات اولیه رحلت ، به آن آگاهی پیدا کردند چون لحظه وفات ، تا خبر دادن به ابی بکر و حضور او در منزل پیامبر ﷺ و آگاهی او به رحلت طولی نمی کشد، زیرا فاصله مدینه تا (سنح) منزل ابوبکر حدود سه کیلومتر بوده است اما بعضی از مورخین نوشته اند جنازه پیامبر

را در روز چهارشنبه یعنی سه روز بعد از رحلت به خاک سپردند، (در صورت صحت) این سؤال مطرح می شود که چرا، امر بیعت آنان را به خود مشغول نموده که از تدفین پیامبر ﷺ غافل بمانند، لذا هم در تاریخ وفات و هم در روز به خاک سپاری پیامبر ﷺ اختلاف صورت می گیرد، و البته این مسئله قابل قبول نیست که پیامبر ﷺ سه روز روی زمین بماند، در حالی که پیامبر ﷺ با آگاهی به مسائل بعدی، مسئولیت تجهیز و تدفین را به علی ع واگذار کرده که در بخش بعدی از آن مطلع می شویم. مگر اینکه گفته شود: تاخیر آن نیز به دلائل سیاسی بوده و این رازی است که فقط پیامبر از آن آگاه بوده اند. پیش از آن که روایات در مورد وفات پیامبر ﷺ را ذکر نمایم، توجه به دو نکته ضروری است:

1 - اینکه همه مورخین بر این باورند که وفات پیامبر ﷺ در روز دوشنبه صورت گرفته است.

ابوجعفری طبری گوید: در میان اهل علم هیچ اختلافی نیست که پیامبر ﷺ در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول <sup>(616)</sup> وفات یافت، ولیکن اختلاف در این است که این دوشنبه کدام دوشنبه است. <sup>(617)</sup> ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ در روز دوشنبه، تولد نمود، و روز دوشنبه مبعوث شد و روز دوشنبه از مدینه خارج گردید، و روز دوشنبه وارد مدینه شد، و روز دوشنبه بدرود زندگی گفت. <sup>(618)</sup> البته این روایت که ولادت و بعثت و هجرت همه را در یک روز دانسته است، مورد اعتماد نبوده، و مرحوم اربلی این قول را به جمهور (علمای اهل سنت) نسبت داده است، و اما تاریخ وفات را دوشنبه می داند. <sup>(619)</sup> روایتی در کافی است که روز دوشنبه را روزی شوم دانسته، و دلیل این شومی را وفات پیامبر ﷺ می داند، امام ع در این رابطه می فرماید: و چه روزی شوم تر

از روز پنجشنبه است ، روزی که رسول خدا ﷺ را در آن روز از دست دادیم ، و وحی از میان برداشته شد. (620)

2 - نکته دوم اینکه روز عرفه (نهم ذی الحجه) حجة الوداع ، روز جمعه بوده است ، و این مسئله مورد اتفاق همگان است :

سهیلی گوید: اجماع مسلمین است که روز عرفه (نهم ذی حجة) حجة الوداع روز جمعه بوده است . (621)

علی بن عیسی اربلی نیز همین اجماع را نقل می کند. (622)

با توجه به دو نکته ثابت شده یاد شده ، که روز عرفه ، حدود سه ماه قبل از وفات که روز جمعه بوده است ، و نیز اینکه وفات روز دوشنبه واقع شده است ، تلاشی از سوی پیشینیان و نیز معاصرین انجام شده که بتوانند ، روز قطعی وفات را دریابند ، و بدانند که این دوشنبه با کدام یک از روزهای ماه صفر و یا ربیع الاول موافق است . شیعه دو نظریه ابراز داشته است :

1 - اینکه پیامبر ﷺ روز دوشنبه (623) دوازدهم ربیع الاول سال یازده هجرت وفات یافت . (624)

2 - روز دوشنبه دو روز مانده از ماه صفر سال دهم هجرت ، در شصت و سه سالگی . (625)

شیخ مفید در ارشاد ، و طبرسی در اعلام الوری نیز وفات پیامبر ﷺ را سال دهم هجرت می دانند و اکثر علمای شیعه تاریخ وفات پیامبر ﷺ روز دوشنبه دو روز مانده از ماه صفر می دانند. (626) و قول اول تقریبا متروک است .

علمای اهل سنت نیز در این زمینه نظریات متفاوتی دارند:

1 - دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم هجری روز دوشنبه ، این قول را تقریبا اکثر علمای اهل سنت بیان داشته اند ، و به آن اعتماد بیشتری دارند. (627)

2 - دوم ربیع الاول که مورد اعتناء نمی باشد. <sup>(628)</sup> طبری گوید: فقهای اهل حجاز چنین نظری دارند. <sup>(629)</sup>

3 - اول ربیع الاول سال یازدهم هجری نیز به آن توجه نمی شود. <sup>(630)</sup>

4 - دو روز مانده به آخر ربیع الاول. <sup>(631)</sup>

گفته شد پیشینیان تلاشی در این راستا انجام داده اند اما هیچک از اینگونه تلاشها نتیجه بخش نبوده است .

سهیلی گوید: ممکن نیست وفات که روز دوشنبه است با دوازدهم ربیع الاول مصادف شده باشد، مگر اینکه گفته شود: روز سیزدهم و یا چهاردهم ربیع الاول ، روز وفات بوده است ، زیرا مسلمین اجماع دارند که عرفه در روز جمعه بوده ، و در این صورت ، آغاز محرم ، روز جمعه و یا روز شنبه است ، اگر شنبه باشد، اول صفر، یکشنبه است و یا دوشنبه و در هر صورت ، دوازدهم ربیع الاول دوشنبه نخواهد بود، و کلبی گوید: روز دوم ربیع الاول ، پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت . طبری گوید: این قول گرچه خلاف راء اکثریت است ، اما بعید نیست درست باشد، در صورتی که سه ماه (ذی الحجه و محرم و صفر را) 29 روز بدانیم ، که البته این مطلب درست نیست . علی بن عیسی اربلی (ره) نیز چنین تلاشی را در کتاب خود ذکر کرده است ، او گوید: صاحب کتاب (تنویر) گوید: تردیدی نیست که پیامبر ﷺ روز دوشنبه وفات یافته است ، و سیره نگاران در این مورد اختلاف نموده اند، ابن اسحاق گوید: دوازدهم (ربیع الاول)، این نظریه قطعا باطل است ، و اصول علمی مورد اتفاق پیروان کتاب (قرآن) و سنت (پیامبر ﷺ) ، مخالف آن است ، زیرا ثابت شده است که عرفه در حجة الوداع روز جمعه بوده ، بنابراین اول ذی الحجه روز پنجشنبه بوده ، و آغاز محرم ، روز جمعه و یا شنبه خواهد بود، اگر جمعه باشد،

آغاز صفر روز شنبه ، و یا یکشنبه خواهد بود، و اگر محرم روز شنبه آغاز شود، ماه صفر یکشنبه ، و یا دوشنبه ، و اگر ماه صفر شنبه آغاز گردد، ربیع الاول یکشنبه ، و یا دوشنبه خواهد بود، و اگر ماه صفر یکشنبه آغاز شود آغاز ربیع الاول دوشنبه ، و یا سه شنبه ، خواهد شد، و اگر دوشنبه باشد، آغاز ربیع الاول ، سه شنبه و یا چهارشنبه می باشد، و به هر حال ، روز دوشنبه ، مصادف با دوازدهم ربیع الاول نخواهد بود. (632) و اگر دوم ربیع الاول را روز وفات بدانیم (قول دوم اهل سنت) در یک صورت با دوشنبه موافق می شود، و آن این که سه ماه ذی الحجة و محرم و صفر را، بیست و نه روز بدانیم . که البته از نظر علوم ستاره شناسی ، اندک است که چنین اتفاقی انجام شود، و سه ماه پشت سر هم 29 روز باشد.

و اما بر اساس محاسبه یاد شده ، روایت شیعه که گوید: دو روز به آخر صفر، وفات پیامبر صورت گرفته است صحیح است ، و با دوشنبه هماهنگ می شود زیرا طبق فروض یاد شده آغاز صفر، شنبه ، یکشنبه ، و یا دوشنبه خواهد بود. و برای تسهیل مراجعه در پایان همین بخش جدولی ارائه خواهد گردید.

ابن اثیر در کتاب البدایة و النهایه گوید: در یک صورت می توان اشکال یاد شده در مورد، روز دوازدهم ربیع الاول را برطرف کنیم و آن اینکه بگوئیم اول ذی الحجة در مدینه شب جمعه بوده است ، و در مکه شب پنجشنبه و تاءبید این مطلب گفتار عایشه است که گوید: پیامبر ﷺ پنج روز از ذی قعدة مانده از مدینه خارج شده باشد. (633)

ابن کثیر تلاش دارد، با ایجاد احتمال اختلاف افق مکه و مدینه راه حلی برای مسئله بیابد، در حالی که اختلاف افق مسئله ای را حل نمی کند، دیگر اینکه گفتار عایشه که پیامبر ﷺ پنج روز مانده از ذیقعدة مدینه را ترک گفت ، نیز

گرهی را نمی گشاید، مگر اینکه مقصود از پنج روز را، بیست و پنجم ذیقعدہ دانسته و ماه ذیقعدہ را تمام بدانیم ، که در این صورت شش روز خواهد شد و نه پنج روز، دیگر اینکه اختلاف افق را چگونه می توان ثابت کرد؟

محمد حسنین هیکل تاریخ وفات پیامبر ﷺ را با تاریخ مسیحی برابر دانسته ، و دوازدهم ربیع الاول را مصادف با هفتم ژوئن 632 - م برآورد نموده است . (634) محمد رضا در کتاب (محمد رسول الله ﷺ) ، تاریخ وفات را برابر با هشتم ژوئن ، و دوازدهم ربیع الاول را تاریخ وفات رسول ﷺ دانسته است . (635) این دو نیز با قطعی شمردن تاریخ وفات ، روز دوازدهم ربیع الاول ، آن را با تاریخ میلادی برابر نموده اند، در حالی که بحث در این است که آیا 12 ربیع الاول با توجه به عرفه بودن روز جمعه ، و قطعی بودن وفات در روز دوشنبه ، آیا می توان وفات را روز دوازدهم دانست ، که گفته شده : پاسخ منفی است . بنابر آنچه گذشت وفات پیامبر ﷺ طبق قول معتبر شیعه است که به آن نیز عمل می شود. (636)

جدول رؤیت ماههایی که احتمال می رود، در بیان تاریخ قطعی وفات پیامبر ﷺ مؤثر باشد.

(1): ذی الحجہ 29 - روز جمعه : آغاز محرم

30 - روز شنبه : آغاز محرم

(2): جمعه 29- روز شنبه : آغاز صفر

آغاز محرم 30 - روز یکشنبه : آغاز صفر

(3): شنبه 29- روز یکشنبه : آغاز صفر

آغاز محرم 30 - روز دوشنبه : آغاز صفر  
در فروض یاد شده آغاز صفر، یکی از روزهای شنبه ، یکشنبه ، و دوشنبه  
خواهد بود.

(4): شنبه 29 - روز یکشنبه : آغاز ربیع الاول  
آغاز صفر 30 - روز دوشنبه : آغاز ربیع الاول

(5): یکشنبه 29 - روز دوشنبه : آغاز ربیع الاول  
آغاز صفر 30 - روز سه شنبه : آغاز ربیع الاول

(6) دوشنبه 29 - روز سه شنبه : آغاز ربیع الاول  
آغاز صفر 30 - روز چهارشنبه : آغاز ربیع الاول

در فرض یاد شده آغاز ربیع الاول یکی از روزهای یکشنبه ، و شنبه ، سه  
شنبه ، و چهارشنبه ، و در هیچیک از فروض یاد شده دوازدهم ربیع الاول با  
دوشنبه که روز قطعی وفات رسول خدا ﷺ است ، مصادف نخواهد بود  
ولیکن در صورتی که روز وفات را دور روز مانده به آخر صفر بدانیم ، دوشنبه  
در یکی از فروض یاد شده مصادف با دور روز مانده به آخر صفر است ،  
چنانچه شیعه گوید.

## 8 - 9: وفات پیامبر ﷺ

علی علیه السلام گوید: جبرئیل در بیماری پیامبر ﷺ که بر اثر آن از دنیا رفت هر روز و هر شب به نزد او می آمد، و می گفت: خداوند به تو سلام می رساند و می گوید: چگونه ای، در حالی که او خود به تو آگاه تر است، ولیکن می خواهد شرافت و کرامت تو را بر مردمان افزون کند، و می خواهد عیادت بیمار را در میان امت تو سنت و امر پسندیده ای بگرداند، و پیامبر ﷺ اگر دردی می داشت، به او می گفت می بینی درد دارم. و جبرئیل می گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدان که خداوند به تو سخت نمی گیرد، در حالی که هیچیک از آفریدگان را به اندازه تو دوست ندارد، ولیکن دوست می دارد، صدایت، و دعایت را بشنود، تا در هنگام ملاقات با او مستوجب درجات و مقاماتی که برای تو در نظر گرفته است قرار گیری. و اگر پیامبر ﷺ راحت بود و دردی نداشت، پاسخ می داد: می بینید که راحت هستم و دردی ندارم، و جبرئیل می گفت: پس خدای را سپاس گوی، زیرا خداوند دوست دارد سپاس شود، و شکرش افزون گردد.

علی علیه السلام افزود: و جبرئیل در زمان مقرری که فرود می آمد بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد، ما فرود آمدن او را احساس کردیم، پس هر آنکه در خانه بود از خانه خارج گردید، بجز من، در این هنگام جبرئیل عرضه داشت: ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم خداوند به تو سلام می رساند، و از تو سؤال می کند، در حالی که او به تو آگاه تر است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من از دنیا می روم؛ جبرئیل گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشارت باد، زیرا خداوند اراده نمود در عوض آنچه می بینی، کرامتی را که برای تو مهیا نموده است ابلاغ کند.

پیامبر ﷺ فرمود: فرشته مرگ از من اجازه ورود خواست من به او اجازه دادم ، و او بر من وارد گردید، من از او خواستم تا آمدن تو اقدامی نکند، جبرئیل گفت : ای محمد ﷺ خداوند مشتاق ملاقات تو می باشد، و تاکنون فرشته مرگ از کسی اجازه نگرفته است و از این به بعد نیز اجازه نخواهد گرفت ، و پیامبر ﷺ به جبرئیل فرمود: همین جا باش تا عزرائیل برگردد.

سپس پیامبر ﷺ به زنان اجازه داد که وارد شوند، پس به فرزند خود گفت : دخترم فاطمه ، نزدیک من بیا، سپس خود را به روی پیامبر ﷺ انداخت ، و پیامبر ﷺ رازی به او گفت ، و فاطمه علیها السلام سر خود را بلند نمود در حالی که می خندید، و ما از تبسم او در شگفت شدیم ، از او سؤال کردیم ؟ و او گفت : پیامبر ﷺ از مرگ خود خبر داد، و فاطمه علیها السلام گریه کرد، و پیامبر ﷺ به او فرمود: دخترم گریه مکن ، من از خداوند درخواست نمودم ، که تو را زودتر از همه افراد اهل بیتم به من ملحق نماید، و اکنون خبردار شدم ، خداوند دعای مرا پذیرفته است ، و به همین جهت گریه نمودم .

از امام صادق علیه السلام روایت شده است ، که فرمود: جبرئیل علیه السلام ، نزد رسول خدا ﷺ آمد و عرضه داشت : ای محمد ﷺ این آخرین هیوط من است به دنیا.

عطاء این یسار گوید: در وقت احتضار رسول خدا ﷺ جبرئیل نزد او آمد، و عرضه داشت : ای محمد اکنون به آسمان صعود نموده و هرگز به زمین باز نگردم .

و نیز از امام باقر علیه السلام است : چون هنگام وفات پیامبر فرا رسید، مردی اجازه ورود خواست ، امیرالمؤمنین علیه السلام ، نزد او رفت و از او سؤال نمود: چه حاجتی داری ؟ پاسخ داد: می خواهم نزد رسول خدا ﷺ بروم ، حضرت

فرمود: این امر ممکن نیست ، بگو حاجت چیست ؟ عرضه داشت : بناچار باید نزد او روم ، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نزد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بازگشت ، و مطلب را گفت ، حضرت به او اجازه داد، و او نزد بالین رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نشست ، سپس عرضه داشت : من رسول خدا هستم ، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: تو از کدام رسولان خداوند می باشی ؟ عرض کرد من فرشته مرگ هستم ، خداوند مرا نزد تو فرستاده ، و تو را بین لقای پروردگار، و بازگشت به دنیا مخیر ساخته است پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: فرصت بده برادرم جبرئیل بیاید، تا با او مشورت نمایم ، جبرئیل فرود آمد، و عرضه داشت : ای رسول گرامی ؛ آخرت برای تو بهتر و سزاوارتر است ، و پروردگارت آن قدر به تو عطا کند که راضی شوی ، لقای پروردگار برای تو بهتر است .

آنگاه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به عزرائیل روی نموده و فرمود: لقای پروردگار برای من بهتر است ، ماءموریت خود را به انجام رسان ، جبرئیل به فرشته مرگ گفت : شتاب مکن بگذار نزد پروردگار خود روم ، و برگردم عزرائیل پاسخ داد: دیگر دیر شده است ، نفس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در وضعیتی قرار گرفته است که نمی توانم آن را بازگردانم ، در این موقع جبرئیل عرضه داشت : این آخرین فرود من به دنیا است ، زیرا نیاز من در فرود به دنیا تو بودی !

و روایت شده است : علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خود را از زیر پوششی که رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به روی خود گذارده بود بیرون کشید، و فرمود: خداوند اجر و مزد شما را در مرگ رسول خد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فراوان گرداند، به او عرض شد: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چه سخنی با تو گفت ؟ فرمود: یک هزار باب علم به روی من گشود، که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده گردد، و به من دستوراتی داد که به آن عمل خواهم نمود، انشاء الله . (637)

ابن ماجه در سنن ، و ابویعلی در مسند خود روایت کند، چون بیماری پیامبر اکرم ﷺ شدت یافت ، و جبرئیل خبر وفاتش را داد، فاطمه می گفت : پدر؛ چه قدر به خدای خود نزدیک شده است ، پدر؛ بهشت فردوس جایگاه اوست ، پدر؛ دعوت پروردگار خود را اجابت نمود.

در (کافی) است : زنان بنی هاشم جمع شدند، و شروع کردند، صفات پیامبر ﷺ را بر شمردن ، فاطمه علیها السلام فرمود: بر شماری فضائل را رها کنید، به دعا مواظبت داشته باشید.

و پیامبر ﷺ فرمود: ای علی علیه السلام هر کس دچار مصیبتی شود، مصیبت خود را، در مورد من بیاد آورد، و امیرالمؤمنین علیه السلام این اشعار را سرود:  
الموت لا والدا یبقی و لا ولدا      هذا السبیل الی اءن لا تری اءحدا  
مرگ نه پدر، و نه فرزندی را بر جای نخواهد گذارد این راه ادامه دارد تا  
اینکه دیگر کسی را نیابی

هذا النبى ولم یخلد لامته      لو خلد الله خلقا قبله خلدا  
این پیامبر است و برای امت خود جاودان نماند اگر خداوند آفریده ای پیش  
از او جاودان می کرد، او را جاودان می نمود  
للموت فیها سهام غیر خاطئة      من فاته الیوم سهم لم یفته غدا  
مرگ تیرهایی دارد که خطا نمی رود # اگر امروز تیری به او اصابت نکرد،  
فردا به او اصابت می کند  
و زهرا علیها السلام فرمود:

اذا مات قمرم قل ذکرة      و ذکر ابی مذمات و الله ازید  
هرگاه بزرگ قومی از دنیا رود یادش اندک شود # و یا پدرم ، از هنگام  
مرگ بخدا افزون می شود

تذکرت لماذا فرق الموت بیننا      فعزیت نفسی بالنبی محمد  
به یاد آوردم پراکندگی را که مرگ در میان ما وجود آورد نفس خود را به  
مرگ پیامبر ﷺ تسلیت گفتم  
فقلت لها ان الممات سیلنا      و من لم یمت فی یومه مات غدا  
با خود گفتم: مرگ راه ماست و کسی که امروز نمیرد فردا خواهد مرد (638)

## 9 - 9: تجهیز پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم

الف: غسل پیامبر ﷺ

سؤال شد ای پیامبر گرامی، مرگ، چه هنگام به سراغ شما می آید؟  
فرمودند: فراق نزدیک شده است ...

گفتند: ای پیامبر گرامی ﷺ چه کسی تو را غسل می دهد؟.

فرمودند: مردانی از خانواده ام، به این کار مبادرت ورزند، هر کس به من نزدیکتر است، در این کار اولویت دارد. سؤال شد: از چه پارچه ای کفن را آماده نمائیم؟.

فرمودند: همین پیراهنی که در بر دارم، اگر خواستید؟ و یا اینکه در پیراهن مصری و یا حله یمانی .

سؤال شد: ای رسول گرامی که بر شما نماز خواند؟ و فریاد گریه مردم بلند شد. پیامبر فرمود: آرام باشید، خداوند شما را بیامرزد، و پاداش نیک اعطا کند، هرگاه مرا غسل دادید و کفن پوشیدید، مرا در خانه ام بر سریر خود در کنار قبرم بگذارید، و سپس از منزل خارج شوید، و ساعتی در انتظار بمانید.

اولین گروهی که بر من نماز می گذارند، فرشتگانند، و پس از آن گروه، گروه آمده بر من نماز می گذارید، و مرا با آه و ناله خود میازارید، اولین کسانی که پیش از شما بر من نماز می گذارند، مردان خانواده ام هستند، پس از آن زنان اهل بیت من، و پس از آن همه مسلمین و سلام مرا به آنان که حضور ندارند، و نیز کسانی که بعدا به اسلام می گروند، ابلاغ نمائید. (639)

علی علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وصیت نمود جز من کسی او را غسل ندهد، زیرا اگر کسی عورت مرا ببیند (بجز تو) <sup>(640)</sup> چشمانش کور شود <sup>(641)</sup> علی علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من وصیت کرد تا او را با هفت مشک آب از چاه خود، چاه (غرس) غسل دهم <sup>(642)</sup>

ابن کثیر گوید:

بعضی از روایان اهل سنت بیان داشته اند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: «یا علی لا تبد فخذک و لا تنظر الی فخذ حی و لا میت» ای علی ران خود را هرگز ننمایان، و به ران زنده و مرده ای نگاه مکن. و ابن کثیر از این روایت نتیجه می گیرد، که مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شخص خود او بوده است، و این خود گویای آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام دستور داده بود تا او را غسل دهد.

گرچه نیازی به اینگونه تلاش نیست، زیرا در این رابطه روایات فراوانی وجود دارد و ابن کثیر خود نیز چندین روایت در این رابطه نقل نموده است، او می نویسد: بیهقی و ابو عمر و کیسان از یزید بن بلال از امیرالمؤمنین نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کسی جز من او را غسل ندهد... و همین حدیث را حافظ ابوبکر بزاز در مسند خود نقل نموده و گفته است: محمد بن عبدالرحیم از عبدالصمد نعمان از کیسان ابو عمرو، از یزید بن بلال از امیرالمؤمنین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وصیت نمود جز من کسی او را غسل ندهد. <sup>(643)</sup>

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن بیماری که از دنیا رفت به علی علیه السلام فرمود: ای علی هرگاه بدرود زندگی گفتم، مرا غسل ده؛ علی علیه السلام عرضه داشت، من تاکنون چنین کاری انجام نداده ام، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: به زودی آماده می شوی، و یا آسان خواهد بود... .

مفید گوید، پیامبر ﷺ به علی ع فرمود:... ای علی هرگاه از دنیا رفتم تو مرا غسل می دهی ... (644) و اگر هیچ روایت دیگری در این جهت وجود نمی داشت ، فقط آن روایت که همه مورخین متعرض آن شده اند، که پیامبر ص فرمود: مرا نزدیک ترین مردان اهل بیت غسل دهد. (645) در این جهت کفایت می کرد.

محمد حسنین هیکل گوید: در نتیجه نزدیک ترین افراد خانواده پیامبر ص که علی ع در راءس آنان قرار داشت ، متصدی غسل پیامبر ص گردید. (646) اشاره به وصیت پیامبر است که به این گونه هم به غسل وصیت نمود، و هم اینکه نزدیک ترین افراد خانواده خود را معرفی کرد، تا آیندگان ، خلافت را به دلیل نزدیکی با پیامبر ص نربایند. اکنون بینیم عملا چه کسی رسول خدا ص را غسل داده است .

علی ع به کمک فضل ، و عباس ، پیامبر ص را غسل دادند فضل پیامبر ص را در برگرفته بود (او را از این پهلو به آن پهلو حرکت می داد) و عباس آب می ریخت او را (طبق روایت اهل سنت) در حالی که پیراهن به تن داشت از چاهی که به آن (غرس) می گفتند، و در زمین قبا متعلق به خیمه قرار داشت ، و پیامبر ص از آب آن می نوشید، غسل دادند. (647)

و علی ع فرمود: چه نیکو و خوشبو هستی ، چه در زندگی و چه در حال مرگ .

و نوشته اند که علی ع فرمود: آنچه در دیگران (از آلودگی) هنگام مرگ دیده می شود، در پیامبر ص دیده نشد، با وجود تلاشی که در این رابطه انجام گردید. (648)

و چون امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ خواست رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را غسل دهد، فضل بن عباس را طلبید که آب به دست او دهد، و چشمان فضل را با پارچه ای بست، آنگاه پیراهن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از یقه تا ناف پاره نمود و او را غسل داده، حنوط نمود و در کفن پیچید، و چون از کار غسل و کفن فراغت جست، به تنهایی بر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نماز خواند. <sup>(649)</sup> ابن سعد چندین روایت ذکر میکند که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در پیراهن خود غسل دادند. <sup>(650)</sup> و نیز محمد بن جریر طبری می نویسد: چون خواستند پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را غسل دهند، اختلاف کردند، که آیا او را همانند مردگان خود برهنه نمائیم، و یا با پیراهن او را غسل دهیم، در این حال بودند که همگی دچار چرت زدگی شده بخواب رفتند، در این حال از گوشه خانه کسی که معلوم نشد کیست آواز برداشت: که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بشوئید در حالی که پیراهن بر تن دارد، عایشه گفت: برخواستند و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از روی پیراهن غسل دادند. <sup>(651)</sup>

حلبی شافعی می نویسد: دوبار به خواب رفتند، بار اول صدائی شنیدند که می گفت: او را غسل ندهید، زیرا پاک و پاکیزه است، و عباس مخالفت کرد و گفت: دستور واجبی را به خاطر صدائی که نمی دانیم از کیست رها نمی کنیم، و با دیگر که خواب بر آنان غلبه کرد، صدای دیگری شنیدند که می گفت: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را با پیراهن غسل دهید، و من خضر هستم، و صدای اول، از شیطان بود... ذهبی گوید: این حدیث منکر است، و این قصه را دنبال کرده تا آنجا که گوید: علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور داد که جز من کسی او را غسل ندهد، و فرمود: کسی عورت مرا نبیند، بجز تو و گرنه کور شود. <sup>(652)</sup> و با توجه به این حدیث است که گفته اند: پس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را با پیراهن غسل دادند. واقع مسئله این است که گویا این حضرات، در صحنه حضور نداشته اند،

چنانچه در صفحات آینده متعرض این جهت می شویم <sup>(653)</sup> و چون حضور نداشته اند در جریات مسائل قرار نگرفته اند، که چگونه پیامبر ﷺ را غسل داده اند، به فصل (سایبان بنی ساعده) مراجعه شود.

حمیری در این رابطه گوید:

هذا الذی ولیته عورتی ولو راءى عورتى سواه عمى  
کسی است که جسم خود را به او سپردم و اگر کسی جز او عورت مرا ببیند  
کور گردد.

و عبدی گوید:

من ولی غسل النبى و من لففه من بعده فى الکفن  
آنکه متصدی غسل پیامبر ﷺ گردید # و آنکه او را بعد از او در کفن  
پیچید.

و دیگری گوید:

كان بغسل النبى مشغلا فافتتنوا والنبى لم يقبر  
او (علی عليه السلام) مشغول غسل پیامبر ﷺ گردید، پس مردم دچار فتنه  
شدند در حالی که پیامبر ﷺ هنوز دفن نشده بود. <sup>(654)</sup>

ب : تکفین پیامبر ﷺ :

چون از غسل پیامبر ﷺ فراغت حاصل شد، او را در سه کفن پیچیدند، دو پارچه (صحاری<sup>(655)</sup>) و یک پارچه (حبره<sup>(656)</sup>) سرتاسری<sup>(657)</sup> ابن سعد روایات متعددی در مورد نوع پارچه کفن رسول خدا ﷺ نقل نموده است ، و در باب غسل پیامبر ﷺ گوید: پیامبر ﷺ را علی ع غسل داد، و علی ع و عباس و فضل و شقران او را کفن نمودند.<sup>(658)</sup>

شاید مقصودش یاری کردن علی ع است در کفن نمودن رسول خدا ﷺ ، چرا که در روایات معتبره که علی ع پیامبر ﷺ را غسل داد، شیخ مفید رحمته گوید: چشمانش را بست ، و دستور داد که به او آب دهد، و خود غسل و حنوط و تکفین رسول خدا ﷺ را بر عهده گرفت .<sup>(659)</sup>

و در روایات اهل سنت آمده است : علی ع گفت : چون خواستیم پیامبر ﷺ را غسل دهیم ، در را به روی همه مردم بستیم ، انصار فریاد برآوردند: ما دای های رسول خدا ﷺ هستیم ، و آن مقام و منزلت را در اسلام داریم .<sup>(660)</sup> و قریش سزاوارتر از دیگران است ...<sup>(661)</sup> و در آینده خواهیم گفت : روز وفات پیامبر ﷺ ابوبکر در منزل پیامبر ﷺ بود که عمر او را در جریان مسائل سقیفه گذارد.<sup>(662)</sup>

و در روایت دیگری است : از ابوبکر خواستند تا وساطت نماید، و او پاسخ داد: آنان خود سزاوارتر از دیگران هستند، از علی ع و عباس بخواهید، زیرا کسی نزد آنان نمی رود، مگر آنکه را خود بخواهند.<sup>(663)</sup>

ج : نماز بر پیامبر ﷺ :

گفته شده ، علی ع مشغول تجهیز پیامبر ص بود، در این حال گروهی در مسجد تجمع نموده ، و از خود سؤال می کردند، چه کسی امامت در نماز بر پیامبر ص را عهده دار می شود، و او را در کجا باید به خاک سپرد، و علی ع از کار غسل فراغت حاصل نمود، و به تنهائی بر پیامبر ص نماز خواند، و آنگاه به سوی مردمی که در مسجد فراهم آمده بودند رفت و به آنان گفت : پیامبر ص در مرگ و زندگی خود امام و پیشوای ما می باشد، بنابراین مردم گروه ، گروه ، آمده بر پیامبر ص نماز بخوانند. (664)

ابو جعفر طبری می نویسد چون از کار غسل پیامبر ص فراغت جستند، مردم گروه گروه در خانه رسول ص حضور پیدا کرده ، نماز گذارند و چون نماز مردان به پایان رسید، زنان آمدند، و پس از زنان ، کودکان نماز گذاردند، پس از آن بردگان نماز خواندند، و کسی امامت آنان را به عهده نگرفت . (665)

(دستور پیامبر ص : به این که مردم گروه گروه نماز بخوانند، چون پیامبر ص به اختلاف بعد از خود آگاه بود و می دانست که حکومت در دست اهل بیت نخواهد بود و آنان نتیجتاً امامت در نماز را عهده دار خواهند گردید، دستور داد، نماز میت به جماعت خوانده نشود - م - )

ابوجعفر ع گوید:.... مردم ده نفر، ده نفر می آمدند و نماز می گذاردند، روز دوشنبه و شب سه شنبه و روز سه شنبه و روز سه شنبه ، نماز می خواندند، تا اینکه همه بستگان و خواص نیز نماز گذاردند، و گردانندگان گردهمائی سایبان بنی ساعده حضور نیافتند، و علی ع بریده را به نزد آنان فرستاد، و بیعت آنان پس از دفن پیامبر ص صورت گرفت . (666)

ابن سعد گوید: ابوبکر و عمر و تنی چند از مهاجرین و انصار، به اندازه گنجایش خانه پیامبر ص آمدند و گفتند: السلام علیک ایها النبی و رحمة الله

و برکاته ، دیگران نیز همانند ابی بکر سلام کردند، و پس از آن ، ابوبکر و عمر گفتند: خداوندا ما گواهی می دهیم که او دستورات خداوند را به مردم ابلاغ نمود، و در راه خداوند بیکار کرد تا اینکه خداوند دین خود را عزت بخشید.... خداوندا ما را از کسانی قرار ده که از آنچه بر او نازل شده است پیروی کردند، و ما را با او در روز قیامت جمع نما تا او ما را بشناسد و ما او را بشناسیم ، و ما ایمان خود را با هیچ چیز عوض نمی کنیم ... (667)

حلبی شافعی بعد از ذکر این داستان گوید: و این کلمات دلالت دارد بر اینکه مقصود از نماز، دعاء است و نه نماز معروف میت . (668)

#### د: دفن پیامبر ﷺ

و در محل دفن پیامبر ﷺ اختلاف شد، برخی گفتند: در بقیع او را به خاک سپاریم ، و برخی گفتند: در صحن مسجد، امیرالمؤمنین ع فرمود: خداوند پیامبر ﷺ خود را قبض روح نمی کند، مگر در بهترین جا، پس شایسته است او را در همان حجره ای که بدرود زندگی گفت ، دفن نمائیم ، پس همگی موافقت نمودند. (669) و آنگاه رختخواب پیامبر ﷺ را که در آن بستری بود، برداشتند و جای آن را حفر نمودند. (670) و گفته اند: کسی که این پیشنهاد را داد، ابوبکر بود. (671) در حالی که عایشه گوید: صدای بیل و کلنگ ما را متوجه نمود که می خواهند پیامبر ﷺ را دفن نمایند. (672)

عباس بن عبدالمطلب شخصی را پی ابی عبیده جراح گورکن اهل مکه ، و نیز به دنبال زید بن سهل گورکن مدینه فرستاد، قبر آماده شد، عباس بن عبدالمطلب و فرزندش فضل ، و اسامه بن زید به قبر داخل شدند، تا پیامبر ﷺ را به خاک بسپارند. انصار از پشت خانه صدا برآوردند: ای علی ع افتخار شرکت

در خاک سپاری پیامبر ﷺ را نصیب ما بگردان ، و حضرت فرمود: اوس بن خولی (که مرد فاضلی بود و در جنگ بدر شرکت داشت) وارد شود، آنگاه حضرت به او فرمود: در قبر فرود آید، و علی ع جسد مطهر رسول خدا ﷺ را روی دست اوس گذارد، و فرمود: در قبر فرود آید، و علی ع جسد مطهر رسول خدا ﷺ را روی دست اوس گذارد و فرمود: او را در لحد قرار دهد، و آنگاه فرمود: از قبر خارج شود، پس از آن امیرالمؤمنین خود وارد قبر گردید، و گونه راست پیامبر ﷺ را به سوی قبله ، روی خاک نهاد، و خشت های لحد را چید و به روی پیامبر ﷺ خاک ریخت . (673)

ظاهر عبارت مفید آن است که دفن پیامبر ﷺ در همان روزی انجام شد که وفات یافت . (674) ابن شهر آشوب گوید: روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه مردم دسته ، دسته می آمدند و بر پیکر پاک رسول ﷺ نماز می گذاردند. (675)

ابن اثیر می نویسد: پیامبر ﷺ در روز دوشنبه وفات یافت ، و روز سه شنبه دفن شد. (676)

ابن هشام می نویسد: شب چهارشنبه دفن گردید. (677)

ابن سعد در طبقات دو روایت دارد در شب سه شنبه ، و دو روایت دارد که در روز سه شنبه پیامبر ﷺ دفن شد. (678)

طبری از واقدی نقل می کند، دفن پیامبر ﷺ روز بعد از وفات در نیمه روز سه شنبه صورت گرفت . (679) و در جای دیگر می گوید: نیمه شب چهارشنبه . (680) و نیز گوید: سه روز بعد از وفات انجام شد. (681) به این گونه هنگام وفات پیامبر ﷺ ، ابوبکر در مدینه حضور نداشت ، پس از سه روز آمد و چهره پیامبر ﷺ را گشود، و میان چشمانش را بوسید و گفت پدر و

مادرم فدایت گردد و بعد خارج شد و اعلان نمود پیامبر ﷺ را مرگ فرا رسیده ، در حالی که عمر می گفت : پیامبر ﷺ نمرده است . (682)

از مجموع آنچه گذشت ، و موافق با روایت ابن شهر آشوب نیز هست که تصریح داشت روز دوشنبه و شب و روز سه شنبه مردم بر پیکر پیامبر ﷺ نماز می گذارند، اینکه روایت روز سه شنبه صحیح ترین روایات است ، چنانچه ابن اثیر نیز آن را صحیح ترین روایات دانسته است ، پس از این که روایت اخیر طبری را که سه روز بعد از وفات ، دفن پیامبر انجام شده را ذکر می کند. و هیچ گونه منافاتی نیز با شب چهارشنبه ممکن است نداشته باشد.

ابن ابی الحدید گوید: من از این روایت در شگفتم ، فرض کنیم ابوبکر و همراهانش مشغول به امر بیعت بوده و نتوانستند، در مراسم یا تجهیز پیامبر ﷺ حضور یابند، علی بن ابی طالب عليه السلام و عباس و دیگر اعضای خانواده و اهل بیت به چه کاری اشتغال داشتند، که جنازه پیامبر ﷺ را همچنان ، به مدت سه روز رها کنند، او را نشویند، و حتی به او دست نزنند تا اینکه ابوبکر حضور یابد؟. و نیز اگر بگوئیم حضور ابی بکر پیش از انجام بیعت بوده است ، و لیکن ابوبکر در مدینه حضور نداشته و پس از سه روز حضور یافته و کسی در این مدت جرات نداشته است ، راز رحلت پیامبر ﷺ را کشف کند، و پرده از روی او بردارد؟. این مطلب نیز درست نمی آید، زیرا صبحگاه دوشنبه ابوبکر نزد پیامبر ﷺ حضور داشته و با کسب اجازه به سنج می رود و فاصله سنج تا مدینه حدود سه کیلومتر است ، بلکه یکی از محلات مدینه است و خبر به سرعت به آنجا می رسد، پس چگونه جنازه پیامبر ﷺ ، دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه بلا تکلیف می ماند. (683)

واقع مطلب همانست که ابن ابی الحدید اظهار می دارد، زیرا اولاً بیعت در همان روز وفات انجام گردید. (684) و همان روز بود که عمر به دنبال ابی بکر آمد و او را در خانه پیامبر ﷺ یافت. (685) و او را به سایبان بنی ساعده هدایت کرد تا بیعت انجام گیرد. دیگر اینکه حضور ابی بکر چه ضرورتی دارد که جنازه پیامبر ﷺ را سه روز رها سازند، مگر نه این بود که پیامبر ﷺ سفارش کرده بود نزدیکانش و اهل بیتش او را غسل دهند و تجهیز نمایند، پس انتظار چرا، و آیا این معقول است بگوئیم کسی جرئت چنین کاری را نداشت، و ابوبکر قبل از بیعت چه کاره بود که جلو این کار را بگیرد، و علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسنین و عباس عموی پیامبر ﷺ و همه بنی هاشم حضور دارند، بخصوص در روایت تعبیر زنده ای دارد که گوید: (تا اینکه شکم پیامبر ﷺ متورم گردید). من فکر می کنم این روایت برای توجیه عمل اصحاب است که کار بیعت پرداختند و جنازه را فراموش کردند، زیرا در برخی از روایات است که حتی برای دفن پیامبر ﷺ نیز جز خویشان پیامبر ﷺ حضور نداشتند. (686) و در بعضی از روایات است که با شنیدن صدای بیل متوجه شدند که دارند پیامبر ﷺ را دفن می کنند. (687)

ه : سوگ نامه :

علی علیه السلام وارد قبر گردید، و چهره مبارک پیامبر ﷺ را گشود، قطرات درشت اشک مانع آن می شد که دیدگان حضرتش چهره دوست و حبیب را درست ببیند، چه لحظه ای دردناک است این لحظه، لحظه ای که آرزو دارد، جان به همراه آن دردناکش از بدن خارج گردد، شعاع دید علی علیه السلام از لابلای پرده اشک گذر کرده خود را به چهره حبیبش می رساند، تا آخرین وداع را

بنماید، او در این لحظه ناچار است ، همه وجود خود را به خاک بسپارد، چه واجب دردناکی است ، که رگه های قلبش را پاره می کند، او خود را برای هجرانی ابدی که در دنیا دیگر، ملاقاتی ندارد، آماده می کند: با نگاهی اشک آلوده و آمیخته با حسرت ، که نمی تواند حتی یک لحظه آن را به دیگر سوئی کشاند، اندوه بزرگ خود را ابراز می دارد:

« باءبی انت و امی یا رسول الله ﷺ لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک من النبوة والنباء و اخبار السماء خصت حتی صرت مسلیا عن سواک ، و عممت حتی صار الناس فیک سواء، و لو لا انک امرت بالصبر، و نهیت عن الجزع ، لانفدنا علیک ماء الشئون و لکان الداء مما طلا، و الکمد محالفا، و قلا لک ، و لکنه مالا یملک رده ، و لا یمستطاع دفعه ، بابی انت و امی ، اذکرنا عند ربک ، و اجعلنا من بالک : »

پدر و مادرم فدایت ،ای رسول گرامی ، با مرگ تو رشته نبوت گسسته گشت ، و گزارش دادن از آسمان ، و اخبار آن بریده شد، که با مرگ هیچکس چنین نشود، به مصیبت خود یک ویژه گی داده ای ، و آن این که مصیبت تو موجب تسلیت است ، یعنی آن قدر مصیبت و اندوه فراوان است که مصایب دیگر را ناچیز می کند، و به آن عمومیت داده ای یعنی همگان به سوگت نشسته اند، اگر نه این بود که به ما دستور داده ای صبر پیشه سازیم ، آنقدر بر تو می گریستیم که سرچشمه اشکمان خشک گردد، و اندوهمان پیوسته و مدام ، و این درد جانکاه برای همیشه همراه من خواهد بود، و این همه در مصیبت تو اندک است ، پدر و مادرم فدای تو باد ما را در سرای دیگر به یاد آور، و در خاطر خود نگه می دار.

و نیز فرمود:

نفسی علی زفرتها محبوسة یا ليتها خرجت مع الزفرات  
نفس من در کنار آه اندوه بار خود، به زندان افکنده شده است ای کاش به  
همراه آه عمیق ، نفس من از بدن خارج می گشت .

لا خیر بعدک فی الحیة و انما اخی مخافة ان تطول حیاتی  
پس از تو در زندگی دنیا خیری نیست و من از آن می ترسم که زندگی من  
طولانی شود.

و نیز فرمود:

امن بعد تکفین النبی و دفنه باثوابه اسی علی هالک ثوی  
آیا کسی که پس از تکفین پیامبر ﷺ و دفن او با لباس هایش غمین است  
که در جای نابود کننده اقامت گزیند؟

رءنا رسول الله فینا فلن نری بذاک عدیلا ما حیینا من الوری  
مصیبت ما از دست دادن رسول خداست که تا زنده ایم همتایی برای او در  
میان خود نخواهیم یافت .

و کان لنا کالحصن من دون اهله لهم معقل حرز حرز من العدی  
او همانند دژی بود برای خانواده اش پناهگاه محکمی بود که آنها را از  
دشمنان مصون می داشت .

فیا خیر من ضم الجوانح و الحشا و یا خیر میت ضمه التراب و  
الثری

ای بهترین انسانها، و ای بهترین مرده ای که تاکنون خاک و گل نمناک آن را  
در برگرفته است .

کان امور الناس بعدک ضمانت سفینة موج البحر و البحر قد طمی

گویا امور مردم بعد از تو در کشتی که دچار امواج دریاست قرار گرفته و دریا در حال مد است و کشتی را به حرکت درآورده است .

و ضاق فضاء الارض عنهم برحبه      لفقده رسول الله اذ فيه قد قضى  
و فضای وسیع زمین برای آنان تنگ شده است ، به خاطر فقدان رسول خدا  
ﷺ که بدرود زندگی گفته است .

و نیز فرمود:

ما غاض دمعى عند نائبة      الا جعلتك للبكاء سببا

در هر مصیبتی اشک من سرازیر نگردید، مگر اینکه تو را وسیله گریه خود  
قرار دهم .

و نیز فرمود:

الى الله اشكو لا الى الناس اشكى      ارى الارض تبقى و الاخلاء  
تذهب

به خداوند شکایت می برم ، و نه به نزد مردم می بینم زمین برقرار است و  
دوستان می روند.

و فاطمه عليها السلام فرمود:

قل للمغيب تحت اطباق الثرى      ان كنت تسمع صرختي و ندائيا  
بگو به آن که در زیر طبقات گل نمناک قرار دارد، اگر فریاد و صدای مرا می  
شنوی .

صبت على مصائب لواءنها      صبت على الايام صرن لياليا  
بر من مصیبت هائی وارد آمد که اگر آن مصائب به روزهای جهان می ریخت  
به شب مبدل می شدند.

« قد كنت ذات حمى بظل محمد ﷺ

لاءخش من ضيم و كان جماليا»

سایه محمد ﷺ پشتوانه من بود از هیچ ستمی نمی هراسیدم و او زیبایی

من بود.

فاليوم اءخشع للذليل و اتقى ضميمى و اءدفع ظالمى بردائيا

پس امروز در مقابل فرد ذلیلی خشوع نموده ، و ستم ستمگر خود را به

گوشه لباس خود دفع می کنم .

فاذا بكت قمرية فى ليلها شجنا على غصن بكيت صباحيا

اگر کیوتر قمری در شب خود از روی اندوه بر شاخه ای می گریید، من

صبحگاهان گریه سر می دهم .

فلا جعلن الحزن بعدك مونسى و لا جعلن الدمع فيك و شاحيا

حزن و اندوه را پس از تو مونس خود می نمایم و با اشک گردن بندی

ساخته به گردن خود می آویزم (688)

## فصل دهم : داستان سایبان بنی ساعده

### 1-1-10: آغاز داستان

چه روز سخت ، وحشتناک ، و غم انگیزی بود! آن روز... آری آن روز، حزن و اندوهی جاودانه مسلمین را در بر گرفته بود!  
هنوز آفتاب آن روز آسمان ، یک سوم راه خود را نیموده بود، که خورشید زمین ، در آسمان آفتاب افول کرد.  
آری آن روز... و چه روزی بود برای اهل مدینه ... مدینه ماتم زده ، و مسلمانان در سوگ نشسته .

آنان در آن روز همه چیز خود را از دست دادند... رحمت ، عاطفه و انسانیت ، اخلاق ملکوتی و آسمانی ، عزت و مجد زندگی و سعادت خود را از دست دادند، آنان پیامبر عزیز خود را در این روز که اندیشه آن جاودانی و پایان ناپذیر است از دست می دهند.

سنگینی مصیبت و عظمت آن چنان است ، که ضرب المثل بزرگترین دردها و مصیبت های مسلمین می گردد. آنچنان ضربه این روز، سهمگین است که هر کس مصیبت بزرگ خود را همچون روز فقدان پیامبر ﷺ می شمارد، « انه کیوم مات فیه رسول الله ﷺ »: و این مصیبت عظمت آن همانند روز وفات رسول خدا ﷺ است .

اکنون درب خانه رسول بزرگ ، به روی مردم بسته شده است ، آن خانه ای که مرکز آمال و اندیشه های بزرگ آنان بود. و مردم ، در بیرون خانه ، و در

مسجد رسول ﷺ ، حیرت زده اجتماع نموده اند. و آن سوی در، و پشت دیوار... در خانه رسول الله ﷺ ، پیامبر بزرگ ﷺ در بستر مرگ آرمیده است. گروهی از بستگان و مهاجرین گرداگرد، پیکر مطهرش قرار گرفته اند. علی رضی الله عنه ، محور خلافت ، و آنکه هیچ تردیدی ، در جای گزینی اش از پیامبر ﷺ وجود ندارد، و حتی تصور آن نمی رود از این محور تجاوز نماید. <sup>(689)</sup> در جمع آنان حضور دارد، و به تجهیز پیامبر ﷺ اشتغال دارد.

عمر در مسجد مشغول سرگرم کردن مردم است ، و به شدت فریاد می کشد: پیامبر ﷺ نمرده است ... و مردم را تهدید می کند، و بیم می دهد... <sup>(690)</sup> ابوبکر از منزل خود، در (سنح) بازگشت نموده ، راهی منزل پیامبر ﷺ می شود. <sup>(691)</sup>

انصار نیز در سایبان بنی ساعده (محل پذیرائی مردم در کنار خانه رئیس قبیله) اجتماع بزرگی تشکیل داده اند، تا در مورد بزرگ ترین ، موضوع ، پس از رحلت پیامبر ﷺ به گفتگو بپردازند، و این خبر در مسجد به گوش عمر می رسد. <sup>(692)</sup>

در آن لحظات که عمر در مورد رحلت پیامبر ﷺ ، سخن می گفت ، دو نفر از قبیله (اوس) به نام های (معن بن عدی) و (عویم بن ساعده) شتاب زده خود را به عمر می رسانند.

معن تصمیم دارد با عمر راجع به تجمع انصار سخن گوید، ولیکن عمر آنچنان به خود مشغول است که در آغاز به او توجه نمی نماید، و اما (معن) دست بردار نیست ، بازوی عمر را می فشارد و مخفیانه موضوع اجتماع انصار را به عمر می گوید: و عمر بی نهایت هراسان می گردد و شتاب زده به سوی خانه پیامبر

صلی الله علیه و آله وسلم روانه می شود، در خانه پیامبر ﷺ را به شدت می کوبد:

ابابکر! عمر شما را می خواند! و ابوبکر پاسخ می دهد: من اکنون در اینجا مشغول هستم ، و به جمع حاضرین ملحق می شود. ولیکن دوباره حلقه در به صدا در می آید، و در پی آن فریادی از پشت در بلند است : (ابابکر... فرزند خطاب است ، تو را فرا می خواند؟) ابوبکر فریاد گوینده را قطع می کند: و آیا در این ساعت ؟ وای بر تو فرزند خطاب ؟ مرگ پیامبر ﷺ مرا به خود مشغول داشته در اندیشه تجهیز پیامبر اکرم ﷺ هستم ...؟

عمر: اما نه ... حضور تو لازم و ضروری است ، و موضوع تجمع انصار را مخفیانه مطرح می کند، و ابوبکر نیز شتاب زده و هراسان به همراهی عمر و ابو عبیده که در راه ملاقات می کنند، به سوی سایبان یاد شده می شتابند. (693)

و در آنجاست که بیعت با ابی بکر برای جایگزینی رسول اکرم ﷺ صورت می پذیرد. حضور این سه نفر را با یکدیگر نباید، از باب تصادف و اتفاقی دانست . و اکنون چهره های سرشناس ، و گروههای درگیر، امر بیعت را مورد بررسی قرار دهیم :

## 2-1-10: انصار (اوس و خزرج)

دو قبیله اوس و خزرج ، بومیان مدینه هستند، سرپرستی قبیله خزرج ، به عهده سعد بن عباده است ، و اءسید بن (حضیر) و یا (خضیر) سرپرست قبیله اوس می باشد.

این دو قبیله سابقه بسیار تاریک و وحشتناکی داشته اند، اما اکنون منافع مشترک یا بهتر بگویم ، دفاع مشترک ، آنان را در زیر سایبان بنی ساعده گرد هم ، فراهم آورده ، تا در مورد آینده خود که از آن بیمناکند تصمیمات لازم را اتخاذ نمایند.

دو قبیله اوس و خزرج از بت پرستان یثرب بودند، که در مجاورت یهودیان یثرب زندگی می کردند. و بسیار اتفاق می افتاد، این مجاورت به دشمنی کشیده شده و به جنگ می انجامید. مسیحیان شام ، اتباع امپراطوری روم شرقی ، به دلیل دشمنی با یهود، به اعتقاد اینکه آنان ، مسیح را به دار آویختند، به یثرب حمله ور شدند، تا یهود یثرب را نابود کنند، اما نتوانستند کاری از پیش برند، و به همین منظور از دو قبیله اوس و خزرج یاری خواستند، و آنان تعداد زیادی از یهودیان را به قتل رساندند، به گونه ای که از سیادت آنان در منطقه کاسته شد، و اوس و خزرج ارزش و اعتبار افزونی پیدا کردند، و از مرحله کارگری ، بالاتر رفته و خود اصحاب زمین و کشاورزی شدند، و از آن پس ، عرب تلاش کرد، بار دیگر، یهود را مورد تهاجم قرار دهد، تا در امور کشاورزی و آبیاری نفوذ بیشتری بیابد، و در این راستا پیروزی هائی نیز به دست آوردند.

و این امور باعث دشمنی و کینه یهود، با اوس و خزرج گردید، پیروان موسی ملاحظه کردند، با جنگ و پیکار نمی توان بر آنان دست یافت ، و حتی ممکن

است ، در این نبردها یهود نابود شود، و فنای آن حتمی گردد، زیرا ممکن است اوس و خزرج از هم کیشان بت پرست خود یاری بخواهند، که دیگر مقابله با آنان امکان پذیر نخواهد بود، این مسئله باعث شد، یهود در سیاست خود تغییر جهت دهد، و با ایجاد تفرقه ، و دشمنی در میان دو قبیله ، آنان را به جان یکدیگر انداخته و در نتیجه خود در آسایش به سر برند، و زمین های کشاورزی از دست داده را باز گردانند. (694)

یهود در نتیجه اعمال این سیاست ، با ایجاد حس بدبینی نسبت به یکدیگر آنان را به جان هم انداختند، و جنگ های خونینی به راه افتاد و هر یک از دو قبیله که قبلاً متفقاً از عرب برای پیروزی بر یهود، یاری می جستند، اکنون ، برای کشتن یکدیگر، از دیگر قبایل عرب ، نیرو می خواستند، تا اینکه سرنوشت و تقدیر به یاری آنان شتافت ، و نمایندگان خزرج که برای درخواست کمک به مکه رفته بودند، با پیامبر ﷺ تماس گرفته ، و به اسلام گرویدند، و دیگران در پی مهم خود، که ایجاد آمادگی و استعداد جنگی برای نبرد در جنگ (بعثت) بود، رهسپار شدند. (695) و پیش از این گروه نیز (سويد بن الصامت) از قبیله اوس ، بر اثر تماس با پیامبر اکرم ﷺ ، اسلام اختیار نموده بود، که در پیکار بعثت (کشته شد. (696)

پس از بازگشت نمایندگان خزرج به مدینه ، رویداد نبرد (بعثت) پیش آمد، و کشتار زیادی این نبرد از خود بر جای گذارد، و در نتیجه دشمنی این دو قبیله به نقطه اوج خود رسید.

و ما فعلاً در صدد تحقیق ، در این زمینه نمی باشیم که چگونه و در چه مدت زمانی تبلیغات اسلامی در میان آنان مؤثر واقع شد، و دشمنی و نبرد خصمانه از میان این دو قبیله رخت بر بست .

ولیکن روشن است ، آن دشمنی با ابعاد گسترده اش ، و آثار آن ، ممکن نبود در مدت ده سال به طور کلی از بین برود، و آثار و عواقب آن همه خون‌هایی که از طرفین هدر رفته به این آسانی محو و نابود شود، لاقلاً ترس از انتقام و کینه جوئی هنوز در دل‌های آنان باقی مانده . گرچه بر اثر نفوذ روحانی پیامبر ﷺ و تعالیم ارزنده اسلام ، آنان گردهم فراهم آمده و برادر وار زندگی میکردند، اما اندک بهانه ای کافی بود آتش خفته دیرین را شعله ور سازد، برای نمونه و شاهد بر این مدعی داستان زیر را یادآور می شویم :

در هنگام بازگشت پیامبر ﷺ ، در یکی از جنگها، عایشه که همراه پیامبر ﷺ بوده از قافله باز می ماند، یکی از افراد قافله که نیز از همه دیرتر حرکت کرده ، با عایشه برخورد می کند و او را به قافله می رساند.

عبدالله بن ابی از منافقین معروف مدینه ، و از قبیله خزرج ، تهمت‌هایی به عایشه وارد کرده و آنها را شایع می کند، و پس از آن آیه ای در مورد برائت عایشه نازل می شود. <sup>(697)</sup> و پیامبر ﷺ به منبر بالا رفته و خطاب به مسلمین می فرماید چه کسی مرا آسوده می کند از آن که آزارش به خانواده ام رسیده است ...؟ سعد بن معاذ انصاری رئیس قبیله اوس بر می خیزد و عرضه می دارد: من ! ای رسول خدا ﷺ ، اگر این شخص از قبیله و تبار من باشد، او را در جا می کشم ! و اگر از برادران خزرج باشد، هر آنچه دستور دهی اجراء می کنم .

تا اینجا قضیه بسیار عادی است .

اما سعد بن عباده ، رئیس قبیله خزرج که حضور دارد، گرچه مرد صالحی است اما تعصب قومی او را آرام نمی گذارد، و نمی تواند این جسارت را که از

سوی یکی از افراد قبیله دشمن پیشین متوجه یکی از افراد قبیله اش شده است تحمل نماید، لذا بر می خیزد، و خطاب به سعد بن معاذ، رئیس (اوس) می گوید: دروغ گفتمی، به خدا سوگند، او را نمی کشی و توانایی این کار را هم نداری. اسید بن حضیر عموزاده سعد بن معاذ از قبیله اوس بر می خیزد:

ای سعد، فرزند عباده؛ تو دروغ گفتمی، به خدا سوگند او را می کشیم و صد در صد این کار را انجام می دهیم، تو منافق هستی زیرا از منافقین پشتیبانی می کنی... و بلافاصله هر دو قبیله درخواستند، تا کشتار را شروع نمایند. و پیامبر ﷺ با تدبیر ملکوتی خود آنان را آرام می گرداند. (698)

و در آینده خواهیم دانست، عامل اصلی دست یابی به پیروزی در سقیفه، ترس و بیمی است که این دو قبیله از یکدیگر داشته، و همین امر باعث می شود که در بیعت شتاب کنند، و بر یکدیگر سبقت گیرند، مبادا طرف مقابل آنان، پیشی گرفته، و مقرب دستگاه خلافت شوند، و بر شاخه دیگر انصار چیره گردند. اما اکنون و پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ مسئله دیگری در پیش است، که هر دو قبیله را با هم مورد تهدید قرار می دهد، لاقلاً این تصور در میان آنان وجود دارد.

و گرچه آنان در خانه و کاشانه و سرزمین خود به سر می برند، و گروه متخاصم (مهاجرین) هر چه باشند، میهمانان آنان به شمار می آیند، اما در سابقه تاریخی و مجد و عظمتی که بر اثر مجاورت با خانه خدا تحصیل نموده، و نیز سابقه بازرگانی و ثروت انبوه، و جنگ جویان کار آزموده و نیز سبقت در اسلام، و ایمان به رسول خدا ﷺ، همه این مسائل امتیازاتی است که آنان دارند و بوسیله آنها، دیگران را مرعوب می نمایند. و از سوی دیگر انصار، بارها از پیامبر ﷺ خود مطالبی جسته و گریخته، و به گونه ای صریح راجع به

مقهوریت و مظلومیت خود شنیده بودند، و پیامبر ﷺ صریحا به آنان خبر داده بود: انصار؛ شما بعد از من گرفتاری هائی خواهید داشت ، با صبر و بردباری آن را تحمل نموده ، تا هنگام قیامت با من ملاقات نمائید. <sup>(699)</sup>

### 3-1-10: انگیزه انصار

انصار همان گروهی بودند که پیامبر ﷺ را در پناه خود جای دادند، او را نصرت و یاری نمودند، هنگامی که واقعا اسلام چنین نیازی داشت ، و در این باره از بذل جان و مال ، و همه چیز خود دریغ نورزیدند، بنابراین (با صرف نظر از دستورات صریح پیامبر ﷺ در مورد خلافت) خود را شایسته خلافت از رسول اکرم ﷺ می دانستند، و این منصب را به منزله پاداش زحمات خود منظور می داشتند. و همین انصار بودند که برای پیروزی اسلام ، با قریش پیکارها نمودند، مردان و قهرمان های آنان را کشتند و قریش را تار و مار کردند.

و اکنون چنین می پنداشتند که اگر اندکی کوتاه بیایند، و ریاست و زعامت در اختیار همان افرادی قرار گیرد، که تا دیروز بستگان و خویشان آنان توسط انصار کشته شده اند، از انصار انتقام گیرند، و چنانچه یادآور شدیم ، پیامبر ﷺ نیز آنان را از آینده بیم داده بود.

و نیز هیچ بعید نیست آنان احساس کرده بودند، خلافت از مسیر اصلی خود منحرف خواهد شد، به دلیل ممانعت از نگارش وصیت نسبت به علی (ع) (700) و یا به دلیل دشمنی با علی (ع) به خاطر جنگ ها و دلاوری هایش ، در جنگ های پیشین ، قریش نخواهد گذارد خلافت به علی (ع) برسد، و آنان این موضوع را احساس نموده بودند، و به همین جهت اقدام نمودند حکومت را خود به دست گیرند. تا لاقبل خود مصون باشند، زیرا حق علی (ع) را از دست رفته می پنداشتند، و در این رابطه خود را خطا کار نمی دانستند.

و به همین منظور در سایبان بنی ساعده حضور یافته ، تا کار را یک سره کنند.

و ما انصار را به خاطر این طرز تفکر تبرئه نمی کنیم زیرا آنان اگر شتاب نمی کردند و طبق دستور عمل می کردند، هیچ گونه اتفاقی رخ نمی داد، و مصونیت همگان طبق پیش بینی رسول اکرم ﷺ تاءمین می شد، اما به قول سلمان رضی الله عنه در جمله معروف خود (کردید و نکردید) <sup>(701)</sup> کار بر خلاف مراد انصار انجام گردید.

و انصار خود به این موضوع در اجتماع یاد شده تصریح کردند. « و لکننا نخاف ان یلیها بعدکم من قتلنا اءبنائهم و اخوانهم :» ما از آن می ترسیم که پس از شما کسانی متصدی این امر بشوند که ما فرزندان و پدران ، و برادران آنها را کشته ایم . <sup>(702)</sup>

حباب بن منذر، یکی از افراد قبیله خزرج انصار، پس از تمام شدن سقیفه و بیعت با ابی بکر، خطاب به انصار گوید: ای مردم انصار!!!... به آنچه گفتم ، خواهید رسید به خدا سوگند، گویا می بینم فرزندان شما بر در خانه های آنان دست سؤ ال دراز کرده و آنان از دادن جرعه ای آب خود داری می ورزند. و ابوبکر پاسخ می دهد: و آیا از ما چنین بیم و ترسی داری ؟ و حباب پاسخ می دهد: نه ...از تو هرگز؛ ولیکن از کسی که پس از تو روی کار خواهد آمد (این گفتگو می رساند، گویا حباب از نقشه و طرح آنان خبر داشته است که پس از ابوبکر چه کسی زمام امور را به دست خواهد گرفت - م -).

ابوبکر در پاسخ می گوید: اگر چنین تصویری هست ، پس اختیار حکومت را به دست تو و اصحابت قرار دهیم ، و هیچ گونه الزامی نیست تا از ما پیروی کنید.

حباب : هیئات ای ابوبکر هرگاه من و شما زندگی را بدرود گفتیم ، پس از تو کسی خواهد آمد که طعم ستم را به ما بچشانند. (703)

ابن سعد در طبقات خود، این گفتگو را به عمر نسبت داده و گوید: حباب بن منذر که از رزمندگان بدر بود گفت : ای قوم ما با شما در امر خلافت رقابت نمی کنیم ، ولیکن از آن می ترسیم ، کسی متصدی خلافت شود، و (یا گفت : کسی که پس از ابوبکر روی کار خواهد آمد) گروههایی باشند که پدران و برادران آنان را کشته ایم ؛ و عمر در پاسخ گفت : هرگاه چنین است ، پس بمیر اگر می توانی . (704) و کاملاً حدس حباب درست از کار در آمد، زیرا پس از اینکه عمر خلافت را به دست گرفت ، اولین ضربه را بر پیکر انصار وارد ساخت ، و آنان را در مرتبه پائین طبقات اجتماعی قرار داد. (705)

و می بینم با وجود دشمنی دیرینه این دو گروه از انصار، در دوران قبل از اسلام که سالیان درازی کینه توزی ها داشته و با یک دیگر دشمنی می ورزیدند و نتیجه آن کشت و کشتارهایی بود که انجام گردید و نتایج زیان بخشی از خود بر جای گذارد، چنانچه شرح کوتاهی از آن گذشت . علی رغم همه آنچه گذشت ، به دلایلی که بزودی بیان خواهد شد در زیر سایبان بنی ساعده ، هر دو گروه با هم اجتماع نموده ، و متفقاً سعد بن عباد را کاندیدای زعامت و ریاست عامه مسلمین می نمایند، تا از مشکلات آینده که هر دو گروه را تهدید می کند جلوگیری کنند.

و این تصمیم آنگاه به تصویب قطعی رسید که سعد بن عباد انصاری شایستگی و لیاقت آنان را برای این سمت گوشزد آنان ساخت و به آنان جرات داد که چیزی از دیگران کم ندارند، زیرا سابقه اسلام و دفاع از کیان اسلام ، و اینکه در واقع اسلام با قدرت دفاعی انصار قوت گرفت . و پس از این سخنرانی

بود که انصار متفقا، و هر دو گروه، نظریه سعد بن عباده رئیس طایفه خزرج را پسندیدند، و او را برای زعامت مسلمین برگزیدند. (706)

ولیکن در پایان کار، زبردستی ابوبکر کار خود را کرد، و با تذکر و یادآوری خون های ریخته شده و کدورت های پیشین، بین این دو گروه شکاف ایجاد کرد، و آنان را به سوی خود جذب نمود، و در این مورد پس از این سخن خواهیم داشت.

#### 4-1-10: طرحی از پیش ساخته

در سابق گفتیم: جناح دیگر درگیر در سایبان بنی ساعده تنی چند از مهاجرین بودند که به دلیل قریشی بودن، خلافت را از آن خود می دانستند، و ما بعدها دلائل آنان را ذکر خواهیم کرد. و این افراد عبارت بودند از: ابوبکر، عمر و ابو عبیده، و گفتیم این سه تن پس از دریافت خبر تجمع انصار در سقیفه بنی ساعده (سایبان مزبور) به سوی آن جای گاه حرکت کردند، و در نتیجه برگ برنده را به دست آورده ریاست عامه نصیب ابوبکر، و عمر به عنوان وزیر مشاور توسط شخص خلیفه انتخاب گردید. (707)

نگاهی اجمالی به رویدادهای دوران رحلت پیامبر ﷺ، و نیز تلاش سه تن از مهاجرین در سایبان بنی ساعده، این سؤال را در ذهن هر پویاگری مطرح میکند که آیا این سه تن به طور ناگهانی، و بدون آمادگی پیشین، و فقط به دلیل خلا موجود (به اصطلاح) در فکر جای گزین پیامبر ﷺ می افتند، آن هم در لحظه بعد از وفات پیامبر ﷺ، یعنی آن چیزی که طبق نظر گردانندگان، پیامبر ﷺ اصلا حتی به آن نیز نیاندیشیده، و بدون دستوری لازم در این زمینه امت را رها ساخته است؟ ...

و آیا این صحیح است که بگوئیم : مسئله خلافت ابوبکر، امری ناگهانی بود، چنانچه عمر خود گوید: « کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها:» بیعت با ابی بکر، ناگهانی صورت گرفت ، و خداوند شر و فتنه آن را آرام کرد...<sup>(708)</sup> یعنی بدون اندیشه سابق و تدابیر اولیه صورت گرفته است ؟.

مطالعه حوادث دوران رحلت ، از قبیل تخلف از شرکت در سپاه اسامه ، نسبت دادن هذیان به رسول خدا ﷺ (الغیاذ بالله)، تخلف از دستور پیغمبر مبنی بر احضار علی ع برای وصیت ، چنانچه در حدیث ابن عباس آمده است .<sup>(709)</sup> نماز خواندن پیامبر ﷺ در مسجد هنگامی که می شنود در مسجد نماز جماعت بر پا داشته اند خود به مسجد می رود و ابابکر را کنار می زند و خود نماز می خواند، و عکس العمل سریع این سه تن بعد از رحلت پیامبر ع و... همه اینها به اضافه شواهد تاریخی که از دیر زمان این سه تن همراه ، در خلافت بوده اند، عکس نظریه سابق را ثابت می کند، که مسئله بیعت با ابی بکر، و کنار زدن علی ابن ابی طالب ع ، اندیشه ای بوده است که از دیر زمان برخی اندیشه ها را به خود مشغول داشته ، و یک مسئله ناگهانی نبوده ابن اءبی الحدید گوید: شیعه قبول ندارد که بیعت با ابی بکر به صورت ناگهانی و بدون تصمیم قبلی صورت گرفته است ، و شاعر عرب محمد بن هانی ء مغربی گوید:

و لکن امرا کان اءبرم بینهم      و ان قال قوم فلتة غیر مبرم  
ولیکن خلافت مسئله ای بود که در میان آنان قبلا محکم کاری شده و گر چه  
گروهی گفتند: امری ناگهانی ، و از پیش تنظیم یافته نبوده است و شاعر دیگری  
گوید:

زعموها فلتة فاجئة      لا ورب البیت و الرکن المشید

انما كانت امورا نسجت بينهم اسبابها نسج البرود  
گمان کردید امر خلافت به گونه ای ناگهانی انجام شد، نه ... و به پروردگار و  
به خدای خانه و رکن استوار آن سوگند، اموری در میان آنان تنظیم یافته ، و  
بافته هائی داشتند همانند پارچه (بردهائی) بافته شده . (710)

عباس محمود عقاد نویسنده معروف مصری پس از بیان احتمال تصمیمات  
قبلی ، چنین احتمالی را نفی کرده گوید: هیچ گونه شاهد تاریخی در این زمینه  
وجود ندارد، که با صراحت وجود تصمیمات پیشین را تاءیید، و یا اشاره ای به  
آن داشته باشد. (711)

عقاد نخواست، و یا با خوشبینی مسائل را مرور نموده است ، و گرنه چند  
موردی که در دوران رحلت پیامبر اکرم ﷺ رخ داد، بهترین شاهد و گواه  
است بخصوص این که اگر روی دادهای بعد از رحلت ضمیمه آنها شود، و نیز  
مسائلی که از دیر زمان و پیش از رحلت ، و حتی بیماری پیامبر اکرم ﷺ  
روی داده است ، و اکنون چند مورد:

الف :

از دیر زمان ابوبکر و عمر در اندیشه خلافت به سر می بردند، و اهتمام بسیاری به مسئله خلافت می دادند، به این گفتگو توجه نمائید:

عایشه تصمیم داشت امّ سلمه را وادار کند در جنگ جمل علیه امیرالمؤمنین علیه السلام شرکت نماید، و ام سلمه ، چند حدیث درباره امیرالمؤمنین را یادآور می شود، از آن جمله می گوید:

آیا به یاد داری ، من و تو در یک مسافرت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم ، و علی علیه السلام کفش های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را اصلاح می کرد و لباسهای او را می شست ، پس روزی کفش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوراخ شد، و علی علیه السلام در زیر سایه درختی مشغول اصلاح آن بود، در این هنگام پدرت به همراهی عمر نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند، و ما پشت پرده حجاب رفتیم ، و آنان با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول گفتگو شدند، پس از آن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: ما نمی دانیم تا چه مدت همراه ما خواهی بود، دوست داشتیم بدانیم چه کسی جایگزین تو خواهد بود. تا بعد از تو به او پناه بریم ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اما من که جای گاه او را می بینم ، و هرگاه چنین کنم شما از اطراف او پراکنده خواهید شد، چنانچه بنی اسرائیل از گرد هارون پراکنده شدند، پس آن دو ساکت شدند، و از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفتند.

در این هنگام من و تو به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتیم ، و تو جرات بیشتری برای سخن گفتن با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داشتی ؟ و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشتی : چه کسی را معین فرمودی ؟ و حضرت فرمود: آن که مشغول اصلاح کفش است ، و چون نگاه کردیم بجز علی علیه السلام کسی را ندیدیم ، و تو گفتی : بجز علی

عایشه کسی را نمی بینم؟ فرمود: آری، هم اوست، و عایشه در پاسخ ام سلمه گفت: آری، این خاطره را به یاد دارم. (712) چگونه شد در این موقع این دو از پیامبر ﷺ، در مورد جای گزین او سؤال می کنند، اما در هنگام رحلت که مناسبت آن بیشتر است گفته اند پیامبر ﷺ در این مورد چیزی نگفته است؟ و آیا این حدیث نمی رساند که اندیشه خلافت پدیده ای بعد از رحلت پیامبر ﷺ نمی باشد؟.

ب:

عمر خود اعتراف می کند پیامبر ﷺ خواست در مورد علی وصیت کند، که من مانع نگارش آن شدم. (713)

ج:

انکار مرگ پیامبر ﷺ توسط عمر در غیاب ابوبکر، و اعتراف به رحلت او پس از حضور ابی بکر. در حالی که پیش از حضور ابی بکر دیگران نیز مطالب ابوبکر را به او گفته بودند، اما از توجهی نکرد، چون باید ابوبکر حضور داشته باشد و پس از آن مرگ پیامبر ﷺ اعلان شود. (714)

د:

چرا هنگامی که عمر از تجمع انصار، در سایبان بنی ساعده خبردار می شود، فقط به دنبال ابوبکر می رود، و به آن گونه که گفته شد، در میان حاضرین در خانه پیامبر ﷺ تنها او را در جریان کنفرانس انصار قرار می دهد، در حالی که از بنی هاشم عباس عموی پیامبر ﷺ، و علی عیسی و از دیگران حداقل سلمان و مقداد حضور دارند، ابوبکر چه خصوصیتی داشته که فقط مخفیانه مسائل را با او در میان می گذارد، و نه دیگران. (715)

و:

چگونه است هنگامی که براء بن عازب در جستجوی چهره های سرشناس قریش در خانه پیامبر ﷺ ، ابوبکر و عمر را نمی بیند، به فکر فرو می رود. (716) هماهنگی این سه تن در همایش یاد شده ، و پاس دادن خلافت به یکدیگر، نشان هماهنگی قبلی است ، هنگامی که مغیره به او می گوید: چه چیزی مانع شد که خلافت را نپذیری ، در حالی که ابوبکر آن را به تو عرضه نمود، و تو امروز به ابی بکر خرده گرفته و از این موضوع تأسف می خوری ؟

عمر در پاسخ گفت : مادرت به عزایت بنشیند، من تو را از هوشمندان عرب می دانستم ، مثل اینکه تو در آنجا حضور نداشتی ، ابوبکر مرا فریب داد، و من نیز او را فریب دادم ... (717)

ز:

توزیع مناصب کلیدی حکومت در میان این سه تن از مهاجرین به ترتیب نقشی که داشته اند، ابوبکر ریاست کل و منصب خلافت و زعامت را عهده دار می شود، ابو عبیده عهده دار امور اقتصادی ، و عمر نیز مسئول امور قضائی کشور می شود. (718)

واگذاری این مناصب را نمی شود به حساب تصادف گذارد.

ح :

ابوبکر در مناسبتهای مختلف ، با بیانات خود زمینه خلافت عمر و ابو عبیده را فراهم می کند، در حدیث معروفی که ابوبکر آرزوهای سه گانه را مطرح می کند: دوست داشتم در همایش سقیفه بنی ساعده خلافت را به یکی از دو نفر، عمر و یا ابو عبیده واگذار می کردم و او امیر می شد و من وزیر او می شدم . (719)

ط:

زهرا عليها السلام صریحا از وجود چنین هماهنگی خبر می دهد: « تتربصون بنا الدوائر و تتركضون الاخبار:» در انتظار حوادث ناگوار برای ما بودید، و مواظب دریافت اخبار بودید. (720)

ی:

امیرالمؤمنین علی عليه السلام از وجود چنین هماهنگی خبر می دهد: « احلب یا عمر حلبا لک شطره ، اشدد له الیوم اعززه لیرده علیک غدا:» ای عمر نیک بدوش که بهره ای از آن به تو می رسد، امروز کار را برای او محکم نما، تا فردا به تو باز گردد (721) و عمر خود به این موضوع در گفتگویی که با ابوموسی اشعری و مغیره بن شعبه دارد، به این موضوع تصریح می کند، گفتگو بسیار طولانی است که فقط جملات مورد نظر را در اینجا ذکر می کنیم ، عمر گوید به خدا سوگند اگر از یزید بن خطاب اطاعت می کردم ، (ابوبکر) هرگز شیرینی خلافت را نمی چشید، ولیکن من جلو آمدم و عقب نشینی کردم ، و صعود دادم ، و تصویب کردم ، شکافتم و محکم کاری نمودم ، چاره ای ندیدم جز اینکه چشم پوشی کنم از آنچه او به تور انداخته ، و خود افسوس بخورم ، و در انتظار بازگشت خلافت به خود باشم . (722)

ک:

در نامه ای که معاویه به محمد بن ابی بکر می نویسد رسما از هماهنگی در این موضوع خبر می دهد. (723)

ل :

با پی گیری و دنبال کردن مسئله ، ارتباط این سه نفر را می توانیم از دیر زمان ، شاهد، باشیم ، این سه تن در آغاز اسلام ، و حتی قبل از آن ، با یکدیگر رابطه تنگاتنگی داشته ، و گرچه اگر حضور این سه تن در سایبان بنی ساعده و تلاش سه جانبه برای دست یابی به خلافت نمی بود، چیزی را ثابت نمی کرد، اما هرگاه می بینم این ارتباط امتداد می یابد، و در سقیفه به شکل یاد شده جلوه گر می شود، و نیز پس از جریان سقیفه امتداد پیدا می کند به آنگونه که مشاهده شد، ابوبکر شایستگی دو نفر همراه خود را برای احراز خلافت اظهار می دارد، و نیز در روایتی که از عایشه نقل شده صلاحیت این سه نفر را بیان می کند. (724)

و نیز عمر در هنگام مرگ خود، تاءسف می خورد، و می گفت : اگر ابوعبیده جراح زنده بود، خلافت را به او واگذار می کردم ، و در این رابطه با کسی مشورت نمی کردم ، و اگر در این مورد، از من سؤال می شد، در پاسخ می گفتم : کسی را جای گزین نمودم که امین خداوند، و امین رسول خداوند است . (725)

و آیا همه افرادی که در آن زمان وجود داشتند، و علی ابن ابی طالب نیز در ضمن آنان بود این شایستگی را نداشتند که از مردگان یاد نماید؟

ابوعبیده جراح در سال هیجدهم هجری در شام بر اثر اپیدمی طاعون از بین رفت . (726)

م :

هنگامی که عمار یاسر رضی الله عنه در دوران عمر، اظهار می دارد: بعد از مرگ عمر، حتما با علی رضی الله عنه بیعت خواهیم نمود همین گفتار بود که عمر را هیجان زده نمود، و موجب گردید در این رابطه سخنرانی نماید (727) و در این سخنرانی بود

که گفت: بیعت با ابی بکر امری ناگهانی بود و خداوند شر آن را باز داشت و اگر کسی بخواهد آن را تکرار کند کشته خواهد شد...

اصرار عمر به این جهت است که باید شخصی مورد نظر او خلافت را به دست گیرد، و هنگامی که ترتیب شکل گیری شورا را مورد بررسی قرار دهیم، به آن گونه که عمر برنامه ریزی می کند خلافت به عثمان منتقل می شود، یعنی یکی از افرادی که به دعوت ابوبکر اسلام را می پذیرند، این افراد در طول تاریخ در کنار یکدیگر بودند، یا خلافت را خود عهده دار می شوند، و یا مانعی برای امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در امر حکومت می شوند، و این گروه عبارت بودند از عبدالرحمن بن عوف، عثمان، سعد بن وقاص، طلحه و زبیر، که با دعوت ابی بکر به اسلام گرویدند. <sup>(728)</sup> ابو عبیده بن جراح نیز در ضمن یاران عبدالرحمن بن عوف ایمان می آورد. <sup>(729)</sup>

این جریان ارتباط دوستانه، این افراد را قبل از اسلام بیان می دارد، و این ارتباط همچنان ادامه می یابد، تا اینکه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رحلت نموده و در گرد همائی سقیفه بنی ساعده هر یک دیگری را شایسته خلافت می داند، و از یکدیگر ستایش می کنند. و هنگامی که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را به مسجد می آورند، تا او را وادار به بیعت نمایند، و حضرت از بیعت خودداری می ورزد، ابو عبیده برمی خیزد و به حضرت می گوید: یا ابا الحسن تو جوانی؛ و اینان پیران قریشند، و تو تجربه آنان را نداری... اکنون تسلیم آنان شو... اگر زنده ماندی و عمرت وفا کرد تو نیز شایسته ای و به این مقام خواهی رسید. <sup>(730)</sup>

ابو عبیده در طاعون شام از بین می رود، اما پنج نفر دیگر را باز هم، در کنار یکدیگر در تاریخ اسلام مشاهده می کنیم، بعد از مرگ عمر، و به دستور او، در

شورای تعیین خلیفه ، چهره سرنوشت ساز آنان حضور دارند، و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را که در این شورا حضور دارد کنار می زنند.

این گروه از اوائل بعثت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تا جنگ جمل ، در حدود نیم قرن پراشوب و حساس که تاریخ اسلام را شکل می دهد، در همه صحنه های سیاسی ، تا زنده اند، حضور دارند، که در جنگ جمل دو چهره آخرین آنها کشته می شوند (در خارج از صحنه جنگ).

ن :

و نیز آنچه هماهنگی آنان را در امر به دست آوردن خلافت تاءید می کند، جریان وصیت نامه ابوبکر است ، که عثمان مأمور نگارش آن می باشد، عثمان به دستور ابوبکر وصیت نامه را به اینگونه می نویسد: ...آخرین لحظات زندگی در دنیا و شروع آغاز لحظات آخرت است ... و ابوبکر بی هوش می شود، و عثمان نگارش وصیت نامه را از پیش خود چنین ادامه می دهد: من عمر را برای شما، جایگزین خود ساختم ... و ابوبکر به هوش می آید، و از عثمان می خواهد تا آنچه را نوشته است برای او بخواند، و ابوبکر می گوید: به دستور چه کسی نام عمر را درج نمودی ؟ و او پاسخ می دهد: من می دانستم ، از او نخواهی گذشت ، و جز او را معین نخواهی کرد. <sup>(731)</sup>

همه این مسائل را که در کنار یکدیگر قرار دهیم ، (گر چه برخی از آنها خود به تنهایی گواهی بر هماهنگی قبلی است) احتمال ناگهانی بودن انحراف خلافت را از مسیر اصلی از بین می برد.

## 5- 1- 10-: قدرت های درگیر

به طور قطع کسانی که بر ملت ها حکومت نموده اند، و از عهده آن به خوبی برآمده اند از ورزیده ترین افراد، در موضوع شناخت روان جوامع خود می باشند، گر چه ممکن است خود نیز از آن آگاهی نداشته باشند، این معلومات را از راه تجربه بدست آورده اند، به آنگونه که جزء فطرت آنان شده است. و بطور خودکار و ناخودآگاه آنها را در موارد لازم به کار می گیرند. کسانی که در همایش سایبان بنی ساعده به پیروزی رسیدند از این دسته بودند. در زیر سایبان بنی ساعده دو گروه مهاجرین (تنی چند از مهاجرین) و انصار تجمع نموده اند، که در نهایت انصار عقب نشینی می کنند، و مهاجرین پیروزمندانه، از همایش خارج می شوند. در حالی که انصار در خانه و کاشانه خود بسر می برند، هر دو گروه خود را مسلمان و از پیروان محمد ﷺ، و مدافعین دین و آئین او می دانند، و تردیدی نیست که انصار در راه استواری آئین، تلاش ها و فداکاری ها نموده اند، و نیز مهاجرین از پیشتازان در ایمان به رسول خدا ﷺ و آئین او به شمار می آمدند، اما چرا در این میان مهاجرین برگ برنده را در اختیار می گیرند، دلیل این پیروزی را می توان در دو چیز جستجو نمود، اول اینکه مهاجرین اهل سیاست و تجارت، و ارتباطات مردمی، و مبادلات با ملت های دیگر بوده، و انصار مردمی کشاورز، و دامدار بوده اند، دوم اینکه انصار برای دفاع از خود اقدام به دست یابی به امر حکومت نموده اند چنانچه از گفته انصار در همایش یاد شده این معنا مشخص گردید، و در آینده نیز روشن تر می شود و اصولاً حالت دفاعی ناشی از احساس ضعف پدید می آید، و این حالت برای ملتی که خواهان پیروزی است، بزرگترین مانع به شمار می آید. و جسارت و

جرات لازم را در اقدام و عمل از بین می برد لذا می بینیم ، انصار اندک اندک از خواسته خود تنازل می کنند، و ناگهان تسلیم می شوند و در آینده خواهیم دید، دلائل مهاجرین برای دست یابی به خلافت چندان پایه استواری ندارد. که گفته شود عقب نشینی انصار به دلیل قدرت استدلال مهاجرین بود. و لذا می بینیم ، انصار در لحظه های اولیه ، از هدف اولیه خود که حکومت بر مقدرات یک ملت بزرگ مسلمان بود، یک درجه تنازل کرده و پیشنهاد مشارکت ، در حکومت را به قریش می دهد. <sup>(732)</sup> و سعد بن عبادة رسماً می گوید: این پیشنهاد اولین عقب نشینی است ، که از خود نشان می دهید. <sup>(733)</sup>

و حباب بن منذر ضمن تلاش ، برای سرپوش گذاردن به ضعف خود، اظهار می دارد: ای گروه انصار؛ زمام امور خود را از دست می دهد، زیرا اینان (هنوز هم) در پناه شما زندگی می کنند، و هیچکس جرئت ندارد بر خلاف شما گامی بردارد، و هیچ کاری بدون توافق شما صورت نپذیرد، شما اهل عزت و ثروت هستید... و اگر قریش پایداری کرد، و همچنان در اندیشه خود استوار ماند، زعامت را تقسیم نموده ، نیمی از آن شما، و نیم دیگر را قریش داشته باشد، ما از خود امیری انتخاب می کنیم ، و آنان امیری . <sup>(734)</sup>

و اما مهاجرین ؛ آنان برای دست یابی به حکومت اقدام نمودند، و چنانچه اظهار شد، این باور قوت دارد که نه یک روزه ، و بلکه از دیر زمان در این اندیشه بوده اند، که حکومت را به دست آورند.

## زیر سایبان چه می گذرد...؟! 1-2-10 همایش انصار

و اکنون به اتفاق ابی بکر و عمر، و ابو عبیده، در جمع انصار، به زیر سایبان بنی ساعده می رویم:

انصار به ریاست سعد بن عباده (رئیس قبیله خزرج) و کاندیدای خلافت، از سوی دو شاخه انصار، در زیر سایبان تجمع نموده اند، و سرگرم مذاکره درباره خلافت می باشند.

سعد بن عباده انصاری، نیز که بیمار است، در جایگاه ویژه خود، در حالی که خود را سخت در پوششی پیچیده است، مشغول سخنانی است و چون بیمار است نمی تواند درشت و با صدای رسا، سخن بگوید، و به همین جهت، قیس بن سعد، فرزند رئیس قبیله با آن قامت سطر و درشت، و یا اینکه یکی از عمو زادگانش، سخنان سعد را به گوش مردم می رساند.

شما ای گروه انصار! هیچیک از عرب سابقه در اسلام، و فضیلت شما را ندارد، محمد ﷺ در میان قبیله و تبار خود بیش از ده سال زیست نمود، در این مدت طولانی جز اندکی به او نگرویدند، آنان در این مدت نتوانستند او را یاری کرده، و آئینش را عزت بخشند، و دشمن را از او دفع نمایند، تا اینکه خداوند این فضیلت را نصیب شما گرداند، بزرگواری را به سوی شما کوچ داد، و ایمان به او را نصیب شما نمود، و شما بودید که دشمن را از او و یارانش باز داشتید، دین او را عزت بخشیدید، و با دشمنش جنگیدید، و شما بر دشمنانش بسیار سخت گرفتید، به گونه ای که عرب خواه و ناخواه، در مقابل امر پروردگار سر تسلیم فرود آورد، و رهبری او را با کمال ذلت و خواری پذیرفت، پس با شمشیرهای شما، عرب به اسلام نزدیک گردید. و خداوند پیامبر خود

را از میان ما گرفت ، در حالی که پیامبر ﷺ از شما راضی بود، و شما نور چشم او بودید. در این مسئله (امر خلافت) ایستادگی کنید، زیرا زعامت تنها به شما اختصاص دارد.

انصار دسته جمعی گفتند: درست است ، راءى شما پسندیده است ، و ما این امر را به شما واگذار می کنیم ، زیرا شما مورد رضایت همه مؤمنین هستید. (735) و به این گونه انصار پذیرش حکومت سعد را اعلان داشتند. آنان در این همایش مخفیانه ، قصد دارند خود زمام حکومت را به دست گیرند، و هیچگونه مانعی نیز در کار خود نمی بینند، که ناگهان خود را در مقابل شخصیت های بزرگ ، و چهره های معروف مهاجرین مشاهده می کنند، و در می یابند که محفل سری آنان ، قبل از اعلان نتیجه نهایی و بیعت با سعد، طرح و نقشه آنان آشکار و بر ملا می شود، انصار با آن حالت ضعف و عدم اطمینانی که به خود دارند، خود را می بازند، زیرا آنان در واقع نهادی خود پذیره ریاست سعد نبودند، و شرایط بود که آنان را وادار به تشریک مساعی نموده لذا می بینیم در اولین برخورد با مهاجرین تغییر موقف می دهند.

گروه سه نفری تازه وارد مهاجرین با آگاهی کامل از وضعیت انصار، و با اطلاع قبلی از این همایش ، وارد این نشست سری می شوند، آنان پیش از ورود به این نشست ، از تشکیل آن آگاهی داشتند، زیرا دانستیم که آنان را از موضوع نشست آگاه نموده بودند. (736) و با توجه به این نکات چهره سعد بن عباد انصاری رئیس خزرج برای آنان غیر آشنا نبود، و نیازی نداشت که عمر درباره هویت او سؤال کند و بگوید: این جامه بر خود پیچیده کیست ؟ و بگویند سعد است و آنگاه عمر او را بشناسد. و لیکن عمر از این پرسش هدف دیگری دارد، او می خواهد:

1 - قدرت نفوذ خود را اعمال کند، 2 - سعد را چهره ای غیر معروف ، معرفی نماید، و این خود برای سعد بن عباده رئیس خزرج که لااقل در سطح شبه جزیره معروفیت دارد توهین بزرگی است ، و او را در نظر حاضرین سبک و خوار جلوه دهد، 3 - دیگر اینکه خود، اختطاری است بر عدم قدرت و توانائی این شخص برای هدفی که به خاطر آن ، این اجتماع تشکیل داده شده است ، لذا عمر به محض ورود به جلسه می گوید: من هذا؟: این شخص کیست ؟ و به او پاسخ می دهند: این شخص سعد بن عباده انصاری است ، او بیمار است .

عمر با ورود خود اولین ضربه را بر پیکر سعد وارد می کند، او در این جمله می خواهد بگوید: این چهره ناشناس و یا کم اهمیت و بی مقدار شایستگی خلافت را ندارد. و شاید این پرسش نه از بابت ناشناسی سعد است ، و بلکه به جهت بی مقدار نمودن او برای احراز خلافت است ، و لذا پس از این پرسش از سوی عمر، شخصی از انصار بر می خیزد و می گوید:

ما انصار و یاران پیامبر ﷺ ، و پیش مرگان او هستیم ، ولی شما ای مردم قریش ، همراهان پیامبر ﷺ هستید که اندک ، اندک به دیار ما سرازیر شده اید، و اکنون می بینیم که آمده اید حق ما را غصب کنید؟

سخن گوئی از انصار نیز در اینجا از ذکر کلمه (مهاجر) که نوعی فضیلت را ثابت می کند، هنگام خطاب به ابوبکر و عمر و ابو عبیده ، خودداری می کند، و بالعکس از واژه قریش استفاده می کند، که خاطره جنگ های متعدد را علیه پیامبر ﷺ زنده کند. و نیز از غصب حق صحبت می کند، تا پاسخی لازم به اتهام ناشایستگی داده باشد. روشن است این جمله خشم گروه تازه وارد را بر می انگیزاند اما نه در اینجا زیرا با اندکی خشم و غضب ، و در نتیجه انصار برنده

شناخته می شوند. و بلکه باید کاری کرد که حس تقابل و تضاد دو شاخه انصار را برانگیخت ، و از دوگانگی آنان بهره جست .

لذا می بینیم ، در اینجا، هم عمر مواظب ابی بکر است که تندی نکند، و هم ابوبکر از عمر مراقبت دارد که حدت به خرج ندهد. <sup>(737)</sup>

عمر گوید: من خود را برای سخنرانی آماده کرده بودم ، و خواستم رشته سخن را به دست گیرم ، ابوبکر نگذاشت ، و گفت : آرام باش ، اکنون تو چیزی مگوی ، و خود شروع به سخن نمود، و آنچه من می خواستم بگویم ، بر زبان آورد. <sup>(738)</sup>

## 2 - 2 - 10: سخنرانی ابوبکر در زیر سایبان

ابوبکر که کاملاً بر اوضاع مسلط شده ، و شرایط سخن و مقتضیات کلام کاملاً در اختیار اوست ، و میدانند از کجا شروع کند، و چه بگوید، رشته سخن را به دست گرفته می گوید:

خداوند، پیامبر ﷺ خود را از میان ما برانگیخت .... برای عرب خیلی سنگین بود که دین خود را ترک گوید: پس خداوند این افتخار را به مهاجرین صدر اسلام عطا فرمود، که به او ایمان آورده و با او همراهی کنند، و با شدت ، اذیت و آزاری را که از سوی قم عرب بر او وارد می شد دفع نمودند، قوم عرب او را تکذیب نمودند، همه عرب با او مخالف بودند، ولیکن مهاجرین صدر اسلام ، به همراه او استقامت ورزیدند و پایداری نمودند. و هیچ باکی و هراسی از تعداد اندک خود و کثرت دشمن ، در دل راه ندادند، پس آنان اولین گروه مؤمن به خداوند، و اولین گروهی هستند که خدای را در روی زمین نیایش نمودند، و آنان دوستان و خویشان پیامبر ﷺ هستند، و از همه مردم به خلافت سزاوارتر می باشند، و هیچکس با آنان در این مسئله نزاعی ندارد، بجز کسی که ظالم و ستمگر باشد.

و شما ای گروه انصار! کسی فضیلت شما را در دین ، و سابقه شما را در اسلام انکار نمی کند، خداوند شما را یاران پیامبر ﷺ خود قرار داد، و او را وادار به هجرت به سوی شما نمود، بنابراین پس از مهاجرین صدر اسلام ، کسی به پایه و رتبه شما نمی رسد، در این صورت ریاست عامه به ما تعلق دارد، و منصب وزارت به شما، و در موضوع مشورت ، شما با (مهاجرین) تفاوتی نداشته ، و هیچ کاری بدون مشورت شما صورت نگیرد. (739)

و عرب ، خلافت را جز برای این گروه (مهاجرین) از قریش سزاوار نمی داند، و آنان (مهاجرین صدر اسلام)، بهترین و شریف ترین مردم ، از نظر نژاد، و از نظر زادگاه و موطن (مکه) می باشند. (740)

ابوبکر در سخنرانی خود نرمترین شیوه را بکار برد، او در این سخنرانی ، بدون اینکه احساسات و عواطف انصار را تحریک کند، به دو موضوع اشاره می کند:

آنچه را خود انصار در صدد بیان آن بودند، و آن را مایه افتخار و مباهات خود می دانستند.

ابوبکر با صراحت کامل از آن یاد می نماید: خداوند شما را یاران پیامبر ﷺ خود قرار داد، و خانه شما را مرکز هجرت پیامبرش ساخت ... و به اینگونه فضیلت آنان را انکار ننموده و بلکه پیش از آنچه خود می گفتند، هجرت را نیز با صراحت به آن افزود و به اینگونه ، احساسات تحریک شد، آنان را فروکش می کند.

و نکته دیگر اینکه به آنان گوشزد می کند، شما در مورد خلافت اشتباه رفته اید، فضیلت شما به جای خود، اما این فضیلت حقی را برای شما در امر خلافت ثابت نمی کند.

ابوبکر در اینجا نیز کوشش دارد، اشتباه آنان را به گونه ای ، به آنان گوشزد کند که عواطف و احساسات آنان را خدشه دار ننماید، و لذا از بکارگیری واژه های تند و خشن ، خودداری می کند، و نمی گوید: شما اشتباه می کنید، دچار لغزش و خطا شده اید... او همین معنا را در قالب الفاظ دیگری به آنان تفهیم می کند، او می گوید: « فلیس بعد المهاجرین الاولین عندنا بمنزلتکم ... » (741): پس

از مهاجرین صدر اسلام ، شما انصار حایز برترین مراتب فضیلت هستید، بنابراین ما مهاجرین آغازین ، امراء و شما وزراء باشید.

ابوبکر ضمن بیان فضیلت انصار، آنان را در مرتبه ای پائین تر از مهاجرین قرار می دهد، فضیلت انصار را بیان می کند، اما نه در رتبه مهاجرین ، تا جای بحث در مسئله خلافت پیش نیاید، و خلافت را حق مسلم مهاجرین بر می شمارد، و نه همه مهاجرین بلکه گروهی خاص از آنان ، تا به انصار بگوید، مهاجرین نیز از دست یابی به خلافت محروم هستند، تصور نشود، مسئله مهاجر و انصار است ، شما فضیلت دارید، مهاجرین نیز فضیلت دارند، اما خلافت مسئله دیگری است ، و اختصاص دارد به مهاجرین صدر اسلام ، و نه انصار، و حتی مهاجرین دیگر.

و ابوبکر به این گونه خشم برافروخته را می نشاند.

### 3 - 2 - 10: واکنش انصار

این گونه سخنرانی ، توده مردم برافروخته را آرام می کند، اما در میان هر انبوهی افرادی که زمام توده مردم را در دست دارند، وجود دارند، آنان به این سرعت ، عقب نشینی نمی کنند، مگر اینکه دریابند نمی توانند کاری از پیش برند. در میان انصار نیز چنین افرادی وجود داشتند.

حباب بن منذر یکی از همین گونه افراد بود، او در آغاز، خیلی تند و خشن وارد میدان شد، حتی مهاجرین را تهدید به اخراج از سرزمین مدینه نمود، اما در اینجا و پس از سخنرانی ابوبکر، یک درجه عقب نشینی می کند، و مشارکت در امر خلاف را می پذیرد.

حباب گوید: ای انصار! زمام حکومت را از دست می دهد، زیرا این گروه ، در پناه شما هستند، و هیچکس جرات مخالفت با شما را ندارد، و مردم جز از اندیشه های شما پیروی نمی کنند، شما مردمی ثروتمند، و گرامی هستید، دارای افراد فراوان ، و نفوذ بسیار هستید، قدرت و نیرو در میان شما متمرکز است ، مردم در انتظار تصمیم شما به سر می برند، اختلاف در خود راه می دهد که تباه می شوید، اگر این گروه اصرار ورزیدند، حکومت را در میان خود تقسیم می کنیم . (742)

اعتراف حباب ، بزرگترین شاهد است ، که سخنان ابوبکر، حتی حباب یکی از سران انصار را تحت تاءثیر قرار داده ، و او را وادار به عقب نشینی می کند، حباب که در آغاز دستور بیرون راندن مهاجرین را در صورت مقاومت ، صادر می کند، در اینجا تسلیم اراده آنان می شود، و حکومت را تقسیم می کند، اما نه

به گونه پیشنهادی ابوبکر، زیرا ابوبکر فقط عنوان مشورت را به آنان داد، همچون یکی از افراد با نفوذ تحت قدرت شخص حاکم .

#### 4 - 2 - 10: عمر سخن می گوید

مشارکت در امر حکومت امری نیست که برای قریش قابل قبول باشد، تقسیم حکومت، در واقع تجزیه قلمرو است، ابوبکر پیشنهاد وزارت می دهد، و حباب در خواست مشارکت در امر حکومت، نرمش ابابکر، این جرات را به وجود می آورد که انصار در خواست مشارکت در حکومت را بنمایند، در اینجا عمر رشته سخن را به دست گرفته و سخن آخر را می گوید:

« هیئات لا یجتمع اثنان فی قرن ... » : هرگز، دو حکومت در یک زمان ممکن نشود، به خدا سوگند؛ عرب راضی نشود حکومت به شما تعلق یابد، در حالی که پیامبرش از شما نمی باشد، اما عرب هیچ مانعی نمی بیند حکومت را به کسی واگذارد که پیامبرش از آن قبیله باشد.

و ما در این مورد برای افرادی که امتناع ورزند، و نپذیرند، برهان روشن و آشکار داریم، و آن اینکه چه کسی با ما در خلافت از محمد ﷺ می تواند نزاع داشته باشد، در حالی که ما دوستان و خویشان او هستیم؟ مگر آنکه راه باطل پیموده، یا گناهکار حرفه ای باشد، و یا در ورطه هلاک غوطه ور است.

(743)

عمر در اینجا، دلیل شایستگی گروه خود را برای دست یابی به خلافت، در دو چیز می داند:

رضایت عرب، و خویشاوندی با پیامبر ﷺ. (744)

ابوبکر مسئله سبقت در ایمان را دلیل می داند، و جنبه دینی مسئله را مطرح می کند، و آن را وسیله تقرب و نزدیکی به رسول خدا ﷺ می داند، و سزاوار

به خلافت ، در حالی که عمر مسئله رضایت قریش را مطرح می کند که خود تعصب برانگیز است ، لذا گوینده انصار به پا خواسته گوید:

ای انصار؛ زمام امر را در دست گیرید، به گفته های این مرد توجه نکنید، که باعث شود بهره و نصیب شما از خلافت از بین برود، اگر آنچه را می خواهید امتناع ورزند، آنان را از سوگند از آنان در این امر سزاوارترید، زیرا به خدا سوگند؛ با شمشیرهای شما، مردم به این دین گرویدند.

و من پناهگاه انصار در هنگام رای و تدبیر و اندیشه ، و مرد گرآنقدر انصار، و شیر بیشه آنان هستم . و به خدا سوگند؛ اگر مایل باشید، خلافت را به هر ترتیب که باشد به شما باز می گردانم <sup>(745)</sup>

گونه سخن گفتن عمر باعث انگیزش تعصب در میان انصار گردید، لذا حباب به این گونه سخن گفت ، و اگر چنین ادامه یابد، کار به جای حساس کشیده می شود، و نمی توان نتیجه مطلوب را از آن به دست آورد، لذا عمر لحن سخن را تغییر داده و ضمن تهدید، مسئله را امری دینی ، و خدای را پشتیبان گروه خود معرفی می کند، تا هم انصار را تهدید نموده و این تهدید را به خداوند نسبت می دهد؛ عمر در پاسخ حباب که گفت : به هر گونه که باشد خلاف را به انصار بر می گرداند، گوید: « اذا لیتلک الله » : خداوند تو را می کشد، و حباب پاسخ می دهد: بلکه تو کشته می شوی . <sup>(746)</sup>

عمر در این سخن خود او را تهدید می کند، و آن را به خداوند نسبت می دهد، و به مردم تفهیم می کند که او به جاهلیت باز گشته است .

و حباب یک بار دیگر، ضعف خود را نشان می دهد، و در پاسخ عمر می گوید: بلکه تو کشته می شوی ، و پاسخ به مثل دادن ، و بلکه ضعیف تر از طرف

مقابل نشانه این است که حباب دیگر، چیزی برای گفتن ندارد، و ضعف او، یعنی ضعف او، یعنی ضعف انصار، و باز شدن مجال برای طرف مقابل .

## 5 - 2 - 10: ضربه نهادی ابوبکر

ابوبکر نیز که فرصت‌ها را به خوبی شناسائی کرده، و نمی‌گذارد یک لحظه آن فوت شود، ضربه کاری خود را بر پیکر همه انصار وارد می‌سازد، او اندیشه دشمنی کهن بین این دو گروه را مطرح می‌سازد.

من فکر می‌کنم، بزرگترین توفیقی که جناح مهاجر (سه تن یاد شده) به دست آوردند، تنها به همین دلیل بود، که ابوبکر آن را یاد آور شد، ابوبکر گفت: اگر خزرج به خلافت دست اندازد، اوس کوتاه نخواهد آمد، زیرا او نیز همان شایستگی را دارد، و اگر خلافت نصیب اوس شود، خزرج آرام نخواهد آسود، زیرا در میان این دو قبیله کشتاری بوده است که فراموشی نپذیرد، و زخم‌هایی وجود داشته که التیام نیافته است، که فراموشی نپذیرد، و زخم‌هایی وجود داشته که التیام نیافته است، «فان نعق منکم ناعق جلس بین لحتیتی اسد یضغمه المهاجری و یجرحه الانصاری»: اگر کسی از شما ادعایی کند (دعوای خلافت نماید) در میان دو فک شیر خود را قرار داده است: مهاجر او را زیر دندان‌های خود پاره می‌کند، و انصار (شاخه محکوم) او را می‌درد، مهاجر و انصار هر دو او را از پای در می‌آورند. (747)

این گفتار ابوبکر تاثیر فوق‌العاده‌ای در جدائی و تجزیه انصار داشته، انصار خود، همگی و به اتفاق سعد بن عباد انصاری خزرجی را کاندید خلافت نموده، و همگی به آن رضایت داشته‌اند.

اما این گفتار ابی‌بکر، که دو قبیله انصار را به یک میزان شایسته خلافت می‌داند و در پایان خطر زمامداری انصار را، هر شاخه‌ای که باشد، گوشزد می‌کند، کاملاً اوس را در مقابل خزرج قرار می‌دهد، اوس که تا چند لحظه هر نوع

شایستگی خلافت را حق خزرج می داند، اکنون خود را در ردیف دشمن دیرین خود می بیند، و گرچه از نظر تئوری در ردیف خزرج قرار گرفته ، ولیکن در عمل با خلافت فاصله زیادی دارد، بنابراین تصور که بدون دلیل نبوده است ، اوس به این نتیجه می رسد که خود از مخالفت بهره ای نخواهد داشت ، برنده این مسابقه در وهله اول مهاجرین ، و بعد انصار، تیره خزرج خواهد بود، اکنون چه باید کند انصار تیره خزرج ، با دشمنی دیرینه اش و یا مهاجرین با تعصبات قومی ، و بدون داشتن سابقه دشمنی کهن ؟ اگر ریاست عامه به خزرج انتقال یابد هیچ بعید نیست در آینده دچار درد سر شوند. و حداقل برای همیشه از دست یابی به حکومت محروم شوند، و این مطلبی است که اوس با صراحت از آن یاد می نماید<sup>(748)</sup> و در موقع خود آن را ذکر خواهیم نمود. و به همین دلیل است که اوس در انتظار فرصت مناسب است تا پیشنهاد خود را نسبت به سعد رئیس خزرج پس گرفته و گروه تازه وارد را برای خلافت برگزیند.

## 6-2-10: سخنان ابو عبیده جراح

گفتگوی عمر با حباب پایان می پذیرد، حباب برای سخن گفتن چیزی ندارد و این خود نشانه ضعف اوست، و ابو عبیده فرصت را مناسب می بیند که رشته سخن را به دست گرفته، و در تایید سخنان عمر، با منطقی ناصحانه چنین گوید:

انصار! شما اولین گروهی بودید که پیامبر ﷺ را نصرت داده و یاری نمودید، بنابر این کسانی نباشید، که در تغییر و تبدیب آغازگر باشید (از دین برگردید، و تغییراتی در آن روا دارید).<sup>(749)</sup>

ابو عبیده ضمن بر شمردن فضیلت انصار، در پیشبرد اهداف اسلام، چنین وانمود می کند که گویا کسی در موضوع خلافت این گروه از مهاجر تردیدی ندارد، و همه مهاجرین از جمله خاندان پیامبر ﷺ با آن موافق هستند.<sup>(750)</sup> دیگر اینکه هر گونه تصمیمی بر خلاف آن مساوی است با تغییر و تبدیل دین و نابودی آن، و حتی ارزش یاری انصار، از پیامبر ﷺ با حرکت در خلاف جهت یاد شده، از بین می رود. و خود روشن است، که این کلمات چگونه زمینه را برای تصمیمات خود بعدی فراهم می آورد، و بخصوص با احترامی که مردم آن روز برای بیعت خود قائل بودند، اگر بیعتی صورت گرفت، شکستن آن در ظاهر بسیار مشکل خواهد بود.

## 7- 2 - 10: عامل رقابت

گفتیم حباب بن منذر از بزرگان خزرج در 2 مورد از خود ضعف نشان داد، رضایت به مشارکت در امر خلافت پس از ادعای ریاست عامه برای انصار، نیز نداشتن پاسخ مناسب در برابر تهدید به قتل از سوی عمر، این دو مورد مجال را برای عمر و ابو عبیده باز گذارد، و مقاومت روانی انصار را سلب نمود، و همین امر باعث شد بشیر بن سعد، یکی دیگر از رؤسای خزرج که با عموزاده اش سعد بن عباده، کاندیدای ریاست از سوی انصار تیره خزرج، رقابت و حسادت داشت. (751)

مجال یابد و زمینه را برای خزرج نامساعد کند، و برای قریش آماده نماید، بشیر رشته سخن را به دست می گیرد:

ای گروه انصار! سوگند به خداوند، گر چه ما از نظر جهاد با مشرکین برتری داریم، و همچنان از نظر سبقت در اسلام، ولیکن ما جز رضای پروردگار خود، چیزی نمی خواهیم، بنابراین سزاوار نیست به وسیله حکومت بر مردم چیره شویم، و ما برای دنیا هیچ ارزشی قائل نیستیم، زیرا خداوند منت گذار بر ماست.

مردم؛ آگاه باشید! محمد ﷺ از قریش است، و خویشان پیامبر ﷺ بیش از دیگران در این مسئله سزاوارند، خدای را به سوگند یاد می کنم، خداوند آن روز را نیاورد، که من با آنان در این امر ستیز کنم، بنابراین از خدای بترسید، و با آنان در این امر مخالفت نوزید. (752)

بشیر بن سعد تحت تأثیر سه عامل، چنین سخنانی ایراد می کند، عدم توانائی حباب در مقابله با مهاجرین، رقابت و حسادت با رئیس خزرج، و

توانائی ابوبکر و یارانش در ایراد سخنرانی ، این سه عامل زمینه را برای سخنان بشیر آماده می کند سخنرانی بشیر که چیزی جز تکرار سخنان ابوبکر خطاب به انصار نبود، با این تفاوت که از سوی خود انصار و مدعیان خلافت صورت گرفت ، زمینه بیعت را فراهم می کند.

## 8 - 2 - 10: پیشنهاد بیعت

اکنون زمینه آماده است اما چه کسی از سوی مهاجرین کاندیدای خلافت است ، ظاهرا کسی کاندیدا نشده است ، لااقل در آن جمع هنوز مشخص نشده چه کسی مورد نظر است ، آنچه در سخنرانی های دو طرف آمده بود بحث در مورد شایستگی مهاجرین از بستگان و خویشان پیامبر صورت گرفت ، اما خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم هیچ یک از آنان در این جمع حضور ندارند، علی ع داماد پیامبر ص و اولین مؤمن به او، با داشتن همه صلاحیت های مطرح شده و به مراتب بیش از آن چه مطرح شد، اکنون در کنار پیکر مطهر رسول خداست ، و نیز دیگران که به پیامبر ص نزدیک تر، می باشند. پس باید به دنبال آنان فرستاد، و با آنان بیعت کرد؟ اما چنین چیزی اتفاق نیفتاد، و ابوبکر نه خود را و بلکه دو نفر همراه خود را کاندیدای خلافت نمود، و گفت : این عمر! و این هم ابو عبیده با هر کدام مایل هستید بیعت نمائید.

(753)

عجبا! این صلاحیت انتخاب از سوی چه کسی ، و چگونه به ابوبکر واگذار شده است ؟ که به جای مهاجرین چنین پیشنهادی می دهد؟ و آیا در میان مهاجرین فقط این دو تن صلاحیت خلافت را دارا هستند؟ ولیکن هنگامی که مشاهده می شود، هر دو باهم ، بدون تامل ، از خود عکس العمل نشان داده و جواب نفی می دهند: نه !! به خداوند سوگند؛ تو از همه مهاجرین برتر می باشی ، تو همراه پیامبر در غار بودی ، و پیامبر اکرم ص تو را در نماز جایگزین خود نمود، و نماز بالاترین احکام الهی است ، بنابراین چه کسی سزاوارتر است بر تو مقدم شود؟ دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنیم !!! (754) ابن عبدربه

گوید: عمر گفت: با وجود شما آیا خلافت را من عهده دار شوم؟ هیچ کس تو را از مقامی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به تو داده است، کنار نخواهد زد. <sup>(755)</sup> و هنگامی که مغیره بن شعبه از عمر سوال می کند، چرا پیشنهاد ابوبکر را نپذیرفته است در پاسخ گوید: «انه ما کرنی فما کرته»: او مرا فریب داد، و من نیز او را. <sup>(756)</sup> و نیز عمر در هنگام مرگ خود گوید: «ان استخلف فقد استخلف من هو خیر منی و ان اترک فقد ترک من هو خیر منی»: اگر کسی را به جای خود معین نمایم (کار بدی انجام نداده ام) زیرا (ابوبکر) که از من بهتر بود جایگزین معین نمود، و اگر ترک کنم و کسی را معین نمایم، آن که از من بهتر بود (یعنی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) کسی را معین ننمود. <sup>(757)</sup> پس چگونه در سقیفه گوید مقامی را که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به تو داده کسی نمی تواند تو را از آن کنار زند. و به اینگونه خلافت را برای خود استوار نمودند، و چنان وانمود کردند که گویا طبق دستور پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عمل شده، و در این دستور خاصی صادر شده است.

ابن ابی الحدید گوید: از ابی جعفر نقیب قاضی القضاة سوال کردم آخر چگونه می شود با آن همه دستورات صریح و آشکار با پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در مورد علی عَلِيٌّ، توسط اصحاب خاص پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین عملی صورت گیرد، و مردم اعتراض نکنند؟ در پاسخ گفت: مردم تصور کردند، که مهاجرین صدر اسلام چنین می کنند، به خصوص با آن روایتی که در این زمینه از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل نمودند که «الائمة من قریش»: امامان از قریش هستند. <sup>(758)</sup> و گویا فقط ابوبکر و عمر و ابو عبیده از قریش هستند، و علی عَلِيٌّ از قریش نبوده است و تقدم او را بر ابی بکر در انجام مأموریت های سیاسی توسط رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ندیده اند که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسماً ابوبکر را از آن

ماء‌موریت معاف می‌دارد و به علی علیه‌السلام واگذار می‌نماید و به او می‌گوید:  
دستور خداوند است که این ماء‌موریت را یا خود انجام دهم ، و یا کسی همانند  
خودم . (759)

## 9-2-10: بیعت انصار

و سرانجام این روش کار خود را کرد، و بشیر بن سعد که سخت تحت تاءثیر این برنامه ها قرار گرفته ، و می خواهد هر چه زودتر، حباب را که از سعد بن عباده رئیس تیره خزرج حمایت می کند، از صحنه خارج سازد، مبادا، حباب فرصت یابد، و سخنان حماسی خود را از نو آغاز کند، و فرصت برای سعد فراهم آید، لذا از عمر، و ابو عبیده که برای بیعت به ابی بکر روانه شده بودند، پیشی گرفته ، و دست ابابکر را می فشارد و با او بیعت می کند. <sup>(760)</sup> و با بیعت بشیر تقریباً همه چیز پایان می یابد.

حباب بن منذر، عموزاده بشیر از اقدام متهورانه او سخت ناراحت است ، و پرده از انگیزه این اقدام بر می دارد:

(ای بشیر! خویشاوندی را قطع نمودی ؛ چه نیازی به این کار احساس نمودی که مرتکب آن شدی ؟ تو...؟! فقط به خاطر رقابت با عموزاده ات ، دست به چنین کاری آلودی ). <sup>(761)</sup>

ملاحظه می کنید، حباب در این جا نیز مسئله را به عصیبت قبیلگی می کشاند، یعنی آن چیزی که مهاجرین از آن احتراز می جستند، و تنها به مسائل و انگیزه های دینی متوسل می شدند.

و بشیر در پاسخ می گوید:

نه به خدا... من چنین غرضی نداشتم ، و لیکن دوست نداشتم ، در حقی که خداوند به این گروه واگذار نموده خصومت ورزم . <sup>(762)</sup>

بشیر از کجا دانست خداوند چنین حقی را به آنان واگذار نموده است ؟ آیا به استناد ادله مهاجرین ، به سبقت در ایمان و خویشاوندی با رسول ﷺ ،

چنانچه خود می گفتند؟ و آیا در میان مهاجرین نبودند، که دارای این خصوصیات باشند؟ و شاید واقعا تحت تاءثیر سخنان قوم ، قرار گرفته ، زیرا هر یک از این سه تن به گونه ای در تاءیید دیگری سخن می گفتند، که واقعا جا داشت افراد حاضر را دچار شبهه کنند، چنانچه بعدها گفته شد: اگر سخن عمر در هنگام مرگ که گفت : (اگر بدون وصیت از دنیا روم ، این کار را رسول خدا ﷺ قبلا انجام داده بود.) نمی بود، باور نمی شد که پیامبر اکرم ﷺ خلافت را به آنان واگذار نموده است . (763)

و یا اینکه بشیر چون مشاهده می کرد امکان دارد، سعد بن عباده انصاری خلافت را عهده دار شود، رقابت با او، او را وادار به این اقدام نمود، چنانچه خواهیم دید، (اوس) نیز همین برداشت را از مسائل دارد.

به هر حال اقدام بشیر، به سرعت کارها را پیش برد، او با این اقدام خود، جنجالی در قبیله اوس بوجود آورد.

اوس تصور نمود، این توطئه ای است برای سرکوبی او که از سوی قبیله خزرج تنظیم شده است ، زیرا خزرج خود ادعای خلافت داشت ، چگونه ناگهان تنازل کرده و در مقابل قریش تسلیم می شود، دلیلی ندارد که از ادعای خود صرف نظر نماید مگر اینکه بخواهد با این اقدام ، خود را به دستگاه خلافت نزدیک نماید، و به اینگونه نصیبی از خلافت به دست آورد، و بر قبیله اوس چیره شود.

دیگر اینکه این اقدام شایستگی انصار را برای دست یابی به خلافت زیر سوال برد، و نتوانست خود را هم طراز قریش در این امر استوار بداند، پس چرا اوس از قافله باز ماند، و نکند این اقدامی باشد، برای پیروزی های آینده خزرج

بر قبیله اوس ؟ بنابراین نباید گذاشت فرصت از دست برود، و سخنان اسید بن حضیر بهترین گواه بر این است ، اسید بن حضیر گوید:

به خدا سوگند اگر خزرج یک بار حکومت را به دست گیرد، برای همیشه برتری خود را بر شما ثابت دانسته است ، و هرگز بهره ای از حکومت به دست نخواهد آورد، پس برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید، و همگی برخاستند و با ابوبکر بیعت نمودند، و این مسئله موجبات شکست سعد بن عباده و قبیله خزرج را فراهم نمود. (764)

و پس از اینکه بشیر بن سعد، با ابی بکر بیعت نمود، اسید بن حضیر رئیس قبیله اوس که فکر می کرد غافلگیر شده ، و عامل رقابت بین عموزاده ها را در خزرج نادیده گرفته بود، خطاب به افراد قبیله خود گفت : به خدا سوگند اگر با ابی بکر بیعت نکنید، قبیله خزرج برتری خود را بر شما برای همیشه ثابت نموده است ، پس همگی برخاسته و با ابی بکر بیعت نمودند. (765)

و به اینگونه همه چیز به نفع قریش پایان یافت ، زیرا پس از اقدام اسید بن حضیر همه افراد اوس ، و بعد نیز تمامی افراد قبیله خزرج با ابوبکر بیعت نمودند، بجز سعد بن عباده که به خانه خود رفت ، و حباب بن منذر، و قیس برومند فرزند سعد ظاهرا همه چیز پایان پذیرفت ، انصار آن یاران دیرین پیامبر اکرم ﷺ که به حق بر اثر کوشش و تلاش و مجاهدت پی گیر آنان اسلام نیرو یافت و قوت گرفت ، و در میان اقوام عرب انتشار یافت ، همه و همه با ابی بکر بیعت نمودند، و هیچ تردیدی نیست که یاران دیروز پیامبر اکرم ﷺ ، پشتیبانان امروز حکومت و خلافت از او نیز خواهند بود.

اما کاردانی عمر، و دور اندیشی ابوبکر و ابو عبیده جراح ، برای تقویت حکومت احتیاطات لازم را به کار گرفته ، زیرا هر چند چنین است ، و هرگاه

عرب بیعت نمود آن را نمی شکنند گر چه دریابد راه خلاف پیموده است ، اما این بیعت یک تصمیم آنی است ، که بدون اندیشه و تدبیر صورت گرفته است ، و نه از سوی همه مهاجرین و بخصوص خاندان هاشم ، و نیز اینکه سعد بن عباده رئیس خزرج بیعت ننموده ، خطر شورش و سرپیچی هنوز وجود دارد ، و این حباب بن منذر است که با شمشیر کشیده به میدان آمده است ، تا تهدیدهای خود را عملی سازد ، و این اقدام حباب ، کمترین تاءثیر آن ایجاد جرات ، در برابر حاکمی است که هنوز رعب و هراس آن در دلها جای نگرفته است ، لذا عمر پا به میدان می گذارد ، و با ضرب دست شمشیر او را به زمین می اندازد ، و با گوشه پیراهن خود ، افراد را متفرق می نماید ، تا کار بیعت تمام شود. <sup>(766)</sup>

عمر با این اقدام خود ، تاءثیر حرکت حباب را خنثی نموده ، و به مردم تفهیم می کند ، که اینجا ، جای شمشیر بازی نیست ، و مقام نرمش است که گوشه پیراهن کار را تمام می کند .

## 10-2-10 سعد در جبهه مخالف

سعد بن عبادہ انصاری از بیعت با ابی بکر امتناع می ورزد، و عمر در پی فرصت مناسب است که تا این، یکی دیگر رقیب خود را از پای در آورد، اما چگونه او را وادار به بیعت نماید، کسی که خود داعیه زمامداری قومی بزرگ را در سر دارد؟ و اگر امکان نداشت او را از پای در آورد، او دریافته است که سعد بیعت نخواهد کرد، پس تصمیم دوم باید اجرا شود، و اکنون فرصت برای اجرای نقشه بعدی فراهم است، مردم قبیله سعد در بیعت با ابی بکر، بر یکدیگر سبقت می گیرند، و آن چنان در این امر سبقت می گیرند، که رئیس و سرور خود، سعد بن عبادہ را فراموش می کنند، و گویا چنین شخصی در میان آنان وجود ندارد، و چنان زیر پایش گرفتند که نزدیک بود قالب تهی کند.

یکی از افراد قبیله که در ضمن جمعی از افراد قبیله دور این پیر بیمار را گرفته بود، با آهنگی التماس آمیز، خطاب به انصار می گوید: ای مردم، مواظب سعد باشید؛ او را پیمال نکنید، او را نکشید؟ و عمر که سخت مراقب اوضاع است، با فریادی تند و خشم آلود فریاد می کشد: بکشیدش، خدا او را بکشد!!<sup>(767)</sup> در حالی که تا لحظه هائی پیش عمر خویشتن دار بود، و از خشونت احتراز می جست، اما اکنون با قاطعیت هر چه تمامتر خشم خود را ظاهر می کند، یعنی مسئله خلافت تمام شده است، مقاومت بی فایده است، و به این گونه اعلان می دارد: همچنانچه دو تیره انصار از ما حمایت نمودند، همه مهاجرین نیز حمایت خود را از ما دریغ نمی ورزند، قاطعیت در اینگونه موارد لازم و ضروری است، اما احتمال دارد، این تهدید مؤثر واقع نشود و عکس العمل شدید، داشته باشد چرا که ممکن است اینچنین برخورد خشونت آمیز نسبت به

رئیس قبیله که مظهر قدرت و شخصیت قبیله است ، احساسات افراد قبیله را برانگیزاند، و برای کسانی که هنوز قدرت را به دست نگرفته اند، و بر اوضاع مسلط نیستند، بسیار گران تمام شود، آن وقت چه باید کرد؟ آیا عمر آن روی سکه را دیده است ؟ و یا بدون توجه به عواقب و پی آمدهای آن و فقط خشم ذاتی و جیلی او، او را به این کار وا داشته است ؟ تصور نمی شود چنین باشد، زیرا عمر با آمادگی کامل ، و با در دست داشتن کنترل خویش وارد صحنه شده است . اما عمر همه چیز را مد نظر دارد، او می داند همراهش ، در صورت بروز خشونت ، و یا احتمال آن ، با نرمی و ملاحظت ، مانع بر هم خوردن اوضاع است ، و نمی گذارد، اوضاع به وخامت بکشد، عمر به این اندازه اکتفا نکرده ، و بالای سر سعد، حاضر شده و به او می گوید: تصمیم داشتیم آنچه را تو را لگدکوب کنم که بازوانت خرد شود، و یکی از انصار ریش عمر را به دست گرفت ، و گفت به خدا سوگند، اگر یک دانه مو از او کم شود، یک دندان در دهانت باقی نخواهد ماند.

در اینجا ابوبکر پا در میان شده و خطاب به عمر گوید: آرام باش ای عمر، مدارا کردن در اینجا شایسته تر است .

و پس از گفتگویی کوتاه سعد از آنجا خارج می شود. (768)

و آیا عمر از سعد دست می کشد، و او را به حال خود رها می کند؟ خیر باید سعد بیعت کند، اگر کسی مانند سعد که داعیه خلافت داشته و از بیعت سر برتافته ، رها شود، در آینده ای نه چندان دور باعث دردسر خواهد شد، و مشروعیت حکومت آنان را زیر سؤال می برد، لذا بعد از آرامش نسبی اوضاع به دنبال سعد که در منزل به استراحت پرداخته می فرستد و از او می خواهد بیعت کند، و او در پاسخ می گوید:

نه) .... به خدا سوگند نه ....! با شما بیعت نمی کنم مگر آن موقعی که هر چه تیر در ترکش خود دارم به سوی شما رها کنم ، و نیزه خود را با خونتان رنگین سازم ، و تا گاهی که دستانم می تواند شمشیر به دست گیرد، شما را با شمشیر از خود می رانم ، و با خاندان و پیروان خود با شما نبرد می کنم ، و گر چه آدمیان و پریان در کنار شما باشند، من با شما بیعت نخواهم کرد تا آنگاهی که خدای خود را ملاقات کنم . (769)

سعد بن عباد ، این جبهه گیری را رسماً، کاری الهی دانسته ، زیرا او خوب می داند صاحب حقیقی این حق چه کسی است . او قبل از این خود را شایسته ، آن می دانست ، ولی اکنون که دست خود را از آن کوتاه می بیند، لاقلاً کلمه ای حق بگوید، گرچه نه با صراحت باشد، چنانچه همه انصار، و یا برخی از آنان ، پس از یاس از حکومت چنین گفتند، و با صراحت اظهار داشتند:

(لانبایع الا علیاً) : جز با علی ع ، با دیگری بیعت نکنیم ! (770) سعد در گفتار خود پا برجاست ، ممکن نیست عقب نشینی کند، او سوگند یاد می کند اگر توان می داشت قیام کند قدرت را از دست آنان می گرفت ، و پس از ادای سوگند دستور می دهد، جسم بیمار او را به منزل منتقل نمایند.

سعد را چند روزی رها ساختند، سپس به دنبال او فرستادند که حضور یابد و بیعت نماید، و او امتناع ورزید، و تهدید نمود، و چون این مطلب به ابوبکر رسید، عمر به ابوبکر گفت : او را وا مگذار تا اینکه بیعت نماید، عمر اصرار دارد تا از او بیعت بگیرد، بشیر بن سعد کوشش می کند مضرات اصرار ورزیدن عمر را به او بفهماند، به او می گوید: سعد لج کرده است ، او هرگز بیعت نخواهد نمود، تا اینکه کشته شود، و کشته نخواهد شد، و نمی شود مگر این که زن و فرزندان و خانواده و گروهی از قبیله اش کشته نشوند، او را رها کنید، رها کردن او به شما

لطمه ای نمی زند، و آنان او را به حال خود وا می گذارند. و سعد در نماز آنان حاضر نمی شد، و در مجلس آنان حضور نمی یافت، و با آنان به منی کوچ نمی کرد و خود حج انجام می دارد، تا اینکه ابوبکر از دنیا رفت. (771)

اما عمر وجود سعد را برای حکومت خود خطرناک می بیند، او فعلا سعد را رها می سازد، و در آینده سعد را به انتظار حوادث می گذارد.

ابن ابی الحدید گوید: سعد با ابوبکر و عمر بیعت نکرد، و در هیچ یک از اجتماعات شرکت نمی نمود، و همیشه در فکر این بود، افرادی بیابد تا علیه دستگاه شورش نمایند، و هرگز به قضاوت دستگاه قضائی آنان تن نداد، تا اینکه ابوبکر از دنیا رفت، در دوران خلافت عمر با عمر ملاقات نمود، در حالی که سوار بر اسب بود، و عمر بر شتر سوار بود، عمر به او گفت: ای سعد هیهات! و سعد نیز به او گفت: هیهات! (اشاره به اینکه هرگز به هدف خود نخواهی رسید - م -) و آنگاه به او گفت: تو معاشر همان کسی هستی که با او معاشرت می کنی؟ و عمر گفت: آری، سپس به او گفت: به خدا سوگند هیچ چیزی را دشمن تر از همسایگی با تو نمی دانم؛ عمر به او گفت: هر کسی همسایگی شخصی را دوست ندارد، از همسایگی اش منتقل می شود، و سعد در پاسخ گفت: امیدوارم به همسایگی کسی بروم که از تو و اصحاب تو آنان را بیشتر دوست دارم و طولی نکشید که به سوی شام رهسپار گردید، و در حوران شام بدرود زندگی گفت. (772)

آیا سعد به خاطر تهدیدهای، پی در پی نظام حاکم، و یا با طرح و نقشه قبلی، و یا به خاطر رنجش از قبیله و عشیره اش، اقامت در میان عشیره و قبیله خود را نپسندید، و بیگانه را برگزید؟ به هر ترتیب بود سعد، عازم شام

گردید، و دیری نپائید، که زمزمه جنیان را چند شب پی در پی شنیدند که می گویند:

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن رمیناه بسهمین لم یخطا فواده  
عباده

ما بزرگ خزرج ، سعد بن عباده را کشتیم ، قلبش را با دو تیر نشان گرفتیم که هیچیک از آنها به خطا نرفت .

و بعد مردم نشستند و گفتند: این آوای جنیان است که سعد را کشته اند، و مردم دنبال صدا را گرفته و رفتند، و جسد باد کرده سعد را در درون چاهی یافتند، مردم کوتاه نظر چنین پنداشتند، ولی کسانی که به راز مطلب آشنا بودند، دانستند:

خالد بن ولید به دستور هیئت حاکمه در کمین سعد نشسته ، و او را کشته ، و در چاهی انداخته ، و آنگاه رفیق خالد در تاریکی سه شب ، پی در پی آن آواز را سر داده است . (773)

ابن عبد ربه گوید: ابوالمنذر هشام بن محمد کلبی گفت : عمر مردی را به سوی شام می فرستند، و به او دستور می دهد: سعد را به بیعت دعوت کند، و اگر امتناع ورزد او را بکشد، آن مرد به سوی شام می رود، و در حوران شام با سعد ملاقات می کند، و او را به بیعت دعوت می نماید، و او نمی پذیرد، و بعد از آن سعد را مورد هدف قرار داده با تیر او را می کشد. (774)

ابن عبدالبر گوید: سعد بن عباده در سال پانزدهم هجرت ، دو سال و نیم پس از خلافت عمر، در حوران شام بدرود زندگی گفت . او همچنان گوید: در سال چهاردهم ، هجرت و یا در سال یازدهم هجرت در دوران ابوبکر از دنیا رفت .

و می گوید: اما در این قست اختلافی نیست که جسد سعد را یافتند، در حالی که کبود شده بود، و کسی از مرگ او مطلع نگردید، تا اینکه شنیدند گوینده ای می گوید: قتلنا سید الخزرج ... بزرگ خزرج را کشتیم ... و گفته شد، جنیان او را کشته اند. (775)

ابن ابی الحدید گوید: باور ندارم، سعد را جنیان کشته باشند، و او را بشر کشته است، و این اشعار نیز سروده بشر است، و از نظر من ثابت نشده است که ابوبکر به خالد دستور داده باشد، سعد را بکشد، خالد برای تحصیل رضای ابوبکر، از پیش خود او را کشته است، تا با این کار ابوبکر را از خود راضی کند، بنابراین، مسئول قتل سعد خالد است و او گناهکار است، نه ابی بکر، و بعید نیست که خالد چنین کاری انجام داده باشد. (776)

و جالب اینکه قیس، پدر خود سعد بن عباد را سرزنش می کند، و به او می گوید: تو که می دانستی، پیامبر اکرم ﷺ در مورد خلافت، به علی ع سفارش نموده چرا ادعای خلافت نمودی. (777)

دانستیم سه تن یاد شده (ابوبکر، عمر و ابو عبیده) نشست سایبان بنی ساعده را به نفع خود تغییر دادند.

و گرچه مردم آن روز سخت پای بند و ملتزم به بیعت خود بودند، که جز با جنگ های متوالی و خون ریزی های شدید ممکن نبود نقض بیعت نمایند. (778)

چنانچه انصار بعدها، اظهار داشتند: اگر پیش از این ما را در جریان امر خود می گذاردید جز با تو بیعت نمی کردیم، و اکنون دیگر گذشته است. (779)

ولیکن با وجود مخالفین با شخصیت، و پر نفوذ که بسیاری از آنان بیعت ننموده بودند، و دیگر اینکه بیعت برای خلافت امری است دینی، و پای بندی و تعهد به مسائلی اینچنین، در صورتی که روشن شود حرکتی بر خلاف انجام

شده نقض آن بدون مانع خواهد بود، طبیعی است ایجاد هراس فراوان، در اندیشه نقض بیعت انجام شده می نماید، و این هراس آنگاه شدت یافت که شنیده شد، بزرگان و شخصیت های مهاجرین، همایش تشکیل داده و می خواهند در مورد بیعت سایبان بنی ساعده تصمیم هائی اتخاذ کند (و ما پس از این به آن اشاره ای خواهیم داشت). و آنان به خوبی می دانند که خود مصداق آنچه در همایش بیعت استدلال نموده اند نمی باشند، در واقع آنان به سه دلیل خلافت را شایسته خود پنداشتند؛ سبقت در ایمان به رسول خدا ﷺ، نصرت و یاری پیامبر اکرم ﷺ، و خویشاوندی با او به دلیل پیامبر اکرم ﷺ از قریش است، و آنان نیز از قریش می باشند.

اگر ملاک و معیار برتری این سه عامل است، هستند کسانی که دارای این فضائل به مراتب بیش از آنان باشند، و مخصوصا علی عَلِيٌّ، که تردیدی در اسبقیت ایمان او بر دیگران، و خویشاوند حقیقی پیامبر ﷺ و یاری دهنده او در بسیاری از مواقف حتی در مرحله فداکردن نفس خویش، در راه پیامبر ﷺ قبل از هجرت، و بعد از هجرت بخصوص در جنگ احد.

و علی عَلِيٌّ خود به این موضوع اشاره می کند: اگر ملاک فضیلت و برتری در آن است که به انصار گفته اید، و به آن استدلال نموده اید، من به مراتب بیش از آن را دارم، و به مانند آن با شما احتجاج می کنم. و آنان خوب می دانستند که به زودی با چنین استدلالی مواجه خواهند شد، بنابراین باید پایه های حکومت خود را ساخت استوار سازند که اگر با چنین برنامه ای مواجه شوند، حکومتشان متزلزل نگردد.

## 11 - 2 - 10: بیعت دوم

لذا فردای سایبان بنی ساعده ، در مسجد با حضور مردم اجتماع بزرگی تشکیل داده ، ابوبکر بالای منبر نشست ، و عمر برخواست و پس از درود بر خداوند گفت : من دیروز سخنی گفتم ، که از اندیشه خودم نشاءت گرفته بود، و من آن را در کتاب خداوند ندیده بودم ، و نه از سوی رسول خدا ﷺ در این باره سخنی شنیده بودم ، و من فکر می کردم رسول خدا ﷺ آخرین شخص ماست که از دنیا می رود، و اینک کتاب خداوند را که رسول خدا ﷺ مردم را با آن هدایت می نمود، در میان شما گذارد (عمر از عترت سخن نمی گوید)... و خداوند امور شما را به وسیله ابوبکر فراهم نمود (برآورده ساخت) و او بهترین شماست ، او معاشر رسول خدا ﷺ ، و همراه او در غار، هنگام هجرت بود، پس برخیزید و با او بیعت نمائید، پس مردم با ابی بکر بعد از بیعت سقیفه ، بیعت نمودند. <sup>(780)</sup> سپس ابوبکر بعد از حمد و ستایش پروردگار و درود به رسول اکرم ، چنین گفت : ای مردم !!!... من زمام امور شما را در دست گرفتم ، در حالی که از شما برتر نمی باشم مرا در کارهای نیک یاری دهید، و از کارهای بد باز دارید... <sup>(781)</sup>

ابن ابی الحدید گوید: اینکه ابوبکر گفت : من از شما بهتر نیستم ... اعتراف به یک حقیقت انکارناپذیر است ، زیرا علی ع از همه آنان بهتر بود. <sup>(782)</sup>

ابوبکر دیروز برای دست یابی به حکومت ، خود را در شمار بهترین افراد می دانست ، و هنگامی که جمعی از مردم با او بیعت نمودند، گفت : چه چیز شما را از بیعت باز می دارد؟ « الست اءحقکم بهذا الامر؟ الست اول من اسلم ؟ الست ..؟ الست ..؟ »

آیا من از همه شما سزاوارتر نیستم؟ آیا پیش از همه شما ایمان نیاوردم؟  
آیا من ...؟ و آیا من ...؟ (783)

جلال الدین سیوطی این جمله را نیز به خطبه ابی بکر می افزاید: «ان لی شیطانا یعتیرینی فاذا راءیتمونی غضبت فاجتنبونی؛» من شیطانی دارم، که عارض من می شود، هرگاه مشاهده کردید خشمگین می شوم، از من اجتناب کنید. (784)

ابن جریر، این خطبه ابی بکر را یک روز بعد از رحلت بیان داشته است: «ان لی شیطانا یعتیرینی فاذا اءتانی فاجتنبونی.» (785)

ابوبکر با ذکر این جمله در واقع می خواهد مخالفین خود را تهدید کند، تا فکر نکنند او دارای نرمش است، اما در عین حال این خود اعتراف به یک نقطه ضعف است، که نمی تواند خویشتن دار باشد، و ضمناً هشدار می دهد که کسی حق اعتراض ندارد، و خشونت و استبداد به رأی را به شیطان نسبت می دهد.

سید مرتضی (ره) این جمله ابی بکر را دلیل بر عدم عصمت او دانسته، ابن ابی الحدید نیز آن را می پذیرد، و عصمت را شرط در امامت نمی داند، و گوید: اما اینکه سید مرتضی رحمته الله گفته است کسی که نمی تواند خویشتن دار باشد، چگونه زمام امور مردم را در دست می گیرد؟ (786)

## 12 - 2 - 10: پشتتاز در بیعت با ابی بکر

زبیر بن بکار گفت : محمد بن اسحاق یادآوری کرده است : قبیله اوس اعتقاد دارد که بشیر بن سعد، از قبیله خزرج اولین کسی است که با ابوبکر بیعت نموده است ، و خزرج اعتقاد دارد، اولین شخصی که بیعت نمود، اسید بن حضیر، رئیس قبیله اوس بوده است .

ابن ابی الحدید گوید: بشیر بن سعد از قبیله خزرج ، و اسید بن حضیر از قبیله اوس بوده است .

ابن ابی الحدید گوید: بشیر بن سعد از قبیله خزرج ، و اسید بن حضیر از قبیله اوس بوده است ، و اینکه هر یک اولین بیعت را به گروه دیگر نسبت می دهد، به خاطر سعد بن عباده است ، زیرا هر کدام از این دو قبیله دوست ندارند، که خود را عامل شکست سعد بن عباده بمشار آورند، چون قبیله خزرج ، قبیله سعد بن عباده است ، اقرار نمی کنند که اولین بیعت کننده بشر بن سعد باشد که موجبات شکست سعد را فراهم نمود، و آن را به اسید بن حضیر حواله می دهند، زیرا اوس از دشمنان خزرج بوده است . و اما اوس نیز دوست ندارند، اولین بیعت کننده معرفی شوند، تا آنان را متهم به حسادت نسبت به خزرج بنمایند.

و نظر من این است که اولین بیعت کننده ، عمر، و پس از او بشیر بن سعد، و بعد از او اسید بن حضیر، و سپس ابو عبیده بن الجراح ، و بعد سالم مولی ابی حذیفه ، و از آنچه گذشت ، روشن شد که اولین بیعت کننده ، بشیر بن سعد بوده ، البته ممکن است اولین بیعت کننده را عمر بدانیم ، اما نه در اجتماع انصار، که در جای دیگر، و قبل از حضور در اجتماع انصار بوده است .

زبیر بن بکار گوید: دو نفر از انصار که در جنگ بدر نیز حضور داشتند، ابوبکر و عمر را وادار نمودند که موجبات شکست سعد بن عبادہ را فراهم نمایند، و آن دو، عویم بن ساعدہ، و معن بن عدی بودند.

ابن ابی الحدید گوید: این دو نفر، در زمان رسول خدا ﷺ به ابی بکر علاقه مند بودند، و این دوستی با ابوبکر تواءم با دشمنی با سعد بن عبادہ بود، و انگیزه این دشمنی، در کتاب (القبائل) نوشته ابی عبیدہ معمر بن المثنی ذکر شده است.

و عویم بن ساعدہ همان کسی است که در اجتماع انصار، هنگامی که انصار سعد بن عبادہ را برای خلافت کاندید نمودند، به انصار اعتراض کرد، و انصار به او ناسزا گفتند، و او را طرد نمودند، و از همانجا با شتاب خود را ابی بکر رساند. و او را چنانچه در آغاز این فصل گذشت در جریان ہمایش سایبان بنی ساعدہ قرار داد.

## فصل یازدهم : دفاع از تصمیمات سایبان

### دفاع از تصمیمات سایبان :

آنچه مسلم به نظر می رسد، و هیچگونه تردیدی در آن وجود ندارد، اینکه تصمیمات اتخاذ شده زیر سایبان یاد شده بدون هیچگونه دستور و سفارش از سوی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انجام گرفته است ، و گزینش ابوبکر به منظور خلافت از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، طبق سفارش و دستورات قبلی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نبوده است ، و این مطلب را می توان از مذاکرات طرفین درگیر در مسئله خلافت دریافت ، که هرگز برای دستیابی به خلافت متوسل به وصیت و سفارش پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نشدند، و به آمیزه های دیگری توسل جستند که از آنها به (دلیل عام) اشاره می کنیم ، و پس از آن به روایاتی که بعضا از سوی اهل سنت نقل شده است اشاره می کنیم ، و از آنها به (دلیل خاص) تعبیر می نمائیم :

## 1 - 11: دلیل عام :

گروهی از مهاجرین در همایش (سایبان بنی ساعده) به دلیل اینکه ابوبکر با پیامبر ﷺ از یک ریشه و نژاد بوده ، و اینکه او رفیق غار پیامبر ﷺ بود، و یا به این جهت که او از پیروان قوم است ، و نیز گاهی به این دلیل که پیشوایان از قریش هستند، و او نیز از قریش است ، ابوبکر را شایسته خلافت دانسته ، و او را به این منظور برگزیدند.

ابوبکر در همایش سقیفه گوید: مهاجرین دوستان و خویشان پیامبرند، و شایسته ترین مردم به امر خلافت بعد از او می باشند، و کسی منازع آنان نخواهد بود، مگر ظالمی ستمگر. (787) و عمر گوید: چه کسی در امر خلافت از پیامبر ﷺ با ما نزاع خواهد داشت ، در حالی که ما دوستان و خویشان او هستیم . (788)

و ابو عبیده گوید: آگاه باشید؛ محمد ﷺ از قریش است ، و خویشان او در این امر (خلافت) سزاوارتر از دیگرانند. (789)

و ابو عبیده به علی ؑ گوید: اینان پیران قوم تو هستند، تو تجارب آنان را نداری و همچون آنان به مسائل آگاه نیستی و... (790)

به ابی قحافه پدر ابی بکر، خبر دادند، که فرزندان خلافت را به دست گرفت ؛ ابو قحافه این آیه را تلاوت نمود: (قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ) (791) بگو خداوند مالک جهان هستی است ، حکومت را به هر که خواهد واگذارد، و از هر که خواهد سلب می کند، سپس سؤال کرد: چرا او را خلیفه ساختند؟ به او گفتند: به خاطر سن و سال او، پدر ابوبکر گفت : من از او مسن تر هستم . (792)

و عمر در جمع انصار به ابوبکر گفت : تو به خلافت ، از ما سزاوارتر می باشی ، مصاحبت تو با رسول خدا ﷺ ، از ما همه جلوتر بوده و از همه ما (در بذل) مال برتر بوده ای و تو برتر از همه مهاجرین هستی ، و تو دومین آن دو بوده ای . (793)

و در همایش سایبان بنی ساعده ، ابوبکر به سعد بن عباده گفت ، رسول خدا ﷺ فرمود: قریش خلافت را به دست می گیرند، قریش متصدیان خلافت هستند. (794) و نیز ابوبکر گفت : خلافت جز برای قریش ، برای دیگری صلاحیت ندارد. (795)

اینها مجموعه ای ادله ای که برای صلاحیت ابوبکر در مورد خلافت به آن استدلال شده است .

## 2 - 11: پاسخ

1 - پاسخ کلی به همه این ادله را بعضی از فرزندان ابی لهب بن عبد المطلب بن هاشم ، در قالب چند شعر داده است که توجه عزیزان را به آن جلب می کنم  
ما كنت اءحسب ان الامر منصرف  
عن هاشم ثم منها عن اءبى حسن  
من گمان نمی کردم خلافت از خانواده هاشم برگردانده شود، و سپس از  
ابوالحسن علی علیه السلام :

ءلیس اءول من صلی لقبلتکم و اءعلم الناس بالقرآن و السنن ؟  
آیا علی علیه السلام اولین کسی نیست که رو به قبله شما نماز گذارد؟، او آگاه  
ترین مردم به قرآن و دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است .  
و اقرب الناس عهدا بالنبی و من جبریل عون له فی الغسل و الکفن ؟

و آخرین کسی که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دم مرگ ملاقات نمود، و آن که  
جبرئیل در غسل دادن و کفن نمودن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را یاری کرد.  
ما فیه فیهم لا یمترونها به و لیس فی القوم ما فیه من الحسن  
آنچه او دارد، دیگران ندارند و تردیدی در آن ندارند، و خوبی های او در قوم  
وجود ندارد.

ما ذا الذی ردهم عنه فنعلمه ها ان ذا غبنا من اءعظم الغبن  
چه چیز آنان را از او باز داشت ، تا ما آن را بدانیم ، ضرر و زیان ما از  
بزرگترین ضررهاست .

زبیر بن بکار گوید: علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ، او را از این کار باز داشت و به او سفارش کرد دیگر تکرار نکند، و فرمود: سلامتی دین و آئین اسلام را بیش از هر چیز دیگر دوست داریم . (796)

و نیز گوید: محمد بن اسحاق روایت نموده است : چون با ابوبکر بیعت شد، تیم بن مرة افتخار نمود، از اینکه خلافت در قبیله تیم قرار گرفته است .

زبیر بن بکار گوید: مهاجرین و انصار تردید نداشتند که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خلیفه بعد از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می باشد. پس فضل بن عباس گفت :ای گروه قریش ، و به خصوص ای فرزندان تیم ؛ شما خلافت را به دلیل نبوت گرفتید (که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از قبیله شماست) در حالی که ما اهل نبوت هستیم نه شما، و اگر ما خلافت را به دست می آوردیم ، مردم از روی حسد و حقد با ما بیش از شما دشمنی می ورزیدند، و ما می دانیم که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیمانی با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دارد که خلافت به او منتهی خواهد شد. (797)

### 3 - 11: پاسخ تفصیلی

استدلال به خویشاوندی پیامبر ﷺ را علی علیه السلام خود به آن پاسخ داده است: هنگامی که اخبار سایبان بنی ساعده پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به گوش علی علیه السلام رسید، فرمود: انصار چه گفتند؟ پاسخ دادند که انصار خواستار تجزیه در حکومت شده گفتند: از ما امیری و از شما امیری انتخاب شود، حضرت فرمود:

آیا با آنان استدلال نمودید که رسول خدا صلی الله علیه و آله ، در مورد انصار سفارش نمود؟ که با نیکان انصار به نیکی رفتار شود، و از گنه کاران آنان در گذرند و مورد عفو قرار دهند؟

عرض کردند: این چه استدلالی است و چگونه از آن می شود، بر علیه استدلال انصار استفاده کرد؟

فرمود: «لو كانت الامامة فيهم لم تكن الوصية بهم:»  
اگر آنان در امامت حقی داشتند، و خلافت را حق آنان می دانست در مورد آنان سفارش نمی نمود، زیرا حاکمان نیاز به سفارش ندارند.  
و سپس فرمود: قریش چه گفتند؟ استدلال آنان چگونه بود؟  
گفتند: آنان استدلال نمودند که اصل درخت رسالت از ماست .  
حضرت فرمود: به درخت استدلال نمودند، و ثمره آن را از بین بردند:»

احتجوا بالشجرة و اءضاعوا الثمرة. <sup>(798)</sup>

ابن ابی الحدید گوید: نظیر این سخن ، در کلمات حضرت ، به گونه مکرر آمده است :

اگر مهاجرین قرابت و خویشی با پیامبر ﷺ را دلیل بر شایستگی خود برای احراز مقام خلافت بدانند، ما با همین گونه استدلال می کنیم ، و دلیل ما در مقابل مهاجرین ثابت و استوار است ، « فان فلجت حجتهم کانت لنا دونهم ، و الا فالانصار علی حجتهم :» اگر دلیل و حجت مهاجرین ظفرمند و پیروز و استوار باشد، خلافت از آن ما خواهد بود، نه از آن مهاجرین ، و اگر دلیل ناتمام باشد، استدلال انصار به قوت خود باقی است . (799)

و نظیر این استدلال را، عباس عموی پیامبر ﷺ دارد، در هنگامی که ابوبکر و عمر به خانه او رفته و به او پیشنهاد مشارکت در امر خلافت را نمودند، و ابوبکر به عباس گفت : درخت رسالت از ماست ، عباس به او پاسخ داد: شما همسایگان آن هستید، و ما شاخه های آن . (800)

و استدلال به اینکه ابوبکر از پیران اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به شمار می آمد؟ تصور نمی شود، سن و سال دخالتی در امر زعامت و رهبری مسلمین داشته باشد، ممکن است این تصور، در جاهلیت ریشه داشته باشد، و بزرگسالی عنوانی داشته باشد، اما دستورات پیامبر ﷺ ، و اجرای عملی شیوه هائی متضاد با آن توسط پیامبر ﷺ هرگونه ارزشمندی آن را از بین می برد، چرا که پیامبر ﷺ با دستور فرماندهی اسامه که حداکثر بیست سال ، و طبق معروف هفده سال بیشتر از عمر او نمی گذشت ، بر سپاهی که حتی ابوبکر، صحابی پیر نیز در ضمن آن سپاه حضور داشت ، خود بزرگترین گواه است . (801)

و نیز عزل ابوبکر، صحابی پیر، از نمایندگی رسول خدا ﷺ ، در ابلاغ آغاز سوره براءت به مشرکین ، در هنگام موسم حج ، و واگذاری آن به امیرالمؤ

منین عَلَيْهِ السَّلَامُ ، طبق دستور خداوند به جبرئیل ، که این ماء موریت را کسی انجام ندهد، جز رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، و یا کسی از خاندان او. (802)

بحث در این روایت ، و چگونگی دلالت آن بر فضائل علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ ، نیاز به بحثی جداگانه دارد، و آنچه در اینجا مورد نظر است اینکه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شرط سنی ابوبکر را در نظر نگرفته ، و ملاک در انجام این ماء موریت بزرگ سیاسی را، توانائی شخص دانسته است ، و لذا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را برای این منظور انتخاب می کند.

و اینکه مصاحبت و همراهی ابوبکر با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را دلیلی برای احراز مقام خلافت به عنوان یک امتیاز به حساب آورده اند.

در این مورد باید گفت : به فرض اینکه این نوع مصاحبت را فضیلتی برتر بدانیم ، زیرا مراجعه اولیه به آیه ، چنین نتیجه گرفته می شود که همراه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دچار ترس و هراس شده که مبدا دستگیر شوند، گرچه گفته شود ترس او برای خود نبوده است ، بلکه ترس داشته است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستگیر شود، کمترین نتیجه ای که به دست می دهد این است که مرتبه ایمانش لااقل ایمان امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نبوده است ، زیرا، طبق اعتراف همه مورخین و محدثین ، در همین رابطه ، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در بستر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، آرمید، در حالی که می دانست مشرکین قصد جان او را دارند، و خانه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به محاصره خود در آورده اند، و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هیچ گونه اضطراب و ترسی ندارد. (803)

و خداوند این موقف را مورد ستایش قرار داده ، و صریحا از آن به عنوان یک فداکاری یاد می کند؛ (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) (804)

برخی از مردم خود را فدای رضای پروردگار می کنند.

با توجه به آنچه در مورد حدیث غار ابی بکر گذشت ، اولاً فضیلتی ندارد،  
دوم بر فرض اینکه فضیلت باشد، معیاری برای تقدم بر دیگران نمی شود، سوم  
بر فرض اینکه این نوع فضیلتها را معیار شایستگی در امر خلافت بدانیم ،  
فضیلت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به مراتب برتر و شایستگی خلافت را بیشتر دارا است ، به  
ضمیمه فداکاری های دیگر که در حفظ جان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، در هنگامی که  
دیگران ، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در میان دشمن رها کردند. (805)

#### 4 - 11: دلیل خاص

کوشش شده است روایاتی که به شایستگی خلافت ابی بکر، اشاره و یا بعضا تصریح داشته باشد، از پیامبر نقل نمایند و ما به یکی دو مورد از آن اشاره می نمائیم :

عایشه گوید: رسول خدا ﷺ در بیماریش به من دستور داد: ابوبکر، پدرت و برادرت را بگو، حاضر شوند، تا در مورد آنان وصیتی بنمایم ، از آن می ترسم ، مقام و منزلت او را کسی آرزو کند، و بگوید من از او شایسته تر می باشم ، در حالی که خدا و مؤمنین بجز ابوبکر را قبول ندارند. (806)

از عایشه سؤال شد: اگر بنا بود رسول خدا ﷺ برای خود جانشینی تعیین کند چه کسی را برای این منظور انتخاب می کرد؟

عایشه : ابوبکر را انتخاب می نمود؛

سؤال : پس از او چه کسی را؟

عایشه : عمر را انتخاب می نمود؛

سؤال : پس از او خلافت را به چه کسی واگذار می نمود؟

عایشه : ابوعبیده جراح را، و از شخص بعد از ابوعبیده ساکت ماند. (807)

عایشه خود اظهار نظر می کند، و گوید: پیامبر ﷺ بدرود زندگی گفت : و کسی را جایگزین خود ننمود، و اگر شخصی را انتخاب می کرد، آن شخص ابوبکر بود. (808)

و ما پیش از این بیان داشتیم که عایشه بطور کلی وصیت پیامبر ﷺ را نفی نموده بود، او گفت : پیامبر ﷺ بدرود گفت ، در حالی که سرش در دامن من بود، چگونه وصیت کرد که من ندانستم . (809)

سید مرتضی عسکری در مورد دو روایت یاد شده گوید:

ما زمان انتشار حدیث یاد شده را، در دوران شیخین احتمال می دهیم، از این نظر که نام خلفای راشدین (ابوبکر و عمر) به همان گونه و ترتیب خلافت، در این روایت آمده است. (810)

ابن ابی الحدید گوید: روایتی که در مورد ابی بکر، در دو کتاب صحیح بخاری و مسلم ذکر شده است صحیح نیست.

ابن ابی الحدید، سپس متن روایت را ذکر می کند، و در پایان اضافه می کند که این مطلب صریح مذهب معتزله است. (811)

و ما به دلیل رعایت امانت در نقل تمام مطلب ابن ابی الحدید را ذکر می کنیم. ابن ابی الحدید گوید: اینکه قریش و انصار، برای شایستگی خود متوسل به خویشی با پیامبر ﷺ، و بیان فضائل خود می شوند، و امیرالمؤمنین علیؑ فقط به بطلان دلایل آنان بسنده می کند، و متوسل به وصیت پیامبر ﷺ در مورد خلافت نمی شود گواهی است براینکه دستوری در این زمینه از پیامبر اکرم ﷺ صادر نشده است:

زیرا اگر چنین دستوری در مورد امیرالمؤمنین علیؑ و یا ابوبکر وجود می داشت، ابوبکر هنگام احتجاج با انصار به آن استدلال می نمود، و امیرالمؤمنین نیز، با آن بر علیه ابی بکر احتجاج می نمود، زیرا آنان در مقام استدلال از هیچ چیزی فروگذاری نکرده و حتی نسبت ظلم و تعدی نیز داده اند، پس اگر دستوری وجود می داشت، در همان موقع به آن استدلال می شد، زیرا استعمال عطر بعد از عروسی، فایده ای ندارد و نیز این خود گواه است براینکه حدیث روایت شده در مورد ابی بکر در دو صحیح بخاری و مسلم آمده، صحیح نمی باشد. (812)

پاسخ اینکه ما قبلا دلیل عدم احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام را در طول دوران قبل از خلافت خود در فصل وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بیان داشتیم ، و در اینجا بر آنچه گذشت افزون می گوئیم :

1 - اولاً زمینه احتجاج به وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم برای علی علیه السلام و ابوبکر یکسان نبوده است ، زیرا شرایط برای ابوبکر کاملاً فراهم بوده ، آنان بدون داشتن دستور ، بر اوضاع به دلائل شرایط موجود مسلط شدند ، و اگر در زمینه خلافت ابوبکر دستوری وجود می داشت ، نیاز به تحمل آن همه مسائل نبود که بخشی از آن در قسمت های قبل گذشت ، و بخشی دیگر در قسمت های بعدی همین کتاب بیان خواهد شد .

2 - به همان دلیل که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم پس از اعتراض عمر در مورد نگارش وصیت ، اصراری برای نگارش آن نورزید ، علی علیه السلام نیز اصراری نداشت که متعرض وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شود ، و هرگز به صلاح نبود ، چون به همان گونه که گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم ناروا دانسته ، و نسبت هذیان به او دادند بعد از رحلت نیز امکان داشت چنین نسبتی بدهند ، و در نتیجه احتجاج به نص اصل آن را زیر سؤال می برد ، اما در مورد ابی بکر چنین مانعی وجود نمی داشت .

3 - اصرار در این امر جان علی علیه السلام را به مخاطره می انداخت ، چنانچه قبلاً به آن اشاره شد .<sup>(813)</sup> چنانچه در مورد سعد بن عباده انجام گردید .  
دکتر احمد محمود صبحی در این رابطه مطلبی دارد که ذکر آن سودمند خواهد بود؛ گوید:

بدون تردید، جعل در این روایت (روایت فراخوانی ابوبکر) آشکارا مشهود است و این حدیث را به منظور مقابله با حدیثی که شیعه آن را مورد نگارش پیامبر ﷺ که عمر مانع آن گردید، جعل نموده اند، (این حدیث را تنها شیعه نقل نموده است، بلکه اهل سنت نیز چنانچه در حدیث قلم و کاغذ گذشت به گونه متواتر نقل نموده اند - م -) و اگر چنین مطلبی صحت می داشت، و پیامبر ﷺ اراده کرده بود در مورد ابی بکر چیزی بنویسد، دستوری آشکارا برای خلافت ابی بکر، منظور می شد، در حالی که کسی چنین چیزی نگفته است، وانگهی چگونه شد که پیامبر ﷺ دستور داد در مورد ابی بکر چیزی نوشته شود اما به نگارش نیامد، و پیامبر ﷺ از آن صرف نظر کرد؟ (آیا مانع پیامبر ﷺ شدند.) وانگهی ثابت نشده است که عایشه پدر و برادر خود را فراخوانده باشد، در حالی که او فراوان مشتاق بود که آنان برای چنین منظوری فراخوانده شوند. (814)

روایات دیگری نیز در این زمینه ذکر نموده اند که ما به یک مورد آن اشاره می کنیم:

عبد الملک بن عمیر اللخمی از پیامبر ﷺ نقل می کند، که فرمود: «اقتدوا باللذین من بعدی:» پیروی کنید از کسانی که پس از من خواهند بود. ابوبکر و عمر.

1 - این دو روایت ضعیف است، زیرا عبدالملک لخمی را تضعیف نموده اند. (815)

2 - واژه اقتداء: پیروی کردن، هیچگونه تلازمی با پیشوائی و امامت ندارد و اگر چنین باشد، ابوبکر و عمر خصوصیتی ندارند، زیرا روایتی دیگر در این زمینه هست، با همین واژه که شامل همه اصحاب پیامبر ﷺ می شود: «

اصحابی کالنجوم بآیهم اقتدیتم اهتدیتم: «اصحاب من همانند ستارگان هستند،  
به هر کدام اقتدا نمودید، هدایت می شوید.» (816)

3 - اگر نظیر این روایت و روایات دیگر که در این زمینه بیان داشته اند،  
واقعا از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم صدور یافته ، ابوبکر هنگام مرگ خود  
وقتی عمر را برای خلافت بعد از خود نصب می کند، و مهاجرین و انصار به او  
اعتراض می کنند، که چرا عمر را برای خلافت تعیین نموده ای ، در پاسخ می  
گوید: بهترین مردم را انتخاب نمودم . (817) و اگر دستوری در مورد عمر صادر  
شده ، عین دستور پیامبر ﷺ را نقل می نمود.

و نیز اگر چنین دستوری از پیامبر ﷺ می بود هرگز ابوبکر نمی گذشت :  
دوست داشتم از رسول خدا ﷺ سؤال کنم ، خلافت از آن چه کسی است .  
(818)

## 5 - 11: تکذیب وصیت

تاکنون وضعیت روایاتی که در مورد خلافت ابی بکر، از پیامبر ﷺ نقل شده است روشن گردید و آنچه این مسأله را قطعی تر جلوه می دهد، مطالبی است که در ضمن گفتگوهای افراد درگیر در سایبان بنی ساعده به دست می آید:

1 - ابوبکر هنگام مذاکره در سایبان بنی ساعده به عمر، و ابوعبیده اشاره کرده و به مردم می گوید: «بایعوا ایهما شتم»؛ با هر یک از این دو، عمر و ابوعبیده می توانید بیعت نمائید. (819)

اگر ابوبکر مأموریت دارد، حکومت را عهده دار شود، به چه حقی به دیگران تعارف می کند؟ و یا حقیقتاً می خواهد خلافت را به دیگری واگذار کند؟.

2 - فردای بیعت در سایبان بنی ساعده، اظهار می دارد: «اقیلونی؛ اءقیلونی فلسط بخیرکم»؛ مرا رها کنید، مرا رها کنید، زیرا من بهترین شما نیستم، اگر ابوبکر از جانب پیامبر ﷺ مأموریت دارد حکومت را تشکیل دهد، نباید از آن استعفا دهد. ابن قتیبه دینوری (متوفای سال 270 ه ق) داستان استعفای ابوبکر را مشروحاً بیان می دارد، فاطمه سلام الله علیه به ابی بکر و عمر می گوید:

اگر حدیثی از پیامبر ﷺ برای شما نقل کنم، آیا به آن عمل نموده، و آن را تصدیق می کنید؟ گفتند: آری؛ فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم، آیا از رسول خدا نشنیدید که رضای فاطمه علیها السلام رضای من است، و خشم فاطمه علیها السلام خشم من است پس هر کس دخترم فاطمه علیها السلام را دوست داشته باشد مرا دوست داشته و هر کس فاطمه را راضی کند، مرا راضی کرده، و هر کس او را

به خشم آورد مرا به خشم آورده است ؟ گفتند: آری این حدیث را از رسول خدا ﷺ شنیدیم .

فرمود: خدا و فرشتگان را گواه می گیرم که شما هر دو مرا به خشم آوردید، و مرا راضی نمودید، و اگر پیامبر ﷺ را ملاقات کنم ، از شما دو نفر به او شکایت می کنم . ابوبکر گفت : من از خشم تو، و خشم پیامبر ﷺ به خدا پناه می برم . سپس ناله ای کرد که نزدیک بود جان به جان آفرین تسلیم نماید، و او همچنان گریه می کرد، و فاطمه علیها السلام می فرمود: در هر نمازی که می خوانم به شما نفرین خواهم کرد.

و ابوبکر در حالی که گریه می کرد، از نزد فاطمه علیها السلام خارج شد، پس مردم دور او جمع شدند، و او به آنان گفت : هر یک از شما در آغوش همسر خود، شادمان می خوابید، و مرا به این وضع و روزگار مبتلا کرده و رها نمودید، نیازی به بیعت شما ندارم ، مرا رها کنید...<sup>(820)</sup> و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز از این گفته ابوبکر در شگفت است ، و ما در ارتباط با این گفته ابی بکر در فصل بعدی سخنی خواهیم داشت ، و آنچه در اینجا مورد نظر است استعفای ابوبکر است که نشانه نبود دستوری از سوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مورد خلافت ابی بکر می باشد.

3 - ابوبکر رسماً اعتراف می کند چیزی در این بابت از رسول خدا ﷺ نشنیده است ؛ او گوید: « وددت انی كنت ساءلت رسول الله عن هذا الامر فیمن هو؟ فلا ینازعه احد، و وددت انی كنت ساءلته : هل للانصار فی هذا حق . »<sup>(821)</sup> دوست می داشتم از رسول خدا ﷺ سؤال کرده بودم : خلافت به چه کسی تعلق دارد؟ تا کسی با اهل آن درگیر نشود، و آیا انصار در این موضوع حقی دارند؟.

و آیا اگر در مورد ابی بکر پیامبر ﷺ دستوری داده بود او نمی شنید؟ و یا این که ممکن است این سخن برای منظور دیگری است که خود بهتر می دانسته است ، و آیا این گفته اش با گفتار قبلی او که گفته بود: پیامبر فرمود: « الائمة من قریش » : پیشوایان از قریش هستند، « و ان هذا الامر لا یصلح الا لهذا الحی من قریش » و اینکه خلافت جز برای این قبیله از قریش برای دیگری صلاح نیست .<sup>(822)</sup> متناقض است این دو گفتار می رساند که طبق گمان ابی بکر خلافت برای قریش است و انصار از قریش نمی باشند، چرا آرزو می کند از رسول خدا ﷺ ، شنیده بود که خلافت به قریش تعلق دارد و دیگران در آن بهره ندارند؟ اگر چنین است چرا آرزو می کند ای کاش می دانست آیا بهره دارند یا ندارند و اگر نمی دانست چرا ادعا می کند خلافت در قریش انحصار دارد و همین اشکال نیز متوجه عمر می شود که در هنگام مرگ خود می گوید: « لو کان سالم حیا ماتخا لجنی فیه الشکوک :» اگر سالم زنده می بود شک نداشتم که خلافت از آن اوست<sup>(823)</sup> در حالی که سالم از قریش نبوده است .

ابن ابی اوفی گوید: ابوبکر دوست می داشت در مورد خلافت دستوری از پیامبر بیابد تا خود را مهار شده در اختیار او بگذارد.<sup>(824)</sup>

البته این روایات به نظر می رسد بیشتر برای توجیه نادیده گرفتن دستورات رسول اکرم ﷺ در مورد وصیت به امامت امیرالمؤمنین بعد از رحلت رسول خدا ﷺ است ، که البته برای اثبات وصیت پیامبر ﷺ نیازی به اینگونه روایات نیست و در بحث مربوط مقداری از آن گذشت . و ذکر اینگونه روایات به همین مقدار کافی است که وصیت پیامبر ﷺ را نسبت به ابی بکر منتفی می سازد.

## 6 - 11: اعتراف عمر

عمر در گفتاری که در مدینه اظهار می دارد: «ان بیعة ابی بکر کانت فلتة ، فقد کانت کذلک غیر ان الله وقی شرها:»<sup>(825)</sup> بیعت با ابی بکر یک لغزش بود، جز اینکه خداوند نگذارد فتنه ای بر پا شود.

در معنای این واژه (فلتة) بحث فراوان شد، و به گوشه ای از آن اشاره خواهیم کرد، اما پیش از تعرض به آن لازم است یادآور شویم (فلتة) بر هر معنایی که باشد، تصریحی است از سوی عمر که خلافت ابی بکر طبق دستور صریح پیامبر ﷺ ، و حتی اشاره پیامبر ﷺ نبوده است ، حتی مسئله خواندن نماز ابی بکر را (در صورت صحت آن بحث آن گذشت) که در همایش سایبان بنی ساعده ، نشانه شایستگی خلافت ابی بکر به حساب آوردند، در اینجا زیر سؤال می برد.

داستان این سخن چنین است : ابن عباس گوید: به همراه عمر حج را انجام دادیم ، عبدالرحمن ابن عوف در منی به من گفت : امروز شخصی به نزد عمر آمد، و به او خبر داد که شخصی ادعا کرده است ، اگر عمر بمیرد من با علی علیه السلام بیعت خواهم نمود.<sup>(826)</sup>

عمر ناراحت شد و گفت : من امشب راجع به این موضوع سخن خواهم گفت ، و آنان را که می خواهند حق مردم را غصب نمایند بر حذر خواهم داشت . عبدالرحمن به عمر گفت : اکنون در اینجا که گونه های مختلف مردم حضور دارند طرح چنین موضوعی صلاح نیست ، از آن بیم دارم سخن شما را درست درک نکنند، بهتر است در مدینه و در میان اصحاب رسول خدا ﷺ آنچه می خواهید بگوئید. و چون عمر به مدینه می آید در اولین جمعه ، چون مؤذن اذان

ظهر را گفت به منبر صعود نمود، و گفت: لازم است سخنی بگویم که باید آن را به ذهن بسپارید و به هر سو که رفتید، به آن گونه که از من شنیده اید برای دیگران بازگو کنید، به من خبر داده اند شخصی از شما گفته است اگر عمر بمیرد با (فلان) بیعت خواهیم نمود، کسی مغرور نشود که بگوید: بیعت با ابی بکر لغزش (و یا ناگهانی) بوده است آری چنین بوده است، جز اینکه خداوند از شر آن لغزش جلوگیری نمود، و کسی حق ندارد چنین آرزویی داشته باشد و...<sup>(827)</sup>

اکنون ببینیم (فلته) به چه معنایی است؟

ابن اثیر برای این واژه چند معنا بیان داشته است، به معنای خلاص و رهایی از چیزی، (انفلت): رها شد، خود را خلاص کرد، و به معنای (فجاة) و ناگهانی و به معنای رهایی ناگهانی و به طور فجائی، و بدون اندیشه قبلی، و از آن است حدیث عمر: «ان بیعه ابی بکر کانت (فلته):» بیعت ابی بکر به طور ناگهانی و بدون اندیشه قبل صورت گرفت، و گفته شده به معنای ربودن و اختلاس کردن است، در همایش سایبان بنی ساعده بر سر خلافت مشاجره بود، و تنی چند به آن متمایل بودند و ابوبکر خلافت را به دست نیاورد، مگر از باب اختلاس و ربودن از آنان.<sup>(828)</sup>

سید مرتضی گوید: صاحب لغت نامه (العین) گفته است: (فلته) کاری است که بدون محکم کاری انجام شده است، بنابراین صحیح است که گفته شود: معنای اصل لغوی این واژه همین معناست، گرچه امکان دارد، اختصاص به این معنا نداشته باشد، و لفظی مشترک در چند معنا بوده است.<sup>(829)</sup>

ابن ابی الحدید گوید: در مورد حدیث (فلته) فراوان سخن گفته شده است، و بزرگان متکلمین ما نیز آن را ذکر نموده اند، شیخ ما ابوعلی گوید: (فلته) در

اینجا به معنای لغزش و گناه نیست ، بلکه به معنای ناگهانی و فجاءة است ، و از شعر عرب نیز برای این منظور شاهدهی آورده است .

و گوید: آخرین روز شوال نیز فلتة نامیده شده است ، زیرا هر کس نتوانست در ماه شوال که آخرین ماه (حل) است انتقام خود را بگیرد، از او فوت می شود، و نمی تواند در ذی قعدة و ذی حجة و محرم ، که ماههای حرام هستند، انتقام بگیرد، و اگر در روز آخر توانستند کاری انجام دهند، انتقام خود را گرفته اند، و آنچه را از دست می دادند، به دست آورده اند، و به همین جهت روز آخر ماه شوال (فلته) نامیدند.

تردید نیست که بسیاری از واژه های لغت عرب دارای معانی مشترک ، و گاهی متضاد با یکدیگر هستند، که در این گونه موارد برای درک معنای موردنظر، متوسل به قرینه و یا قرائن موجود در کلام می شوند، و در مورد واژه (فلته) از تلاشهایی که صورت گرفته است و قرائن موجود در جمله عمر، معنای لغزش و خطا را در ذهن منعکس می نمایند که اینچنین دست و پا زده تلاش می شود که معنای دیگری برای آن از ذهن ترسیم نمایند، گذشته از اینکه با مراجعه به اکثر معانی که برای واژه (فلته) در نظر گرفته شده است ، ملاحظه خواهد شد که بازگشت همه آن معانی به یک معناست بنابراین ریشه همه این معانی یکی است ، مثلا (فلته) به معنای اختلاس و ربودن ، و یا فرار کردن و خلاصی یافتن ، و یا به معنای آخرین روز شوال ، در واقع لغزش و خطائی است از خط مشی تعیین شده ، مثلا وقتی مجرمی را دستگیر می کنند و او فرار می کند، از آن تعبیر می شود، به (انفلت): فرار کرد، خود را رها نمود، یعنی از قاعده و اصول منحرف شد، و در واقع لغزش و خطا نمود، و نیز (تفلت) و (انفلات) و (افلات): خلاص شدن از چیزی بدون درنگ و ناگهانی رهایی برخلاف توقع و

انتظار و قاعده که باز هم به معنای لغزش و خطای از قاعده ، و حتی آخر روز شوال را نیز که به این معنا نامگذاری نموده اند، به همین دلیل است .

دیگر اینکه قرائن موجود در کلام عمر نیز بجز مفهوم خطا و لغزش را نمی رساند، عبارت چنین است : « ان بیعه ابی بکر کانت فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه » : بیعت ابی بکر لغزش و خطائی بود (و یا: به صورت ناگهانی صورت گرفت ) خداوند شر آن را باز داشت ، پس هر که بخواهد آن را تکرار کند او را بکشید.

آیا امر ناگهانی شر است ، و آیا انجام امر ناگهانی مستوجب قتل است ؟ در صورتی می توانیم (فلته) را به معنای امری ناگهانی بدانیم که مرتکب چندین تقدیر در کلام ، و تاءویل شویم ، زیرا هر امر ناگهانی (شر) نمی تواند باشد، پس ناچاریم کلمه (اختلاف) در امر ناگهانی را باز داشت ، چنانچه ابن ابی الحدید و دیگران برای توجیه عبارت یاد شده چنین تقدیری در نظر گرفته اند. <sup>(830)</sup>

و روشن است اگر واژه ای بدون در نظر گرفتن تقدیر کلمه ای در عبارت مفهوم خود را واضح برساند به همان معنا حمل می شود.

و شگفت آورتر توجیه جمله بعدی عمر است که ابن ابی الحدید نیز آن را پذیرفته است در حالی که توجیه اول را نخواست است قبول کند، زیرا گوید: عمر حالت خشونت آمیز قهری داشت ، و سخنانی که می گفت ، از روی مذمت نبوده و قصد سوئی نمی داشت ، و ما قبلا مواردی از آن را بیان داشتیم ، مانند سخنی که در بیماری پیامبر اکرم ﷺ گفت (نسبت هذیان دادن به رسول خدا ﷺ) ، و سخنانی که در سال حدیبیه بر زبان جاری ساخت ، و خداوند کسی را عقوبت نمی کند مگر به خاطر نیت او و اگر کسی انصاف داشته باشد پی می برد که سخن او حق است و نیازی به تاءویل شیخ ما ابوعلی ندارد. <sup>(831)</sup> آنچه ابن

ابی الحدید تلویحا به آن اشاره نموده ، همان معنای لغزش و خطاست که عمر از به کارگیری واژه (فلته)، اراده نموده است . و ظاهر عبارت ابن ابی الحدید می رساند که معنای حقیقی (فلته) را لغزش دانسته ، زیرا معنای (ناگهانی) بودن این واژه را، تاءویل و توجیه دانسته است .

توجیه جمله بعدی عمر: « (فمن عاد الی مثلها فاقتلوه):» هر کس همانند آن را تکرار کند، او را بکشید. ابن ابی الحدید، و دیگران از اهل سنت گویند: مقصود عمر از این جمله این است که هر کس بدون مشورت تعداد اشخاصی که صحت بیعت را تاءیید کنند، و ضرورتی برای بیعت وجود نداشت باشد، بیعت خود را به مردم تحمیل نماید، او را بکشید.<sup>(832)</sup> در حالی که دستور عمر شامل کسی است که مانند بیعت ابوبکر را انجام دهد، یعنی هر کس خواست طبق شرایط ابی بکر، از مردم بیعت بگیرد او را بکشید، یکی از شرایطی که خود به آن تصریح داشته اند وجود ضرورت بیعت ، از ترس بروز فتنه ایست طبق گمان خود، بنابراین اگر بیعت ناگهانی به دلیل ضرورت انجام گرفت چون همانند بیعت ابوبکر بوده است ، باید کشته شود.

و اگر مراد عمر آن بود که ابن ابی الحدید و دیگران توجیه نموده اند، باید می گفت : اگر کسی برخلاف شرایط ابی بکر عمل نمود باید کشته شود، یعنی بیعتی ناگهانی و بدون داشتن ضرورت ، در این صورت عمر باید می گفت : « (فمن عاد الی خلافها):» هر کس برخلاف بیعت ابوبکر عمل نماید، در حالی که اگر (فلته) را به معنای لغزش بدانیم ، جمله عمر درست است ، یعنی هر کس در بیعت دچار لغزش ابوبکر شود باید کشته شود.

دیگر اینکه اگر (فلته) به معنای امری ناگهانی باشد، تکرار آن معنا ندارد، یعنی تکرار چنین عملی ناگهانی نیست .

قاضی عبدالجبار معتزلی چون دیده است ، اگر (فلته) به معنای لغزش استعمال شود، و هن آور است ، گوید: عمر برای ابوبکر احترام قائل بود، او را بزرگ می شمرد، و به بیعت او رضا داده و او را ستایش می کرد، چگونه ممکن بود لفظی را بکار گیرد که موجب مذمت و تخطئه و بدگوئی از ابوبکر باشد. <sup>(833)</sup> بنابراین کلمه (فلته) متضمن معنای بدی نمی باشد. گویا معانی واژه ها اختیاری است که هرکس طبق دلخواه خود آن را معنا کند.

و خلاصه در این مورد بحث فراوان است که مقال گنجایش آن را ندارد.  
2 - عمر در هنگام وفات خود اعتراف می کند که پیامبر اکرم ﷺ بدون وصیت در مورد خلافت از دنیا رفت ، اعتراف عمر حداقل وصیت در مورد ابی بکر را نفی می کند:

« ان استخلفت ، فقد استخلف من هو خیر منی ، و ان ادع فقد ودع من هو خیر منی - یعنی النبی ﷺ ، فقال ما شاء الله راغباً، و ددت ان انجو منها، لالی و لا علی :»

اگر کسی را جایگزین خود نمایم ، کسی که از من بهتر بود یعنی ابوبکر، آن را انجام داده است ، و اگر آن را رها سازم ، پس کسی که از من بهتر بود آن را رها ساخته ، یعنی پیامبر اکرم ﷺ ، سپس گفت : هر چه خداوند بخواهد، به آن رغبت دارم . دوست داشتم از خلافت ، نجات می یافتم ، نه خود بهره ای برده و نه زیانی ببینم . <sup>(834)</sup>

3 - پیشنهاد عمر با ابی عبیده جراح برای بیعت : « ابط یدک فلاء بایعک فانک اءمین هذه الائمة : <sup>(835)</sup> » دست خود را بگشای تا با تو بیعت کنم ، زیرا طبق گفته رسول خدا ﷺ تو امین این امت هستی .

اگر دستور و سفارش خاص از پیامبر ﷺ در مورد بیعت با ابی بکر  
روایت شده بود، چگونه عمر پیشنهاد می داد با ابوعبده بیعت نماید.

مشروعیت خلافت ابی بکر؟ (836)

## 7 - 11: دو دیدگاه مختلف

. دو دیدگاه مختلف در مورد مشروعیت خلافت ابی بکر وجود دارد:

الف : پیروان نص و سفارش پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در مورد خلافت ابی بکر که اجمالا از آن بحث شد، و دانستیم چنین دستوری از سوی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صادر نشده است . طرفداران این نظریه اندک بوده ، و در اقلیت بسیار محدودی به سر می برند.

ب : پیروان نظریه انتخاب و اختیار، این دو دسته معتقد هستند، مشروعیت خلافت ابی بکر، به دلیل انتخاب و اختیار است ، و در واقع بازگشت مشروعیت آن ، به دلیل اجماع است که یکی از ادله به حساب می آید.

اکثریت فریب به اتفاق اهل سنت را پیروان این نظریه تشکیل می دهند، که در چهار گروه اصلی قرار دارند:

1- (حشویة)، با اعتقاد به اینکه پیامبران و امامان نیز امکان دارد مرتکب هر گناهی بجز (دروغ و کفر) بشوند. <sup>(837)</sup>

2 - (معتزله): این گروه در مورد امامت اختلاف دارند، بعضی از آنان طرفدار (نص) و برخی دیگر، نظریه اختیار را، برگزیده اند. <sup>(838)</sup>  
و طبق نظریه شیخ طوسی ، اکثریت قریب به اتفاق معتزله اختیار را برگزیده اند. <sup>(839)</sup>

3 - (مرجئة)، این واژه از (ارجاء) گرفته شده است ، (ارجاء) دو معنا دارد: به معنای تاءخیر انداختن ، و به معنای (اعطاء الرجاء): برآوردن آرزو و امید ، این واژه به هر دو معنا، با متعقدات این گروه سازش دارد. <sup>(840)</sup>

4 - (معجزه): با اعتقاد به اینکه هیچ عملی از بندگان ، در واقع صادر نمی شود و بلکه همه افعال بندگان مربوط به خداوند است .<sup>(841)</sup>

اکثریت اهل تسنن را پیروان این مذاهب چهارگانه تشکیل می دهند و نیز اکثریت اهل تسنن ، مشروعیت حکومت ابوبکر را به دلیل اجماع می دانند.<sup>(842)</sup>

## 8 - 11: اجماع

پیش از آنکه چگونگی تحقق اجماع را در مورد خلافت ابی بکر بررسی نمائیم ، لازم است اجمالا ماهیت اجماع را از نظر اهل سنت شناسائی کنیم .

اجماع از نظر فقها مسلمین عبارتست از:

(اتفاق همه مجتهدین یک دوره ، از امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حکم شرعی) و مجتهد از نظر این تعریف ، فقیهی است که حق اجتهاد و اظهار نظر در امور شرعیه داشته باشد...!

بنابراین تعریف ، آیا چنین اجماعی که به این صورت تشکیل می شود،

تشابهی با بیعت جهت خلافت دارد؟

اولین وجه تشابه بین اجماع در مورد حکم شرعی ، و اجماع در بیعت ، این است که هر دو مورد، چیزی را تولید می کنند، از اجماع حکم شرعی به دست می آید، و از بیعت ، خلیفه مسلمین رسمیت پیدا می کند... و بر همه مسلمین لازم است ، از حکم شرعی یاد شده ، و نیز خلیفه تولد یافته از بیعت پیروی و اطاعت نمایند.

دومین وجه تشابه بین اجماع در حکم شرعی و بیعت ، این است که همه امت در اجاع شرکت ندارند، و بلکه تنها فقهای دانا، و برازنده در آن شرکت ، می جویند، سپس همه مسلمین در این اجماع مسلمین تشکیل ، و سپس همه مسلمین در آن وارد می شوند. این تشابهی که میان بیعت و اجماع وجود دارد، بیعت را، حکمی از احکام اجماع قرار می دهد، زیرا اهل (حل و عقد) - بخصوص در صدر اسلام - پیشوایان مسلمین و اصحاب رای و فتوا بوده اند.

(843)

این نظریه به خوبی روشن می‌سازد، که اجماع و بیعت، که توسط اهل (حل و عقد)<sup>(844)</sup> صورت می‌گیرد، دو چیز جداگانه است، زیرا در اجماع، بایستی همه فقها شرکت جویند، اما در مورد بیعت تنها گروه (حل و عقد) و گرچه مجتهد باشند، یعنی در واقع گروهی از فقها، و نه همه آنان.

با این تفاوت که اجماع بالاخره برای خود دلیلی دارد.<sup>(845)</sup> ولیکن بیعت اهل حل و عقد، با کمال تأسف چنین دلیلی نیز ندارد، و به همین منظور است که تلاش می‌شود آن را نوعی اجماع بدانند. (گرچه دلیل اجماع اهل سنت نیز قانع کننده نمی‌باشد - م -)

## 9 - 11: چهار رکن اجماع

طبق تعریفی که از اجماع گذشت ، هر اجماعی چهار رکن اساسی دارد، متن تعریف یاد شده چنین است : « اتفاق جمیع المجتهدین من المسلمین ، فی عصر، علی حکم شرعی <sup>(846)</sup> » اتفاق و هماهنگی همه مجتهدین مسلمان ، یک زمان و دوره ، در حکم شرعی . و این چهار رکن عبارتند از:

1 - وجود تعدادی مجتهد، در زمان رویداد حکم شرعی ، زیرا اتفاق ، جز در صورت تعدد، صورت نمی پذیرد، پس اگر زمانی بود که اصلا مجتهدی وجود نداشت ، یا متعدد نبود، فقط یک مجتهد وجود داشت ، اجماعی صورت نمی پذیرد.

2 - حکم مورد نظر بایستی مورد اتفاق همه مجتهدین آن دوره باشد. بنابراین اگر مجتهدین حرمین شریفین ، یا مجتهدین عراق ، یا مجتهدین حجاز، و یا مجتهدین اهل سنت ، به تنهایی و بدون مشارکت مجتهدین شیعه ، در حکمی اتفاق نظر داشته باشند، این اجماع پذیرفته نیست ، زیرا طبق تعریف یاد شده ، در صورتی اجماعی پذیرفته است که مجتهدین دنیای اسلام در زمان حادثه ، اتفاق نظر داشته باشند. <sup>(847)</sup>

گرچه محمد ابو زهره ، استاد عبدالفتاح قاضی ، و استاد علی الخفیف ، اشتراک مجتهدین شیعه را در تحقق اجماع شرط نمی دانند. <sup>(848)</sup> و ما طبق نظریه این آقایان حرکت می کنیم ، و در پی اجماعی هستیم ، از علمای اهل سنت فقط.

3 - اینکه مجتهدین همگی راءى خود را به گونه ای صریح اعلان بدارند.

4 - اتفاق در حکم مورد نظر بایستی از سوی همه مجتهدین باشد، رأی اکثریت سودمند نخواهند بود، گرچه اقلیت بسیار اندک باشد، زیرا ممکن است رأی صحیح نزد اقلیت باشد.<sup>(849)</sup> بنابراین مخالفت یک نفر نیز به اجماع لطمه می زند. اجماع از نظر همه علمای اهل سنت دارای چنین شرایطی است.<sup>(850)</sup>

## 10 - 11: واقعیت اجماع

با شرایطی که بیان شد، آیا امکان دارد اجماع تحقق یابد؟ و در صورت امکان، آیا حجیت دارد، و حکم تولیدی چنین اجماعی، آیا مورد قبول است؟ و در صورت مثبت بودن همه پاسخ های یاد شده، چگونه بایستی نقل شود؟ آیا باید به حد تواتر باشد؟ اینها مسائلی است که در مورد آن اختلاف است، برخی همه موارد یاد شده را قبول دارند، و برخی بخشی از آن را. (851)

و آنچه تائید می کند، که اجماع ممکن نیست صورت پذیرد، این است که در صورت انعقاد چنین اجماعی بدون شک بایستی، به یک دلیل شرعی استناد داشته باشد، زیرا مجتهد شرعی بایستی در اجتهاد خود به دلیل شرعی استناد ورزد، دلیلی قطعی و یقینی باشد، عاده محال است از نظر مسلمین پوشیده بماند، و اگر قطعی نباشد، عاده محال است دلیلی ظنی موجب انعقاد اجماع شود، زیرا دلیل ظنی به ناچار مورد اختلاف انظار مختلف است. (852)

ابن حزم در کتاب (احکام) خود از عبدالله بن احمد بن حنبل نقل می کند، از پدرم شنیدم که می گوید:

و آنچه ادعا می شود، و اجماع بر آن قائم است، دروغ است، هر کس ادعای اجماع کند، دروغگو می باشد، شاید مردم اختلاف داشته باشند، و او نمی داند، و به آن نرسیده باشد، در این صورت لازم است بگوید: نمی دانیم که مردم اختلاف داشته اند. (853)

آیا بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در هیچ دوره ای از ادوار گذشته تاکنون، هرگز اجماعی تحقق یافته است؟ عبدالوهاب خلاف، پاسخ می دهد: نه....! تاکنون چنین اجماعی صورت نپذیرفته است، و تنها چیزی که انجام

یافته ، اتفاق تنی چند از علماء و اصحاب رأی که حضور داشته اند، می باشد،  
و در واقع چنین حکمی وابسته به اجماع نمی باشد، بلکه از سوی شورای  
جماعتی از علماء بوده ، و رأی فردی نیست .<sup>(854)</sup>

## 11 - 11: اجماع و بیعت ابی بکر!

چگونگی شکل گیری اجماع در امر بیعت ابی بکر از نظر اهل سنت است :  
الف : کار امامت ابی بکر به آنجا انجامید که همگان به بیعت او رضا دادند، و از مخالفت با او احتراز جستند و این اتفاق همگانی چه در آغاز باشد، و یا هر زمان دیگر، تفاوتی ندارد.

ب : و اگر در آغاز خلافت مخالفت هائی از سوی اشخاص انجام شد، بالاخره به رضایت انجامید.

ج : تردیدی نیست که همگان به بیعت با عمر رضایت دادند، عمر نیز طبق دستور ابوبکر به خلافت رسید، و اصل در خلافت ابوبکر است ، و خلافت عمر فرع بر آن است ، و اجماع در فرع ما را به اجماع در اصل هدایت می نماید، اگر اتفاق همگان را در مورد عمر پذیرفتیم ، به ناچار در مورد اصل نیز باید این قضاوت را داشته باشیم .<sup>(855)</sup> و به اینگونه بیعت با ابوبکر را، از مصادیق اجماع دانسته ، و مشروعیت آن را به دلیل امضاء نموده اند. در حالی که هیچیک از شرایط اجماع را دارا نبوده است .

آیا در بیعت ابی بکر همه علمای دوران رحلت پیامبر اکرم ﷺ به خلافت ابی بکر، راءى اعتماد دادند؟ و یا تنها اهل (حل و عقد)؟ (اگر واقعا اهل حل و عقد، خلافت او را امضاء کرده باشند). زیرا باید دانست ، چه کسانی اهل (حل و عقد) هستند؟ و آیا در صورت تحقق چنین اجماعی ، به استناد کدام دلیل شرعی بوده است ؟ و این دلیل شرعی چه می تواند باشد، آیا دستورات عام مانند (الائمه من قریش) و یا دستور خاص نسبت به ابی بکر؟ و یا ادعای نماز خواندن ابی بکر، در محراب پیامبر اکرم ﷺ ؟ که بحث همه آن موارد گذشت

و دانستیم چه خبر بوده است . و آیا بهتر نبود که بگوئیم خلافت را به نماز قیاس کردند، و گفتند: ابوبکر پیشنماز ما بود، مقدم در امور دینی ، پس در امور دنیوی نیز مقدم است ؟

بهتر نبود به جای استناد به اجماع ، متوسل به قیاس می شدیم ، در حالی که شرایط قیاس را نیز ندارد؟ و اگر واقعا خلافت و حکومت ، یک امر دنیوی محض است ، چرا حکم موضوع مشابه را، ملاک قرار ندادند، و نگفتند، پیامبر اکرم ﷺ علی عَلِيٍّ را مأمور ابلاغ یک فرمان سیاسی اجتماعی نمود، پستی که خود رسول ﷺ ، و یا شخصی همانند او باید عهده دار آن شود، در این صورت خلافت از آن اوست ؟ <sup>(856)</sup>

آنچه از تواریخ به دست می آید، و مورد اتفاق همه مورخین و محدثین است ، این است که هیچگونه اتفاق آرائی در مورد بیعت ابوبکر حاصل نشده است ، گروه زیادی از بیعت تخلف ورزیدند، و این گروه افرادی عادی نبودند، بلکه همه آنان جزو شخصیت های بارز علمی ، و مردان شایسته ای بودند، همچون بنی هاشم و بنو زهره ، و بنو امیه . <sup>(857)</sup>

با مخالفت این جمع کثیر چگونه می توان مدعی اجماع علمای امت ، در یک دوره گردید؟

و اگر ملاحظه شود، این گروه بعد از این از خود موافقتی نشان دادند، و تسلیم وضع موجود شدند، نه به این معنا بود که عمل آنان را تایید کرده باشند، که اجماع آنان کاشف از حکم اسلامی باشد بلکه به این جهت که مشاهده نمودند اصل اسلام در خطر است ، چنانچه به این موضوع تصریح شده است ، و ما به پاره ای از بیانات امیرالمومنین در این رابطه در بخشهای پیشین اشاره کرده

، و در بخشهای بعدی نیز از آن یاد خواهیم نمود، و در اینجا فقط کوتاهی از گفتار ابن ابی الحدید، معتزلی حنفی مذهب را ذکر می کنم ، او می گوید:

عمر کسی است که برای ابی بکر از مردم بیعت گرفت ، و مخالفین را سرکوب نمود و او بود که شمشیر زبیر را هنگامی که شمشیر کشید تا حمله نماید، شکست و با دست به سینه مقداد کویید، و سعد بن عباده را زیر دست و پا کرد، و گفت : او را بکشید، خداوند او را بکشد، او بود که بینی حباب بن منذر را به خاک مالید، و او بود که افرادی را که به خانه فاطمه عَلَيْهَا پناه برده بودند، به قتل و آتش زدن تهدید نمود، و آنها را از خانه فاطمه عَلَيْهَا بیرون کشید، و اگر او نمی بود، خلافت برای ابوبکر صورت نمی گرفت . (858)

و نیز شاید که شرایط اجماع باشد که علی عَلَيْهِ را به زور به مسجد آورده و او را وادار به بیعت می نمایند، و آنگاه که امتناع می ورزد، او را به قتل تهدید می کنند.؟

و حضرت در پاسخ می فرماید: « و اذا تقتلون عبد الله و اخا رسوله :» در این صورت بنده خدا، و برادر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را می کشید؛ و عمر می گوید:

« اما عبدالله فنعم ، و اما اخا رسوله ؛ فلا » : اینکه گفتم بنده خدا، پس آری تو بنده خدا هستی ، و اما اینکه گفتم برادر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، هرگز . (859)

آیا چنین بیعتی از سوی اهل (حل و عقد) را در چنان شرایطی ، می توان اجماع نامید؟ تازه کدام اهل (حل و عقد)؟ به گفته نویسنده معاصر مصری ، دکتر احمد محمود صبحی :

اهل (حل و عقد) چه کسانی بودند؟ آنانی که خود محور اختلاف و نزاع بودند،.... آنان معتقد بودند که هر یک برای خلافت شایسته تر از دیگری است ، طلحه در تعیین عمر از سوی ابابکر، اعتراض می کند، تمایلات شخصی در

شورای خلافت که از سوی عمر تعیین شده ، نقش اصلی را ایفاء می کند، برخی از آنان به کینه توزی توجه نموده ، و بعضی دیگر جانب داماد خود را می گیرد. شروط تهدیدآمیز روشن می سازد که او خود نیز از درگیری آنان بی اطلاع نبوده است . (860)

آقای دکتر صبحی همچنان به سخنان خود ادامه می دهد تا آنجا که گوید:  
تعیین امام به صورت انتخاب به هر گونه ای که باشد باطل است ، و دیگر اینکه نباید پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را متهم نمود که درباره خلافت از خود، سفارشی ننموده است ..... پس از آن گوید:

شیعه از این جریانات چنین نتیجه می گیرد، که بنابراین بر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لازم است در مورد خلافت بعد از خود، تصریح نماید، و طبق روایات پیشوایان شیعه ، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز چنین دستوری را صادر نموده است .  
و شیعه با توسل به برهان (خلف) این مطلب را ثابت دانسته است که هرگاه آشوب و فتنه لازمه عدم تعیین خلیفه از سوی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد. و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بدانند که بعد از او آشوب می شود، لازم است خلیفه بعد از خود را معین نماید.

و گوید: برهان (خلف) روش صحیح پیگیری رویدادهای تاریخی نیست ، و ما در اینگونه موارد فقط نیازمند به روایات می باشیم . (861)

دکتر صبحی با کشمکش های زیادی که در طول این کتاب دارد به مسائل زیادی اعتراف می کند، چنانچه در سابق نیز مطالبی از او بیان داشتیم ، اما همیشه با توجه به اعترافاتش ناگزیر به گونه ای بر خلاف آنچه با استدلال به آن رسیده است بحث را به پایان می رساند، و یا ناقص رها می کند. مثلا در اینجا بحث را به گونه ای مطرح می کند که گویا روایات در مورد امامت امیرالمومنین

منحصرا از سوی پیشوایان شیعه صادر شده است ، در حالی که در مورد حدیث غدیر، و دلالت آن بر امامت امیر المومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به آن گونه دفاع نمود. <sup>(862)</sup> و آنچه مورد نظر ما بود، اعتراف دکتر صبحی به عدم صحت انتخاب و اختیار توسط اهل (حل و عقد).

دیگر اینکه گویا دکتر صبحی می خواهد چنین نتیجه گیری کند که روایات در مورد خلافت از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پس از این اضطرابات ، توسط شیعه بوجود آمده است ، اگر این اتهام متوجه شیعه شود، بایستی گفت ، قبل از شیعه ، محدثین اهل سنت در گیر این اتهام هستند، زیرا کتب آنان پر از احادیث و روایات در مورد وصی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعد از رحلت اوست ، که حتی دکتر صبحی خود، به ناچار، و به دلیل روایات متواتره در این باب ، آنها را حمل به خلافت امیرالمومنین در نوبت چهارم نموده است ، چنانچه بحث آن گذشت . <sup>(863)</sup> و در واقع باید اذعان داشت که انکار سفارش پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد خلافت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ناشی از اینگونه روی دادهای تلخ تاریخی است . <sup>(864)</sup> و نه اینکه روایات یاد شده پس از حوادث رحلت پدید آمده است .

بنابراین ، درست نیست که بگوئیم این تحولات موجب گردید، شیعه راه خلاصی برای خود بیابد، و بلکه آقای صبحی خود، در ص 98-89 کتاب یاد شده ، پس از بیان ادله عقلیه شیعه ، گوید: تردیدی وجود ندارد که ادله عقلیه شیعه در مورد خلافت شایان توجه است . <sup>(865)</sup>

و نیز در مورد ادله نقلیه شیعه (روایات) که در زمینه خلافت آمده است ، نظر مساعدی دارد، ولیکن او نیز چون دیگران به حکم پیروی از گفته های پیشینیان خود، نمی تواند قاطعیت لازم را داشته باشد، مثلا در مورد رویداد غدیر خم ، با توجه به این که در صحت رویداد غدیر خم تردید ندارد، و نیز دلالت حدیث

غدیر را در مورد خلافت امیرالمومنین علیه السلام انکار نمی کند، و حتی اعتراف می کند و رازی نقل می کند، و در تاءبید این شبهات ، و یا تکذیب آنها ساکت می شود. <sup>(866)</sup> در حالی که حق این است ، اگر شبهات یاد شده را وارد می داند، آنها را تاءبید، و گرنه تکذیب نماید. پرواضح است سکوت در چنین وضعیتی ، دلیل بر این است که نخواسته بر خلاف روش بزرگان خود گام بر دارد، زیرا روش بحث او، و نتیجه گیریهای مثبتش جای هیچگونه تردید از خود باقی نمی گذارد.

## 11-12 قیاس

از این اجماع نتوانستیم برای مشروعیت حکومت ابوبکر بهره جوئیم ، زیرا هیچگونه اتفاق آرائی توسط علمای امت اسلام ، طبق تعریف اجماع ، صورت نگرفته و تنها گروهی ، آنهم اندک ، از تعداد بسیار علمای آن دوره ، در آغاز به خلافت ابی بکر رای دادند، و بعد طبق ضرورت ، و نه بر اساس تمایل ، کار انجام شده را به امضاء رساندند، و به این گونه از اجماع دست شسته و به سراغ دلیل دیگری که از نظر اهل سنت برای استخراج احکام شرعیه معتبر است ، یعنی (قیاس) برویم .

چنانچه خود آنان در همایش سقیفه به آن توسل جستند ، و گفتند: «ایکم تطیب نفسه ان یخلف قدمین قدمهما رسول الله ﷺ» . (867)

کدامیک از شما دوست دارد، پشت سر قرار دهد گامهایی را که رسول خدا ﷺ آنها را مقدم داشته است ؟

یعنی پیامبر اکرم ﷺ او را در نماز بر دیگران مقدم داشت ، پس او در خلافت نیز مقدم بر دیگران است . (868)

تعریف قیاس : قیاس یکی از ادله شرعیه است ، که به وسیله آن احکام شرعیه استخراج می شود، از نظر شیعه اعتبار ندارد ولیکن اهل سنت آن را معتبر می دانند، و آن را چنین بیان داشته اند:

«القیاس فی اصطلاح الاصولیین ؛ هو الحاق واقعہ لا نص علی حکمها، بواقعہ ورد نص بحکمها؛ فی الحکم الذی ورد به النص ، لتساوی الواقعتین فی علہ هذا الحکم» . (869)

قیاس در اصطلاح علمای اصول ، ملحق نمودن رویدادی است که حکم آن تصریح نشده است ، به رویدادی که حکم آن به صراحت بیان شده است ، در حکمی که به آن تصریح شده است ، به جهت تساوی هر دو رویداد، در انگیزه حکم یاد شده . مانند حرمت بیع در هنگام اقامه نماز جمعه ، که در قرآن به آن تصریح شده است . اما نمازهای دیگر چنین حکمی ندارند و دستور صریحی درباره آنها وارد نشده است علت حرمت بیع در هنگام اقامه نماز جمعه ، این است که بیع انسان را از پس بیع در هنگام اقامه نمازهای دیگر نیز حرام است (و به قول (خلاف): کراهت دارد، در حالی که طبق دلیل قیاس باید حرمت داشته باشد، زیرا مقیس و مقیس به یک حکم دارند - م -)

و اکنون ببینیم آیا، رویداد پیشنهادی ، و ولایت امر مسلمین با یکدیگر مساوی هستند، و آیا انگیزه و شرائط هر دو یکی است ؟ امامت در نماز حداکثر چیزی که لازم دارد، طبق نظریه شعیه ، عدالت امام جماعت ، و حداکثر، آگاهی به مسائل نماز است ، که اهل سنت برای امامت در نماز هیچگونه شرایطی قائل نیستند .

آیا علت و شرایط پیشنهادی ، آن هم بر یک گروه اندک ، در محدوده یک شهر، با علت و شرایط زمامداری یک امت بزرگ و در حال پیشرفت سریع مساوی است ؟ و اگر مشروعیت خلافت به استناد قیاس باشد، این قاعده بیشتر در مورد علی ع صدق نمی نماید؟ مگر نه این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عمده مأموریت های مهم سیاسی را به او واگذار می نمود، از آن جمله مأموریت لغو پیمان سیاسی که با همسایگان مشرکین خود به امضاء رسانده ، و نیز در هنگام غیاب از مدینه او را به جای خود منصوب داشته ، و رسماً اداره امور را بر عهده او نهاده ، و مقام و منزلت او را برای مردم روشن نموده بود. و

مناصب هارون برادر موسی عَلَيْهِ السَّلَام را به او واگذار نموده ، و قرآن خود منصب وزارت و شرکت در نبوت همه کارهای موسی عَلَيْهِ السَّلَام را به هارون واگذار کرده این موارد نص در حکم است ، و دلیلی واضح و آشکار است .

نتیجه اینکه هیچ نوع مجوز شرعی ، نه از نظر دستور صریح ، و نه اجماع و نه قیاس هیچکدام را مجوزی برای اقدامات و تصمیمات همایش سایبان بنی ساعده نیافتیم ، به همین جهت است که می بینیم چون از نظر شرعی راهی نیافتند، حکومت اسلامی را امری عبادی ندانسته ، و اظهار می دارند، حکومت اسلامی امری است دنیوی مانند دیگر اعمال دنیوی که نیازمند به دستور خاصی نیست ، و به همین جهت اصحاب پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در این گونه موارد از دستورات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اطاعت ننموده و با آن مخالفت می ورزیدند. (870)

## 13 - 11 حرف آخر

و حرف آخر اینکه اهل حل و عقد به خلافت ابی بکر رای دادند، و به خلافت او راضی شدند روشن است مقصود از اهل (حل و عقد) دانایان و بزرگان اصحاب پیامبر اکرم ﷺ هستند که آن روز بیشتر آنان در مدینه رسول ﷺ بودند، آنان که به گفته دکتر احمد محمود صبحی، خود محور خلاف و نزاع بودند، در بیعت همایش سایبان بنی ساعده، و نیز در شورای تعیین خلیفه از سوی عمر، بر اساس تمایلات شخصی و احساسات و عواطف خویشاوندی حرکت می کردند. (871)

و یا کسانی که در همایش یاد شده به طور کلی حضور نیافتند و گرداگرد پیکر مطهر رسول خدا ﷺ بودند، مانند عباس بن عبدالمطلب، علی ابن ابی طالب، طلحه و زبیر، سلمان، مقداد، ابوذر، عمار بن یاسر، فضل بن عباس و بسیاری دیگر از بنی هاشم و بزرگان صحابه رسول خدا ﷺ. (872) و بعضا که حضور داشتند به این بیعت تن ندادند، مانند سعد بن عباده و حباب بن منذر و... که برخی از آنان تا آخر حاضر نشدند بیعت کنند، و برخی دیگر نوشته اند تا شش ماه بعد بیعت کردند. (873)

آیا اهل (حل و عقد) ابوسفیان و سهیل بن عمرو، و حارث بن هشام و عکرمه بن ابی جهل و دیگر سران قریش بودند، که پس از بیعت با ابی بکر، آن برخورد کینه توزانه و انتقام جویانه را با انصار داشتند، و آنان را به مرگ و گرفتن انتقام کشته شدگان قریش در جنگ های بدر و احد و... تهدید می نمودند. (874)

و آیا می توان گفت، امثال خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب، و خالد بن سعید، و دیگر بزرگان اصحاب پیامبر اکرم ﷺ که هر کدام دارای ویژگی خاصی

بودند، از اهل حل و عقد به شمار نمی آمدند؟ چرا که آنان در آغاز بیعت ننمودند، و به همین دلیل خالد بن سعید را طبق اصرار عمر از مقام فرماندهی سپاه اعزامی به روم عزل نمودند.<sup>(875)</sup> و آیا نمی بایستی حداقل تمامی افراد اهل حل و عقد به این بیعت رضایت می دادند؟

## فصل دوازدهم : در مدینه چه می گذرد

### 1 - 12 پیشنهاد بیعت با علی علیه السلام از سوی قریش

عباس و فرزندانش ، فضل و قثم و برادر زاده اش امیرالمومنین علیه السلام ، با طلحه و زبیر گرداگرد پیکر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را گرفته اند.

از سوی دیگر اسامه بن زید فرمانده سپاه ، خبر رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در پایگاه (جرف) دریافت می کند، و خود را به گروه مصیبت زده می رساند، همه در یک ماتم و اندوه عمیقی فرو رفته اند. اما عباس ، این پیر دنیا دیده گرچه سخت در اندوه فراق پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می سوزد، اما اندیشه اش در جای دیگر است ، او در انتظار حوادثی است که مدینه را بیش از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می لرزاند، او می داند در پس پرده چه چیزهایی می گذرد، و به زودی سیر حوادث آنها را آشکار خواهد نمود، اما چه کند؟ در انتظار حوادث بنشیند، و دست روی دست بگذارد، و بعد افسوس بخورد؟ یا اقدام ...؟ اما چگونه ؟ او در حالی که در کنار پیکر پاک رسول ، به ماتم نشسته ، شتاب می گیرد و خود را به علی علیه السلام می رساند، و عرضه می دارد:

« امدد یدک ؛ ابایعک ، فیقول الناس : عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ، بایع ابن عم

الرسول صلی الله علیه و آله و سلم ، فلا یختلف علیک اثنان ؟! »

دست خود را دراز کن ، تا با تو بیعت کنم ، و مردم بگویند: عموی رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، با عموزاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت نمود، و دیگر حی دو نفر نیز

در مودر تو اختلاف نخواهند داشت ، و مخالفت نکنند.

و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در پاسخ فرمود:

او یطمع فیها طامع غیری؟ و آیا کسی جز من توقع دارد به خلافت دست یابد؟ و عباس گفت: ستعلم؛ به زودی خواهی دانست. (876)

آیا واقعا مسئله به همین سهولت و آسانی بود که عباس عموی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تصور می کرد، با بیعت او مسئله تمام می شد؟ با مرور به آنچه گذشت، و خواهد آمد، خواهیم دانست هرگز چنین نمی شد، و بلکه درگیری و اختلاف، و جنگ داخلی در پی آن اجتناب ناپذیر بود به هر حال طولی نکشید که خبر آوردند زیر سایبان چه گذشته است. (877)

براء ابن عازب، آن یار دیرین خاندان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که همیشه قلبش در دوستی آل پیامبر می طپید گوید:

من هنوز در دوستی آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پایدارم، بدرود زندگی گفت، و من در هراس بودم که این امر (خلافت) را از خاندان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بدر برند، این هراس مرا دستپاچه کرده بود، در حالی که قلبم مالمال حزن و اندوه مرگ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود، اما چاره ای نداشتم، اکنون نباید بگذارم فرصت از دست برود، به همین دلیل مرتب به خانه بنی هاشم سرکشی می کردم، و آنان همگی دور جنازه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، جمع بودند، در این میان حواس خود را کاملا متوجه شخصیت های قریش می کردم که آنان در چه حالی هستند، یک وقت متوجه شدم، ابوبکر و عمر حضور ندارند، و....

دیری نپائید دیدم ابوبکر و عمر و گروهی از اصحاب، زیر سایبان بنی ساعده جمع هستند، و گرداگرد ابوبکر و عمر را فرا گرفته اند، و هر کسی به آنان عبور می کند، به او پیشنهاد بیعت می کند، و برای ابوبکر از او بیعت می

گیرند... و من بی تاب شدم ، و با سرعت خود را به بنی هاشم رساندم ، در خانه بسته بود با شدت در را کوبیدم .

درب باز می شود، براء خود را به داخل خانه پرتاب می کند، اما... اضطراب سراپای وجود براء را فرا گرفته ، او در حالی که تلاش دارد نفس های خود را آرام کند، و اضطراب خود را فرو نشاند...، ولی چهره گرفته او همه چیز را نشان می دهد. عباس عموی پیامبر اکرم ﷺ به او روی نموده ، بگو چه خبر است ؟ چه شده ؟... براء با لحن تلخی ، بیش از دو سه کلمه نمی تواند بگوید: مردم با ابوبکر بیعت نموده اند!....

عباس : تربت ایدیکم الی آخر الدهر: تا ابد دست شما کوتاه گردید. هر چه به شما گفتم نپذیرفتید، و من درد خود را در درون خود حبس نمودم .<sup>(878)</sup> علی و اهل بیت ، در کنار جنازه پیامبر اکرم ﷺ ، حلقه ماتم زده بودند، اینان در خانه خود به سوگ پیامبر اکرم ﷺ ، نشسته اند، و دنیای بیرون ، و آنچه در آن می گذرد، در خاطره آنان کوچک ترین تاءثیری ندارد، نه این است که برای علی علیه السلام حوادث بیرون خانه هیچگونه ارزشی ندارد، او همه چیز را می داند، و به همه چیز آگاه است ، او بیش از عباس ، و پیش از او وخامت اوضاع را درک نموده است ، و می داند که عباس چه می گوید، و چه می خواهد، گر چه مرگ پیامبر اکرم ﷺ ، علی را سخت درهم کوبیده است ، ولیکن اندیشه و خرد او سخت پای برجاست و می داند که زمامداری امت ، نیز وظیفه ای است بسیار سنگین که نباید مهمل گذارده شود، و دست متجاوزین ، باید کوتاه گردد، و این قافله را او و هدایت کند، و گرچه او خود در پاسخ این اعتراض که دیر جنبیدید، و گذاشتید دیگران به خلافت دست بیازند، می گوید: «اگنت اترک

رسول الله ﷺ می‌تواند: «آیا جنازه پیامبر اکرم ﷺ را رها نموده و به دنبال خلافتش می‌رویم». (879)

در ظاهر اگر پیشنهاد عباس عملی می‌شد؟ همه چیز به نفع بنی هاشم تمام می‌گشت، زیرا او هم بزرگ قریش، و هم بزرگ خاندان هاشم (از نظر و سن و سال)، و هم عموی پیامبر اکرم ﷺ.

اما نه... علی علیه السلام آگاه است که حتی اگر جنازه پیامبر اکرم ﷺ را نیز رها می‌کرد، و امر آن را به دیگری واگذار می‌نمود، و یا اکنون با سرعت به سوی سایبان بنی ساعده برود و با بیعت عباس و مقداد و غیره در یک فرصت کوتاه، همه چیز را به نفع خود تمام کند؟ مسئله به این آسانی نخواهد بود که عمویش تصور کرده است، او از یک چیز هراس دارد، و این هراس است که دست به هیچ اقدامی نمی‌زند، او می‌داند که رقباي خلافت به این سهولت دست از تلاش بر نمی‌دارند، و در نتیجه فتنه و شکاف در میان امت ایجاد می‌شود، و فرصت به دست دشمن داده شده، و در نتیجه نابودی اسلام را در پی خواهد داشت. (880)

پس بهتر اینکه علی علیه السلام خود را به جنازه پیامبر اکرم ﷺ مشغول بدارد، و پیشنهاد عباس و دیگران را نپذیرد، و قضاوت را به آیندگان واگذارد. و فاطمه علیه السلام فرمود: و ابوالحسن آنچه شایسته او بود، انجام داد و آنان کاری انجام دادند که خداوند آنان را کفایت می‌کند. (881)

## 2 - 12 اندیشه نقض بیعت با ابی بکر

براء ابن عازب ، خسته و سرگردان ، خانه پیامبر اکرم ﷺ را ترک می گوید، او نمی داند چه کند؟ اما همه اش در این فکر است ، چگونه این لغزش را جبران کند، او بدون مقصود و هدف ، تمام روز سرتاسر مدینه را زیر پا می گذارد! و در اندیشه است ، اندیشه سوزان داغ جانکاه رحلت پیامبر اکرم ﷺ ، از یک سو و از سوی دیگر انحراف خلافت از مسیر اصلی خودش توسط گروهی از قریش ، او این چنین روز را به شب می رساند، برآء گوید:

شب هنگام خود را به مسجد رساندم ، به یاد آوردم آوای زیبا قرآن رسول خدا ﷺ را در این مکان می شنیدم ، اما اکنون مسجد خالی است ، فروغ همیشگی را ندارد، نتوانستم وارد مسجد شوم .

پیامبر اکرم ﷺ نیست ، محراب او خالی است ، از ورود به مسجد خودداری کردم . (882)

براء با قلبی آکنده ، و چشمانی اشک آلوده ، مسجد پیامبر اکرم ﷺ را ترک کرده است اما به کجا برود؟ و چه بکند او بی هدف و مقصود به راه خود ادامه می دهد، اما نمی داند به کجا می رود هدف او نقطه راه رفتن است و بس ولی او خود نمی رود گوی کسی او را به سوئی می کشاند ناگهان صدای زمزمه ای او را در تاریکی شب هشیار می کند، صدای آهسته ای به گوش می رسد، صدای پیچ افرادی که به آهستگی با یکدیگر سخن می گویند، می خواهد برگردد، مبادا رازی را کشف کرده که اصحاب راز به آن رضایت ندارند، خواست برگردد.... اما اینجا کجاست ؟ چشم خود را به اطراف انداخت که آنجا را بشناسد؟ دید اینجا.... فضای باز بنی بیاضه است ؛ عجیب این راه دور و دراز را

من آمده ام ؟ پس این زمزمه چیست ؟ حتما با این خاطر است که از دید نامحرم پنهان بمانند، اینجا را برای راز گوئی انتخاب نموده اند، باز خواست برگردد، ولیکن صدائی او را متوقف نمود، گوینده ای فریاد برآورد:

فرزند عازب است ؟ آری فرزند عازب است .... بیا! و براء، فرزند عازب گوید:

به سوی آنان شتاب گرفتم ، و راز گویان را شناختم ، آنان مقداد، سلمان ، ابوذر، عباده بن صامت ، ابوالهیشم بن تیهان ، حذیفه ، عمار، و... در این دل شب در فضای بنی بیاضه جمع شده اند، و از براندازی و نقض بیعت سخن می گویند.

(883)

و شاید زمزمه ها چنین باشد و حتما اینچنین است :

عما: (تیم) را چه حقی در این کار است ؟ زمامداری خلق ؟ حق رسول خدا ﷺ بود و اکنون هم برای برترین مردم پس از رسول خدا ﷺ می باشد.... آری انصار حق کشی کردند.

براء بن عازب : این مرد.....! بنام حق قریش ، حق را از اهلش ربود، و آن دو تن همدستش نیز به او کمک کردند.

عمار: بیعتی که مهاجرین نخست در آن ، حضرو نداشته اند، چه ارزشی دارد؟ حذیفه بن یمان خبر امید بخشی می دهد: طایفه انصار در اندیشه نقض بیعت می باشند! این مطلب راست است ؟

حذیفه : به خدا دروغ نمی باشد، به خدا همین که گفتم انجام می شود.

مقداد بن عمرو: به خدا این کار انصار خوب و امید بخش است ، باید پس از آن حق به صاحبش باز گردد.

سلمان پارسی : اگر این مرد نپذیرفت ، چه باید کرد؟

اباذر: او را واگذار... زیرا او و دو رفیقش ، بیش از سه تن از مهاجرین نیستند دلیلش هم بر زبان خودش آمده است ، آنگاه به براء روی نموده ، فرزند عازب آیا تو در سایبان همین استدلال را از او شنیدی ؟  
براء: آری او همین را گفت ، به خدا به همین دلیل حق از آن دیگری است ، نه او... خدای چنین روزی را نیاورد که با وجود فرزند ابی طالب ، با فرزند ابی قحافه بیعت کنم .

عمار: اینک ! اینک چه باید کرد؟

مقداد: نظر این است که کار به شورای مهاجرین برگردد. راء ای همین است .

(884)

انصار قصد بر هم زدن بیعت (سایبان) را دارند.  
حذیفه بن یمان چنین افزود: آری اکنون با هم به نزد ابی بن کعب می رویم ، او هم ، همانند شما آگاه است .

آنگاه همگی به سوی خانه ابی بن کعب می روند، و حلقه در را می کوبند و او در پشت در حاضر می شود. و مقداد به او صحبت می کند.

ابی ابن کعب : تقاضای شما چیست ؟

مقداد: در را باز کن ، مطلب مهم تر از این است که پشت در بسته بازگو شود  
ابی ابن کعب : من در خانه را نمی گشایم ، و می دانم برای چه منظوری آمده  
اید، گویا قصد دارید در این پیمان تاءمل نمائید!!! و ما گفتیم . آری ، و او گفت  
: آیا حذیفه در میان شماست ؟ گفتیم آری .

ابی ابن کعب : هر چه حذیفه بگوید، همان است ، و به خدا سوگند در را  
نگشایم ، تا اینکه مسائل همچنانچه هست اجرا شود، و بدانید مسائل آینده بدتر  
از آن است ، و به خداوند شکوه خواهم نمود. (885)

یعقوبی در تاریخ خود قسمت اول این داستان را به طور خلاصه نقل می کند،  
و آن خبر دادن براء به بنی هاشم ، از جریانات سایبان بنی ساعده است . (886)  
و این گروه به نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده و از او کسب تکلیف می کنند، که  
در بخش بعد از آن سخن می گوئیم .

### 3 - 12 اقدامات پیشگیرانه

گزارش همایش تنی چند از اصحاب ، در فضای بنی بیاضه ، به گوش ابابکر  
رسید، حال چگونه ؟ آیا خود اقدام به پخش آن نموده اند، گر چه اقدامات اولیه  
پنهانی انجام شده است ، اما پس از آن هیچگونه مانعی برای انتشار آن ندیده  
اند، و یا اینکه فرد و یا افرادی نیز در همایش بنی بیاضه حضور داشته اند. و  
گزارش داده اند؟

پس از دریافت خبر، ابوبکر و عمر، به دنبال مغیره بن شعبه (887) و ابو عبیده  
می فرستند که در این رابطه ، تبادل نظر کنند و به دنبال آن تصمیم می گیرند که  
شب چهارشنبه ، شب دوم رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ، با عباس عموی پیامبر  
اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مذاکره نمایند.

و از آن مهتر اینکه خود دست به کار شوند و احتیاطات لازم را انجام دهند،  
بخصوص با وجود شخصیتی چون علی علیه السلام ، که هیچکس در شایستگی  
تردیدی نداشت ، نه از مهاجرین و نه از انصار. (888) و به خصوص اینکه در  
اجتماع سایبان بنی ساعده ، هنگامی که عبدالرحمن بن عوف از فضیلت ابوبکر  
و عمر و علی علیه السلام سخن می گوید، منذر بن ارقم برخاسته و می گوید: ما  
فضیلت اشخاص یاد شده را انکار نمی کنیم ، اما در میان آنان کسی هست که  
اگر خواستار خلافت باشد کسی با او نزاعی نخواهد داشت ، و او علی بن ابی

طالب است . (889) ابوبکر که خود مردی کارآزموده است ، در انتظار حوادث نمی نشست ، که حوادث راه و روش را به او بیاموزد، بلکه او شب یکسره در اندیشه است که هر گونه حرکتی را خنثی سازد، و آیا ممکن بود ابوبکر از مسائلی که در مدینه می گذشت آگاه نباشد، و عکس العمل بیعت سایبان بنی ساعده را دریافت نکند، که پس از بیعت ، بسیاری از انصار از بیعت با ابی بکر پشیمان شده ، و یکدیگر را ملامت می کنند، از علی عَلِيٌّ یاد نموده اند، و به نام او اشعار داده اند. (890)

این شرایط باعث می شود که تصمیمات جدی تری اتخاذ شود، بنابراین جای هیچ تعجب نیست ، که فردای روز رحلت ، یعنی یک روز بعد از بیعت اولیه ، در زیر سایبان بنی ساعده ، مردم را در مسجد فرا خوانند، و یک بار دیگر از مردم پیمان گیرند، و به این گونه مردم را در مسجد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جمع نمودند، برای چه منظوری ؟ این پرسشی است که در اذهان همه حاضرین خطور می کند، و ابوبکر در مقابل این پرسش چه برخوردی دارد؟ آیا صریحا هدف از تجمع در مسجد را بیان می دارند؟ که گروهی نه اندک در فکر نقض بیعتند. و یا نه به این گونه و بلکه مستقیما برای بیعت مجدد بدون هیچ انگیزه ؟ هر دو شیوه غلط است ، و گرنه روشن می شود این همایش ، برای مقابله با اندیشه نقض بیعت است ، و کافی است شایعه نقض بیعت جرات آن را بوجود آورد، و یکباره همه چیز بهم بخورد و درهم ریخته شود. و کاردانی عمر طرح دیگری می ریزد. که هدف از این همایش را پوزش ، و عذرخواهی از اشتباه روز گذشته به شمار آورد. دیروز، روز رحلت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت بود: پیامبر نمرده است و... امروز برنامه عوض شده است ، پس جا دارد حرف دیروز خود را پس بگیرد آغاز خوبی است برای توجیه حضور مردم ، لذا عمر رشته سخن

را به دست می گیرد، و سخنان خود را در دو موضوع خلاصه می کند: پوزش و عذر خواهی از انکار مرگ رسول خدا ﷺ، و قسمت دوم سخنان خود را عمدتاً اختصاص به بیعت مجدد با ابی بکر می دهد، و از مردم برای ابی بکر دوباره بیعت می گیرد. (891)

ولی باز هم از شورای فضای بنی بیاضه : مقدار ان و... که در اندیشه استوار نمودن خلافت برای علی علیه السلام بودند خبری نیست ، آیا از همایش در مسجد بی خبر بودند؟ تصور نمی شود بی اطلاع باشند، پس چرا حضور ندارند. این مطلب را می توان از پاسخ ابی بن کعب به گروه یاد شده دریافت که گفت : به خدا سوگند در را نگشایم تا این که مسائل آنچنانچه هست انجام شود، و بدانید مسائل آینده بدتر از آن خواهد بود که می بینید. (892) و نیز پاسخ امیرالمومنین علیه السلام به این گروه و همایش های دیگری که در خواست قیام نموده بودند، دریافت می داریم .

#### 4 - 12 پیشنهاد مشارکت در خلافت

گفته شد، ابوبکر و عمر، پس از دریافت، اخبار شبانه شورای گروهی از اصحاب رسول خدا ﷺ در فضای بنی بیاضه، و رویدادهای دیگر به دنبال مغیره بن شعبه و ابوعبیده جراح می فرستند. و نشستی تشکیل داده، و چنین رایی می زنند که باید عباس را در حکومت مشارکت داد، تا به این وسیله بتوانند خاطر خود را از ناحیه علی ع آسوده سازند.

آنان به این تصور که چون عباس بزرگ هاشم است، اگر او بپذیرد، دیگران نیز نمی توانند مخالفت کنند، و اگر پس از این توافق، از سوی خاندان هاشم و هر جناح دیگری مخالفتی صورت پذیرد. آویزه خوبی برای سرکوبی مخالفین خواهد بود، و بی شک عباس این پیشنهاد را می پذیرد و چرا نپذیرد، مگر نه این است که بنی هاشم فقط از اینکه خلافت را از دست داده اند نگران هستند، و به اینگونه آنان را از نگرانی بیرون می آوریم، و مگر نه این بود که بزرگترین رقبای خلافت یعنی انصار به این امر رضا دادند، و ما نپذیرفتیم، و اکنون این گذشت را در مورد بنی هاشم از خود نشان می دهیم. و... اما نه .... نه عباس چنین تمایلی دارد، و نه علی ع را به این گونه می توان به بیعت راضی نمود، و او را از هدف خود باز داشت.

و به دنبال این تصمیم و این نتیجه گیری، به سوی منزل عباس، رهسپار شدند، و این جریان در شب دوم وفات پیامبر اکرم ص، صورت گرفت، <sup>(893)</sup> یعنی شب چهارشنبه، روز دوشنبه وفات پیامبر اکرم ص، شب سه شنبه، پیشنهاد شورش علیه نظام، روز سه شنبه بیعت مجدد و شب چهارشنبه مذاکره با عباس عمومی پیامبر اکرم ص، صورت می گیرد.

ابوبکر بعد از سپاس خداوند بزرگ ، رشته سخن را به دست می گیرد:  
خداوند محمد ﷺ را به عنوان پیامبر شما، به رسالت مبعوث نمود، و او را دوست و یاور مسلمین قرار داد، و خداوند به این جهت به پیامبر اکرم ﷺ را از درون مومنین برگزید، بر آنان منت نهاد، تا اینکه خداوند او را برای خود برگزید (بدورد زندگی گفت)، و او مردم را به خود واگذارد، تا در مورد خود تصمیم بگیرند، و آنکه را مایل هستند، انتخاب کنند ( یعنی پیامبر اکرم ﷺ بدون وصیت از دنیا رفت <sup>(894)</sup> ) با اتفاق و بدون اختلاف نظر، اکنون مردم مرا به عنوان خلیفه مسلمین انتخاب نموده اند، که امور آنان را رعایت کنم ، و من این پست را پذیرفتم ، و به یاری و پشتوانه پروردگار، هیچ هراس و سستی و حیرت و سرگردانی ندارم ، و از خداوند خواستار توفیق در این راه هستم ، و بر او توکل نموده و به سوی او باز می گردم .

اکنون پیوسته به گوش می رسد، کسانی این موضوع را نپذیرفته اند و بر خلاف عموم مسلمین سخن می گویند، و اینان شما را پناهگاه خود قرار داده اند، در این صورت ، شما نیز مانند دیگران این رای را بپذیرید، و یا اینکه مردم را از آنچه انجام داده اند برگردانید. هدف ما از این دیدار این است که شما را در خلافت شریک گردانیم تا فرزندان نیز از آن بهرمنند شوند، زیرا تو عموی رسول خدا ﷺ ، و گر چه مردم موقعیت تو و نیز خانواده ات را نزد رسول خدا ﷺ می دانستند، با وجود این از تو و نیز بنی هاشم عدول نمودند، و خلافت را از شما منصرف نمودند، زیرا رسول خدا ﷺ ، از ما و شما هر دو می باشد.

عمر سخنان ابوبکر را برید، و با همان روش تند و خشونت آمیز خود به عباس گفت :

آری به خدا... و دیگر اینکه ما به اینجا نیامده ایم تا اظهار نیاز کنیم ، و یا اینکه نیازمند تو بوده ایم .... نه ! ولی دوست نداشتیم که از جانب شما اشکالی در اتفاق مسلمانان بوجود آید، آنگاه شومی این کار دامن گیر شما و مسلمین گردد، اینک در کار خود و مسلمین نیک بنگرید...

عباس ، پس از درود و ستایش پروردگار، در پاسخ آنان چنین گفت : خداوند، پیامبر خود را بر انگیخت چنانچه توصیف نمودی ، تا اینکه بدرود زندگی گفت ، و امور مردم را به خود مردم واگذار نمود، تا خود در این باره تصمیم بگیرند و به دور از هوای نفس ، به حق و حقیقت دست یابند.... عباس در اینجا به شیوه و عقیده آنان سخن می گوید، و در مقام اثبات عقیده شخصی خود نمی باشد، او می خواهد به آنان ثابت کند، حتی طبق گفتار خود آنان و استدلالشان عمل ننموده اند، و لذا در ضمن سخنان خود گوید: من اکنون نمی خواهم خلافت را از شما سلب نمایم ، ولیکن این استدلال شما نیازمند چنین بیانی است .....

لازم به یادآوری است عبدالفتاح عبدالقصد نویسنده معاصر مصری در کتاب خود (امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ) ضمن نقل گفته عباس ، جمله (اختیار) را ندارد، گر چه این قتیبه آن را ذکر نموده است . دنباله سخن :

بسیار خوب پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بدرود زندگی گفت ، و امور مردم را به خود آنان واگذارد، تا از حق و حقیقت پیروی نموده و به دنبال هوای نفس نروند، تو با چه حقی این منصب را اشغال نمودی ؟ اگر به دلیل اینکه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از شماست خلافت را متصرف شده ای ؟ حق ما را غصب نموده ای ، و اگر به این دلیل که مومنین آن را به تو واگذار نموده اند؟ ما از مومنین هستیم ، و این منصب را به تو واگذار نکرده ایم ، اگر مقصودت این است که مومنین تو را

به این کار وادار و ملزم نموده اند، چنین الزامی در بین نیست ، زیرا ما به این کار تو کراهت داریم ، چه ناسازگار است این گفته ات : که مردم نمی پذیرند و به خلافت تو رضایت ندارند، با این گفته ات که گوئی : مردم به تو مایل هستند، و از روی رضا و رغبت به تو راءى داده اند؟

و آنچه را پیشنهاد می دهی به ما ببخشی ، اگر حق تو می باشد که به ما واگذار می کنی ، برای خودت باشد. و اگر حق مومنین است ، تو صلاحیت واگذاری آن را نداری ، و اگر حق ماست این حق تجزیه پذیر نیست ، و ما به این تجربه رضا ندهیم .

و بدان آنچه را می گویم نه بدان جهت است که می خواهم خلافت را از تو سلب نمایم ، ولیکن استدلال بهره ای از پاسخ می طلبد. (طبق استدلال خودتان باید استدلال کنیم ، و پاسخ دهیم).

و اما گفته ات : رسول خدا ﷺ از ما و شماست ؟ رسول خدا ﷺ همانند درختی است که ما شاخه های آن هستیم ، و شما همسایگان آن ، و اما گفته ات ای عمر که تو بر ما از مردم هراس داری ، کاری است که تو خود آغازگر آن هستی ، و از خداوند یاری می جویم . (895)

و در نتیجه این نقشه نیز مؤثر و کارگر نیفتاد، و ماء یوسانه عباس را به حال خود گذاشتند.

## 5 - 12 پیشنهاد بیعت با علی علیه السلام از سوی قوم

آنچه مایه نگرانی قوم را فراهم آورده ، تمایلات گروههای مختلفی بود که بیم آن می رفت هر لحظه در برابر گروه حاکم جبهه بگیرند، و قطعا اگر این گونه تلاشی که برای انحراف خلافت از مسیر خود صورت گرفت ، در جهت استقرار وصیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ، انجام می شد، امکان نداشت کوچکترین تحرک خلافتی صورت گیرد، اما متأسفانه وصیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کنار زده شد، و مجال برای فرصت طلبان باز شد، و البته خواهیم دید که درایت و آگاهی و بردباری ناشی از ایمان امیر المومنین علیه السلام هرگونه تحرک را از فرصت طلبان سلب نمود، ولی در این میان نیز کسانی بودند که واقعا به خاطر طرفداری از حق و حقیقت علی علیه السلام از بیعت اجتناب ورزیدند، و در انتظار بودند شاید بتوانند، آب از جوی رفته را باز گردانند. و از آن جمله شورای فضای بنی بیاضه است . در چند صفحه قبل از همایش تنی چند، در فضای بنی بیاضه ، سخنی داشتیم ، که پس از همایش ، به نزد ابی ابن کعب رفته و از او مشورت خواستند، و او کار را تمام شده یافت اما این گروه به این اکتفا ننموده ، و پس از تبادل آراء چنین نتیجه گرفتند که بدون مشورت با امام علیه السلام دست به اقدامی نزنند، و به این منظور، به حضور امام علیه السلام رسیدند و عرضه داشتند: « یا امیر المومنین ترکت حقانت اولی به من غیرک » ای امیر مومنان ، تو حقی را رها کردی که از دیگران به آن سزاوارتر بودی ، زیرا ما خود از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم که فرمود: « علی مع الحق و الحق مع علی علیه السلام ، یمیل مع الحق کیف مال » : علی با حق است و حق با علی است حق به هر جا رود، علی نیز در آنجاست .

و ما تصمیم داشتیم او را از منبر به زیر بکشیم ، و بعد تغییر رای داده آمدیم  
موضوع را به مشورت بگذاریم ، اکنون هر چه دستور می دهید؟  
امیر المومنین علیه السلام فرمودند:

به خدا سوگند، اگر چنین می کردید اعلان جنگ داده بودید، ولی شما همانند  
نمک در طعام ، و یا سرمه در چشم هستید، (گروه شما اندک است) و سوگند به  
خدا در این صورت شما با شمشیرهای کشیده به نزد من آمده و آمادگی خود را  
برای جنگ اعلان می کردید، و آنگاه بود که آنان خود را به اینجا رسانده و مرا  
مجبور به بیعت و یا جنگ می نمودند، و من چاره ای نداشتم جز اینکه از خود  
دفاع کنم ، در این صورت فتنه برپا می شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله در هنگام وفات  
خود به من سفارش نمود: « ان الامة ستغدر بک بعدی ... »<sup>(896)</sup> امت به تو  
خیانت خواهد کرد؛ عرض کردم : هرگاه چنین شد، من چه بکنم ؟ فرمود: اگر  
یارانی یافتی اقدام کن ، وگرنه سکوت اختیار کن ...

اکنون دستور این است که به مسجد رفته و با آنان در این مورد استدلال  
کنید، تا حجت بر آنان تمام شود، و دیگر عذری نداشته باشند.

و اولین کسی که هیئت حاکمه را استیضاح می کند، خالد بن سعید بن العاص  
، سپس اباذر و مقداد، و همچنین یکی پس از دیگری شروع به استیضاح می  
نماید که آشوبی برپا شده ، و در پایان امیرالمؤمنین علیه السلام دستور می دهد:  
آرامش را حفظ نمایند، و بخصوص خالد بن سعید را امر به آرامش نموده ، و  
می گوید: خداوند اندیشه تو را می داند و تو را می ستاید.<sup>(897)</sup>

شواهدی در دست هست که صحت این جریان را تاءیید می کند، زیرا اولاً  
این گروه که با آن شور و التهاب ، همایش یاد شده را تشکیل می دهند، چگونه  
است که علی علیه السلام به آنان دستور می دهد سکونت اختیار کنند، مبدا به درگیری

و فتنه بیانجامد، گرچه محدثین اهل سنت ، از قبیل ابن ابی الحدید، و ابن قتیبۀ این داستان را تا منزل اءبی ابن کعب بیشتر پی گیری نمی کنند، اما عکس العمل نظام حاکم را در مورد این افراد بازگو می کنند، و حتی دلیل آن را نیز بیان می دارند.

ابن اثیر می نویسد: اولین پرچم فرماندهی سپاه اعزامی به شام را به نام خالد بن سعید ابوبکر افراشت ، و سپس او را عزل نمود، انگیزه عزل او این است که به مدت دو ماه با ابی بکر بیعت ننمود، و عمر درباره عزل خالد اصرار ورزید و بالاخره ابوبکر او را از فرماندهی عزل نمود. (898)

و یعقوبی می نویسد: خالد بن سعید در هنگام رحلت پیامبر ﷺ حضور نداشت ، و چون وارد مدینه شد، به نزد علی ؑ آمد و عرضه داشت : بیا تا با تو بیعت نمایم ، از تو شایسته تر نسبت به پیامبر ﷺ وجود ندارد. (899) و نیز می نویسد گروهی از مهاجرین و انصار به نزد علی آمدند و درخواست نمودند با او بیعت کنند. (900)

## 6 - 12 پشیمانی انصار

زبیر بن بکار گوید: پس از بیعت ، و در آخر روز، مردم به طرف منازل خود رفتند، گروهی از انصار و گروهی از مهاجرین جمع شدند، و از یکدیگر گلایه نموده ، و یکدیگر را سرزنش نمودند. عبدالرحمن بن عوف خطاب به انصار گفت : ای انصار گرچه شما دارای فضیلت و مرتبت و منزلت ، و سابقه در اسلام هستید، ولیکن در میان شما کسی مانند ابوبکر و عمر و علی ؑ و ابی عبیده باشد وجود ندارد. زید بن ارقم گفت :

ما منکر فضیلت آنان که نام بردی نیستیم ، ولی لازم است بدانی ، سعد بن عبادة ، سید و بزرگ انصار از ماست ، و کسی که رسول خدا ﷺ دستور داد به او اسلام پیامبر ﷺ را برسانند، و قرآن را از او فرا گیرند، اءبی بن کعب .<sup>(901)</sup> از ماست ، و معاذ بن جبل .<sup>(902)</sup> آن که در روز قیامت در پیشاپیش علما در حرکت است از ماست ،

و آنکه رسول خدا ﷺ شهادت او را برابر شهادت دو مرد دانست ، و خزیمه بن ثابت .<sup>(903)</sup> از ماست ، و ما می دانیم در میان قریش از کسانی که نام بردی ، اگر خواستار خلافت باشد، هیچکس در او نزاعی ندارد، علی ابن ابی طالب است .<sup>(904)</sup>

زبیر بن بکار گوید: چون با ابی بکر بیعت شد، و خلافت او استقرار یافت ، گروه زیادی از انصار از بیعت با ابی بکر پشیمان شدند، و یکدیگر را ملامت نمودند، و از علی عَلِيٍّ یاد نموده و به نامش شعار دادند، و او را از خانه خود خارج نشد، و آنان را اجابت نمود و مهاجرین از این موضوع ناراحت شدند، و در این مورد فراوان سخن گفته شد، و چند نفر از قریش با انصار مخالفت شدیدتری داشتند، و آنان عبارت بودند از سهیل بن عمرو، یکی از افراد بنی عامر بن لؤی ، و حارث بن هشام ، و عکرمة بن ابی جهل که هر دو از بنی مخزوم بودند، و اینان از بزرگان قریش بوده که با پیامبر ﷺ جنگیدند، سپس به اسلام گرویدند، و همه اینها انتقام جوی انصار بودند، زیرا بستگان آنها بوسیله انصار کشته شده بودند.

سهیل بن عمرو را مالک بن دخشم در روز بدر اسیر نموده بود، و حارث بن هشام را عروة بن عمرو در جنگ بدر مجروح ساخت ، و ابی جهل پدر عکرمة را دو فرزند عفرآ در جنگ بدر کشتند، سهیل بن عمرو بپا خاست و گفت :

ای گروه قریش خداوند این گروه را انصار نامید، و در قرآن آنان را ستایش نمود، و به این گونه بهره ای عظیم دریافتند، و موقعیتی پیروزمندانه به دست آوردند، و آنان خلافت را برای خود، و برای علی بن ابی طالب خواستند، و علی علیه السلام در خانه خود می باشد، اگر بخواهد آنان را رد می نمود؛ پس شما انصار را برای تجدید بیعت با ابی بکر دعوت کنید، اگر پاسخ مثبت دادند و اگر نه با آنان پیکار کنید، به خدا سوگند من امیدوارم خداوند شما را بر آنان پیروز گرداند، چنانچه شما را بوسیله آنان پیروز نمود. <sup>(905)</sup>

پس از آن حارث بن هشام برخواست و تقریباً به همین گونه در ستایش انصار سخن گفت و افزود:

آنان سخنی گفتند که اگر در آن پایدار بمانند، نشان افتخار را از خود دور نموده و ما با آنان سخنی جز شمشیر نخواهیم داشت، و اگر دست کشیدند، آنچه را شایسته آنان است انجام داده اند.

پس از آن عکرمه بن ابی جهل به پا خواست و یادآوری برخی از فضائل انصار گفت:

آنچه آنان به آن می اندیشند لغزش هائی است در امور، تحریکات شیطانی و چیزی که هرگز آرزوئی به آن نرسد، برای قوم عذر آورید، اگر نپذیرفتند، با آنان بجنگید، به خدا سوگند، اگر از قریش جز یک تن باقی نماند، خلافت به او می رسد.

زبیر گوید و در این هنگام، ابوسفیان حضور پیدا کرد و گفت:

ای گروه قریش انصار حق ندارند خود را برتر از دیگران بدانند، مگر آن هنگامی که به برتری ما بر خودشان اقرار نمایند... و به خدا سوگند اگر کفران نعمت کنند، با شمشیر به خاطر اسلام با آنان می جنگیم، چنانچه آنان به خاطر



و ما مردان صخر فرزند حرب را کشتیم صبحگاه جنگ بدر، پس دیگ او به جوش آمد.

تا آنجا که گوید:

بذلنا لهم انصاف مال اکفنا      کقسمة ايسار الجزور من الفضل  
دست رنج خود را با آنان به نصف تقسیم نمودیم ، همانند اینکه شتر را قطعه  
قطعه کنند، و از روی کرم و سخاوت آن را تقسیم نمایند.

فکان جزاء الفضل منا عليهم      جهالتهم حمقا و ما ذاک بالعدل  
پس پاداش این بخشش به آنان نادانی حماقت آمیز آنان است و عدالت این  
نیست .

و چون قریش ، شعر حسان را دریافت نمودند، خشمگین شده و از شاعرشان  
ابن عزه خواستند به او پاسخ دهد، و او چنین گفت :

معشر الانصار خافوا ربکم      واستجیروا الله من شر الفتن  
ای گروه انصار از خدای خود بترسید و به خداوند، از شر فتنه ها پناه برید  
انسی اربح حربا لاقحا      یشرق المرضع فیها باللبن  
من از جنگ باروری می ترسم که شیر را در گلوی شیرخوار می شکند  
جرها سعد و سعد فتنه      لیت سعد بن عباد لم یکن  
جنگ را سعد پدید آورد و سعد فتنه است ای کاش سعد بن عباد وجود نمی

داشت . (907)

## 7 - 12: پیشنهاد شورش

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب سقیفه روایت نموده است : پیامبر ﷺ ابوسفیان را برای جمع آوری صدقات ، فرستاده بود، چون از ماء موریت خود بازگشت ، پیامبر ﷺ وفات یافته بود. ابوسفیان با گروهی برخورد نمود، سؤ ال کرد: چه کسی پس از او متصدی امور گردید؟ به او گفتند: ابوبکر؛ ابوسفیان گفت : ابوفضیل ؟ گفتند: آری ، گفت : پس دو نفر مستضعف علی ؑ و عباس چه کردند؟ به خدا سوگند خلافت را برای آنان به دست خواهم آورد.

ابوبکر احد بن عبدالعزیز گفت : راوی ، یعنی جعفر بن سلیمان گوید: ابوسفیان جمله دیگری گفت که راویان حدیث آن را حفظ ننموده اند، پس چون ابوسفیان وارد مدینه شد، گفت : گرد و غبار برافراشته ای می بینم که جز خون آن را فرو نخواهند نشاند.

گوید: عمر با ابوبکر مذاکره کرد و به او گفت : ما از شر ابوسفیان در امان نیستیم ، و اموال جمع آوری شده را به ابوسفیان واگذار نمود، و او راضی شد، و دیگر سخنی نگفت .<sup>(908)</sup> ابن ابی الحدید مشابه این مورد، را درباره زنی از بنی عدی ابن النجار نقل می کند: چون مردم گرد ابی بکر را گرفتند، تقسیمی بین زنان مهاجر و انصار فرستاد، از آن جمله توسط زید بن ثابت مبلغی برای زنی از بنی عدی ابن النجار فرستاد، زن سؤ ال کرد: چیست ؟ پاسخ داد: هدیه ای است که ابوبکر، برای زنان فرستاده است ، زن نمی پذیرد، و می گوید: آیا به من رشوه می دهید، به خدا سوگند چیزی از آن نخواهم پذیرفت ، و آن را به او باز گرداند.<sup>(909)</sup>

زبیر بن بکار در (موفقیات) نقل می کند: چون مردم با ابی بکر بیعت نمودند. ابوسفیان به خانه ای که علی علیه السلام در آنجا بود، گذر کرد، به آنجا که رسید ایستاد و این اشعار را سرود:

بنی هاشم لا تطمعوا الناس فیکم و لا سیما تیم بن مرة او عدی  
ای فرزند هاشم مگذارید مردم به شما چشم طمع داشته باشند، بخصوص  
قبیله (تیم)، یا قبیله (عدی)، مقصود قبیله ابوبکر، و عمر است .  
فما الامر الا فیکم و الیکم و لیس لها الا ابو حسن علی  
خلافت جز در میان شما، و به سوی شما نمی باشد و کسی جز ابوالحسن  
علی علیه السلام شایستگی آن را ندارد.

ابا حسن ؛ فاشدد بها کف حازم فانک بالامر الذی یرتجی ملی  
ای پدر حسن با دست دوراندیش خود خلافت را محکم بگیر زیرا تو کمال  
شایستگی آن را دارا هستی .

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ او گفت : تو چیزی را خواهانی که ما اهل آن  
نیستیم ، و رسول خدا با من عهدی استوار نموده که پایبند به آن هستم .

ابوسفیان علی علیه السلام را رها نمود، و به سراغ عباس بن عبدالمطلب به منزلش  
رفت ، و به او گفت : ای ابوالفضل ، تو نسبت به میراث برادرزاده ات شایسته تر  
از دیگران هستی ، دست خود بگشا تا من با تو بیعت کنم ، و پس از بیعت من با  
تو، مردم با تو مخالفت نخواهند کرد. عباس خندید و گفت :ای ابوسفیان ؛ علی  
علیه السلام بیعت با تو را رد می کند، و عباس آن را مطالبه نماید؟ ابوسفیان از در خانه  
عباس مایوس برگشت . (910)

تحریکات دیگری در تواریخ برای ابوسفیان ذکر نموده اند، بجز آنچه گذشت  
، ابن ابی الحدید گوید: ابوسفیان آمد در حالی که می گفت :

آگاه باشید؛ به خدا سوگند، توفانی از گرد و غبار می بینم که جز با خون آرام نخواهد گرفت. ای فرزندان عبد مناف؛ ابوبکر به کدامین دلیل حق شما را گرفته است؟ کجایند آن بیچارگان؟ کجایند آن دو که به خواری تن داده اند؟ علی علیه السلام و عباس؟ چه شده است که خلافت در میان پائین ترین طبقات قریش قرار گرفته است؟

سپس با علی علیه السلام پیشنهاد بیعت می دهد، و می گوید: به خدا سوگند اگر مایل باشی مدینه را پر از سرباز سوار و پیاده نظام خواهم نمود!

و حضرت از پذیرفتن پیشنهاد او امتناع ورزید، اما ابوسفیان دست بردار نیست، و در خواسته خود اصرار می ورزد، و با دو بیت شعر طعنه آمیز، و اهانت بار، به اصطلاح خود می خواهد علی علیه السلام را تحریک نماید. <sup>(911)</sup> حضرت به او پرخاش کرده و می گوید: ابوسفیان به خدا تو جز فتنه و آشوب هدفی نداری، تو همیشه برای اسلام دردسر آفریده، و با آن دشمن بوده ای، ما نیازی به اندرز تو نداریم. <sup>(912)</sup>

بار دیگر ابوسفیان در ضمن گروهی از مهاجرین و زبیر بن عوام به نزد علی علیه السلام و عباس می آیند، (و شاید اولین بار، او با این کیفیت آمده و چون به نتیجه نرسیده است به آن گونه که یاد شد عمل می کند - م -). این بار به گونه ای سخن می گویند که بوی نهضت و قیام می دهد، عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ می گوید:

ما سخنان شما را شنیدیم، اگر به شما پاسخ مثبت دهیم، به این دلیل نیست که یارانمان اندکند، و اگر اندیشه شما را رها کنیم، نه به دلیل بدگمانی ما به شماست به ما مهلت دهید؟ تا به اندیشه خود مراجعه کنیم، اگر راه خروجی از این ورطه گناه یافتیم، و حق با فریادهای پیایی بر ما و آنان نهیب زد (که

برخیزید و قیام کنید)، دستان خود را برای دستیابی به عظمت و مجد می گشودیم ، هرگز آن را نبندید ، و یا اینکه به خواسته خود دست یابیم ، و اگر اقدامی نمودیم ، نه از این جهت است که یارانمان اندکند، و یا دستانمان ناتوان است .

به خدا سوگند، اگر نه این بود که اسلام از خونریزی جلوگیری نموده است ، صخره ، سنگها، آنچنان خرد شوند و درهم بکوبند که صدای برخورد آن از بلندیها شنیده شود.

حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ ، که تاکنون به این سخنان گوش می داد، در حالی که نشسته بود، و زانوان خود را بغل گرفته بود، زانوان خود را رها کرد، و راست نشست ، و فرمود:

صبر، بردباری است ، و تقوی دین و آئین است ، حجت ، محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است و راه ، صراط است .<sup>(913)</sup> و فرمود:

« اءبيها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاة ، و عرجوا عن طريق المنافرة ، و ضعوا تيجان المفاخرة ، افلح من نهض بجناح ، اءو استسلم فاءراح ... »<sup>(914)</sup>  
امواج فتنه ها را با کشتی های نجات بشکافید، و راه پراکندگی و اختلاف را کنار بگذارید، و تاج مفاخت و فخرفروشی را از سر بنهید رستگار است آنکه با داشتن نیرو، قیام کند، و یا اینکه در صورت مساعد نبودن شرایط تسلیم وضع موجود شود (تا زمینه را فراهم نماید).

زاممداری بر مردم همچون آبی گندیده ، و یا لقمه ای است که گلوگیر انسان می شود، آنکه میوه را پیش از رسیدنش بچیند، به کسی ماند، که بذر را در کویر و شوره زار بپاشد. اگر سخنی بگویم خواهند گفت : برای دستیابی به حکومت حریص است ، و اگر سکوت کنم خواهند گفت : از مرگ هراس دارم . پس از

آن همه رویدادها؛ به خدا سوگند فرزند ابی طالب آنچنان با مرگ انس دارد، که  
بیش از کودک شیرخوار به پستان مادرش می باشد، اما من به اسراری آگاهم که  
اگر آنها را بازگو نمایم ، همانند لرزش طناب در چاه دچار اضطراب خواهید  
گردید.

## فصل سیزدهم: رخداد بیعت از دیدگاه علی علیه السلام

### 1 - 1 - 13: خودداری امیرالمؤمنین علیه السلام از بیعت

ابن ابی الحدید در این مورد می گوید:

روایات در مورد داستان سایبان بنی ساعده مختلف است و آن چه شیعه در این باره گوید (و گروهی از محدثین اهل سنت نیز برخی از آن ها را گفته ، و بسیاری از آن ها را روایت نموده اند): این است که علی علیه السلام از بیعت با ابی بکر خودداری ورزید، تا این که او را به زور از خانه بیرون کشیدند، و این که زبیر بن عوام از بیعت با ابی بکر خودداری نمود، و گفت : جز با علی علیه السلام بیعت نخواهم کرد، و هم چنین ابوسفیان بن حرب ، و خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس ، و عباس بن عبدالمطلب و فرزندانش ، و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب ، و همه بنی هاشم ، بیعت نمودند.

و گویند؛ زبیر، شمشیر کشید، و چون عمر در حالی که گروهی از انصار و دیگران با او بودند، حضور یافت ، در ضمن سخنانی ، گفت : شمشیر این مرد را بگیرید، و آن را به سنگ بکوبید، و گفته می شود: عمر شمشیر زبیر را گرفت و به سنگ کوبید و آن را شکست ، و همگی را جلو انداخته به نزد ابی بکر برد و آنان را وادار به بیعت نمود، و جز خواستند او را به زور، از آن جا خارج کنند، فاطمه علیه السلام خود را به در خانه رساند، و کسانی که به دنبال علی علیه السلام آمده بودند، چون صدای حضرت فاطمه علیه السلام را شنیدند پراکنده شدند، و دانستند که علی علیه السلام به تنهایی ، به آنان صدمه نخواهد زد، پس او را به حال

خود گذاردند. و گفته شده است: او را نیز ضمن کسانی که از منزل بیرون بردند، به نزد ابوبکر آورده و او بیعت نمود.

و ابوجعفر محمد بن جریر طبری بسیاری از این مطالب را روایت نموده است. اما داستان آتش زدن، و امور دردناک دیگر، و این که عمامه به گردن حضرت انداخته و او را کشان کشان بردند، و مردم دور او را گرفته بودند، بعید است انجام شده باشد، و تنها شیعه هستند که این گونه مطالب را روایت نموده، گرچه گروهی از اهل حدیث از اهل سنت نیز همانند آن را روایت نموده اند، و ما این گونه موارد را ذکر خواهیم نمود. (915)

ابوجعفر طبری گوید: علی علیه السلام و هیچ یک از بنی هاشم به مدت شش ماه با ابی بکر بیعت نمودند... و علی علیه السلام به دنبال ابی بکر فرستاد و به او پیغام داد که به تنهایی به نزد او برود، و دوست نداشت که عمر با او باشد، و به همین جهت عمر به او گفت: تنها به نزد علی علیه السلام نرو، و ابوبکر گفت به تنهایی خواهم رفت، و ممکن است آنان با من چه رفتاری داشته باشند؟

و بالاخره ابوبکر به نزد علی علیه السلام رفت در حالی که بنی هاشم گرد او فراهم آمده بودند... و علی علیه السلام اظهار می دارد ما در امر خلافت حقی داشتیم، شما با ما از در استبداد وارد شدید، و خویشاوندی خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله، و حق خودشان را یادآور شد، و همچنان علی علیه السلام در این باره سخن می گفت، تا این که ابوبکر به گریه افتاد. (916)

و طبری در جای دیگر گوید: فاطمه علیها السلام از ابوبکر دوری جست، و با او سخن نمی گفت، تا این که وفات یافت، و علی علیه السلام شبانه او را دفن نمود، و به ابوبکر اطلاع نداد، و تا هنگامی که فاطمه علیها السلام زنده بود، مردم علی علیه السلام را ملاحظه می نمودند، و چون وفات یافت، مردم از او پراکنده شدند، و فاطمه

عائمه عليه السلام به مدت شش ماه ، بعد از رحلت پدر بزرگوارش در میان مردم درنگ  
داشت . (917)

## 2 - 1 - 13: نقدی کوتاه بر کتب تاریخ

ابوجعفر طبری (224 - 310 هـ - ق) خیلی کوتاه از روی داد امتناع حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ، در بیعت با ابی بکر می گذرد، اما در همین اختصار به مطالب زیادی اشاره دارد، از دفن پنهانی حضرت فاطمه علیها السلام ، امتناع حضرت از بیعت ، گریه ابوبکر، در پی هشدار مکرر امیرالمؤمنین علیه السلام به او در مورد نادیده گرفتن حقوق خود و نیز آرزوی ابوبکر در عدم تعرض به خانه حضرت فاطمه علیها السلام (918) که اینها خود گویای همه مسائلی است که شیعه از آن یاد می کند. و ابن ابی الحدید، خود نیز بسیاری از این مطالب را به نقل محدثین اهل سنت ، یادآور می شود. و ما در بخش (فاطمه علیها السلام در جبهه مخالف) از آن یاد خواهیم نمود.

ابن اثیر (ت - 555 - وفات 630) که بیش از سیصد سال پیش از طبری می زیسته است خیلی کوتاه تر متعرض این داستان شده است ، او گوید:

علی علیه السلام و بنی هاشم و طلحه و زبیر، بیعت نمودند، و زبیر گفت : شمشیر خود را در نیام نکنم ، تا این که با علی علیه السلام بیعت شود. پس عمر گفت : شمشیر او را بگیرید و به سنگ بکوبید. و در پایان گوید: صحیح آن است که علی علیه السلام بیعت نمود، مگر بعد از شش ماه ، و خدا بهتر می داند. (919)

زهری گوید: علی علیه السلام و بنی هاشم و زبیر به مدت شش ماه بیعت نمودند تا این که فاطمه علیها السلام بدرود زندگی گفت . (920)

این گزارش کوتاه بسیاری از مطالب را روشن می سازد.

ابن قتیبه نیز بسیاری از رویدادهائی را که شیعه می گوید، بیان می کند، (921)

ابن قتیبه در سال 270 هـ - ق بدرود زندگی می گوید، یعنی 60 سال قبل از درگذشت ، ابو جعفر طبری .

ابن ابی الحدید معتزلی حنفی مذهب ، به نقل جوهری در کتاب سقیفه تهدید به آتش زدن خانه فاطمه علیها السلام را بر روی کسانی که در خانه اش پناه گرفته بودند، ذکر می کند. (922)

و ابن هشام در سیره نبویه ای که آن را به خود نسبت داده حتی اشاره ای به روی دادهای بعد از بیعت با ابی بکر ننموده که گویا هیچ حادثه ای رخ نداده است . سیره نبویه منسوب به ابن هشام ، در واقع خلاصه و مختصری است از سیره نبویه ابن اسحاق (تولد 85 هـ - ق - وفات 153 هـ - ق)، اولین کاری که تاریخ زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و جنگ ها و مسائل دیگر مربوط به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مطرح نموده است .

ابن اسحاق به دستور منصور خلیفه عباسی برای فرزندش مهدی کتابی نگاشت که از آفرینش آدم تا دوران خود را در آن مطرح نمود، و چون آن را به خلیفه ارائه داد، خلیفه به او گفت : کتاب را طولانی نمودی آن را کوتاه کن ، و نسخه مفصل را دستور داد که در خزینه نگهداری نمایند (تصور می شود نسخه اصلی آن در کتابخانه کویرلی آستانه موجود باشد (923) -) البته بخشی از آن و شاید اختصار یافته آن باشد، در حقیقت اولین کتابی که در سیره نبویه نوشته شد، سیره ابن اسحاق بود، و می توانیم بگوئیم هر کتابی که بعد از ابن اسحاق در سیره نبویه نوشته شده است خوشه چین خرمن او و مشتکی از دریای بی کران اوست . (924)

سیره نبویه ابن اسحاق دستخوش تحولات زیادی گردید، شرح و تعلیق بر آن نوشته شد، آن را مختصر نمودند، حتی به نظم در آوردند، از جمله کسانی که

سیره نبویه ابن اسحاق را کوتاه نمود، عبدالملک بن هشام بن ایوب حمیری است که ضمن کوتاه نمودن آن بسیاری از مطالب را که طبق ذوق حاکمان وقت نبوده است حذف نموده، چنانچه ابن هشام خود در این مورد گوید:

و برخی از مطالبی را که ابن اسحاق آن را ذکر نموده بود من حذف کردم ... از آن جمله مسائلی که ذکر آن ناشایست بود، و نیز مطالبی که برخی از مردم آن را نمی پسندیدند. (925)

مصححین سیره نبویه ابن هشام می نویسند: ابن هشام داستان شرکت عباس را در جنگ بدر و اسارت او را حذف نمود، زیرا بنی عباس آن را نمی پسندیدند، و او از ترس بنی عباس آن را در کتاب خود نیاورده است. (926)

و با توجه به عداوت و دشمنی بنی العباس نسبت به آل علی عليه السلام از ترس انتقال خلافت به آنان، هرگز حاضر نبودند مطالبی که حقانیت آل علی عليه السلام را برساند از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، و نیز رویدادهای بعد از سایبان بنی ساعده مطرح شود.

لذا می بینیم ابن هشام بسیاری از آن گونه رویدادهای تاریخی را حذف می نماید، و نیز مشاهده می شود که ابن اسحاق را به تدلیس و دروغگوئی متهم می کنند.

در حالی که بسیاری از بزرگان، مانند ابن شهاب زهری و شعبه ابن الحجاج و سفیان الثوری، و زیادالبکائی، او را تاءبید نموده، و به هیچ چیزی متهم نمی نمایند... و خطیب در کتاب خود (تاریخ بغداد)، و نیز ابن سید الناس در کتاب خود (عیون الاثر) هر کدام، فصلی در کتاب خود برای دفاع از ابن اسحاق گشوده و تهمت های وارده را دفع نموده اند که خلاصه آن چنین است:

امام اتهام تدلیس ، و قدری و شیعه بودن او، موجب نمی شود تا روایت او را رد نمائیم ، و تدلیس بر دو گونه است ، تدلیسی که موجب می شود عدالت را از بین ببرد، و آن که به عدالت لطمه ای نمی زند، و تدلیسی که به او نسبت داده شد، از نوع اول نمی باشد، و هم چنین اتهام ، قدری و شیعه بودن او نیز موجب نمی شود، روایت او مردود شناخته شود،...<sup>(927)</sup>

شیخ رحمته الله در رجال خود ابن اسحاق را از اصحاب امام صادق علیه السلام دانسته ، گوید:

محمد بن اسحاق بن یسار مدنی مولای فاطمه دختر عتبه ، کنیه اش ابوبکر صاحب کتاب (المغازی) از اسیران عین التمر بوده ، و او اولین اسیری است که وارد مدینه شد، و در سال 151 هـ - ق بدرود زندگی گفت .<sup>(928)</sup>

محدث قمی رحمته الله درباره اش گوید:

ظاهرا ابن اسحاق شیعه امامی بوده است ، چنانچه ابن حجر در (محکمی التقریب) به آن تصریح می کند، می گوید: محمد بن اسحاق پیشوائی است راستگو، مدلس و متهم به تشیع و قدری است ...

و در سخنان علمای اهل سنت از او ستایش شده است ، در مختصر ذهبی است : او مردی راستگو، و از دریاهاى علم و دانش است . و در تاریخ یافعی از شعبه ابن الجاج است گوید: محمد ابن اسحاق ، امیر المؤمنین است ، یعنی در حدیث پیشوای مؤمنین است . و از شافعی است : هر که بخواهد در جنگ ها و زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تبحر پیدا کند، باید از محمد بن اسحاق بهره جوید. ابن خلکان گوید: او از نظر اکثر علماء در حدیث ثابت و استوار بود، اما در جنگ ها و زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، پیشوائی او بر کسی پنهان نمی باشد... و این که بخاری با توجه به این که او را توصیف نموده ، و نیز مسلم از او روایت ننموده

اند، به جهت گفته مالک بن انس در مورد اوست ، زیرا به او خبر دادند که ابن اسحاق گفته است : حدیث مالک را بیاورید تا علاج کنم ، زیرا من طبیب عیوب و نواقص حدیث مالک هستم ، و به همین جهت مالک گفت : ابن اسحاق دجالی از دجال هاست ، و ما او را از مدینه خارج نمودیم ، <sup>(929)</sup>

از آنچه گذشت این نتیجه بدست می آید، که اولاً ابن اسحاق مورد اعتماد بوده است دیگر این که ظاهراً شیعه بوده است <sup>(930)</sup> و شاید به این جهت او را شیعه دانسته اند که از گفتن حقیقت دریغ نداشته است ، و مطالب بسیاری را که ابن هشام از سیره نبویه ابن اسحاق حذف نموده است ، هم آهنگ با روایات شیعه بوده است ، و به همین جهت منصور دستور داد نسخه اصلی آن را به بهانه طولانی بودن آن در خزانه حکومت نگهداری نمایند، و مانع شد در دسترس مردم قرار گیرد، و نیز همین دلیل است که ابن ابی الحدید معتزلی حنفی را نیز شیعه دانسته اند، چون ابن ابی الحدید مردی صریح الهجه و آزادمنش بود، و هرچه در اندیشه اش بود و آن را باور می داشت به نگارش می آورد. و به گفته ذهبی در میزان الاعتدال : او مردی آزاداندیش و صریح اللهجة بود.

دیگر این که بخشی از سیره نبویه ابن اسحاق را، ابن هشام به دلیل رعایت مصالح نظام ، حذف کرده است . زیرا ابن هشام گوید: برخی از آنچه را ابن اسحاق ذکر نموده به جهت اختصار حذف می نمایم ، و نیز آنچه مربوط به رسول خدا ﷺ نبود، و نیز آنچه در موردش قرآن نازل نشده است ، و نیز چیزهایی که ذکر آن ناپسند است ، و نیز برخی از مردم از ذکر آن ناراحت می شوند، و نیز برخی را که (بکائی) آن را روایت نموده است . <sup>(931)</sup>

پر واضح است نظیر شرکت عباس جد بزرگ بنی العباس در جنگ بدر و اسارت او توسط مسلمین نظام حاکم بنی عباس را ناراحت می کند، پس حذف

می شود، و نیز مسائل مربوط به حقانیت علی علیه السلام نیز حقانیت فرزندان علی علیه السلام را به دنبال دارد و حکومت بنی العباس را زیر سؤال می برد، پس به همان دلیل این قبیل مسائل نیز حذف می شود، لذا می بینیم ابن هشام حتی کلمه ای نیز در مورد مسائل بعد از بیعت با ابی بکر نمی گوید.

### 3 - 1 - 13: مشروح داستان امتناع از بیعت

در هنگامی که انصار با ابی بکر بیعت نمودند، بنی هاشم نزد علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فراهم آمدند، و زبیر بن عوام نیز همراه آنان بود، چون مادرش صفیه دختر عبدالمطلب بود، زبیر خود را از بنی هاشم می دانست، و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرمود: زبیر همچنان خود را از ما می دانست تا این که فرزندان بزرگ شدند، و او را از ما باز داشتند، بنو امیه در اطراف عثمان و بنو زهره در کنار سعد و عبدالرحمن بن عوف، در مسجد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اجتماع نموده بودند، پس چون ابوبکر و ابو عبیده به مسجد آمدند، و مردم با ابوبکر بیعت کرده بودند، عمر به آنان گفت: چه شده است که شما را در مسجد به صورت حلقات پراکنده می بینم، برخیزد و با ابی بکر بیعت نمائید، زیرا من و انصار با او بیعت نموده ایم، پس عثمان با افراد خود از بنی امیه برخاستند و با ابی بکر بیعت نمودند، و سعد و نیز عبدالرحمن بن عوف و همراهانشان از بنی زهره برخاستند و با ابی بکر بیعت کردند. اما علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و عباس و افراد بنی هاشم، در حالی که زبیر نیز همراه آنان بود، به منازل خود رفتند.

عمر همراه گروهی به اتفاق اسید بن حضیرة بن اشیم، به سوی آنان رفتند و از آنان خواستند که نزد ابی بکر رفته و با او بیعت کنند، آنان امتناع ورزیدند، و زبیر با شمشیر کشیده بیرون آمد، عمر گفت: او را دستگیر کنید، سلمة ابن اشیم خود را به روی او پرتاب کرد و شمشیر را از دستش گرفت و به دیوار کوبید، و او را به نزد ابی بکر برده و بیعت نمود، پس از آن بنی هاشم به نزد ابی بکر رفته و با او بیعت کردند.

سپس علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را نزد ابوبکر آوردند، و او می گفت: من بنده خدا، و برادر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستم، <sup>(932)</sup> به او گفته شد: با ابی بکر بیعت کن؟ فرمود: من در خلافت از شما سزاوارتر می باشم، من با شما بیعت نمی کنم، شما سزاوارتر است با من بیعت نمائید، شما خلافت را از انصار گرفتید به دلیل این که خود را خویشان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دانستید، و آن را به غصب از ما اهل بیت گرفتید، آیا شما این باور را در انصار بوجود نیاوردید که به خلافت سزاوارتر هستید، چون پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از شما بود، پس آنان رهبری را به شما واگذار کردند و خلافت را بشما سپردند، بنابراین اگر من بمانند استدلالتان با انصار، با شما استدلال کنم، ما از نظر وابستگی به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در حال مرگ و زندگی او از شما سزاوارتریم، پس با ما به انصاف رفتار کنید، اگر به خداوند ایمان دارید؟ و گرنه در ظلم و ستم خود استوار بمانید، در حالی که به آن آگاهید.

عمر در پاسخ گفت: تو رها نمی شوی مگر این که بیعت نمائی! حضرت فرمود: ای عمر شیری را بدوش که بخشی از آن بتو تعلق دارد، امروز برای او محکم کاری کن، تا فردا به تو، باز گردد، سپس فرمود: به خدا سوگند گفتار تو را نمی پذیرم، و با او بیعت نخواهم کرد. و ابوبکر به او گفت: اگر تو بیعت نکنی ما تو را به کاری مجبور نخواهیم کرد. سپس ابو عبیده جراح به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ عرضه داشت: عمرزاده، تو جوانی، و آنان بزرگان قوم تو هستند، و تو تجربه آنان را نداری و چونان به امور آگاه نیستی، و من ابوبکر را برای این کار از تو نیرومندتر و بردبارتر در این امر، و آگاهتر می دانم، پس اگر تو زنده ماندی و بقای تو طولانی گردید، تو شایسته این امر خواهی بود، و تو در فضیلت و دین و علم و فهم و سابقه و نسب، و داماد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودن، شایسته و سزاوار هستی؟

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خطاب به مهاجرین فرمود: ای گروه مهاجرین ؛ خلافت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از درون خانه اش بیرون نکشید که آن را به خانه های خود برید، و اهل خلافت را از مقام آن کنارزنید، به خدا سوگند، این مهاجرین ، ما، آری ما از همه مردم به خلافت سزاوارتر می باشیم ، زیرا ما اهل بیت هستیم ، و ما به این امر از شما شایسته تر می باشیم ، تا هنگامی که در میان ماست ، قرآن خوان ، فقیه در دین خدا، عالم به احکام رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، آگاهی به امور رعیت که از آنان دفاع می کند، و آن که بیت المال را به گونه مساوی در میان آنان تقسیم می کند، به خدا سوگند آنکه دارای چنین اوصافی است در میان اهل بیت وجود دارد، پس از هوای نفس پیروی ننمائید، تا گمراه شده و از حق فاصله شما زیادتر شود. بشیربن سعد انصاری ، <sup>(933)</sup> که در آنجا حضور داشت ، اظهار نمود: ای علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اگر این سخن را انصار پیش از آنکه با ابی بکر بیعت نمایند از تو می شنیدند، هیچ کس در مورد تو اختلاف نمی ورزید. <sup>(934)</sup>

ابوجعفر طبری به گونه ای کوتاه گفتگوی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را با ابی بکر چنین بیان می دارد: ابوبکر به نزد علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد، در حالی که بنی هاشم نزد او فراهم آمده بودند پس علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بپا خواست و پس از ستایش خداوند، به آنگونه که شایسته اوست فرمود: این که ما با تو بیعت نمودیم از این جهت نبود که برای تو فضیلتی قائل نبوده ، و با تو رقابت داشته باشیم ، ولیکن معتقد هستیم که ما در این امر حقی داریم ، پس شما نسبت به ما استبداد نمودید، و آنگاه خویشاوندی خود را با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یاد آور شد، و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ همچنین این مسئله را یادآوری می کرد تا این که ابوبکر، به گریه افتاد. <sup>(935)</sup>

#### 4 - 1 - 13: امتناع از بیعت در نامه های معاویه

معاویه در نامه ای به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خاطره خودداری او را از بیعت یادآوری می کند، او در این نامه می نویسد:

و دیروز را به یاد تو می آورم ، که شبانه همسرت را بر الاغ سوار، و دستهای فرزندان حسن و حسین را به دست گرفته ، در روزی که با ابوبکر بیعت شد، و کسی از اهل بدر، و آنان که دارای سوابقی بودند نماند، مگر این که آنان را به خود دعوت نمودی ، و با همسر و فرزندان به نزد آنان رفتی .... (936)

ابن قتیبه دنباله آن را چنین ادامه می دهد:

و انصار می گفتند: ای دخت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، ما با این مرد بیعت نمودیم ، و کار از کار گذشته است ، و اگر همسرت ، و عموزاده ات ، پیش از بیعت با ابوبکر، به ما خبر داده بود، هرگز از او روی گردان نبودیم ، و به دیگری مراجعه نمی کردیم ، و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرمود: آیا من رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در خانه اش رها می کردم ، و از خانه بیرون آمده و برای خلافت او با مردم درگیر می شدم ؟ و فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ می فرمود: ابوالحسن کاری بجز آن چه شایسته بود، انجام نداد، و آنان کاری انجام دادند که خداوند، آن را کفایت خواهد نمود، و از آنان بازجوئی می نماید، (937)

و در نامه دیگری چنین می نویسد:....

« لقد حسدت ابابکر والتويت عليه ، و رمت افساد امره ، و قعدت في بيتك ، واستغويت عصابة من الناس حتى تاخروا عن بيعته ، ثم كرهت خلافة عمر و حسدته واستطلت مدته .... ثم لم تكن اشد منك حسدا لابن عمك عثمان نشرت

مقابحه ، و طویت محاسنه ، و طعنت فی فقهه ثم فی دینه ، ثم فی سیرته ، ثم فی عقله ....

و ما من هوّ لاء الا من بغیت علیه و تلکات فی بیعتہ حتی حملت اءلیه قهرا تساق بخزائم الاقتسار کما یساق الفحل المخشوش ، ثم نهضت الان تطلب الخلافة ...» (938):

به ابی بکر حسد ورزیده و از او نافرمانی کردی ، و قصد داشتی کارش را به فساد کشانی ، در خانه خود نشستنی ، و گروهی از مردم را اغوا نمودی تا در بیعت با او تاءخیر روا دارند... پس از آن خلافت عمر را دوست نداشته ، و بر او حسد ورزیدی و در طول دوران خلافتش به او تعدی نمودی ... پس از آن بیش از هرکس به عموزاده ات عثمان حسد نمودی ، زشتی های او را منتشر ساختی ، و نیکی هایش را پنهان نمودی ، و در دانش او، سپس در دینش ، پس از آن در روش و شیوه و عقل و خردش ایراد گرفتی ... و به هر یک از آنان ستم روا داشتی ، و در بیعت با ابی بکر درنگ نمودی ، تا این که با قهر و زور تو را به نزدش بردند، همانند شتر نر چموش که بینی اش را سوراخ نموده ، و مهارش کرده می بردند، و اکنون بیا خواسته و خواستار خلافت می باشی ...

و حضرت در پاسخ معاویه نامه ای طولانی می فرستد و در نامه یادآور می شود که استدلال من در این نامه به هدف شخصی تو نمی باشد، بلکه هدف متوجه دیگران است که بدانند، نامه طولانی است و بخشی از آن که مورد نیاز است ، در اینجا ذکر می شود، و برای اطلاع بیشتر به نهج البلاغه مراجعه شود، از آن جمله در پاسخ معاویه می فرماید:

« فنحن مرة اولی بالقرابة ، و تارة اولی بالطاعة .

و لما احتج المهاجرون على الانصار يوم السقيفة برسول الله ﷺ فلجوا عليهم فان يكن الفلج به فالحق لنا دونكم ، و ان يكن بغيره فالانصار على دعواهم و زعمت انى لكل الخلفاء حسدت و على كلهم بغيت ، فان يكن ذلك كذلك فليست الجناية عليك ، فيكون العذر اليك .

و قلت : انى كنت اءقاد كما يقاد الجمل المخشوش حتى اءبايع لعمر الله لقد اءرذت اءن تءم فمدحت ؛ و اءن تفضح فافتضحت و ما على المسلم من غضاضة فى اءن يكون مظلوما ما لم يكن شاكا فى دينه و لامر تابا بيقينه ...» (939)

(ما از دو جهت به خلافت سزاوارتر مى باشيم) از يك طرف به جهت قرابت و خويشاوندى با پيامبر ﷺ (وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ) خويشاوندان در كتاب خداوند نسبت بيكديگر سزاوارترند (940) و از طرف ديگر در اثر اطاعت و پيروى از رسول اكرم ﷺ (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا ۗ وَاللَّهُ وَليُّ الْمُؤْمِنِينَ) شايسته ترين مردم به ابراهيم كسانى هستند كه از او پيروى نمودند و اين پيامبر ﷺ و كسانى كه ايمان آورده اند، و خداوند ولى و سرپرست مؤمنان است ، (941)

آن روز كه مهاجرين در (سايبان) با انصار استدلال نمودند، و با ذكر قرابت و خويشاوندى با پيامبر ﷺ بر انصار پيروز شدند، اگر دليل برترى آنان همين است پس حق با ماست نه با شما، و اگر دليل ديگرى دارد، ادعاى انصار به حال خود باقى است .

گمان برده اى كه من بر تمام خلفاء حسد ورزيده ام و بر همه آنها طغيان نمودم ، اگر چنين باشد، بر تو جنايتى نرفته كه از تو عذر خواهى كنم .

و گفته اى كه مرا همچون شتر افسار زدند، و كشيدند كه بيعت كنم ، به خدا سوگند تو خواستى به اينگونه مرا مذمت نمائى ، وليكن به جاى مذمت مرا

ستایش نموده ای ، خواسته ای رسوا سازی ، تو خود رسوا گشته ای ، برای یک مسلمان ننگ و عار نیست که مظلوم واقع شود، تا هنگامی که در دین خود تردید نداشته ، و در یقین خود شک ننماید.

ابن ابی الحدید گوید: در نامه ای که معاویه توسط ابی امامه باهلی برای حضرت فرستاد، جمله (جمل المخشوش و یا فحل المخشوش) را بکار برده است ، و در نامه ای که توسط ابومسلم خولائی فرستاد (و پس از این نامه بود که جنگ صفین آغاز گردید - م -) معاویه این جملات را بکار گرفت :

« حسدت الخلفاء، و بغیت علیهم ، عرفنا ذلک من نظرک الشزر، و قولک الهجر، و تنفسک الصعداء، و ابطائک عن الخلفاء»<sup>(942)</sup>

بر خلفاء حسد ورزیدی ، و بر آنان طغیان نمودی ، ما این مطلب را از روی گردانی تو، و با گوشه چشم نگاه کردنت ، و با گفتار ناپسندت ، و آه سرد تو، و تاءخیرت در بیعت با خلفاء دریافتیم ،<sup>(943)</sup>

و حضرت در پاسخ این جملات ، به معاویه نوشت :

« و ذکرت ابطانی عن الخلفاء، و حسدی ایاهم و البغی علیهم ، فاما البغی فمعاذالله ان یکون ، و اما الکراهة لهم فوالله ما اعتذر للناس من ذلک»<sup>(944)</sup>

تاءخیر مرا در بیعت با خلفاء و نیز حسادت و طغیان مرا بر آنان یادآور شدی ؛ اما طغیان ، به خدا پناه می برم که چنین باشد، و اما کراهت من از بیعت با آنان چیزی نیست که از آنان در برابر مردم عذرخواهی کنم ...

ملاحظه می شود، امام علیه السلام سرزنش معاویه را انکار نمی کند، و بلکه آن را مایه افتخار خود می داند. و اما آیا امتناع حضرت ، از بیعت به همان دلیل است که معاویه گفته است ؟ حضرت صریحا آن را انکار می نماید و دلیل امتناع خود

را از بیعت با ابی بکر یک تکلیف و وظیفه می داند چنانچه دیدیم فاطمه زهرا  
علیها السلام صریحا فرمود: ابوالحسن جز آنچه شایسته بود انجام نداد،<sup>(945)</sup>

و نیز در پایان سخن خود با جمع مهاجرین و در حضور ابی بکر، هنگامی که  
او را به مسجد بردند پس از استدلال به دلیل مهاجرین گوید: انصاف را در مورد  
ما رعایت کنید، (حق ما را به ما باز گردانید) و گرنه در ستم خود بمانید.<sup>(946)</sup>  
نسبت ظلم و ستم دادن توسط امیرالمؤمنین علیها السلام، صریح است در این که آنان  
به تکلیف خود عمل نمودند، و واجب خود را انجام ندادند.

و نیز امتناع حضرت از بیعت در حدی بوده است که به زور او را از خانه  
بیرون می آوردند و او تسلیم نمی شود مگر بعد از رحلت زهرا علیها السلام .

ابوبکر بن عباس گوید: علی علیها السلام از بیعت با ابی بکر امتناع ورزید، یقه او را  
گرفتند، و به حالت دو، او را بردند و او می گفت: ای گروه مسلمین چرا می  
خواهید گردن کسی را بزنید که امتناع او از بیعت بجهت ایجاد اختلاف نبوده  
بلکه دلیل دیگری دارد. به هر مجلسی که عبور می کرد به او می گفتند: برو  
بیعت کن .<sup>(947)</sup>

و ابوبکر بن عیاش گوید: ابن عباس روزی با عمر در یکی از کوچه های  
مدینه قدم می زد، عمر به او گفت: دوستت را نمی بینم جز این که مظلوم واقع  
شده است (مقصود عمر، علی علیها السلام است - م -) ابن عباس به او گفت: مورد  
ظلم را به او برگردان (اختلاف را به او واگذار - م -).

عمر دست خود را از دست ابن عباس رها کرد، و مدتی با خود زمزمه می  
کرد، سپس ایستاد، ابن عباس گوید: من خود را به عمر رساندم و او به من گفت  
: ای پسر عباس ؛ گمان نمی کنم آنان او را مانع شدند مگر به این جهت که او را  
کوچک (جوان) دانستند؟ ابن عباس گوید، با خود گفتم: این عذر بدتر از اول

است ، و به او گفتم : به خدا سوگند، خداوند او را کوچک ندانست هنگامی که فرمان ابلاغ سوره براءت را از ابوبکر گرفت و به علی عَلِيٍّ واگذار نمود. <sup>(948)</sup>

و این که امام عَلِيٍّ در گفتگوی خود با مهاجرین ، و نیز در پاسخ نامه معاویه ، مسئله قرابت و خویشی با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نسبت به خود مطرح می سازد، به این جهت است که آنان برای دست یابی به خلافت به چنین دلیلی توسل جستند، و لذا می بینیم حضرت در گفتگوی خود با مهاجرین به این حد پسندیده نکرده و شایستگی خود را برای خلافت از دو دیدگاه علم و عمل ، تئوری و اجرا مطرح می نماید، و آگاهی به دین که امور حکومت ، یکی از شاخه های اصلی آن بشمار می آید، و نیز اجرای قسط و عدالت را که هدف اصلی حکومت است ، انحصارا در وجود خود می بیند، او می فرماید:

و ما به این امر از شما شایسته تر می باشیم ، تا هنگامی که قاری قرآن ، فقیه دینی ، عالم به احکام و روش رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، و آگاهی به امور رعیت ، در میان ماست ، و آن که بیت المال را بگونه مساوی در میان رعیت تقسیم می نماید، <sup>(949)</sup>

و بالاخره امیرالمؤمنین عَلِيٍّ طبق روایت طبری و ابن اثیر به مدت شش ماه از بیعت با ابی بکر امتناع ورزید. <sup>(950)</sup> و یعقوبی می نویسد شش ماه ، و طبق روایتی چهل روز بعد از رحلت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با ابوبکر بیعت نمود. <sup>(951)</sup>

و ابن قتیبه می نویسد: علی عَلِيٍّ با ابی بکر بیعت ننمود، تا این که فاطمه عَلِيٍّ بدرود زندگی گفت ، و فاطمه عَلِيٍّ پس از پدر تنها هفتاد و پنج روز در دنیا درنگ داشت ، <sup>(952)</sup>

## 5 - 1 - 13: کسانی که از بیعت تخلف ورزیدند

ضمن بررسی گردهمائی (سایبان بنی ساعده) دانستیم افرادی نه چندان اندک و بی نام، بلکه از اصحاب سرشناس پیامبر ﷺ از بیعت با ابی بکر سر بر تافتند از آن جمله خزیمه بن ثابت، ابی ابن کعب، معاذ بن جبل و تعداد دیگری که عبدالرحمن ابن عوف در میان آنان سخنرانی می کند، و به آنان می گوید: گرچه همه شماها اصحاب فضیلت هستید، و... (953) و نیز براء بن عازب، مقداد ابن اسود، عبادة بن صامت، سلمان فارسی، اباذر، حذیفه و ابولهیثم بن تیهان که در گردهمائی شبانه فضای بنی بیاضه جمع شده، و راجع به موضوع روز که بیعت با ابی بکر باشد به گفتگو می نشینند و سپس برای مشورت به منزل ابی ابن کعب می شوند. (954)

و از آن جمله خالد بن سعید بن عاص است که از کارگزاران رسول خدا ﷺ در یمن بود، و هنگامی به مدینه می آید که با ابوبکر بیعت نموده اند، چند روزی خود را نشان نمی دهد، و با ابوبکر بیعت نمی کند، به نزد بنی هاشم آمده و به آنان می گوید: شما ظاهر و باطن، و رازدار رسول ﷺ هستید، شما خود عصا هستید نه پوسته گرد آن، به هر چه رضا دادید، ما نیز رضا می دهیم، و به هر خشم نمودید، خشم می نمائیم، به من بگوئید آیا شما بیعت نمودید؟ گفتند: آری، گفت: پس من نیز بیعت می کنم... و پس از آن با ابی بکر بیعت نمود، و این خبر به گوش ابی بکر رسید، چندان خوش آیند او نگردید، و عمر کینه اش را در دل گرفت، و چون ابوبکر او را فرمانده سپاهی نمود، عمر به او گفت: آیا او را منصب فرماندهی میدهی، در حالی که در بیعت با تو تاءخیر

نمود، و به بنی هاشم گفت: آنچه را شنیدی من به او اطمینان ندارم، و ابوبکر او را از فرماندهی عزل نمود (955)

یعقوبی گوید: خالد بن سعید در مدینه حضور نداشت، چون به مدینه آمد، نزد علی علیه السلام رفته و به او پیشنهاد بیعت داد، و گروهی گرد علی علیه السلام را فرا گرفته، و از او می خواستند بیعت را بپذیرد، (956)

عباس بن عبدالمطلب، و طلحه و زبیر، و همه بنی هاشم، نیز در آغاز بیعت نمودند، و برخی گویند پس از هجوم به خانه فاطمه علیها السلام، همه کسانی را که در خانه فاطمه علیها السلام حضور داشتند به زور به نزد ابوبکر برده و از آنان بیعت گرفتند، و علی علیه السلام را مجبور به بیعت نمودند، (957)

و ابن اثیر گوید (به نقل از زهری): علی علیه السلام و بنی هاشم و زبیر به مدت شش ماه با ابی بکر بیعت نمودند، تا این که فاطمه علیها السلام رحلت نمود. (958)

و طبری نیز همین مطلب را بیان داشته است، به نقل از زهری، جز این که از زبیر سخنی به میان نیاورده است، (959)

و سخن را در این رابطه با گفتاری از ابن الحدید، به پایان می رسانیم، او گوید:

گروهی از راویان گفته اند: علی علیه السلام بیعت نمود، و او را به زور وادار به بیعت نمودند، و زبیر بن عوام نیز از بیعت با ابی بکر امتناع ورزید، و ابوسفیان بن حرب، و فرزندانش و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب، و همه بنی هاشم از بیعت امتناع ورزیدند، و گویند زبیر شمشیر کشید و... (960)

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز روایت کند: سلمان و زبیر و انصار در نظر داشتند با علی علیه السلام بیعت نمایند، چون با ابوبکر بیعت شد، گفت: راهنمای معدن را چسبیدید، و خود معدن را رها کردید، و در روایت دیگر، سلمان گفت: کهنسال

را انتخاب کردید، و اهل بیت پیامبر ﷺ خود را رها نمودید، اگر خلافت را در میان آنان و اهل بیت علیا قرار می دادید هیچ کس با شما مخالفت نمی کرد، و نعمت شما فراوان می گردید، در ناز و نعمت زندگی می نمودید،<sup>(961)</sup>

ابن ابی الحدید گوید: متکلمین این خبر را در باب امامت نقل نموده اند که سلمان گفت: (کردید، و نکردید) یعنی اسلام آوردید، و تسلیم نشدید (طبق تفسیر شیعه) اصحاب ما گوید: مقصود سلمان این است: اشتباه کردید، و به هدف اصابت نمودید،<sup>(962)</sup>

ابن ابی الحدید گوید: چون خودداری امیرالمؤمنین علیا از بیعت به طول انجامید و ابوبکر و عمر در این رابطه سخت گرفتند و شدت عمل از خود نشان دادند، ام مسطح در کنار قبر پیامبر ﷺ ایستاد، و خطاب به پیامبر ﷺ عرضه داشت:

ای رسول خدا ﷺ

قد کان بعدک اءنباء وهینمة<sup>(963)</sup> لو کنت شاهدها لم تکت الخطب  
پس از تو اخباری و گفتگوهای پنهانی بوده است که اگر تو حضور می داشتی حوادث ناگوار فراوان نمی گشت

انا فقدناک فقد الارض و ابلها فاختل قومک فاشهدهم و لا تعب  
ما تو را از دست دادیم همانند زمینی که باران فراوان خود را از دست بدهد  
- قوم تو دچار اختلال گردید، در میان آنان حضور پیدا کن، و غایب مشو.<sup>(964)</sup>

## بیعت علی علیه السلام

### 1 - 2 - 13: چگونگی بیعت

ابوبکر در جستجوی کسانی بود که از بیعت با او سرتافته ، و نزد علی علیه السلام حضور داشتند، ابوبکر، عمر را به نزد آنان فرستاد، و آنان در این لحظه در خانه علی علیه السلام حضور داشتند، عمر آنان را صدا کرد که برای بیعت از منزل خارج شوند، و آنان امتناع نمودند. عمر دستور داد هیزم بیاورند، و گفت : سوگند به آن که جان من در دست اوست ، از خانه خارج می شوید، و یا خانه را با آن که در آن قرار دارد بسوزانم ؟ کسی گفت : ای اباحفص (کنیه عمر بود)، فاطمه علیه السلام در این خانه هست ، عمر گفت : وگر چه او باشد.

و آنان از منزل خارج شده ، و با ابوبکر بیعت نمودند، به جز علی علیه السلام که سوگند یاد نموده بود تا قرآن را جمع آوری ننموده ردا بر تن نگیرد و از خانه پای بیرون نهد، و چون فاطمه علیه السلام اصرار قوم را مشاهده کرد، بر درگاهی در ایستاد و فرمود: من هیچ پیمانی با قومی ندارم که بدترین حضور را از خود به نمایش گذاردند. پیکر رسول خدای را در پیش روی خود، رها کردند، و کار خود را یکسره ، ناسره نمودید، چرا بر ما حکومت نمودید؟ و حق ما را به ما باز نمی گردانید؟ و ...؟

و عمر به نزد ابوبکر بازگشت و به او گفت : چرا از این مرد متخلف بیعت نمی گیری ؟ و ابوبکر به قنفذ، غلام خود گفت : برو علی علیه السلام را به نزد من فراخوان ، و چون قنفذ به نزد علی علیه السلام رفت ، از او سؤال نمود: برای چه

منظوری آمده ای؟ پاسخ داد: خلیفه رسول خدا ﷺ تو را فرا می خواند؛ و حضرت فرمود: چه زود به دنبال رسول خدا ﷺ دروغ بستید. و قنفذ برمی گردد و پیام امیرالمؤمنین علیه السلام را به ابوبکر ابلاغ می دارد.

راوی می گوید: ابوبکر گریه زیادی کرد، و عمر بار دوم به ابوبکر گفت: او را مهلت مده، و از او بیعت بگیر، ابوبکر به قنفذ گفت: نزد علی علیه السلام باز گرد و به او بگو: امیرالمؤمنین (یعنی ابوبکر - م -) تو را می طلبد، تا با او بیعت نمائی؛ قنفذ دستور را اجراء نمود، و پیام را به علی علیه السلام رساند، علی علیه السلام با صدای بلند فرمود: سبحان الله، ادعائی نمود که شایسته آن نمی باشد. قنفذ به نزد ابی بکر بازگشت، و گفتار حضرت علیه السلام را به ابوبکر رساند، و ابوبکر مدتی طولانی گریه سرداد.

پس از آن عمر برخاست و به اتفاق گروهی به در خانه فاطمه علیها السلام آمد، و در را کوبیدند، چون فاطمه علیها السلام صداهای آنان را شنید، با رساترین صدا، بانگ برداشت: ای رسول خدا ﷺ ما پس از تو چه چیزهایی از فرزند خطاب، و فرزند ابی قحافه دیدیم، و از دست آنها چه ها کشیدیم ...

و چون قوم صدای فاطمه علیها السلام و گریه او را شنیدند، در حالی که گریه می کردند، و نزدیک بود دلهای آنان شکافته، و جگرهایشان پاره پاره شود، در خانه فاطمه علیها السلام را ترک گفتند، و تنها عمر و چند نفری از آنان باقی مانده و علی علیه السلام را از خانه بیرون کشیدند، و نزد ابی بکر بردند، و به او گفتند: بیعت نما؛ فرمود: اگر بیعت نکنم چه می شود؟ گفتند: در این صورت به خداوندی که جز او خدائی نیست گردنت را قطع می کنیم؛ فرمود: در این صورت بنده خدا و برادر رسول خدا ﷺ را کشته ای، عمر گفت: اما بنده خدا؛ پس آری، و

اما برادر رسول خدا ﷺ؟ نه ... و ابوبکر سکوت اختیار کرده کلمه ای نگفت

عمر به او گفت: آیا دستوری در این مورد صادر نمی کنی؟ ابوبکر گفت: تا هنگامی که فاطمه علیها السلام در کنار علی علیه السلام است او را به چیزی مجبور نمی کنم، <sup>(965)</sup>

و علی علیه خود را به قبر پیامبر ﷺ رسانده گریه می کرد و فریاد می کشید و می گفت:

« ان القوم استضعفونی و کاد و ایقتلوننی:»

قوم مرا ضعیف شمردند، و نزدیک بود مرا بکشند، <sup>(966)</sup>

عمر به ابوبکر گفت: برویم نزد فاطمه علیها السلام زیرا ما او را خشمگین نمودیم، و هر دو به نزد فاطمه علیها السلام شتافتند، و از او اجازه خواستند، حضرت علیها السلام به آنان اجازه نداد، نزد علی علیه السلام آمدند و با او صحبت کردند، علی علیه السلام، با خواهش از فاطمه علیها السلام آنان را به حضور فاطمه علیها السلام رساند. و چون در حضورش نشستند، حضرت روی خود را به سوی دیوار گرداند، به حضرت سلام کردند، حضرت پاسخ سلام آنان را نداد.

ابوبکر سخن گفتن آغاز نمود، و گفت: ای محبوبه رسول خدا ﷺ به خدا سوگند، من خویشان رسول خدای را پیش از خویشان خود دوست دارم، و تو را من بیش از عایشه دخترم دوست می دارم، و دوست داشتم روزی که پدرت رحلت نمود، من بجای او میمردم و پس از او زنده نمی ماندم، آیا تو فکر می کنی من تو را و مقام و منزلت تو را دانسته و فضیلت و شرافت تو را می شناسم، و آنگاه حق تو و میراثت را از رسول خدا ﷺ از تو باز می دارم؟ من خود

از پدرت رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: ما چیزی از خود به ارث نمی گذاریم و آنچه را از خود به جای می گذاریم صدقه است .

فاطمه علیها السلام فرمود: آیا اگر حدیثی را از رسول خدا ﷺ به شما ارائه نمودم ، آن را تصدیق می کنید، و به آن عمل خواهید نمود؟ ابوبکر و عمر، گفتند: آری ، فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم ، آیا از رسول خدا ﷺ شنیدید که فرمود: رضای فاطمه علیها السلام رضای من ، خشم فاطمه علیها السلام خشم من است ، هر که فاطمه علیها السلام را دوست بدارد مرا دوست داشته ، و هر که فاطمه علیها السلام را خشنود و راضی گرداند، مرا راضی نموده و هر که فاطمه علیها السلام را به خشم آورد، مرا خشمگین نموده است ؟

گفتند: آری ، این حدیث را از رسول خدا ﷺ شنیدیم .

فاطمه علیها السلام فرمود: من خدا و فرشتگان را گواه می گیرم که شما دو نفر مرا به خشم آوردید و رضای مرا فراهم نمودید، و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را ملاقات نمایم از شما دو نفر به نزد او شکایت خواهم کرد.

ابوبکر گفت : من از خشم پیامبر صلی الله علیه و آله و خشم تو، به خدا پناه می برم ، و ابوبکر نالید و گریه سرداد بگونه ای که نزدیک بود جان به جان آفرین تسلیم نماید، و فاطمه علیها السلام می فرمود:

در هر نمازی که انجام می دهم تو را نفرین خواهم نمود. (967)

پس از آن ابوبکر از منزل فاطمه علیها السلام بیرون آمد در حالی که گریه می کرد، و گروهی از مردم دور او را گرفته (و او را دل داری می دادند). و او به آنان گفت : هر یک از شما شب هنگام با خاطری آسوده و شادمان در آغوش همسران خود می آرمید، و مرا با این وضع رها کردید، من نیازی به بیعت ندارم ، بیعت خود را از گردن من بردارید، و مردم به او گفتند: ای خلیفه رسول خدا

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، خلافت بدون تو استوار نخواهد ماند، و تو از همه ما به این امر آگاه تری ، و اگر تو استعفا دهی دین خدا، بپا نخواهد شد. (968)

و ابوبکر گفت : به خدا سوگند اگر نه آنچنان بود که شما گفتید: و از نابودی اسلام هراس نمی داشتم ، پس از آنچه از فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ شنیدم و دیدم ، یک شب نمی خواویدم در حالی که بیعت مسلمانی را بر عهده داشته باشم .

گوید: و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ، بیعت نکرد، تا هنگامی که فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ بدورد زندگی ، گفت . و او بجز هفتاد و پنج روز بعد از پدر، در دنیا درنگ ننمود.... و آنگاه بود که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با ابی بکر بیعت نمود. (969)

در صحیح مسلم آمده است : مردم در دوران فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ نسبت به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ توجه خاصی داشتند، چون فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ بدورد زندگی گفت ، با ابوبکر بیعت نمود، و فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ شش ماه بعد از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زنده ماند.... (970)

## 2 - 2 - 13: انگیزه بیعت علی علیه السلام

امیرالمومنین علی علیه السلام در سخنان خود به پاره ای از علل و انگیزه های بیعت خود اشاره می کند:

الف : تنهایی :

« فنظرت فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی ، فضننت بهم عن الموت ، و اغضیت علی القذی ، و شربت علی الشجی و صبرت علی اخذ الکظم ، و علی امر من طعم العلقم :»

ملاحظه کردم دیدم جز افراد خانواده ام یآوری ندارم ، مرگ را از آنان دریغ داشتم ، چشمان خود را، در حالی که خاشاک در آن فرو رفته بود، فرو بستم ، و با گلوئی که گویا استخوان در آن گیر کرده ، جام تلخ حوادث را سرکشیدم ، و در حالی که استخوان در گلو گیر کرده و نفسم بنده آمده بود شکیب نمودم ، و شربت تلخ تر از حنظل را نوشیدم و بردباری کردم .<sup>(971)</sup>

حضرت با صراحت هرچه تمام تر، بیعت خود را با ابوبکر از روی اضطرار و ناچاری می داند، و اعلان می دارد اگر بیعت نمی کردم خانواده ام را به خطر می انداختم و چون نخواستم آنان دستخوش حوادث شوند، و مرگ دامنگیر آنان گردد، تن به بیعت دادم .

ابن ابی الحدید در شرح این خطبه گوید:

بارها حضرت این سخن را می فرمود: (یآوری نداشتم ، و مرگ را از افراد خانواده خود دریغ می داشتم)، و این سخن را اندکی بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود، و نیز گفت : اگر چهل تن افراد با همت و اراده می یافتیم .<sup>(972)</sup>

و سپس ابن ابی الحدید گوید: و اما آنچه اکثر محدثین و بزرگان آنان گویند، این است که حضرت شش ماه از بیعت خودداری ورزید، تا این که فاطمه علیها السلام وفات یافت، و پس از وفات حضرت فاطمه علیها السلام، امیرالمومنین علیه السلام داوطلبانه بیعت نمود. و در صحیح مسلم و بخاری آمده است: تا هنگامی که فاطمه علیها السلام زنده بود، مردم به علی علیه السلام توجه داشتند، چون وفات یافت از او روی گردان شدند.

و از خانه اش خارج گردید، و با ابوبکر بیعت نمود، و مدت بقای فاطمه علیها السلام بعد از پدرش شش ماه بود. <sup>(973)</sup>

ب: تهدید به قتل:

ابن قتیبه و دیگران نوشته اند:

عمر و گروهی، علی علیه السلام را به زور از خانه بیرون آوردند، و به نزد ابی بکر بردند و به او گفتند: با ابی بکر بیعت کن! و حضرت در پاسخ آنان فرمود: و اگر بیعت نکنم چه می شود؟ به او گفتند: در این صورت به خداوندی که جز او خدائی نیست، گردنت را خواهیم زد، و او فرمود: در این صورت بنده خدا و برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کشته اید، و عمر گفت: اما بنده خدا، آری، ولیکن برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، نه. و ابوبکر ساکت مانده و چیزی نمی گفت، عمر به ابوبکر گفت: آیا در مورد او دستوری نمی دهید؟ و ابوبکر گفت: تا هنگامی که فاطمه علیها السلام در کنار اوست، او را به چیزی مجبور نخواهیم کرد. <sup>(974)</sup>

و اکنون فاطمه علیها السلام از دنیا رفته است، و اگر امتناع ورزد، با توجه به این که دیگر مردم به او توجهی ندارند، چنانچه ذکر شده آیا احتمال نمی رود که تهدید را در موردش به اجرا در آورند؟ به این تصریح توجه نمائید:

احمد بن عبدالعزيز جوهری در کتاب سقیفه گوید: چون با ابی بکر بیعت شد، مقداد و زبیر با گروهی نزد علی عَلَيْهِ السَّلَامُ رفت و آمد می کردند، و او در خانه فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ بود، عمر به نزد فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ آمد و گفت: ای دخت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هیچ کس از پدرت به نزد ما محبوب تر نبود، و پس از پدرت هیچ کس به اندازه تو به نزد ما محبوب نمی باشد، به خدا سوگند هیچ یک از این مسائل مرا باز نمی دارد از این که خانه تو را بر آنان به آتش بکشم. و چون عمر بیرون رفت، کسانی که در خانه جمع بودند، به نزد فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ آمدند، و فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ فرمود: می دانید عمر نزد من آمده بود، و سوگند یاد کرد اگر مجددا در اینجا اجتماع کنید، خانه را بر سر شما آتش خواهد زد، و به خدا سوگند، او سوگند خود را اجراء می کند... (975)

و نه این است که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از مرگ می هراسد که او خود گفت:

« و الله لابن ابی طالب انس بالموت من الطفل بئدی امه: »

به خدا سوگند فرزند ابی طالب، علاقه اش به مرگ از کودک شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است. (976)

بلکه او بیم دارد، مرگ، او را از هدف باز دارد، هدفی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از آن خبر داده و به آن وصیت کرده بود:

در هنگامی که ابوسفیان پیشنهاد بیعت با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می دهد، حضرت در پاسخ به او می فرماید: تو پیشنهادی می دهی و کاری می خواهی که ما اصحاب آن نمی باشیم، و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با ما قراری دارد، که ما بر سر آن قرار هستیم. (977)

محمد بن اسحاق (اولین سیره نگار) گوید: چون با ابوبکر بیعت شد، قبیله تمیم بن مره به آن افتخار نمود، و عموم مهاجرین و همه انصار، تردیدی نداشتند که خلیفه بعد از رسول خدا ﷺ، علی عَلِيٌّ است، فضل بن عباس گفت: ای گروه قریش، و به خصوص فرزندان تیم، شما خلافت را بدست آورید، به دلیل این که نبوت در میان قریش بوده است، در حالی که نبوت در میان ما و خانواده ما بوده است، و نه شما، و اگر خلافتی را که ما اهل آن بودیم مطالبه می کردیم، مردم از روی حسد و حقد با ما، بیش از دیگران نسبت به ما کراهت داشتند که خلافت به ما برسد، در حالی که صاحب ما «علی عَلِيٌّ» عهدی «از رسول خدا ﷺ» دارد، که به ناچار به آن التزام داشته، و به آن می رسد. <sup>(978)</sup>

و نیز هنگامی که علی عَلِيٌّ آرزوی شهادت در رکاب رسول خدا ﷺ را دارد، پیامبر اکرم ﷺ به او می فرماید: پس چه کسی با ناکثین و قاسطین و مارقین پیکار می کند؟ <sup>(979)</sup>

### ج : هراس از فتنه :

بی تردید مهمترین عاملی که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را وادار به بیعت می کند. هراس او از فتنه هائی است که احتمال می رود هر آن بروز کند، و آتش آن ، همه چیز را به یک بار نابود نماید، و این خود اصلی ترین انگیزه بیعت او را با ابوبکر تشکیل می دهد، و حتی دو عامل پیشین نیز به دلیل این که موجبات فتنه را فراهم می کرد، از عوامل و انگیزه های بیعت خود، آن ها را به شمار آورد، و حضرت در پاره ای از سخنان خود به آن اشاره می کند: او در هنگام توجه به سوی بصره ، بپا خواست ، و برای مردم سخنرانی کرد، و پس از حمد و ثنای پرورگار و درود به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

چون خداوند، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خود را به سوی خود برد، قریش خلافت را از ما گرفت و به خود اختصاص داد، و ما را از حقی که ما از همه مردم به آن سزاوارتر بودیم باز داشت ، ملاحظه نمودم ، شکیبائی در این بهتر از پراکندگی امور مسلمین ، و ریختن خود آنان است ، و مردم تازه به اسلام گرویده اند، و دین ، همچون خيگ دوغ ، در جنبش و اضطراب است ، کوچکترین سستی و اهمال ، آن را از بین می برد، و کوچکترین اختلافی آن را واژگون می کند، گروهی کار را بدست گرفتند، و از هیچ گونه تلاشی در کار خود کندی ننمودند، پس از آن به سرای پاداش و جزاء شتافتند، و خداوند مسئول زدودن گناهان ، و بخشش لغزشهای آنان است .... (980)

و نیز حضرت در خطبه ای در آغاز خلافتش در مسجد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، در مدینه انگیزه خود را از بیعت با ابی بکر، بیان می دارد، اصل موضوع

ایراد این خطبه و خطبه قبل ، در مورد نقض بیعت طلحه و زبیر است ، ولیکن در آغاز خطبه وضعیت موجود آن زمان را بیان می دارد:

چون پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بدرود زندگی گفت ، پنداشتیم ، ما اهل او، و وارثان او، و خاندان او هستیم ، و دوستان او بوده ، و هیچ کس جز ما چنین نیست .  
و هرگز کسی در خلافت از او با ما نزاعی نخواهد داشت ، و هیچ طمع گری ، در حق ما طمع نخواهد ورزید، که ناگهان قوم ما، برای ما قد علم کردند، و خلافت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ما را، از ما غصب نمودند، و خلافت به دیگری انتقال یافت ، و ما جزء رعیت شده و به مردم عادی تبدیل شدیم ، بگونه ای که ضعیف در ما طمع ورزید، مردم خوار و زبون ، بر ما عزت یافتند، پس چشمان به خاطر این روی داد به حال ما گریان شد، و ترس در سینه ها نشست ، و مردم دچار جزع و هراس گردیدند. و به خدا سوگند اگر ترس از پراکندگی در میان مسلمین نمی بود، و این که کفر بازگردد، و دین نابود شود، ما به گونه ای دیگر، و بجز آنگونه که با آنان عمل نمودیم ، رفتار می کردیم ، پس خلافت را حکامی بدست گرفتند، که خیر و نیکی را از مردم دریغ نداشتند. پس از آن مرا از خانه ام برای بیعت کشانیدید....<sup>(981)</sup>

د: بیم نابودی اسلام :

حضرت در نامه ای به اهل مصر توسط مالک ، انگیزه دیگر خود را در بیعت با ابی بکر بیان می دارد، ابن ابی الحدید در شرح این نامه گوید: این حدیث (نامه) اشاره به این است که علی عَلِيٌّ در ایام ابی بکر جنبشی نمود (از سکوت در آمد و بیعت نمود) و گویا این گفتار پاسخی است از پرسشی که چرا علی عَلِيٌّ در زیر فرمان ابوبکر پیکار نمود، و برای او کار کرد، و حضرت عذر خود را در این رابطه بیان می کند، و گوید: چنین نیست که این گوینده تصور کرده

است ، یعنی این که برای ابی بکر کار کرده ، و برای او پیکار نمودم ، بلکه از باب دفع ضرر از جان خود و دین بوده ، زیرا دفاع در هر شرایطی واجب است ، چه مردم پیشوائی داشته باشند، و یا نداشته باشند،<sup>(982)</sup> یعنی این که بیعت و حرکت من هرگز دلیل بر چیزی نمی باشد، و اکنون بخشی از نامه ، که پس از آن اوضاع و شرایط آنروز را مطرح خواهیم نمود:

« فلما مضى صلى الله و آله تنازع المسلمون الامر من بعده فوالله ما كان يلقى فى روعى ، و لا يخطر ببالى ان العرب تززع هذا الامر من بعده صلى الله عليه و آله و سلم عن اهل بيته و لا انهم منحوه عنى من بعده ، فما راعنى الا اثتيال الناس على فلان بيا يعونه ، فامسكت بيدي حتى رايته راجعه الناس قد رجعت عن الاسلام يدعون الى محق دين محمد صلى الله عليه و آله و سلم فخشيت ان لم انصر الاسلام و اهله ان ارى فيه ثلما اوهدما، تكون المصيبة به على اعظم من فوت و لايتكم التى انما هى متاع ايام قلائل ، يزول منها ما كان ، كما يزول السراب ، او كما يتفشع السحاب ، فنهضت فى تلك الاحداث حتى زاح الباطل و زهق ، و اطمان الدين و تنهنه :»

چون او (پیامبر اکرم صلى الله عليه و آله و سلم) درود خداوند بر او باد از این جهان رخت بر بست ، مسلمانان درباره خلافت بعد از او به نزاع برخاستند، به خدا سوگند هرگز در اندیشه ام نمی گذشت ، که عرب پس از پیامبر اکرم صلى الله عليه و آله و سلم امر امامت را از اهل بیت او بگردانند، و نیز باور نمی کردم که آنان خلافت را از من دور گردانند، که ناگهان مواجه شدم با سرازیر شدن مردم از هر طرف برای بیعت با ابی بکر، و من دست نگه داشتم (از بیعت خودداری کردم)، تا این که دیدم گروهی از اسلام بازگشته ، در فکر اندیشه نابودی دین محمد صلى الله عليه و آله و سلم می باشند، ترسیدم اگر اسلام و مسلمانان را یاری ندهم ، شاهد شکاف و یا نابودی اسلام

خواهم بود، که مصیبت آن برای من از رها ساختن و از دست دادن حکومت بر شما که توشه دوران کوتاه زندگی است، بیشتر و بزرگتر خواهد بود، چرا که این دوران کوتاه زندگی بزودی سپری خواهد گردید، چنانچه سراب از بین می رود، و یا ابرهای متراکم و انبوه، پراکنده می شوند، و در کوران این حوادث بود که به پا خواستم، تا باطل از میان رفت و نابود شد، و دین استوار و پا بر جای ماند، و آرامش خود را باز یافت. (983)

ابن ابی الحدید گوید: (گفته اش عَلَيْهِ السَّلَامُ فامسکت بیدی): از بیعت خودداری نمودم تا این که دیدم گروهی از مرتدین، مانند مسیمله و سجاح و طلیحه بن خویلد و کسانی که از پرداخت زکات امتناع ورزیدند، از اسلام روی گرداندند، آنگاه بیعت نمودم، گرچه اختلاف است که آیا کسانی که از پرداخت زکات امتناع نمودند مرتد هستند، و یا مرتد نمی باشند. (984)

### 3 - 2 - 13: ارتداد عرب

با مراجعه به کتب تواریخ در می یابیم که آشوب و ارتداد فراگیر بوده است ،  
ابن اثیر می نویسد:

چون پیامبر اکرم ﷺ وفات یافت ، و ابوبکر سپاه اسامه را اعزام نمود،  
عرب مرتد شد، و آتش فتنه و جنگ زمین را فرا گرفت ، و هر قبیله ای بدون  
استثناء بجز قریش و ثقیف مرتد شدند، و کار (مسیمله) و (طلیحه) شدت یافت .  
توده مردم قبیله طی و اسد گرد طلیحه فراهم آمدند، قبیله غطفان به پیروی از  
(عیینه) بن حصن ، مرتد شدند، زیرا (عیینه) گفته بود: پیامبری از دو قبیله هم  
پیمان ، یعنی اسد و غطفان بهتر از پیامبری ، از قریش است ، در حالی که محمد  
ﷺ وفات یافته و طلیحه زنده است ، و به همین جهت (عیینه) از طلیحه  
پیروی کرد و غطفان نیز به دنبال او رفت ، و فرستاده های پیامبر اکرم ﷺ در  
یمامه و اسد به نزد ابی بکر بازگشتند و او را در جریان مسائل مسیمله و طلیحه  
، قرار دادند، و از هر گوشه و کناری ، نمایندگان اعزامی رسول خدا  
ﷺ از شورش عمومی عربها گزارش دادند.

فرمانداران رسول خدا ﷺ ، در قبیله قضاعه ، و کلب ، امرؤ القیس بن  
الاصبح کلبی ، و در قبیله (قین) عمرو بن الحکم ، و در قبیله سعد هذیم ، معاویه  
و البی ، قبیله کلب و (قین) مرتد شدند، و قبیله سعد هذیم به پیروی از معاویه  
والبی مرتد شدند، ابوبکر به امرؤ القیس دستور داد سرپرستی (قین) را به عهده  
گیرد، و سپاه اسامه در میان قبیله قضاعه عبور کرد و آنان را تار و مار نموده و  
سالم به مدینه بازگشتند. (985)

ابوجعفر طبری می نویسد: توده مردم قبایل اسد و غطفان و طیء، گرد طلیحه فراهم آمدند، مگر خواص افراد قبایل یاد شده، قبیله اسد در (سمیراء) و فزاره و برخی از قبیله غطفان در جنوب (طیبه)، و قبیله طیء، در حدود سرزمین های خود، و ثعلبه بن سعد، و برخی از (مره) و (عبس)، در (ابرق) و ربنده مستقر شدند؛ و گروهی از بنی کتانه به آنان ضمیمه شدند، این گروهها به دو گروه تقسیم شدند، یک گروه در (ابرق) و گروه دیگر در (ذی القصه) استقرار یافتند، و نمایندگان خود را به نزد ابی بکر فرستاده و پیغام دادند که ما نماز را بر پا می داریم، اما زکات نمی دهیم، و ابوبکر پاسخ داد: حتی اگر عقاب (بندی که شتر را با آن می بندند) زکات را ندهند با آنان پیکار می کنم، و آنان به نزد قوم خود که در پشت مدینه مستقر بودند بازگشتند، و به قبایل خود خبر دادند که در مدینه تعداد اندکی از نیروها وجود دارد (زیرا همگی در سپاه اسامه شرکت داشتند) و آنان به مدینه چشم طمع دوختند، و پس از این که ابوبکر نمایندگان مرتدین را از مدینه بیرون راند، علی عَلِيٌّ و طلحه و زبیر و عبدالله بن مسعود را در گذرگاههای اصلی مدینه مستقر نمود، و اهالی مدینه را در مسجد فرا خواند، و به آنان گفت: منطقه کافر شده است، و نمایندگان آنان ملت شما را مشاهده نمودند، و شما نمی دانید که شبانگاه به شما حمله می کنند، و یا در روز روشن، و نزدیک ترین آنان به شما در یک منزلی شما قرار دارند، و آنان توقع داشتند خواسته های آنان را بپذیریم، و با آنان پیمان ببندیم، و ما آنان را نپذیرفتیم و آنان را بیرون راندیم، پس خود را مهیا کنید.

سه روز طول نکشید که آنان شبانه به مدینه شبیخون زدند، و با رزمندگانی که در گذرگاههای مدینه کمین کرده بودند برخورد کردند، نگهبانان (که علی عَلِيٌّ نیز جزء آنان بود) مانع ورود آنان به مدینه شده و آنان را تعقیب نمودند، تا

این که به (حسی) که تعدادی از مرتده در آنجا کمین نموده بودند رسیدند، مشرکین شتران مسلمین را رمیده و آنان را به مدینه بازگشتند، و آنان خود را به (ذی القصه) رساندند، و به دوستان خود خبر دادند که مسلمین دچار ضعف شده اند، اهالی (ذی القصه) نیز به آنان ملحق شدند. از آن طرف ابوبکر مشغول تهیه و تنظیم نیروهای مسلمین گردید، و فردای آن روز مشرکین و مسلمین در برابر یکدیگر قرار گرفته، طولی نکشید که مسلمین با شمشیر به جان آنان افتاده تعدادی از آنان کشته شده و دیگران فرار کردند، مسلمین نیز آنان را تا ذی القصه تعقیب نمودند، و به این کیفیت شورش را که از سوی ارتداد تنظیم یافته فرو نشانند، و این اولین پیروزی بود که بعد از رحلت رسول خدا ﷺ نصیب مسلمانان گردید، (986)

نتیجه این که این گونه رویدادها که بعد از رسول اکرم ﷺ در محدوده قلمرو اسلامی آن روز رخ داد، در حالی که نیروهای اصلی سپاه، در خارج از مرزهای اسلام می جنگید، باعث گردید حضرت اقدام به بیعت نماید، و جام تلخ تر از حنظل را سرکشد و دیده برهم نهد در حالی که خاشاک در چشم دارد، و همه این دردها و آلام را تحمل نماید، تا اسلام پیروز بماند و پایه های خود را استوار بدارد.

و اگر طبق سفارش پیامبر اکرم ﷺ عمل می شد، و به دستوراتش توجه می نمودند، و طبق نظریات خود رفتار نمی کردند، سپاه اسامه طبق برنامه از پیش تعیین شده اعزام می داشتند، و سفارش پیامبر اکرم ﷺ را در مورد علی ع بکار می بستند، و سران، خودسرانه عمل نمی کردند، اولاً سپاه اسامه مأموریت خود را به خوبی انجام داده و هیچ گونه اتفاقی نمی افتد، دیگر این که ابهت اسلام، و هیبتی که تازه مسلمانان از آن داشتند از بین نمی رفت،

و شورشیان جرات اقدام نداشتند چون یک بار در زمان رسول خدا ﷺ ضربه شدیدی از اسلام خورده بودند، و پیامبر اکرم ﷺ فقط با اعزام ضرار بن الازود به عنوان فرماندار بنی اسد و دستور سرکوب شورشیان تمام نیروهای طلیحه را درهم کوبید،<sup>(987)</sup> و اما سرپیچی از فرمان پیامبر اکرم ﷺ و ایجاد اختلاف باعث شد بار دیگر ارتداد قوت بگیرد و در دسر جدیدی به وجود آورد که با حزم و دوراندیشی امیرالمومنین علیه السلام، و با دندان روی جگر گذاردن، باقی مانده از اسلام را تدارک نمود.

زهرای مرضیه علیه السلام در خطبه معروف به این نکته اشاره کرده گوید:

« و تالله لو تکافوا علی زمام نبذه الیه رسول الله ﷺ العتقله و ساربههم سیرا سجحا لایکلم خشاشه : » به خدا سوگند اگر همگی از آن که پیامبر اکرم ﷺ زمام مرکب خلافت را به او سپرده پیروی کرده آنان را به سوی خوشبختی و سعادت می رساند. و این مرکب را آن چنان سهل و آسان هدایت می کرد که کوچکترین صدمه ای به کسی نرسد.<sup>(988)</sup>

## فصل چهاردهم: فاطمه علیها السلام در جبهه مخالف

### 1 - 14: فاطمه علیها السلام در کنار علی علیه السلام

در فصل های پیشین دانستیم که کار بیعت در سایبان بنی ساعده به انجام رسید، اکنون تنها یک سنگر محکم باقی مانده است، و آن خانه فاطمه علیها السلام که علی علیه السلام با تعدادی از یاران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و نیز مردانی از بنی هاشم، در آن سنگر پناه گرفته اند. (989)

سنگری در کنار مسجد، مقر اصلی حکومت، و نیز در کنار خانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم، خانه ای که اکنون سکوت کرده، اما تمام خاطره های یک امت بزرگ را در خود به یادگار گذاشته است، و خانه فاطمه علیها السلام، که نه تنها در کنار مسجد قرار گرفته، بلکه دیوار مسجد و بلکه درب آن، طبق دستور خداوند به مسجد باز می شود، و این خود نه یک تصادف بوده است، و بلکه طرحی است که با نقشه الهی و از منبع وحی، انجام گرفته بود، بایستی خانه فاطمه علیها السلام در کنار مسجد، و پیوسته به آن باشد تا به این آسانی نتوان آن همه خاطره ها را زدود و از بین برد، و چه می دانیم اگر خانه فاطمه علیها السلام در کنار مسجد، مقر حکومت و پارلمان ملت قرار نداشت، و جسم پاک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در چند قدمی فاطمه علیها السلام به خاک سپرده نمی گشت، شاید ناله ها، و فریادهای خشم آگین زهرا علیها السلام هرگز به گوش، جهانیان نمی رسید؟ فاطمه علیها السلام در خانه خود دست به گریبان دو غم بزرگ است: غم از دست دادن پدر که اندوهی است جانکاه، و غمی دیگر که از آن نیز گرانتر است، انزوای علی علیه السلام. و

نادیده گرفتن فرمان رسول خدا ﷺ می تواند خود را تسکین دهد، اما فشار غم دوم و بزرگتر از اول ، یک لحظه آرامش را نیز از فاطمه علیها السلام سلب می کند، چرا که فاطمه علیها السلام در فکر آینده امت بزرگ است ، و رهبریت صالحی که امت او را از دست داده ، و خدا می داند فردائی نه چندان دور، دچار چه مشکلاتی خواهد گردید؟ <sup>(990)</sup>

فاطمه علیها السلام به گریبان این اندوه بزرگ است ، که ناگهان غمی دیگر به پیشوازش می شتابد، صدای کوبیدن در و همهمه مردان را می شنود، آری فریاد عمر است که بانگ برآورده : هر که در خانه است خارج شود، و آنگاه دستور می دهد هیزم بیاورند، و به جان خود سوگند یاد می کند، که باید از خانه بیرون آیند، و گرنه آن را به آتش خواهد کشید، تا هر که در آن جای گرفته در قهر آتش بسوزد، به او گفتند: ای پدر حفص ، فاطمه علیها السلام در این خانه است ! و او گفت : و گرچه او باشد.... و علی علیه السلام در کنار فاطمه علیها السلام می ماند و از خارج نمی شود،... و ابوبکر گوید: تا هنگامی که فاطمه علیها السلام در کنار علی علیه السلام است ، او را به چیزی مجبور نخواهم کرد. <sup>(991)</sup>

طبری می نویسد: تا هنگامی که فاطمه علیها السلام در کنار علی علیه السلام بود (زنده بود) مردم توجه خاصی به علی علیه السلام داشتند، و چون فاطمه علیها السلام وفات یافت ، چهره های سرشناس مردم از او روی برتافتند.

و فاطمه علیها السلام بعد از پدر، شش ماه بزیست ، و علی علیه السلام و همه بنی هاشم ، در این مدت بیعت نمودند.... <sup>(992)</sup>

ابن ابی الحدید می نویسد: چون خواستند علی علیه السلام را به زور از خانه بیرون بکشند، فاطمه علیها السلام در خانه ایستاد، و مانع آنان که خواهان علی علیه السلام بودند گردید، و آنان پراکنده شدند. <sup>(993)</sup>

## 2 - 14: تهدید به آتش

داستان به آتش کشیدن ، و یا تهدید به آن ، مسئله ای است که از دیرزمان اذهان مسلمین را به خود مشغول داشته است که آیا امکان دارد مسلمین صدر اسلام چنین عملی را در مورد دخت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که این همه احادیث در فضائل او از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت نموده اند، به اجرا در آوردند؟ و یا نه حداقل چنین تهدیدی را روا دارند، و اینجانب در این رساله درصدد تحقیق آن نیستم ، فقط یکی دو مورد از اقوال علمای اهل سنت را در این مورد بیان می دارم ، و از خود هیچ گونه اظهارنظری نمی نمایم : ابن ابی الحدید، از علمای حنفی مذهب اعتزال گوید:

اما داستان به آتش کشیدن (خانه فاطمه عَلَيْهَا) و امور دردناک دیگر، و نیز آنکه گوید: علی عَلَيْهِ را دستگیر نموده و در حالی که مردم گردش جمع شده بودند، عمامه به گردنش افکنده و او را کشان کشان می بردند، بسیار بعید است که چنین کاری انجام داده باشند، اینها روایاتی هستند که فقط شیعه آن را بیان داشته اند، گرچه گروهی از اهل حدیث نیز، همانند آن را بیان داشته اند، که ما آن را بیان می کنیم .<sup>(994)</sup>

و در چند صفحه بعد ابن ابی الحدید، از احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب (سقیفه) نقل کرده گوید:

چون با ابوبکر بیعت شد، زبیر و مقداد در معیت گروهی ، نزد علی عَلَيْهِ رفت و آمد نموده ، (در حالی که علی عَلَيْهِ در خانه فاطمه عَلَيْهَا بود) و با یکدیگر درباره مسائل روز به مشورت می نشستند، و یکدیگر را در جریان حوادث قرار می دادند.

عمر به نزد فاطمه علیها السلام آمد، و گفت: ای دخت رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ یک از مردم را به اندازه پدرت دوست نداریم، و پس از او هیچ کس را به اندازه تو دوست نداریم، و به خدا سوگند هیچ یک از این مسائل مانع نمی شود که اگر همچنان این گروه در خانه تو جمع شوند، دستور ندهم که خانه را بر آنان به آتش نکشم .... (995)

جوهری گوید: عمر به همراه گروهی از انصار و تعدادی اندکی از مهاجرین به خانه فاطمه علیها السلام آمد و گفت:

سوگند به آنکه جان عمر در اختیار اوست، برای بیعت با ابی بکر از خانه خارج شوید، و یا اینکه خانه را بر شما به آتش خواهم کشید. زبیر با شمشیر کشیده از خانه خارج گردید، زیاد بن لبید انصاری و مرد دیگری با او گلاویز شد، و شمشیر از دست زبیر افتاد، عمر شمشیر را گرفت و به سنگ کوبید، و در حالی که گریبان آنان را گرفته، به زور آنان را می برد تا اینکه با ابوبکر بیعت کردند.

و ابوبکر جوهری در روایت دیگر، داستان را مشروح تر بیان داشته گوید:  
ابوبکر به عمر گفت: خالد بن ولید کجاست؟ عمر گفت: او در اینجاست، پس ابوبکر گفت: بروید علی علیه السلام و زبیر را بیاورید، سپس عمر وارد منزل گردید، و خالد، بیرون در منتظر ماند، عمر به زبیر گفت: این شمشیر برای چیست؟ گفت: آن را برای بیعت با علی علیه السلام آماده نموده ام، گوید: و مردم زیادی درون خانه بودند، از آن جمله مقداد بن اسود، و همه بنی هاشم، پس عمر شمشیر را از دست زبیر، بیرون کشید، و آن را به سنگی که در درون خانه قرار داشت کوبید و آن را شکست، پس از آن دست زبیر را گرفت و او را به پا داشت، سپس او را هل داد و از خانه بیرون راند و به خالد گفت او را نگه دار،

خالد به همراه گروه زیادی که ابوبکر برای حفاظت فرستاده بود، حضور داشتند، دوباره عمر وارد منزل گردید و به علی علیه السلام گفت: برخیز و بیعت کن و علی علیه السلام خودداری ورزید، عمر دست او را گرفت، و گفت: برخیز، و او امتناع ورزید، و او همانند زبیر با علی علیه السلام رفتار کرد، و خالد زبیر و علی علیه السلام را نگه داشت، و آنگاه عمر و همراهان آنها را به زور <sup>(996)</sup> بردند، در حالی که خیابانهای مدینه مملو از مردم بود، و همگی تماشا می کردند، چون فاطمه علیها السلام این منظره را مشاهده نمود فریاد کرد و نالید، و بسیاری از زنان بنی هاشم، و زنان دیگر فاطمه علیها السلام را گرفته بودند، او به در خانه خود آمد و فریاد برآورد: ای ابوبکر چه زود اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را مورد هجوم قرار دادید، به خدا سوگند با عمر سخن نمی گویم تا هنگامی که با خدای خود ملاقات کنم. <sup>(997)</sup>

و ابوبکر از اینکه به خانه فاطمه علیها السلام هجوم برده است، اظهار تأسف کرد و می گفت: ای کاش به خانه فاطمه علیها السلام هجوم نمی بردم گرچه اعلان جنگ می نمود. <sup>(998)</sup>

در آخر عمر می گفت: ای کاش سه چیز را که انجام دادم، انجام نمی دادم، حرمت خانه فاطمه علیها السلام را نگه می داشتم، گرچه برای جنگ با من آن را بسته بودند و کاش ... <sup>(999)</sup>

و قاضی القضاة معتزلی در صدد دفاع بر آمده گوید:

و اما داستان آتش زدن، در صورتی که صحت داشته باشد، هیچ گونه ایراد و اشکالی متوجه عمر نمی نماید، زیرا او می تواند هر که را از بیعت امتناع ورزد، و بخواهد در میان مسلمین اختلاف ایجاد کند، تهدید نماید، اما این مطلب ثابت نشده است.

پایان سخن قاضی القضاة . (1000)

و قاضی القضاة حدیث زدن عمر، فاطمه علیها السلام را با تازیانه ، طبق نقل ابوعلی رضی الله عنه تکذیب می کند، و در واقع خود درصدد تکذیب آن بر آمد، در حالیکه از تهدید به آتش ، و یا به آتش کشیدن ، دفاع نکرده و آن را امری جایز می داند. (1001)

سید مرتضی رضی الله عنه در این رابطه گوید:

در مورد حدیث سوزاندن ، ما پیش از این بیان داشتیم که غیر از شیعه نیز آن را روایت نموده است . و این که قاضی القضاة گوید: (جایز است سوزاندن خانه حضرت فاطمه علیها السلام این سؤال مطرح است که) چگونه سوزاندن خانه علی علیه السلام و فاطمه علیهما السلام جایز است ؟ و آیا در این مورد عذر قابل توجیهی وجود دارد؟ و آیا علی علیه السلام و اصحابش بر خلاف اجماع و مسلمانان حرکت کنند، اگر اجماعی ثابت شده باشد؟ در حالیکه در صورت مخالفت علی علیه السلام به تنهایی هرگز اجماعی صورت نپذیرد، چه رسد به اینکه گروهی موافق و همراه علی علیه السلام باشند، و دیگر این که چه فرقی بین تهدید به آتش زدن ، و زدن فاطمه علیها السلام به دلیل یاد شده دارد؟ زیرا سوزاندن منازل ، وحشتناک تر از زدن یک و یا دو تازیانه است ، بنابراین دلیلی ندارد که نامبرده ، حدیث را انکار و احراق را جایز بداند. (1002)

### 3 - 14: نگرشی کوتاه به فدک

فدک روستائی است که در فاصله دو یا سه روز طی مسافت از مدینه قرار دارد، دارای چشمه آب و درختان خرماى فراوانى است ، فدک از آن یهود بود، و خداوند آن را از آن رسول خدا ﷺ قرار داد، زیرا سرزمینی که مردم آن بدون جنگ تسلیم شوند. اگر اسلام اختیار کنند، زمین های آنان به خود آنان تعلق دارد، و اگر مسلمان نشوند، و قرارداد صلح را به امضاء رسانند، همه زمین های آنان ، و یا بخشی از آن طبق قرارداد از آن رسول خدا ﷺ خواهد بود. ابن اسحاق : چون رسول خدا ﷺ از کار جنگ خیبر فراغت یافت ، خداوند در دل های مردم فدک ترس و وحشت ایجاد کرد، نمایندگانی نزد رسول خدا ﷺ اعزام داشتند. و نصف سرزمین فدک را با رسول خدا ﷺ مصالحه نمودند، پیامبر ﷺ نیز قرداد صلح را پذیرفت ، و به این گونه فدک به رسول خدا ﷺ انتقال یافت ، زیرا بدون جنگ و لشکرکشی این پیروزی بدست آمد. (1003)

طبری می نویسد: چون رسول خدا ﷺ تمامی اموال و دژهای خیبر را تصرف کرد، دو قلعه بنام های (وطیح) و (سلام) (1004) باقی ماند، که یهود خیبر در آن پناه گرفتند و پیامبر ﷺ هر دو قلعه را محاصره کرد، یهود دانستند که همگی نابود خواهند شد، از رسول خدا ﷺ خواستند، با آنان کاری نداشته باشد و آنان را اخراج کند، و پیامبر ﷺ نیز از آنان پذیرفت ، و چون طبق این قرارداد از قلعه های خود بیرون آمدند، پیشنهاد دادند که رسول خدا ﷺ اموالشان را به دو نصف تقسیم کند، مشروط بر اینکه هرگاه رسول خدا ﷺ بخواهد، آنان را براند، و گفتند نظر به این که ما به کشاورزی این

سرزمین آگاهی بیشتری داریم ، این سرزمین به ما واگذار شود تا ما آن را از قرار 50 بکاریم ، پیامبر ﷺ نیز پذیرفت .

مردم فدک نیز چون از این قرارداد آگاه شدند، از رسول خدا ﷺ خواستند با آنان نیز همین معامله را انجام دهد، و به این گونه خیر از آن مسلمین و فدک از آن رسول خدا ﷺ گردید، زیرا در مورد فدک جنگ و لشکرکشی صورت نگرفته بود. (1005)

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری گوید: (1006)

باقی مانده ای از اهل خیبر در قلعه خود پناه گرفتند، و از رسول خدا ﷺ خواستند، به آنان امان دهد و آنان را از آنجا تبعید نماید، پیامبر ﷺ این درخواست را پذیرفت ، و چون این خبر به گوش مردم فدک رسید، آنان نیز همین پیشنهاد را دادند، و پیامبر ﷺ از آنان نیز پذیرفت ، و چون تصرف فدک بدون جنگ و خونریزی انجام شد، به رسول خدا ﷺ تعلق یافت .

ابوبکر جوهری در روایتی دیگر گوید:

نمایندگان فدک در خیبر، و یا در راه ، و یا در هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه بازگشت ، پیشنهاد را به رسول الله ﷺ داده و او بر اساس نصف قرارداد صلح را امضاء نمود.

و ابن ابی الحدید گوید: روایت شده است ، قرارداد صلح بر اساس همه سرزمین فدک صورت گرفت ، و خداوند آگاهتر است که کدام یک از این دو، صورت گرفته است (1007) ، یعنی آیا مصالحه در مورد نیمی از فدک و یا همه آن انجام پذیرفته است .

و به این گونه فدک در اختیار رسول خدا ﷺ قرار گرفت ، و پس از رسول خدا ﷺ ابوبکر به ادعای این که فدک از اموال صدقه است آن را در اختیار

خود قرار داد و گفت : من از رسول خدا ﷺ شنیده ام که فرمود: هر چه را از خود به جای گذارده ایم صدقه است و ما چیزی به عنوان ارث به جای نمی گذاریم ، و من جز آنچه را دیدم رسول خدا ﷺ در مورد آن انجام داد، انجام نخواهم داد، و بحث در این است که آیا رسول خدا ﷺ آن را به عنوان بیت المال و صدقه برداشت ، و به این کیفیت با آن عمل می کرد، این موضوعی است که در سطور آینده متعرض آن می شویم .

به هر حال ابوبکر فدک را به عنوان اموال صدقه برداشت و پس از او عمر و بعد عثمان و در زمان علی علیه السلام نیز به دلائلی که بعدا روشن می شود به همان گونه عمل نمود. و در زمان معاویه و پس از شهادت امام حسن علیه السلام معاویه فدک را به سه بخش تقسیم نمود؛ یک سوم را در اختیار مروان ، و یک سوم دیگر را در اختیار عمرو بن عثمان بن عفان ، و یک سوم را در اختیار فرزندش یزید قرار داد، و همچنان فدک را دست بدست نمودند، تا این که همه آن در دوران خلافت مروان ، به مروان انتقال یافت ، و او نیز آن را به فرزندش عبدالعزیز واگذار نمود، و او آن را به فرزندش عمر بن عبدالعزیز بخشید. و چون خلافت به عمر عبدالعزیز منتقل گردید، اولین ستمی را که بازداشت ، بازگرداندن فدک بود، و به این منظور حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام را فراخواند، و گفته شده : علی بن الحسین علیه السلام را فرا خواند، و فدک را به او بازگرداند و در مدت خلافت عمر بن عبدالعزیز در اختیار فرزندان فاطمه علیه السلام قرار داشت ، تا این که خلافت به یزید بن عاتکه رسید، او فدک را از فرزندان فاطمه علیه السلام گرفت ، و در اختیار بنی مروان قرار گرفت و همچنان دست به دست می شد، تا این که دولت بنی امیه منقرض گردید، و چون خلافت به ابوالعباس سفاح اولین خلیفه عباسی ، انتقال یافت ، فدک را به عبدالله بن

الحسن بن حسن ، بازگرداند ، و ابوجعفر منصور، مجدداً آن را باز پس گرفت ، فرزندش مهدی عباسی دوباره آن را به فرزندان فاطمه علیها السلام بازگرداند، پس از او موسی فرزند مهدی عباسی ، و برادرش هارون آن را باز پس گرفت ، تا این که خلافت به مأمون رسید، روزی مأمون برای دادخواهی کرسی تشکیل داده بود، اولین نامه ای که بدستش آمد، در آن نگاه کرد و گریه نمود، سپس به ملازم خود که بالای سرش ایستاده بود رو کرد و گفت : ندا دهد، وکیل فاطمه علیها السلام کجاست ؟ پیرمردی برخواست و نزد مأمون آمد، مأمون با او به احتجاج پرداخت ، پس از آن مأمون فدک را به فرزندان فاطمه علیها السلام بازگرداند، دعبل که در آنجا حضور داشت برخواست و به این مناسبت قصیده ای سرود که آغاز آن چنین است :

اءصبح وجه الزمان قد ضحکا      برد مأمون هاشم فدکا  
چهره روزگار خندان گردید بر اثر بازگرداندن مأمون فدک را به هاشم «آل  
علی علیها السلام»

و همچنان در اختیار فرزندان فاطمه علیها السلام قرار گرفت ، تا این که متوکل عباسی مجدداً آن را از آنان باز پس گرفت و در اختیار عبدالله بن عمر (بازیار) قرار داد. (1008)

#### 4 - 14: باز خواست فدک

ابن بابویه از ابی سعید خدری روایت کرده گوید: چون آیه « (و آت ذالقربی حقه) :» حق خویش و قوم را به او واگذار (1009). نازل گردید، رسول خدا ﷺ فرمود: ای فاطمه ؑ فدک از آن تو می باشد. و در روایت دیگری از ابی سعید، همانند آن روایت شده .

و از (عطیه) است ؛ چون آیه شده نازل گردید، رسول خدا ﷺ فاطمه ؑ را فرا خواند و فدک را به او داد.

و از علی بن الحسین ؑ است : رسول خدا ﷺ فدک را به فاطمه ؑ واگذار نمود.

و به این گونه رسول خدا ﷺ فدک را به فاطمه ؑ واگذار نمود، و به همین دلیل است که فاطمه ؑ قبل از ادعای ارث ، حق خود را مطالبه می کند، و فدک را بخششی از رسول خدا ﷺ و در زمان حیات خود او می داند، (1010) و ابوبکر نیز او را تصدیق می نماید. (1011)

از ابی سعید خدری است : چون رسول خدا ﷺ وفات یافت ، فاطمه ؑ به نزد ابی بکر آمد و خواستار فدک گردید، و ابوبکر در پاسخ گفت : من می دانم که تو انشاءالله ، جز حق نمی گوئی ، ولیکن شهود و گواه خود را بیاور و او علی ؑ ، و بعد ائم ایمن را آورد و هر دو شهادت دادند، ابوبکر گفت : زنی دیگر، یا مردی دیگر باید شهادت دهند، که من سند آن را برای تو صادر کنم . (1012)

ابوبکر جوهری گوید: هشام بن محمد، از پدرش روایت کرده گوید: فاطمه ؑ به ابی بکر گفت : ائم ایمن ، شهادت می دهد که رسول خدا ﷺ فدک

را به من واگذار نمود، ابوبکر پاسخ داد؛ ای دخت رسول خدا ﷺ به خدا سوگند هیچ کسی را به اندازه پدرت دوست ندارم ، و دوست داشتم آن روزی که پدرت از دنیا رفت ، آسمان بر زمین فرود می آمد، به خدا سوگند، من فقر و تنگدستی عایشه را بیش از فقر و تنگدستی تو می پسندم ، تو فکر می کنی حق سرخ پوست و سفیدپوست را بدهم و تو را از حقت باز دارم ؟ در حالی که تو دختر رسول خدا ﷺ هستی ؛ این مال متعلق به رسول خدا ﷺ نبود، و بلکه اموال مسلمین بود که رسول خدا ﷺ به آنان می داد، و در راه خداوند انفاق می کرد، و چون وفات یافت من متصدی آن گشتم چنانچه او بود، فاطمه گفت : به خدا سوگند من هرگز با تو سخن نخواهم گفت ؛ ابوبکر گفت : به خدا سوگند من هرگز تو را رها نخواهم کرد؛ فرمود: به خدا سوگند تو را نفرین می کنم ، و ابوبکر پاسخ داد: من تو را دعا می کنم . و چون وفات فاطمه علیها السلام فرا رسید، وصیت نمود ابوبکر بر او نماز مگذارد، پس او را شبانه دفن کردند، و بین وفات فاطمه علیها السلام و پدرش هفتاد و دو روز فاصله بود. (1013)

در روایت دیگری از محمد بن زکریا است ، گوید: چون فاطمه علیها السلام با ابوبکر سخن گفت ، ابوبکر گریه کرد و گفت : ای دختر رسول خدا ﷺ ، به خدا سوگند پدرت درهم و دیناری به ارث نگذارد، و او فرمود: پیامبران ارثی از خود به جای نمی گذارند، فاطمه علیها السلام فرمود: فدک را پدرم به من بخشید (یعنی که نه ادعای ارث است بلکه ادعای ملک دارم - م - )، ابوبکر گفت : چه کسی در این مورد گواهی می دهد؟ علی علیه السلام حاضر شد و شهادت داد، و اء ایمن آمده و شهادت داد...

و روایت شده : فاطمه علیها السلام پس از وفات رسول خدا ﷺ به نزد ابوبکر آمد و به او گفت : هرگاه تو بمیری چه کسی از تو ارث می برد؟ گفت : خانواده

و فرزندانم ، فاطمه فرمود: پس چگونه است که من از رسول خدا ﷺ ارث نمی برم ؟

ابوبکر گفت : ای دختر رسول خدا ﷺ ، پیامبر ﷺ ارثی از خود به جای نمی گذارد، و آنچه از رسول خدای بر جای مانده است ، در آن موردی که رسول خدا ﷺ پرداخت می کرد، من می پردازم ، فاطمه عَلَيْهَا فرمود: به خدا سوگند تا هنگامی که زنده هستم هرگز با تو سخن نخواهم گفت ، و با ابوبکر سخنی نگفتم تا این که بدرود زندگی گفت . (1014)

و در روایتی دیگر است : فاطمه عَلَيْهَا به او فرمود: آیا سلیمان از داود ارث نبرده است ؟ ابوبکر خشمگین شد و گفت : پیامبر از خود ارثی به جای نمی گذارد؛ فرمود: آیا زکریا نمی گوید ( فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا ﴿٥﴾ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا ) (1015): به من (ولی) عطا کن که از من و از آل یعقوب ارث برد؟ ابوبکر گفت : پیامبر از خود ارثی به جای نگذارد؛ فرمود: خداوند نفرموده است : ( يُوصِيكُمُ اللّٰهُ فِيْ اَوْلَادِكُمْ لِلَّذِيْرِثُكَ مِنَ الذَّكَوٰرِ حَظٌّ مِّمَّا يَرَثُ الْوَالِدَاتُ وَالْاَوْلَادُ لِلَّذِيْنَ يَرِثُنَّ مِنْهُنَّ ) (1016): خداوند در مورد فرزندانان وصیت می کند، که فرزند ذکور معادل دو سهم اناث دارند؟ و ابوبکر گفت : پیامبر ﷺ ارثی از خود به جای نگذارد. (1017)

از این دوگونه روایت متوجه می شویم که حضرت فاطمه عَلَيْهَا به دوگونه ادعای فدک نموده است : ادعای ملکیت آنکه از سوی رسول خدا ﷺ به او واگذار شده ، و ادعای ارث آن ، زیرا تردیدی نبوده است که فدک از آن رسول خدا ﷺ بوده ، و پس از او به فرزندانش منتقل می شود.

ابن ابی الحدید در این مورد گوید:

فاطمه عليها السلام پس از وفات رسول خدا صلى الله عليه وآله ، دو بار فدک را مطالبه نمود،  
یک بار به عنوان ارث ، و بار دوم به عنوان ملک که رسول خدا صلى الله عليه وآله آن را به  
او واگذار نموده بود. (1018)

و اما این که مطالبه ارث پیش از مطالبه و ادعای واگذاری بوده است ، ابن  
ابی الحدید در این رابطه گوید:

اخبار در این مورد متعارض است ، برخی گویند، ادعای میراث بعد از ادعای  
واگذاری بوده است ، و برخی از این اخبار دلالت دارند که ادعای واگذاری پس  
از ادعای ارث بوده است ، و من در این باره نظری ندارم . (1019)  
ابوعلی استاد ابن ابی الحدید، مدعی است که ادعای ارث قبل از ادعای  
واگذاری بوده است ، در آغاز ادعای ارث می کند، و چون ابوبکر آن پاسخ می  
دهد، زهرا عليها السلام ادعای واگذاری می کند.

سید مرتضی از این ادعای ابوعلی در شگفت مانده که چگونه ادعای ارث را  
قبل از ادعای واگذاری دانسته است ، در حالی که وضعیت ایجاب می کند، که  
اولا ادعای واگذاری و ملکیت آن نماید، زیرا ادعای ملکیت و واگذاری فدک از  
سوی پیامبر صلى الله عليه وآله مقتضی مالکیت منحصر به فرد او خواهد شد، در حالی که  
ادعای ارث ، موجب مشارکت دیگران با او خواهد گردید، و لذا طبیعت مسئله  
ایجاب می کند؛ اولاً مطالبه و واگذاری نماید، و چون ممنوع می شود، ادعای ارث  
می نماید. (1020)

ابن ابی الحدید ادعای ابوعلی را توجیه نموده و گوید: ابوعلی به دلیل یک  
قاعده اصولی ، چنین ادعائی نموده است ، یعنی در واقع این ادعای او مدرکی  
ندارد، برای این که قاعده اصولی که (قرآن با خبر واحد تخصیص می شود) و  
اجماع در این امر قائم است ، ناچار شده این ادعا را بپذیرد.

و به همین دلیل است که ابن ابی الحدید توجیه سید مرتضی رحمته الله را قابل قبول دانسته است ، و ادعای واگذاری ، را قبل از ادعای ارث صحیح می داند.

شیخ اربلی رحمته الله که با دو گونه پاسخ ابی بکر در مورد ادعای زهرای مرضیه علیها السلام مواجه شده است ، زیرا در یک روایت ابوبکر، از فاطمه علیها السلام درخواست شهود می کند، و از سوی دیگر اظهار می دارد: پیامبران ارثی از خود بر جای نگذارند.

چرا که فاطمه علیها السلام مطالبه ارث نموده است ، نیازی به شهود ندارد، زیرا مستحق ارث نیازی به گواه ندارد، مگر در صورتی که نسب او معلوم نباشد، و تردیدی نیست که همگان می دانستند زهرا علیها السلام دختر رسول خداست و کسی در این مورد تردیدی نداشت که از او گواه بخواهند.

و اگر درخواست نموده است که ملک واگذاری شده به او را پس دهند. درخواست گواه درست است ، اما این سخن ابوبکر ناسازگار است که حدیث (پیامبران ارثی از خود بر جای نمی گذارند) را بر زبان جاری سازد. <sup>(1021)</sup>

پر واضح است ، چنانچه از دوگونه مکالمه زهرا علیها السلام با ابوبکر روشن شد، زهرای مرضیه علیها السلام دو ادعا داشته است ، و به دو گونه فدک را مطالبه نموده است ، یعنی دو استحقاق داشته است ، و لذا ابوبکر نیز دو گونه پاسخ می دهد.

## 5 - 14: ارث عایشه

روایت شده : عایشه و حفصه کسانی بودند که شهادت دادند: پیامبر ﷺ فرموده است : (ما پیامبران الهی ارثی از خود بر جای نمی گذاریم ، و مالک بن اوس نضری نیز همین شهادت را داد). (1022)

ابن ابی الحدید نیز همین مطلب را از عایشه و مالک نقل می کند، (1023) و چون خلافت به عثمان انتقال یافت ، عایشه به او گفت : مبلغی را که پدرم و عمر به من دادند، به من عطا کن ، عثمان پاسخ داد: من در کتاب و سنت چیزی در این باره ندیده ام ، ولیکن پدرت و عمر با رضای خاطر خود، آن را به تو پرداخت می کردند، و من چنین کاری نمی کنم ، عایشه گفت : پس ارث مرا از رسول خدا ﷺ به من واگذار؟ عثمان به او گفت : مگر نه این بود که تو و مالک آمدید و شهادت دادید، که پیامبر ﷺ فرموده است : ما پیامبران الهی ارثی از خود بر جای نمی گذاریم ، و به اینگونه حق فاطمه ع را از بین بردید، و اکنون آمده ای مطالبه ای ارث داری ؟ و من هرگز این کار را نخواهم کرد.

و از آن به بعد هرگاه عثمان به طرف نماز می رفت ، عایشه پیراهن پیامبر ﷺ را روی دست بلند می کرد، و می گفت : عثمان ، با صاحب این پیراهن مخالفت نموده است ، و چون عثمان را اذیت نمود، عثمان به منبر رفته و از عایشه انتقاد می کرد و... (1024)

و عایشه گوید: زنان پیامبر ﷺ خواستند عثمان را نزد ابی بکر بفرستند، و از او میراث خود را از رسول خدا ﷺ مطالبه کنند، و من به آنان گفتم : آیا

نمی دانید پیامبر ﷺ گفته است: ما پیامبران الهی چیزی از خود برای ارث بر جای نمی گذاریم. (1025)

و در روایت دیگری است از مالک بن اوس، عایشه گفت: زنان پیامبر ﷺ عثمان بن عفان را نزد ابی بکر فرستادند تا میراثشان را از او بخواهد، و عایشه به آنها گفت: مگر نمی دانید که پیامبر ﷺ فرمود: آنچه را ما از خود بر جای بگذاریم صدقه است. (1026)

و عثمان و سعد و عبدالرحمن و زبیر، و پس از آن علی ؑ و عباس به نزد عمر آمده، و عمر به آنان گفت: شما را به خدا سوگند می دهم آیا نمی دانید که پیامبر ﷺ فرمود: آنچه را ما از خود بجای می گذاریم صدقه است... و آنان گفتند: آری، چنین چیزی فرمود. (1027)

و در روایتی دیگر است هنگامی که فاطمه ؑ از ابوبکر فدک را مطالبه می نماید و می فرماید: پدرم آن را به من داده است، ابوبکر پاسخ می دهد: این اموال متعلق به رسول خدا ﷺ نبوده است و اموال مسلمین است، و پیامبر ﷺ فقط واسطه ای در این رابطه بوده است که اموال یاد شده را به مسلمین برساند. (1028)

چند سؤال؟

1 - عایشه که خود شهادت می دهد که پیامبر ﷺ چیزی به ارث نمی گذارد، و به زنان پیامبر ﷺ این مطلب را یادآوری می کند، چرا خود مطالبه ارث دارد؟

2 - عثمان که خود می داند پیامبر ﷺ چنین چیزی فرموده است چرا به نزد عمر رفته و خواهان ارث زنان پیامبر است، مگر این که گفته شود، تصدیق

نمودن عمر از باب پیروی از گفته ابوبکر است ، و نیز سعد و عبدالرحمن و زبیر به همین دلیل پاسخ مثبت می دهند.

3 - و آیا درست است که بگوئیم علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز عمر را تصدیق کرده ، در حالی که خود در ادعای فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ گواه اوست ، و آیا ممکن است بگوئیم زهرای مرضیه بدون اجازه همسرش چنین ادعائی را مطرح می کند؟ اگر نگوئیم زهرای مرضیه طبق آیه تطهیر معصوم است .

4 - و آیا اگر این حدیث از پیامبر است ، به کدام مجوزی بعضی از اموال رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در اختیار علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می گذارد، و ابوبکر خود به این موضوع تصریح می نماید که من ابراز جنگی و اسب و کفش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در اختیار علی عَلَيْهِ السَّلَامُ قرار دادم ، و بجز این موارد را، من خود از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که فرمود: ما پیامبران الهی چیزی از خود به ارث نمی گذاریم .  
(1029)

5 - و هنگامی که فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ به ابوبکر گفت : فدک را پدرم به من داده است ، ابوبکر می گوید: (این اموال از آن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نبوده است)، چه معنائی دارد؟ مگر نه این است که طبق صریح قرآن ، مواردی چون فدک ، خاصه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است ؟ و آیا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمی تواند ملک دیگری را به هر عنوان در اختیار دخترش و یا غیر او قرار دهد؟ به هر دلیلی که باشد به دلیل وحی ، و یا اجتهاد شخصی خود؟ معنای این پاسخ این است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمی تواند مال خدا را به دیگری واگذارد. که این مطلب را نه عقل می پذیرد و نه هیچ فرد مسلمانی .

6 - و آیا خانه عایشه که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آن مدفون است ، متعلق به عایشه بود؟ و چگونه ؟ آیا به ارث از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برد، و یا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در زمان حیات خود آن را به او واگذار نموده بود؟ و چگونه است که عایشه از پیامبر

ارث می برد که بیش از یک سهم از یک هشتم که متعلق به همه زنان پیامبر ﷺ است بهره ای ندارد، و زهرا ع اِث نمی برد، و چگونه است که رسول خدا ﷺ می تواند به عایشه ببخشد، ولی به فرزندش نمی تواند، چیزی را ببخشید؟.

و اگر به او تعلق نداشته است چگونه مانع دفن امام حسن مجتبی ع فرزند رسول خدا ﷺ در خانه ای که طبق فرض متعلق به همه مسلمین است، و مانع دفن پدرش ابوبکر، و عمر نمی شود؟

توضیح این که محل دفن پیامبر ﷺ آیا همچنان در مالکیت پیامبر ﷺ باقی ماند تا این که از دنیا رفت؟ و یا اینکه در دوران حیات پیامبر ﷺ، به عایشه انتقال یافت، چنانچه ادعا می شود؟

در صورت اول که باقی به ملکیت رسول خدا ﷺ بوده است، پس از رحلت پیامبر ﷺ، به عنوان ارث از پیامبر ﷺ به جای مانده، و یا به عنوان صدقه، اگر به عنوان ارث بر جای مانده برای ابوبکر و عمر جایز نیست که از عایشه رخصت بگیرند، و بلکه بایستی همه ورثه که در نظر ما همه زنان پیامبر ﷺ است و فاطمه ع و دیگر ورثه درجه اول او، و طبق نظر اهل سنت، همه این گروه به ضمیمه عباس عموی پیامبر ﷺ، رضایت دهند، و اگر به عنوان صدقه از پیامبر ﷺ به جای مانده، اموال بیت المال است بایستی همه مسلمین رضایت دهند، و از آنان خریداری شود، در صورتی که فروش چنین مکانی را جایز بدانیم، و اگر در زمان حیات پیامبر ﷺ انتقال یافته، باید دلیل، و حجت اقامه شود، چرا که از فاطمه ع نپذیرفتند و گواه او را نیز رد کردند.

برخی خواستند این آیه قرآن را: **(وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ)** (1030) و در خانه های خود قرار گیرید)، دلیل بر آن بدانند که خانه های زنان پیامبر ﷺ متعلق به خود آنان بوده است ، به دلیل اضافه (بیوت) به زنان پیامبر ﷺ ، پاسخ این که این اضافه تنها کاربرد آن ، اختصاص است نه ملکیت ، یعنی خانه هائی که به زنان برای سکونت اختصاص یافته است ، و نظیر آن در قرآن به کار برده شده است : **« (لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ) »** (1031) آنان را از خانه های خود خارج نکنید در حالی که روشن است خانه تعلق به مرد دارد، ولیکن به دلیل مصلحتی که وجود دارد به پیامبر ﷺ خطاب می کند که هرگاه زنان را طلاق دادید، آنها را از منزل بیرون مرانید، زیرا این مسئله ثابت است که هنگامی که رسول خدا ﷺ از (قبا) خارج شد و به مدینه آمد اطقهای برای زنان و دختران خود ساخت ، اما این که آیا این خانه ها را به آنان بخشید دلیلی بر آن وجود ندارد، پس همچنان در ملک پیامبر ﷺ باقی بوده است . اما در مورد فدک بیان شد که آن را به فاطمه عليها السلام بخشیده و در این مورد شخصی همانند علی اعم ایمن گواهی دادند.

و نیز نمی توانیم ادعا کنیم که فدک مال بسیاری است پس تعلق به پیامبر ﷺ نداشته و یا به ارث برده نمی شود، اما مانند اسب و زره پیامبر ﷺ و خانه های زنان ، مال اندک است ، هم به ارث برده می شود، و هم پیامبر ﷺ می تواند آن را ببخشد و هبه کند، اما در مثل فدک وضع فرق می کند، این تفاوتی است که هیچ گونه دلیلی ندارد.

## 6 - 14: فاطمه علیها السلام معصومه است

تردید در آن وجود ندارد که فاطمه علیها السلام معصومه است ، یعنی گناه و لغزش و خطا از او صادر نمی شود و از ارتکاب آنچه شایسته نیست مصون و محفوظ است ، و ادعای باطل نمی کند، و کسی که دارای چنین صفتی باشد، نیازی به شهود و گواه ندارد، زیرا شهود و گواه ، مفید ظن بوده ، در حالی که ابوبکر خود گوید: تو نزد من راستگو و امین هستی ، <sup>(1032)</sup> یعنی ادعایت موجب علم و یقین من است .

و گرچه این رساله گنجایش بحث عصمت را ندارد، و در جای خود بحث شده است ، ولیکن بعنوان یادآوری به یکی دو مورد اشاره می کنیم : آیه تطهیر <sup>(1033)</sup> که فاطمه علیها السلام یکی از افراد اهل بیت است ، <sup>(1034)</sup> و اخبار در این رابطه متواتر است ، و نیز حدیث متواتر و معروف : فاطمه علیها السلام پاره تن من است هر کس او را بیازارد مرا آزرده است ، نیز دلالت بر عصمت فاطمه علیها السلام دارد، زیرا اگر زهرا علیها السلام امکان داشت مرتکب گناه گردد، و طبعاً، بعضی از گناهان مستوجب اذیت و آزار مرتکب گناه می گردد، هرگز پیامبر نمی فرمود: آزار او آزار من است .

دیگر این که نیازی نیست که در این مورد متوسل به عصمت زهرا علیها السلام شویم ، زیرا علم به صداقت او در این مورد کافی است ، چرا که هیچ کس تردیدی ندارد که زهرا علیها السلام در ادعای خود جز سخن حق نمی گوید، تنها در این جهت اختلاف است که آیا در صورت حصول علم از گفته زهرا علیها السلام لازم است مورد ادعای او را بدون شاهد پذیرفت ، و یا لازم نیست ؟ لازم به یادآوری است که مقصود از شاهد حصول ظن است در صحت ادعا، و به همین جهت

عدالت را در شاهد معتبر می دانند، چون در این صورت ظن حاصل می شود، و لذا تردیدی نیست که حاکم در صورتی که برای او علم حاصل شود، نیازی به شاهد و بینه ندارد و به همین جهت است که در صورت اقرار، بینه ساقط می شود، چون گمان حاصل از اقرار قویتر از گمان حاصل از بینه است .

مؤید این معنی داستان نزاع اعرابی با پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد شتر است ، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او گفت : این شتر از من است ، پول آن را نیز به تو پرداخت کرده ام ، اعرابی به حضرت عرضه داشت : چه کسی در این مورد شهادت می دهد؟ خزیمه که ایستاده بود گفت : من شهادت میدهم ، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او فرمود: تو از کجا دانستی ، در حالی که حضور نداشتی ؟ عرضه داشت ، از آن جهت که می دانستم تو رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستی ، به این موضوع پی بردم ، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: شهادت تو را نافذ دانستم ، و آن را به جای دو شهادت قرار دادم .

خزیمه شاهد معامله نبوده است ، اما چون می داند رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جز حق نمی گوید، شهادت می دهد.

داستان فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام نیز شبیه داستان خزیمه است ، و نظر به این که ابوبکر می دانست فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام جز حق نمی گوید، نباید از او شاهد و گواه می طلبید، چنانچه در بعضی از روایات نیز آمده است : هنگامی که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام شهادت داد، ابوبکر دستخطی نوشت که فدک را به فاطمه واگذار کند، اما با عمر برخورد کرد، و آن نامه را گرفت و پاره کرد:

ابراهیم بن سعید ثقفی روایت کند: فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام نزد ابی بکر آمد، و فرمود: پدرم فدک را به من واگذارد، علی عَلَيْهِ السَّلَام و اءءیمن نیز شاهد هستند، ابوبکر گفت : به دنبال پدرت جز حق نمی گوئی آن را به تو واگذاردم ، و دستور داد

کاغذی از پوست آوردند و دستور واگذاری فدک را برای فاطمه علیها السلام نوشت ، و حضرت خارج شد و عمر با او برخورد و سؤال کرد، از کجا می آئی؟ و حضرت فرمود: از نزد ابوبکر می آیم ، به او خبر دادم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فدک را به من واگذارده است ، و علی علیه السلام و ام ایمن در این مورد شهادت دادند، عمر کاغذ را گرفت ، و به نزد ابی بکر بازگشت و به او گفت : فدک را به فاطمه علیها السلام واگذاری و به او نوشته ای داده ای؟ ابوبکر گفت : آری ، عمر گفت : علی علیه السلام به نفع خود شهادت می دهد، و ام ایمن نیز یک زن است و نوشته را با آب دهان پاک نمود و آن را پاره کرد. <sup>(1035)</sup>

ابن ابی الحدید گوید: از علی بن فارقی مدرس مدرسه غربی بغداد سؤال کردم : آیا فاطمه علیها السلام در این ادعای خود صادق و راستگو بود؟ گفت : آری ؛ گفتم : پس چرا ابوبکر فدک را به او نداد در حالی که او فاطمه علیها السلام را راستگو می دانست / علی بن فارقی لبخندی زد، پس از آن سخن لطیف و زیبایی گفت ، در حالی که بسیار اندک مزاح می نمود، گفت : اگر امروز به مجرد ادعایش ، فدک را به او واگذار می کرد، فردا آمده خلافت را برای همسر خود ادعا می نمود و او را از مقام خلافت کنار می زد، و ابوبکر عذری برای خود نمی یافت ، زیرا صداقت فاطمه علیها السلام را در ادعاهایش هرچه باشد، بدون شهود و بینه پذیرفته بود.

ابن ابی الحدید گوید: این سخن ، کلام صحیحی است گرچه از روی شوخی و مزاح آن را بیان داشته است .

## 7 - 14: حق وراثت پیامبران

آیا پیامبران الهی حق دارند چیزی به عنوان ارث از خود بر جای بگذارند، و یا این که این حق از آنان سلب شده است؟

آیاتی که متعرض حکم ارث شده اند تفاوتی بین پیامبران الهی و دیگر مسلمین نگذاشته اند و پیامبران در این امر با دیگران اشتراک دارند، جز این که خطاب متوجه پیامبران صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده تا خود به آن عمل نموده و آن را به دیگران ابلاغ کند، و این خود می رساند که عمل به این دستورات برای شخص پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اولویت داشته ، و شایسته است که او بیش از دیگران به آنها التزام داشته باشد، از آن جمله است: **(لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ ۗ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا)** (1036):

مردان از آنچه پدر و مادر و نزدیکان از خود بر جای گذارند بهره ای دارند، و زنان از آنچه پدر و مادر و نزدیکان از خود بر جای گذارند بهره ای معین دارند، چه اندک و چه بسیار باشد. و نیز: **(يُوصِيكُمُ اللّٰهُ فِيْ اَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنثٰى)** (1037): خداوند به شما در مورد فرزندانان وصیت می کند، مردان دو برابر زن بهره دارند.

این حکم الهی نیز مانند دیگر احکام الهی عام بوده و شامل همگان می شود که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز یکی از این افراد است ، چنانچه در مسئله روزه و نماز و غیره که در قرآن کریم آمده است: **(كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ)** (1038): روزه بر شما واجب شده است ، چنانچه بر پیشینیان از شما واجب شده بود، جز این که در این مورد، بر تعداد گروههایی واجب نشده ، و این دستور شامل حال همگان می شود، مگر استثنائی صورت گیرد، که در این

صورت ، باستثناء این دستور از عمومیت خود باز می ایستد؛ « فمّن كان منكم مريضا او على سفر فعده من ايام اخر » : پس کسی از شما که مریض است ، و یا در سفر می باشد روزهای دیگری روزه دار باشد، و اگر در مورد ارث نیز پیامبر ﷺ استثناء باشد، باید در قرآن از آن یادآوری به عمل می آمد، و یا دستوری در این رابطه از پیامبر اکرم ﷺ صادر می گردید، و اگر چنین دستوری مبنی بر عدم اشتراک پیامبر ﷺ در این حکم از سوی حضرتش صادر می شد، پاره تنش زهرا عليها السلام را به آن آگاه می نمود، زهرائی که پیامبر ﷺ او را در زیر سایه رحمت خود پناه داده ، بارها نفس نفیس خود را فدای او می نمود، <sup>(1039)</sup> که آنچنانچه در تعلیم و تهذیب و تکریم او، کمال جدیت را بخرج می داد، و چیزی را از او پوشیده نمی داشت به آن گونه که او را به اوج فضیلت رساند، آیا امکان داشت این مسئله را از او کتمان کند، و او را در معرض فتنه ای قرار دهد که موجب اهانت او در میان مسلمین گردد و ادعائی نماید که حق او نبوده ، و مستوجب اهانت او گردد؟ هرگز چنین پنداری در مورد پیامبر ﷺ و زهرای اطهر عليها السلام امکان پذیر نمی باشد.

و چگونه است که همسرش ، دوست و برادر پیامبر ﷺ ، با آن علم و حکمت و سبقت در اسلام ، و خویشاوندی با پیامبر ﷺ و داماد عزیزیش ، از این مسئله آگاه نباشد؟ و چه شد که رسول خدا ﷺ او را از این موضوع آگاه نساخت ، آنکه او را رازدار خود دانست ، و باب علم و حکمتش نامید، کسی که او را آگاه ترین افراد امت به امور قضائی خواند که مستلزم علم و آگاهی به همه مسائل است و چرا کشتی نجات امت را آگاه نساخت تا از این طوفان خشمگین حوادث امت را به ساحل سلامت برساند؟ و چه شد که رسول خدا ﷺ عمویش عباس را از این موضوع آگاه نسازد که پیامبر

صلی الله علیه و آله وسلم از این قاعده مستثنی است ، تا او و علی عَلَيْهِمَا السَّلَامُ برای ارث رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، به خدمت به نزد عمر نروند، و عمر به آنان بگوید: که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از خود چیزی به جای نمی گذارد، و نیز چه شد که همه بنی هاشم از این موضوع آگاهی نداشتند، و به ناگهان و بعد از رحلت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آن پی بردند، و نیز چه شد که زنان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز که وارثان اویند، نمی دانستند که از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ارثی نمی برند، و به این منظور از عثمان می خواهند که میراثشان را بستانند؟ و آیا ممکن است رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این حکم را برای غیر از وارث خود بیان کند، و از وارث خود آن را پوشیده بدارد که آن جنجال و فتنه بر پا شود، و فاطمه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن خطبه بلیغ را که پس از این با آن آشنا خواهیم شد ایراد کند، و هیئت حاکمه را به استیضاح بکشاند؟ هرگز چنین نبوده است ، و شیوه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین چیزی را ایجاب نمی کرد که امور دین را ابلاغ نکند، چنانچه عبد و قاتل استثناء شده و ارث نمی برند، و دلیل آن روشن و واضح و معلوم است ، و اگر وارث رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز ارث نمی بردند، بایستی این چنین دلیلی قاطع و روشن ، آن قاعده کلی ارث را تخصیص می داد، نه همچون روایتی که از ابوبکر به تنهایی در این باب آمده که با آیات صریح قرآن در تعارض است ، و در سطور آینده بیشتر با آن آشنا خواهیم شد.

دسته دوم از آیات قرآن صریحا و به طور آشکارا از ارث پیامبران الهی سخن به میان کشیده است :

(قَهَبُ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا ﴿٥﴾ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا

(1040):

به من فرزندی عطا کن ، از من و فرزندان یعقوب ارث برد و خدایا او را مورد رضای خود قرار ده .

زکریا از بنی اعمام خود هراس داشت که پس از او وارث او گردند، از خدا خواست تا به او فرزندی عطا کند که از او ارث برد، و آن فرزند، شایستگی لازم را داشته باشد به گونه ای که مورد رضایت پروردگار باشد.

تکیه کلام زکریا بر این که فرزند اعطائی خداوند مورد رضایت پروردگار باشد، دلیل بر این است که مورد ارث نبوت نمی باشد، زیرا روشن است که خداوند تا از کسی رضایت نداشته باشد، او را نبی خود نمی گرداند. و تاءیبید مطلب، ترس زکریا از عموزاده های خود می باشد، و اگر ارث مورد نظر چیزی بجز مال باشد، زکریا نباید نگران باشد، زیرا خداوند علم و حکمت و نبوت را به کسی که شایستگی نداشته واگذار نمی کند، و دیگر این که پیامبران الهی مبعوث شده اند تا علم و حکمت را در میان مردم منتشر کنند، چگونه زکریا هراس دارد که علم الهی او به دیگران انتقال یابد. و هرگز نباید تصور شود که چنین درخواستی از سوی زکریا که اموالش به عموزاده هایش انتقال نیابد، نشانه بخل زکریاست، بنابراین نباید مورد ارث مال دنیا باشد، اولاً چنین خواسته ای بخل نبوده زیرا خداوند نیز دستور می دهد که خویشان نزدیک اولویت دارند، و به دلیل همین اولویت زکریا چنین تقاضائی می کند، دیگر این که چون زکریا به اخلاق و آداب عمو زاده های خود آشنا بوده، ترس آن داشت که اموالش در معصیت خداوند به مصرف برسد. زیرا واژه ارث در لغت و در اصطلاح شریعت جز در مواردی که انتقال حقیقی از موروث به وارث صورت می گیرد اطلاق نمی شود، مگر در مواردی که دلیلی بر انصراف از معنای حقیقی آن به معنای مجازی دیگر، وجود داشته باشد، مانند: (ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ...) (1041).

مورد ارث در اینجا کتاب است، البته مقصود از کتاب، نوشتار نیست که جزء امور مالی باشد، بلکه علم است، و نیز «العلماء ورثة الانبياء» علماء

وارثان پیامبر هستند، زیرا در هر دو مورد قرینه دلالت بر معنای غیر حقیقی دارد، ذکر لفظ (کتاب) می رساند که مقصود معنای حقیقی نبوده که ارث مالی پیامبران به آنان انتقال یابد، پس معنای حقیقی مورد نظر نمی باشد.

و نیز: (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ) <sup>(1042)</sup>: سلیمان از داود ارث برد، و چنانچه گفته شد، لفظ ارث به معنای انتقال اموال است، مگر اینکه دلیلی وجود داشته باشد که معنای حقیقی واژه مراد نیست.

ابن ابی الحدید در این رابطه گوید: ظاهر این آیه اقتضای وراثت نبوت، یا سلطنت، و یا علم را دارد، زیرا در آغاز آیه گوید: (وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا) <sup>(1043)</sup> به داود و سلیمان علم دادیم.

پاسخ این که اولاً نبوت قابل انتقال به وراثت نمی باشد، زیرا از جانب خداوند مستقیماً به کسانی که شایستگی آن را دارند داده می شود، و علم پیامبران نیز چنین است، زیرا اعطائی مستقیم خداوند، و لیکن علوم فکری و بشری را می توان با آموزش به دیگران انتقال داد، که در این مورد مجازاً می توانیم واژه ارث را به کار ببریم، و بگوئیم فلانی وارث علم فلان دانشمند است، زیرا شاگرد ممتاز او بوده است، اما در مورد علوم هر یک از پیامبران چنین چیزی صحت ندارد.

دیگر این که در آیه قبل (و نه در آغاز آیه مورد نظر) صریحاً یاد شده است که ما به داود و سلیمان، هر دو علم دادیم، یعنی علم سلیمان نیز مانند علم داود، مستقیماً از سوی خداوند، و بدون واسطه بوده است.

سوم این که آیا بیان حکمی در آیه قبل، نشان وجود ارتباط با حکمی در آیه بعد است،

گرچه هیچ گونه تناسبی بین آن وجود نداشته باشد؟. از ابن ابی الحدید چنین  
اظهارنظری بعید است .

و لذا می بینیم عرف نزدیک به زمان وحی و آشنای به آن ، جز ارت مالی از  
دو آیه فوق ، در مورد زکریا و سلیمان ، چیز دیگری نمی فهمد، و تمام کسانی  
که سخنان زهرا ع را می شنوند، و به استدلال او گوش فرا می دهند چنین  
اعتراضی نمی کنند.

## 8 - 14: احتجاج زهرا عليها السلام

از احتجاج حضرت زهرا عليها السلام در خطبه ای که به منظور استرداد فدک در جمع مهاجرین و انصار در حضور ابی بکر ایراد نموده است متوجه می شویم که مورد ارث در آیات یاد شده ، امور مالی است ، و این که هیچ گونه تفاوتی بین پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و دیگر مسلمین وجود ندارد، و کلیه حاضرین در استدلال زهرا عليها السلام اشکال ننموده ، تنها خبری است که ابوبکر از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرده گوید: پیامبران الهی ارث نمی برند، که در صفحات آینده نیز از این خبر یاد خواهیم کرد، اکنون بخشی از خطبه حضرت فاطمه عليها السلام که مخالف و موافق آن را بیان داشته اند، و ما متن بخشی از خطبه را به نقل کشف الغمّة ، که همه خطبه را به طور کامل از کتاب (سقیفه) ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری نقل نموده است ذکر می نمائیم : (1044)

« ثم انتم اولاء تزعمون ، ان لا ارث ليه ، (1045) افعلى عمد تركتم كتاب الله و نبدتموه وراء ظهوركم ، يقول الله جل ثناؤه : (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ) (1046) معما اقتص من خبر يحيى و زكريا اذ قال رب هب لى من لدنك وليا يرثى و يرث من آل يعقوب و اجعله رب رضى (1047) و قال تبارك و تعالى : (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِى أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْإُنثَى) (1048). فزعمتم ان لا ارث لى من ابيه (1049).

افحكم الله بآية اخرج ابى منها ام تقولون اهل ملتین لا يتوارثان ؟ ام انتم اعلم بخصوص القرآن و عمومه من ابى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ؟ (أَفْحُكُمُ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْعُونَ ۖ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ) (1050) ايها معاشر المسلمة اءر اءبتز ارثيه ؛ اءالله ان ترث اباك و لا ارث ابيه ؟ لقد جئتم شيئا فرىا فدونهاها مرحولة مخطومة مزمومة ، تلقاك يوم حشرک فنعلم الحكم الله و الزعيم محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، و الموعد

القيامة ، وعند الساعة يخسر المبطلون ما توعدون ، و لكل نباء مستقر ، و سوف تعلمون من ياء تيه عذاب يخزيه و يحل عليه عذاب مقيم (1051)»

و پس از آن شما گمان دارید من ارثی ندارم ، آیا از روی عمد و آگاهی کتاب خدای را ترک گفتید ، و آن را پشت سر انداختید؟ خداوند متعال گوید: سلیمان از داود ارث برد ، به ضمیمه داستان یحیی و زکریا ، هنگامی که گفت : خدایا فرزندی به من عطا کن تا از من و فرزندان یعقوب ارث برد ، و او را مورد رضایت خود به وجود آور ، و خداوند متعال گوید: خداوند شما را در مورد فرزندان سفارش می کند ، که به مردان دو برابر زنان دهید ، با وجود این آیات گمان دارید من از پدرم ارث نمی برم ؟

آیا پدرم با آیه ای از این حکم کلی الهی خارج شده است ؟ و یا این که می گوئید: ما و شما پیروان دو ملت هستیم که از یکدیگر ارث نمی برند؟ آیا خواهان حکم جاهلیت هستید؟ و چه نیکوست حکم خداوند برای کسانی که یقین دارند.

ساکت باشید (چون چیزی برای گفتن ندارید) ای جمع مسلمانان ، می بینم ارث پدرم را به غارت بردند ترا به خدا سوگند می دهم (ای ابابکر) تو از پدرت ارث می بری و من از پدرم ارث نمی برم ؟ چیز شگفت آوری ، آورده ای ، پس آن را (فدک) زین و برگ و مهار شده بدست گیر ، روز قیامت تو را دیدار می کند ، در آن روز بهترین داور خداوند است ، و رئیس دادرسی محمد ﷺ می باشد ، وعده گاه روز قیامت است ، در آن هنگام بیهوده گران زیان بینند ، و هر خبری جایگاهی دارد ، و به زودی خواهید دانست چه کسی دچار عذابی خواهد شد که او را بیچاره کرده ، و عذاب جاودانی نصیبش خواهد شد .

تردید نیست که احتجاج حضرت زهرا علیها السلام با ابی بکر در مورد فدک بوده است ، و او به دو آیه داود و زکریا برای مدعای خود که امری مالی است استدلال می کند، داود و زکریا که بی تردید از پیامبران هستند از خود ارثی به جای گذارده و همه فرزندانشان از آنان ارث برده اند، پس پیامبران نیز در این حکم با دیگران برابرند و تفاوتی ندارند.

و نیز روشن است که فاطمه علیها السلام ، نسبت به دیگران به قرآن و مفاد آن آشناتر است و لذا واژه ارث را در دو آیه یاد شده در معنای حقیقی خود به کار می برد، و اگر مقصود از آن ، ارث نبوت و علم حکمت که معنای مجازی آن است می بود، ابوبکر رسماً آن را یاد آوری نموده ، و یا بعضی از مهاجرین و انصار که در آن جمعیت انبوه حضور داشتند اعتراض کرده می گفتند، مقصود ارث مالی نبوده است . و نیز با توسل به عموم آیات ارث و وصیت ، مدعی استحقاق ارث پدر می شود، کسی اعتراض نکرده که بگوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از این قاعده مستثنی است . و چگونه شد که در میان این همه مهاجر و انصار، و نیز خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام در میان آنان است ، روایت ابوبکر را که گفت : پیامبر فرموده است : (ما پیامبران الهی ارثی از خود بر جای نمی گذاریم ...) نشنیدند، و فقط ابوبکر این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید، زیرا این خبر را جز ابی بکر کسی روایت نکرده است ، <sup>(1052)</sup> و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن ، با تمسک به این خبر که از ابوبکر روایت شده بود، به نفی میراث استشهاد نمودند، چنانچه در صفحات پیشین گذشت . سید مرتضی رحمته الله نیز همین گونه بیان داشته ، و ابن ابی الحدید نیز منصفانه این سخن سید را تائید نموده است ،

گر چه در بسیاری از موارد نخواستہ است گفته های سید را تاءید نماید.

## 9 - 14: سکوت اصحاب رسول خدا ﷺ

ممکن است این سؤال مطرح شود، که اگر ابوبکر در مورد ارثیه فاطمه علیها السلام به خطا حکم نمود، و روایتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نمود، حجت نبوده و قدرت معارضه با صریح قرآن را ندارد، و جز او دیگری این روایت را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشنیده است، چرا همگی در این رابطه سکوت نموده و دم نزدند و به ابوبکر اعتراض نکردند؟

سید مرتضی رحمته الله در این رابطه پاسخی از ابوعثمان جاحظ از کتاب (العباسیة) او نقل نموده است که خلاصه ای از آن را در اینجا ذکر می کنیم: ابوعثمان جاحظ <sup>(1053)</sup> گوید:

عده ای گمان دارند، دلیل بر صدق خبر ابوبکر و عمر در مورد منع فدک از فاطمه علیها السلام سکوت اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و ترک اعتراض آنان است. سپس گوید: اگر ترک اعتراض به ابی بکر و عمر از سوی اصحاب دلیل بر صدق گفتار آن دو باشد، ترک اعتراض به فاطمه علیها السلام در هنگام احتجاج با ابی بکر نیز، دلیل بر صحت گفتار فاطمه علیها السلام است بخصوص این که گفتگوی آنان در این رابطه به درازا کشیده شد، مراجعه و اصرار فراوان گردید، و شکایت ها شد، و موجبات خشم و غضب فراهم گردید، و از سوی فاطمه علیها السلام به نقل اوج رسید که حتی سفارش نمود ابابکر بر او نماز نگذارد، و هنگامی که برای مطالبه حق خود، با ابوبکر و همراهانش احتجاج نمود به او گفت: در هنگامی که مردی، چه کسی از تو ارث می برد؟ و او گفت: خانواده ام؛ حضرت فرمود: پس چه شده است که ما از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ارث نمی بریم؟ و بالاخره پس از این که او را از ارث محروم نمود، و در حق او بخل ورزید، و بر علیه او دلیل اقامه

نمود، و مسئله را آشکارا کرد، و فاطمه علیها السلام ظلم و ستم را مشاهده کرد، و خود را بدون یار و یاور دید، گفت: به خدا سوگند بر تو نفرین خواهم کرد، و ابوبکر گفت: من در حق تو دعا می کنم، و فاطمه علیها السلام گفت: هرگز با تو سخن نمی گویم، و او گفت: من هرگز تو را ترک نمی گویم.

بنابراین اگر عدم اعتراض اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله دلیل بر صحت گفتار ابوبکر است، ترک اعتراض به فاطمه علیها السلام نیز دلیل بر صحت خواسته اوست، زیرا حداقل واجب، بر اصحاب این بود که اگر خواسته فاطمه علیها السلام بی مورد بود و به آن آگاهی نداشت، او را آگاه می کردند و اگر ادعایش از روی فراموشی بود، او را یادآوری می کردند و به او تذکر می دادند که اعتراض نکند، و راه ناصواب نرود، و این که می بینیم در هر دو جانب سکوت اختیار نموده اند، سکوت آنان را دلیل هیچ چیز نمی پنداریم، و رجوع به اصل حکم خداوند در مورد ارث، در این صورت، تنها راه درست است، و بر همگان واجب است که به این اصل مراجعه شود...

دیگر این که چگونه ترک اعتراض اصحاب را دلیل و حجت قاطع بدانیم، در حالی که عمر صریحا اعلان می دارد: دو نوع متعه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود داشت، متعه حج و زنان، و من از آن جلوگیری می کنم، و آن را تحت پیگرد قرار می دهم، و هیچ کس در این رابطه اعتراض نمی کند، و ممانعت از اجرای این دو حکم الهی را ناپسند نمی داند، و حتی از او سؤال نیز نمی کنند، و شگفت زده نمی شود که چگونه دستور پیامبر صلی الله علیه و آله را این چنین نادیده گرفته و صریحا بر خلاف آن دستور می دهد؟ و چگونه ترک اعتراض اصحاب را می توان دلیل بر چیزی دانست، در حالی که عمر صریحا پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، در سایبان بنی ساعده اظهار می دارد که پیامبر

ﷺ فرمود: پیشوایان از قریش هستند، (یعنی غیر از قریش به خلافت نمی رسند) و چگونه در هنگام مرگ خود گوید: اگر (سالم) زنده می بود هرگز در مورد او برای خلافت تردید نداشتم ، در حالی که سالم برده ای متعلق به زنی از انصار بوده که آن زن او را آزاد ساخت ، و از قریش نبوده است ، و هیچ کس در این مورد به او اعتراض ننمود و با او مقابله نکرد و از کارش در شگفت نماند.

ترک اعتراض و سکوت مردم ، دلیل تصدیق کسی است که دارای قدرت و شکوت نباشد، اما کسی که صاحب قدرت و شکوت است اگر سخنی گوید، و مردم سکوت کنند هرگز این سکوت و عدم اعتراض نشانه تصدیق گفتار صاحب قدرت نمی باشد.

ابوعثمان گوید: ممکن است گفته شود: بلکه دلیل بر صدق گفتار، و درستی کار آنان ، خودداری اصحاب از خلع آنان از حکومت ، و عدم شورش بر آنان است ، همان کسانی که بر عثمان شوریدند، به خاطر کاری که از انکار قرآن ، و مخالفت با دستورات صریح پیامبر ﷺ گناه آن به مراتب کمتر بود، و اگر مسائل آنچنان است که می گویند، و توصیف می نمایند، امت همان روشی را در مورد ابوبکر و عمر به کار می بردند، که در مورد عثمان انجام دادند، در حالی که عثمان ، دارای نیروی بیشتر، و قومی شریف تر، با تعداد بیشتر و ثروتی افزون تر، و تجهیزاتی بیش از آنان داشت .

پاسخ این که : آنان قرآن را (به صورت ظاهر) منکر نشدند، و دستورات پیامبر ﷺ را (در ظاهر امر) انکار نکردند، بلکه پس از اقرار به حکم میراث ، مدعی روایتی از پیامبر ﷺ شدند که (عقلا) محال نبوده و ادله عقلی وجود این روایت ، و آن تاءویلات در حدیث را ممتنع ندانسته ، و نیز شاید برخی از

اصحاب آنان را به خاطر این که در میان قوم خود عادلش می پنداشتند، تصدیق نموده ، زیرا ظاهرشان مصون از لغزش بود، و پیش از این نیز گناه و خیانتی مشاهده ننموده ، بنابراین تصدیق آنان از جهت حسن ظنی بوده که داشتند. و نیز به این جهت که بسیاری از آنان از حقیقت ادله اطلاع نداشتند، و به همین جهت اعتراض اندک گردید، و مردم مسائل را واگذار کردند، و همین امر باعث شد کار مشتبّه شود، و موجب شد که جز آگاهانی پیشتاز نتوانند مسائل را دریابند.

و نیز به این جهت که ابوبکر و عمر کمتر از بیت المال استفاده کرده ، و از آن بهره می جستند، و مردم خواهان آن هستند که سلطان در مسائلی که موجب ازدیاد اموال آنان شده سخت گیر نباشند، و مالیات هائی را که از آنان می گیرند به مصرف شخصی خود نرسانند، بر خلاف عثمان که چنین نبود، و نیز ممانعت ابوبکر و عمر از استرداد حق عترت ، موافق با خواسته بزرگان قریش و عرب بود. و نیز عثمان خود دارای ضعف نفسانی بوده ، قدر و منزلت و مقام خود را نمی دانست ، و با مخالفین خود شدت عمل نشان نمی داد، و این مسائل باعث شد که مردم در مورد عثمان از خود جرات نشان دهند، در حالی که اگر چند برابر آن کارهائی را که عثمان انجام داد، اگر آنان انجام می دادند، کوچکترین عکس العملی از سوی مردم رخ نمی داد. پایان سخن جاحظ، (1054)

## 10 - 14: دیدگاه امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد فدک

پیش از این گفتیم ، علی علیه السلام در زمینه فدک نیز در کنار فاطمه علیها السلام قرار داشت ، و گواهی می داد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فدک را به فاطمه علیها السلام واگذار نموده است ، و نیز می بینیم هنگامی که فاطمه علیها السلام به تعدادی از آیات قرآن ، استشهاد می کند که پیامبران نیز مانند دیگران از خود ارث می گذارند ، و فرزندانشان نیز از آنان ارث می برند ، علی علیه السلام ادعای فاطمه علیها السلام را تکذیب نمی کند ، در حالی که اگر ادعای فاطمه علیها السلام جز آن بود که خدای گفته است ، لازم بود که حضرت آن را اصلاح کند ، بنابراین اگر حضرت در هنگام خلافت خود ، فدک را تصرف ننموده ، و یا نخواست است در این مورد با گذشتگان مخالفت کند ، به دلایلی بوده است که به آن اشاره می شود ، و ما قبلاً سخنی را از علی علیه السلام در این رابط بیان می داریم که خالی از صراحت در مورد ملکیت فدک نمی باشد:

« بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلمته السماء . فشحت علیها نفوس قوم ، و سخت عنها نفوس آخرین ، و نعم الحکم الله ، و ما اءصنع بفدک و غیر فدک ، و النفس مظانها فی غد جدث تتقطع فی ظلمته آثارها ، و تغیب اخبارها... »<sup>(1055)</sup>

آری تنها از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده ، فدک را در اختیار داشتیم (در دست ما بود) ، پس گروهی در مورد آن بخل ورزیدند ، (آن را از دست ما ربودند - م - ) ، و گروهی آن را سخاوتمندانه رها کردند ، و بهترین داور خداوند است .  
مرا با فدک و غیر از فدک چه کار ، در حالی که جایگاه فردای انسان قبر است که در تاریکی آن همه آثارش از بین می رود ، و اخبارش ناپدید می گردد .

ظاهر عبارت می رساند که ید مزبور، ید ملکیت بوده است ، و نه ید ولایتی و نظارت سرپرستی ، زیرا حضرت می فرماید: من با فدک و غیر از فدک ، یعنی با اموال دیگر چه می خواهیم بکنم ، در حالی که سرنوشت انسان عالم قبر است . دیگر این که سرپرستی و نظارت بر چگونگی مصرف ، مورد بخل و حسادت نیست که حضرت بفرماید: از روی بخل و حسادت ، نظارت بر چگونگی مصرف بیت المال را از ما گرفتند. و نیز هیچ کس چنین مطلبی را نگفته است ، جز این که قاضی عبدالجبار معتزلی گوید:

عمر آن را در اختیار علی عَلَيْهِ السَّلَامُ قرار داد تا غلات آن را به مصرف صدقات برساند، و او مدتی این کار را انجام داد، و سال آخر زندگی عمر، آن را به او بازگرداند، <sup>(1056)</sup> نه این که فدک را از او گرفتند، خلاصه این جریان چنین است : عباس و علی عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نزد عمر آمده ، و در مورد فدک گفتگوئی داشتند، عمر به آنان گفت : رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ محصولات فدک را صدقه می داد، و مازاد آن را تقسیم می نمود، سپس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وفات یافت و ابوبکر متصدی آن گردید، و به همان گونه در مورد آن عمل می کرد، و اکنون شما می گوئید، ابوبکر خطا کرد و ظلم نمود، در حالی که او راه صواب پیمود، و پس از آن من متولی فدک شدم ، و به شما گفتم : اگر می خواهید شما را قبول دارم که به همان گونه عمل کنید و شما پذیرفتید، و اکنون نزد من آمده و می گوئید: من ارث فرزند برادرم را می خواهم ، و آن دیگری گوید: من سهم همسرم را می خواهم <sup>(1057)</sup> ابن ابی الحدید گوید: این حدیث تصریح است به این که عباس و علی عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ، جهت مطالبه ارث آمده اند، و نه این که خواستار سرپرستی بر فدک هستند. <sup>(1058)</sup>

و گوید: این حدیث در صحاح ذکر شده است ، و تردیدی در آن وجود ندارد، و اگر چنین نبود از مضمون آن در شگفت نمی بودم ، و شگفتی خود را، ادامه نمی دادم . (1059)

زیرا ابن ابی الحدید خود اعتقاد دارد که گفتگوی عباس و علی علیهما السلام ، نزد عمر در مورد سرپرستی آن بوده است ، و نه میراث خواهی .

با توجه به گفتگوی یاد شده بین عمر، از یک طرف و علی علیه السلام و عباس از سوی دیگر، که تصریح به ادعای ارث دارد، چگونه و به چه دلیلی ابن ابی الحدید، این گفتگوی را مربوط به سرپرستی فدک و صدقات دیگر می داند. (1060)

در هر صورت ، کسی ولایت و سرپرستی فدک را از علی علیه السلام نگرفت بود که حضرت ، در نامه خود به عثمان بن حنیف بنویسد: فدک را از من گرفتند، یعنی (ید) ولاتی آنرا، پس مقصود (ید) ملکیت بوده است .

اما سکوت چرا؟:

چرا علی علیه السلام در دوران خلافت خود، فدک را باز نگرداند؟ سئوالی است که گاه مطرح می شود، گر چه حضرت ، در نامه خود به عثمان بن حنیف بی اعتنائی خود را نسبت به مسائل مادی مطرح می کند، که آن نیز می تواند دلیل قانع کننده ای باشد، اما دلائل دیگری نیز داشته است که به آن اشاره می شود:

محمد بن اسحاق گوید: از ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام ، سؤال نمودم : هنگامی که علی علیه السلام حکومت عراق را در دست داشت ، و خلافت را عهده دار گردید، در مورد سهم ذوی القربی (سهمی که ابوبکر و...عترت را از آن منع نمودم -) چگونه عمل کرد؟

فرمود: همان روشی را که ابوبکر و عمر طی کردند، پیمود: گفتیم : چگونه ؟ و چرا؟ در حالی که شما اظهار می دارید آن مسائلی را که می گویند؛ فرمود: آگاه

باشید، افرادش جز طبق نظر او عمل نمی کردند؛ گفتم: پس چه چیز مانع او گردید؟ فرمود: او دوست نداشت مردم بگویند بر خلاف ابوبکر و عمر عمل نمود. (1061)

سید مرتضی در پاسخ این اعتراض که اگر فدک و دیگر اموال صدقه و یا میراث بود، چون خلافت به علی علیه السلام انتقال یافت آن را تغییر می داد، <sup>(1062)</sup> گفته است: این که امیرالمؤمنین علیه السلام آن را تغییر نداد به همان دلیلی است که احکام دیگر آن گروه را تغییر نداد، و به همان گونه عمل کرد، زیرا اگر چه حکومت به او انتقال یافت، اما وضعیت تقیه هنوز به قوت خود باقی بود، و این مطلب را ما قبلاً بیان داشتیم. <sup>(1063)</sup> و ما نیز قبلاً در فصل پیشین به وجود تقیه اشاره ای داشتیم.

## 11 - 14: خشم فاطمه علیها السلام

(خشم فاطمه علیها السلام خشم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است ، اذیت و آزار فاطمه علیها السلام نیز اذیت و آزار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است). این مطلبی است که همه علمای اهل سنت ، و در نتیجه همه علمای اسلام به آن اعتقاد دارند و کتب حدیث همگی این گونه روایت و مضمون آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده اند، و ما نمونه ای از آنها را در اینجا ذکر می نمائیم ، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

(فاطمه علیها السلام پاره تن من است ، دلجوئی از او، دلجوئی از من است ، و آزار به او آزار به من است). (1064)

(فاطمه علیها السلام پاره تن من است ، می آزارد مرا، آنکه او را آزار می دهد، و خسته و وامانده می کند مرا، آنچه او را خسته و وامانده می کند). (1065)

فاطمه علیها السلام پاره تن من است هر کس او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده است .

دخترم فاطمه علیها السلام پاره تن من است دلجوئی از او دلجوئی از من است ، و آزار او آزار من است . (1066)

با توجه به این احادیث که نمونه ای از آن را مشاهده نمودیم و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خود نیز به آن آگاهی کامل داشتند چرا که آنها را بازگو نموده اند، ببینیم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با فاطمه علیها السلام چگونه عمل نمودند.

بلاذری در تاریخ خود گوید: پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لبخندی در چهره فاطمه علیها السلام دیده نشد، و ابوبکر و عمر از مرگ فاطمه علیها السلام خبردار نشدند. (1067)

ابوبکر و عمر، در بیماری فاطمه عَلَيْهَا از او خواستند به آنان اجازه دهد، تا او را عیادت کنند، و او از دادن اجازه خودداری کرد، و چون این خودداری به درازا کشیده شد، نزد امیرالمؤمنین عَلَيْهِ آمده از او خواستند، واسطه شود، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ در این مورد با فاطمه عَلَيْهَا مذاکره کرد و اصرار نمود، فاطمه عَلَيْهَا به آنان اجازه ورود داد، پس از ورود آنان، حضرت فاطمه عَلَيْهَا از آنان روی گرداند، و با آنان سخن نگفت، و چون از منزل بیرون رفتند، فاطمه عَلَيْهَا به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ گفت: آیا انجام دادم آنچه را می خواستی؟ امیرالمؤمنین عَلَيْهِ پاسخ داد: آری، فاطمه عَلَيْهَا گفت: آیا آنچه را من می خواهم انجام می دهی؟ پاسخ داد: آری؛ فاطمه عَلَيْهَا گفت: من تو را به خداوند سوگند می دهم، که این دو بر جنازه من نماز نگذارند، و بر سر قبر من حضور پیدا نکنند.

ابن ابی الحدید که مدافعان قاضی عبدالجبار، و پاسخ های سید مرتضی را نقل نموده، در برخی از موارد، پاسخ های سید رَحِمَهُ را نخواست است بپذیرد، اما در این مورد خاص گوید: تمام گفته های سید رَحِمَهُ در این مورد صحیح است، زیرا روایات صحیح در این مورد بسیار است، از قبیل پنهان داشتن قبر، و وفات فاطمه عَلَيْهَا و خشم و ناراحتی او از ابوبکر و عمر، همه این مطالب درست است، و روایات صحیح بسیاری در این موارد آمده است. (1068)

ابن قتیبه روایت یاد شده را با توضیح بیشتری نقل نموده است، گوید:

پس از ورود ابوبکر و عمر، و روی گرداندن فاطمه عَلَيْهَا از آنان، حضرت به آنان فرمود: اگر حدیثی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برای شما بازگو کنم، آن را تصدیق نموده و به آن عمل می کنید؟ گفتند: آری؛ فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم، آیا شما از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نشنیدید که فرمود: رضای فاطمه عَلَيْهَا رضای من است، و خشم فاطمه عَلَيْهَا خشم من است، پس هر کس

فاطمه عليها السلام را دوست داشته بدارد مرا دوست داشته ، و هر کس فاطمه عليها السلام را راضی کند مرا راضی نموده ، و هر که فاطمه را به خشم آورد مرا به خشم آورده است ؟ گفتند: آری آن را از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم شنیدیم فرمود: خداوند و فرشتگانش را گواه می گیرم ، که شما دو نفر مرا به خشم آوردید... (1069). تمام حدیث را در فصل پیش بیان داشتیم ، از تکرار صرف نظر می شود.

طبری پس از ذکر کوتاهی از گفتگوی حضرت فاطمه عليها السلام با ابوبکر در مورد فدک و دیگر ارضیه زهرا عليها السلام می نویسد: پس فاطمه عليها السلام ابوبکر را ترک گفت ، و در این مورد با او سخن نگفت ، تا این که بدرود زندگی گفت ، پس علی عليه السلام او را شبانه دفن نمود، و به ابوبکر خبر نداد. (1070)

قبلاً گفته شد: فاطمه عليها السلام اصلاً با او سخنی نگفت ، نه در این مورد، و نه در موارد دیگر، مگر مکالمه حضرت در هنگام بیماری ، چنانچه گفته شد، و خبر ندادن امیرالمومنین عليه السلام به ابوبکر از مرگ فاطمه عليها السلام نیز به دلیل وصیت و سفارش خود حضرت بود.

از عبدالله بن حسن بن حسن ، در مورد خشم فاطمه عليها السلام از ابوبکر و عمر سوال شد؟ پاسخ داد: مادرمان صدیقه دختر فاطمه عليها السلام از دنیا رفت ، و او از انسانی خشمگین بود، و ما نیز از خشم او خشمگین هستیم ، و از رضای او رضای می باشیم . (1071)

ابن ابی الحدید گوید: من معتقد نیستم که فاطمه عليها السلام از نزد ابوبکر راضی برگشت ، چنانچه قاض القضاة عبدالجبار معتزلی گوید، بلکه می دانم که او خشمگین بازگشت ، و او از دنیا رفت ، در حالی که از ابوبکر ناراضی بود.

ابو عثمان جاحظ در کتاب (العباسیه) گوید: هنگامی که فاطمه عليها السلام به ابوبکر گفت : من تو را نفرین می کنم ، و ابوبکر گفت : من تو را دعا می کنم ، و فاطمه

ﷺ فرمود: هرگز با تو سخن نخواهم گفت ، و ابوبکر گفت : ولی من هرگز تو را ترک نمی کنم ، دلیل بر براءت آنان از ظلم ، و سلامت از جور و ستم نمی باشد، زیرا این گونه سخنان گاهی ناشی از فریب کاری های ستمگران می باشد در صورتی که عاقل و زرنگ باشد، و عادت به ستمگری داشته باشد، مظلومانه سخن می گوید، و در سیمای انصاف طلبی ظاهر می شود، و جلب توجه مردم می کند، و قیافه حق بجانب به خود می گیرد. (1072)

نکته قابل تذکر این که ادعای فدک توسط حضرت فاطمه ﷺ ده روز پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ صورت گرفته است . (1073)

## 12 - 14: حقوق دیگر فاطمه علیها السلام

در پایان کتاب نظرم بر این تعلق گرفت تا حقوق از دست رفته دیگر فاطمه علیها السلام را نیز ضمن بخش دهم این فصل بیان کنم ، اما دیدم گرچه اهمیت آن به اندازه فدک نمی باشد که هشت بخش از این فصل را به آن اختصاص دادیم .اما پس از ملاحظه بحث زیادی که در این رابطه صورت پذیرفت ، بخش جداگانه ای را به آن اختصاص دادیم ، گرچه بسیاری از مطالب بخشهای گذشته نیز در این رابطه مطرح می شود.

گاهی تصور می شود، زهرای اطهر علیها السلام در یک مورد ادعا داشته است و آن ادعای ارث فدک ، و اموال دیگر بوده است ، زیرا بیشترین تکیه روی این مسئله بوده است ، حتی حضرت فاطمه علیها السلام خود نیز در خطبه هایش بیشتر روی ارث تکیه نموده و به آیات قرآن در این مورد خاص استدلال نموده است ، در حالی که در کتب تواریخ و حدیث ، سه مورد ادعا برای حضرت فاطمه علیها السلام به ثبت رسانده ادعای واگذاری فدک و سهمی از خبیر، که اشاره ای به آن داشتیم ، و ادعای ارث ، و سومین ادعای حضرت ، سهم ذوی القربی بود، که ابوبکر، و در پی او عمر، او و همه بنی هاشم را از سهم ذوی القربی محروم نموده بود.

ابن ابی الحدید گوید: در حدیث دیده ام که ابوبکر، حضرت فاطمه علیها السلام از سهم محروم نموده و حضرت ، در این مورد نیز با ابوبکر، گفتگو داشت . (1074)

مسلمین همگی اتفاق دارند که رسول خدا صلی الله علیه و آله سهمی از خمس را برای خود، و سهم دیگری از شش قسمت خمس را به خویشان خود اختصاص می داد، و تا زنده بود این شیوه را تغییر نداد، تا این که خلافت به ابوبکر انتقال

یافت ، سهم پیامبر ﷺ و خویشان پیامبر ﷺ را حذف نمود، و آنان را مانند یتیمان و مساکین و ابناء سبیل دیگر مسلمین قرار داد.

دو تفسیر کشاف آمده است : خمس به شش قسمت تقسیم می شد، دو سهم برای خدا و رسول خدا ﷺ ، یک سهم برای خویشان پیامبر ﷺ ، و سه سهم دیگر برای یتیم و مسکین و وامانده در سفر، از همه مسلمین دیگر، و چون خلافت به ابوبکر رسید، آن را در سه سهم قرار داد، و همچنین عمر و خلفای بعد از او چنین کردند. و گوید: روایت شده ابوبکر بنی هاشم را از خمس منع نمود. (1075)

امام محمد بن اسماعیل بخاری گوید: فاطمه رضی الله عنها نزد ابی بکر فرستاد و خواستار فدک و باقیمانده خمس خیبر گردید، ابوبکر امتناع ورزید که چیزی از آنها را به او باز گرداند، و فاطمه رضی الله عنها از ابوبکر ناراحت شد و او را ترک گفت : و دیگر با او سخن نگفت ، تا از دنیا رفت ... (1076)

ابن عباس در پاسخ نجده بن عامر حروری خارجی نوشت : تو در مورد سهم ذوی القربی که خداوند آنان را در قرآن یاد نموده است سؤال نموده ای که آنان چه کسانی هستند؟ و ما می دانیم که خویشان رسول خدا ﷺ ما هستیم ، که قوم حق ما را از ما باز داشتند، (1077)

و بسیاری از اهل حدیث این مطلب را روایت نموده اند.

قرآن کریم نیز با صراحت از آن یاد می کند: **(وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ...)** (1078)

شش گروه را مستحق خمس دانسته است : خدا، رسول ﷺ ، خویشان رسول ﷺ ، یتیمان ، مساکین ، و ابناء سبیل دیگر مسلمانان ، مذهب اهل بیت رضی الله عنهم نیز که از سوی امامان رضی الله عنهم به تواتر رسیده است چنین است .

ولیکن بسیاری از پیشوایان اهل سنت نظریه دو خلیفه ، را پیروی نموده ، و سهمی از خمس را به خویشان رسول ﷺ اختصاص نداده اند:

مالک ابن انس همه خمس را منوط به نظر امام دانسته به گونه ای که بخواهد عمل کند، و حقی است برای او و آن را در مصالح مسلمین به مصرف برساند، و حقی برای یتیم و مسکین و ابن السبیل قرار نداده است .

ابوحنیفه و پیروانش ، پس از رحلت پیامبر ﷺ و خویشان پیامبر را حذف و آن را در میان یتیم و مسکین و ابن سبیل مسلمین قرار داده ، و تفاوتی بین هاشمی و دیگران قائل نشده است .

و شافعی خمس را پنج قسمت نموده ، سهم رسول خدا ﷺ را در مصالح مسلمین ، و سهمی را برای خویشان پیامبر ﷺ از فرزندان هاشم و مطلب ، قرار داده و برای فرزندان عبدشمس و نوفل چیزی قرار نداده ، و سه سهم دیگر را مخصوص یتیم و مسکین و ابن سبیل همگان قرار داده است .

لازم به یادآوری است طبق مذهب شیعه ، هر نوع درآمدی که از کسب و کار و حرفه و فن ، برای انسان حاصل می شود، پس از مصرف سالیانه ، به آن خمس تعلق می گیرد، و نیز استخراج معادن ، پس از کسر هزینه استخراج به آن خمس تعلق می گیرد، زیرا آیه خمس شامل همه موارد یاد شده می شود، به اضافه غنایم جنگی ، به کتب فقهیه در این مورد مراجعه شود.

### 13 - 14: پایان سخن

سخن پایانی این که با قطع نظر از آنچه گفته شد، در مورد استدلال به آیات قرآن، در زمینه استحقاق زهرا عَلَيْهَا به فدک، انصاف این بود که با زهرا عَلَيْهَا کنار آمده، و نمی گذاشتند، از این بابت دلگیر شود، این مطلب سخنی است از استاد محمود ابوریه که در ص 457 مجله (الرسالة المصرية) شماره 518 سال 11 به چاپ رسیده است، او گوید: سخنی به جای ماند که لازم است با صراحت از آن نام ببریم، و آن عبارت از حرکت ابی بکر در مقابل فاطمه عَلَيْهَا دخت گرامی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد میراث پدرش می باشد، زیرا حتی اگر ما تسلیم شویم، که آیات قطعی الدلالة و صدور، بوسیله خبر واحد ظنی (الصدور) تخصیص داده شود، و ثابت گردد که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ارثی از خود بر جای نمی گذارد، و عمومیت این خبر نیز تخصیص پذیر نمی باشد، ابوبکر می توانست بعضی از اموال به جای مانده پدر را مانند فدک به او واگذارد، و حق او بود که چنین کند، و هیچ کس نیز نمی توانست در این مسئله با او مخالفت کند، زیرا خلیفه می تواند هر چیزی را به هر که بخواهد واگذار کند، چنانچه چیزهایی را به زبیر بن العوام و محمد بن سلمه و دیگران اختصاص داد که همه آنها از متروکات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود (و نیز همه صدقات جمع آوری شده بنی قضاعه را به ابی سفیان بخشود، (1079) - م -) گذشته از این دیری نگذشت که خلیفه سوم عثمان، همین فدک را به مروان بخشید، (1080) پیش از استاد ابوریه ابن ابی الحدید نیز همین نظریه را پسندیده است، گوید: زیاتر این بود که احترام پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و رعایت حق او را به جای آورند و حفظ عهد و پیمانش ایجاب می نمود که دختر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را راضی کنند، و اگر حتی از فدک نمی

گذشتند، چیزی جایگزین آن به فاطمه علیها السلام می دادند، تا دل او را بدست آورند، و امام (رهبر) بدون مشورت با دیگر مسلمانان نیز می تواند چنین کند اگر مصلحتی در آن کار بیابد. <sup>(1081)</sup>

پاسخ به ابن ابی الحدید، و استاد ابوریه ، همان پاسخی است که مدرس مدرسه غربی بغداد علی بن فارقی به ابن ابی الحدید داد: که اگر امروز ابوبکر فاطمه علیها السلام را در ادعای خود تصدیق می کرد، فردا ادعای خلافت برای همسرش می نمود، و ابوبکر را از مقام خود برکنار می کرد،

پایان کتاب

و من الله التوفیق و علیه التکلان

تاریخ مرداد ماه سال 1375

## پی نوشت ها

- 1- سوره زمره آیه 30.
- 2- مناقب ابن شهر اشرب ج - 1 - ص 234.
- 3- تفسیر المیزان ج 20 ص 378.
- 4- البداية والنهاية لابن كثير ج - 5 - 6 صلى الله عليه وآله 323 چاپ 1966 بيروت .
- 5- ج - 2 ص 302 - دارصار + طبری ج 2 - ص 205 - بيروت ، العلميه + روض الانف در تفسیر سيرة نبويه ابن هشام ج 3 - 4 - ص 231 حجة الوداع - دارالفکر + حياة محمد: محمد مصطفى المراعى ص 462.
- 6- الغدير ج - 1 ص 11 مراجعه شود به مدارک خطبه غدیر.
- 7- سيرة المصطفى هاشم معروف ص 709 - دارالقلم به نقل از شرح نهج ابن ابی الحوید ج 3 - 190 - 189.
- 8- تاريخ ابن اثير ج 2، ص 318 - دار صادر.
- 9- تاريخ طبری ج 2، ص 226.
- 10- البداية و النهاية ابن كثير، ج 5 - 6، ص 224، بيروت .
- 11- سيرة المصطفى ، هاشم معروف ، ص 708، دارالقلم بيروت .
- 12- تاريخ طبری ، ج 2/226، چاپ بيروت .
- 13- البداية و النهاية ، ابن كثير، ج 5، ص 224 - 225.
- 14- حياة محمد: محمد مصطفى المراعى ، ص 471.
- 15- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 206.
- 16- ج 4، ص 247.
- 17- كامل ابن اثير، ج 2، ص 318، دار صادر.
- 18- سيرة المصطفى هاشم معروف به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 3، ص 190 - 189.
- 19- جزء سوم از جلد اول ، ص 413.
- 20- كامل ابن اثير، ج 2، ص 317.

- 21- ابني به ضم همزه و سکون باء و فتح نون : جایگاهی است در شام ، و ناحیه است در (بلقاء) بین عسقلان و رمله در نزدیکی موتة جایی که زید بن حارثه و عبدالله بن رواحة و جعفر بن ابیطالب شهید شدند.
- 22- (جرف)، محل است در سه مایلی مدینه ، در راه شام ، مرصد اطلاق الغبار
- 23- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 321، چاپ دار صادر بیروت .
- 24- پیامبر هرگز قدرت تکلم را از دست نداد و تا آخرین لحظه می فرمود: الی الرفیق الاعلی ، حیاة محمد، ص 477، محمد حسنین هیکل .
- 25- طبقات ابن سعد، ج دوم ، ق اول ، ص 137 - 136، چاپ لیدن و چاپ بیروت ، ج دوم ، ص 191 - 189.
- 26- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 321 - 317.
- 27- تاریخ طبری ، ج 2، ص 224، چاپ بیروت .
- 28- حیاة محمد، ص 467.
- 29- البدایة و النهایة ، ابن کثیر، ج 5، ص 222.
- 30- شرح نهج البلاغة ، ابن ابی الحدید، ج 17، ص 177.
- 31- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 191.
- 32- شرح نهج ابن ابی الحدید، ج 17، ص 182 - 183.
- 33- کتاب المغازی ، ج 3، ص 1118، چاپ اعلمی ، بیروت .
- 34- شرح نهج البلاغة ، ابن ابی الحدید، ج 17، ص 182.
- 35- همان مدرک ، ص 183.
- 36- شرح نهج البلاغه ، بن ابی الحدید، ج 1، ص 159، چاپ کتب العلمیة بیروت .
- 37- مغازی واقدی ، ج 3، ص 1120.
- 38- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج 17، ص 182.
- 39- سیره حلبیة ، ج 3، ص 207، چاپ بیروت تراث العربی .
- 40- تاریخ طبری ، ج 2، ص 225. 41- المراجعات ، مراجعه 92، ص 321.
- 42- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 318، کامل طبری ، ج 2، ص 225.
- 43- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج 9، ص 197.
- 44- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 161.

- 45- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحديد، ج 17، ص 176 و 180 و 190، دارالکتب العلمیة بیروت
- 46- همان مدرک .
- 47- شرح نهج البلاغه ، ج 17 ص 176 و 180 و 190.
- 48- شرح نهج البلاغه ج 17 ص 176 و 180 و 190.
- 49- طبری ، ج 2، ص 224. چاپ بیروت ، دارالکتب .
- 50- ج 3، ص 184.
- 51- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 317، دار صادر بیروت .
- 52- ج 4، ص 257.
- 53- سیرة النبویة ، ابن هشام ، ج 4، ص 300.
- 54- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 189 و همه تواریخ .
- 55- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحديد، ج 6، ص 52، دار احیاء الکتب العربیة .
- 56- در آینده خواهیم دید که چگونه دستور رسول خدا ﷺ را بی هیچ عذری به تاءخیر انداختند و یکی از همین دستورات شرکت عمر در سپاه اسامه بود که ابوبکر او را نزد خود نگهداشت .
- 57- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 334، دار صادر، شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحديد، ج 17، ص 183، به نقل از طبری .
- 58- طبقات ، ج 2، ص 191.
- 59- المراجعات ، سید عبدالحسین شرف الدین ، مراجعه شماره 91.
- 60- سوره حشر، آیه 7.
- 61- سوره نساء، آیه 61.
- 62- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحديد، ج 6، ص 52 به بعد، دارالکتب بیروت + ملل و نحل شهرستانی ، ج 1، ص 23، به نقل سید عبدالحسین شرف الدین : اجتهاد و نص ، ص 19.
- 63- سیرة المصطفی ، هاشم معروف ، ص 714.
- 64- تاریخ طبری ج 2، ص 225، دارالکتب بیروت .
- 65- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 321.
- 66- شرح نهج البلاغه ، ج 1، ص 160.
- 67- سیرة ابن هشام ، ج 4، ص 300.

- 68- طبقات ابن سعد، ج 2، ق 2، ص 41، چاپ لیدن .
- 69- المراجعات ، سید عبدالحسین شرف الدین به نقل از شیخ الاسلام البشیری ، مراجعه 91، و دیگر مدارک تاریخی که گذشت .
- 70- حیاة محمد، ص 468، 470.
- 71- المراجعات ، سید عبدالحسین شرف الدین ، شماره 91.
- 72- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج 17، ص 176.
- 73- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 17 ص 176.
- 74- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج 17، 195، دارالکتب بیروت .
- 75- تاریخ طبری ، ج 2، ص 224 - 226، دارالکتب بیروت ، کامل ابن اثیر، ج 2، ص 318، دارصادر.
- 76- حیاة محمد، ص 487، محمد حسنین هیکل .
- 77- طبقات ابن سعد، ج 2، ق 2، ص 137، لیدن .
- 78- البدایة و النهایة ، ابن کثیر، ج 6، ص 304.
- 79- تاریخ طبری ، ج 2، ص 245، دارالکتب .
- 80- کامل ابن اثیر، ج 2، ص 334، دار صادر.
- 81- سیره حلبیه ، ج 3، ص 209.
- 82- چنانچه عبدالجبار قاضی القضاة در ضمن دفاعیه از تاءخیر در اجرای فرمان گفت : تاءخیر اجرای ماءموریت سپاه اسامه به دلیل حضور کسانی که صلاحیت رهبری آینده را دارند واجب است . زیرا رهبری اهمیت آن بیش از انجام ماءموریت سپاه است : شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 17، ص 176.
- 83- به فصل اول همین کتاب مراجعه شود.
- 84- تاریخ طبری ، ج 2، ص 224 - 226، دارالکتب بیروت ، کامل ابن اثیر، ج 2، ص 318، دار صادر.
- 85- حیاة محمد، ص 468.
- 86- سیرة المصطفی ، هاشم معروف ، ص 706.
- 87- البدایة و النهایة ، ابن کثیر، ج 6، ص 35.
- 88- علت تاءخیر چیز دیگری است ، و آن اینکه تحت فرمان جوانی فرار گرفتن برای مردان کهن سخت دشوار است ، و لذا می بینیم بالاخره عمر خود را از سپاه اسامه جدا می کند، گرچه او و

- ابوبکر تا زنده بودند، اسامه را امیر خود می نامیدند، شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج 6، ص 52. دارالکتب .
- 89- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج 17، ص 176، دارالکتب بیروت .
- 90- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج 17، ص 179، دارالکتب بیروت .
- 91- سوره احزاب ، آیه 53.
- 92- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج 17، ص 189، دارالکتب .
- 93- سوره نجم ، آیه 3.
- 94- سوره حشر آیه 7. 95- مغازی ، ج 3، ص 1121.
- 96- شرح نهج البلاغه ، ج 17، ص 189، دارالکتب .
- 97- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 335، دار صادر بیروت ، و دیگر تواریخ ، البدایة و النهایة ، ج 6، ص 305.
- 98- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج 6، ص 52، دارالکتب .
- 99- همان مدرک .
- 100- تاریخ یعقوبی ، ج 2، ص 117.
- 101- مغازی ، ج 3، ص 1121.
- 102- همان مدرک .
- 103- به فصل (22 و 32) مراجعه شود.
- 104- حیاة محمد، ص 487.
- 105- تاریخ ابن کثیر، ج 2، ص 335.
- 106- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 335.
- 107- طبقات ابن سعد، ج 2، ق 1، ص 137.
- 108- البدایة و النهایة ، ابن کثیر، ج 6، ص 305.
- 109- تاریخ طبری ، ج 2، ص 246.
- 110- تاریخ یعقوبی ، ج 2، ص 117.
- 111- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج 176، دارالکتب .
- 112- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج 17، ص 189.
- 113- به کتاب فتنه ، اثری در دست چاپ مراجعه شود.
- 114- شرح نهج البلاغه ، ج 17، ص 190.

- 115- اسامه بعد از رحلت پیامبر اکرم ﷺ عظمت پیدا می کند، اما قبل از رحلت متهم به جوانی می شود.
- 116- المغازی ، ج 3، ص 1122.
- 117- تاریخ طبری ، ج 2، ص 246، دارالکتب .
- 118- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 335، طبری ، ج 2، ص 246.
- 119- مغازی ، ج 3، ص 1123.
- 120- حیاة محمد، ص 487، هیکل ، مغازی ، ج 3، ص 1122.
- 121- المغازی ، ج 3، ص 1124.
- 122- المغازی ، ج 3، ص 1123 - 1124.
- 123- طبری ، ج 2، ص 224 - 225.
- 124- طبری ، ج 2، ص 245.
- 125- همان مدرک ، ص 246.
- 126- سیره نبویه ، ابن هشام ، ج 4، ص 650 - 651.
- 127- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 317 - 321 و 335.
- 128- همان مدرک ، ص 335.
- 129- المغازی ، ج 3، ص 1117.
- 130- همان مدرک ، ص 1122.
- 131- همان مدرک ، ص 1123.
- 132- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 190 و 191، چاپ بیروت .
- 133- همان مدرک .
- 134- تاریخ یعقوبی ، ج 2، ص 103.
- 135- حیاة محمد، ص 468.
- 136- پیشگفتار، المغازی ، ج 1، ص 14.
- 137- المغازی ، ج 3، ص 1117.
- 138- المغازی ، ج 2، ص 758، محمد بن عمرو واقدی .
- 139- تاریخ طبری ، ج 2، ص 246، تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 335، دار صادر.
- 140- ابن هشام ، چهار عنوان را از سیره ابن اسحاق حذف نموده است که این مورد از آن موارد چهارگونه نمی باشد، مراجعه شود به مقدمه ابن هشام .

- 141- سیره ابن هشام ، ج 4، ص 641 و 650.
- 142- در فصل خطبه های پیامبر از آن یاد خواهیم نمود.
- 143- همان مدرک .
- 144- مناقب ابن شهر آشوب ، ج 3، ص 234، و طبری ، ج 2، ص 227، دارالکتب .
- 145- بحارالانوار، ج 6، ص 785، به نقل سیره المصطفی ، هاشم معروف ، 710.
- 146- طبری ، ج 2 و ص 226.
- 147- صحیح بخاری ، ج 3، (5 - 6)، ص 140، باب مرضی النبی و وفاته .
- 148- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 206.
- 149- سیره حلبیه ، ج 3، ص 264.
- 150- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 260، بیروت ، و ج 2، ق 2، ص 49، لیدن .
- 151- صحیح مسلم ، کتاب الوصیة ، ج 3، حدیث 19، ص 1257، بخاری ، ج 3 (5-6)، باب مرض النبی ، و ابن ابی الحدید، ج 2 و ص 54 به نقل صحیحین و طبقات .
- 152- البداية و النهاية ، ج 5، ص 282 - 284.
- 153- طبقات ابن سعد، ج 2، ق 2، ص 49، لیدن .
- 154- این مطلب از جهات متعددی مورد اشکال است مشورت کردن پیامبر صلی الله علیه واله یا اسامه و علی ع به خاطر یک اتهام که از سوی منافقی صورت گرفته باشد، در مورد طلاق همسر خود، و سؤال از جاریه که گفتار جاریه در این گونه موارد حجت نبوده و تنها موجب اجرای حد بر جاریه می شود و چگونه جاریه ای را که مرتکب گناهی نشده است ، پیشنهاد زدن او را به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می دهد، که در اثر شکنجه ناچار شود به دروغ سخنی بگوید، سیره حلبیه و دحلانیه مطالبی در این مورد بیان داشته اند که همگی دور از واقع و خلاف عقل است . ممکن است منافقین از احساس عایشه سوء استفاده نموده و چنین مطالبی را به گوش عایشه رسانده باشند.
- 155- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج 9، ص 199 - 192.
- 156- سخن 156 شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج 9، ص 189. 157- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 260.
- 158- البداية و النهاية ، ابن کثیر، ج 5، ص 228.
- 159- صحیح مسلم ، ج 4، ص 1875، فضائل الصحابه .
- 160- طبری ، ج 2 و ص 240، دارالکتب ، طبقات ج 2، ق 2، ص 44، لیدن .

- 161- البداية والنهائية ابن كثير ج 5، ص 238، + طبقات ج 2، ق 2، ص 45.
- 162- المراجعات، ص 257، پاورقی 2، چاپ هفدهم مصر.
- 163- طبقات ابن سعد، ج 2، ق 2، ص 51، لیدن + كنز العمال، ج 4، ص 55.
- 164- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 262، چاپ بيروت، باب كسانی که گفته پیامبر صلی الله علیه و اله در دامان علی بدرود زندگی گفت .
- 165- كنز العمال، ج 4، حدیث 170، ص 60.
- 166- البداية و النهاية، ابن كثير، ج 5، ص 284.
- 167- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 314 - 316 بيروت .
- 168- البداية و النهاية، ج 5، ص 274.
- 169- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 237؛ + حیات محمد، ص 475؛ + سیره حلبیه، ج 3، ص 54.
- 170- اشاره به دو آیه قرآن راجع به ارث سلیمان و ...
- 171- طبقات، ج 2، ص 315.
- 172- طبقات ابن سعد، ج 2، ق 2، ص 61 و 63، لیدن .
- 173- كنز العمال، ج 4، ص 54؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 59؛ تلخیص ذهبی؛ استیعاب بیوگرافی علی عليه السلام؛ مستدرک، ج 3، ص 111؛ كنز، ج 3، ص 155، حدیث 2583؛ كنز، ج 6، ص 393؛ ای علی تو غسل دهنده و کفن کننده من می باشی؛ مسند احمد بن حنبل، پاورقی ص 145.
- 174- كنز العمال، ج 6، ص 155، ص 404، ص 153، ص 155؛ مسند احمد بن حنبل، ج 4، ص 164.
- 175- صحیح مسلم، ج 3، ص 1256، باب الوصیة، حدیث 16 و 17؛ بخاری، ج 3، ص 6 - 5؛ باب مرض النبی، ص 144؛ دارالفکر (با حذف: چرا مردم ماءمور به وصیت شده اند).
- 176- مسند احمد بن حنبل، ج 5؛ حاشیة، ص 45؛ كنز العمال، ج 6، ص 403.
- 177- نهج البلاغه، خطبه، 161، فیض الاسلام در بخش احتجاج، (10 - 5) شمار 3، از این خطبه یاد خواهیم نمود.
- 178- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 9، ص 248، ص 250.
- 179- همان مدرک، ج 2، ص 53.
- 180- همان مدرک .
- 181- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 190.

- 182- سوره زمره آیه 30.
- 183- آل عمران ، آیه 144.
- 184- نظریه الامامة ، لدى الشيعة الاثني عشرية ، ص 209، 222، نویسنده یاد شده مصری و از برادران اهل سنت است .
- 185- سوره نساء، آیه 59.
- 186- قواعد المرام فی علم الکلام : میثم البحرانی ، الامامة البحث الثانی ، نسخه خطی آن در کتابخانه آیه الله مرعشی در قم موجود است ؛ کشف المراد حلی (ره) در شرح تجرید الاعتقاد خواجه نصیرالدین طوسی ، المقصد الخامس فی الامامة ؛ شرح مواقف ایچی .
- 187- المائدة ، آیه 55 - 54.
- 188- صحیح نسائی ؛ کتاب الجمع بین الصحاح الست ؛ اسباب النزول واحدی ، حدیث ابن عباس در تفسیر این آیه ؛ کنز العمال ، ج 6، ص 391، حدیث 5991 و ص 405، حدیث 6137؛ شرح تجرید قوشچی مبحث امامت ؛ تفسیر کبیر ثعلبی در شأن نزول آیه یاد شده .
- 189- المیزان فی تفسیر القرآن ، در ذیل تفسیر این آیه و همه کتب تفاسیر و کتابهای مناظرات کلامی و عقائدی شیعه .
- 190- از قبیل آیه تبلیغ و اکمال و آیاتی که در شأن امیرالمؤمنین علی علیه السلام نازل شده است .
- 191- تاریخ طبری ، ج 2، ص 229، و تواریخ دیگر.
- 192- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 246، بیروت .
- 193- سیرة الرسول صلی الله علیه واله وسلم ، سید محسن امین ، ص 162؛ بحارالانوار، ج 6، ص 786؛ اعلام الوری ، ص 135.
- 194- در فصل خطبه های پیامبر صلی الله علیه واله از آن سخن خواهیم گفت .
- 195- به فصل سپاه اسامه مراجعه شود.
- 196- همان مدرک .
- 197- سوره مائده آیه 67.
- 198- سوره آیه .
- 199- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 303 - 304، تعداد جنگهایی که پیامبر صلی الله علیه واله در آن شرکت داشته ، 27 و یا 26 و جنگهای دیگر را 35 - 48 دانسته و مغازی ، ج 1، ص 27 و 47 دانسته است .
- 200- تاریخ یعقوبی ، ج 2، ص 115.

- 201- سوره الشعراء، آیه 214.
- 202- ج 1، ص 543-542؛ دار الکتب، کامل ابن اثیر، ج 2، ص 63، 62. دار صادر؛ سیره حلبیه ، و تاریخ ابی الفداء و شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، و دهها مدرک دیگر.
- 203- المراجعات ، مراجعه 20، پاورقی 5.
- 204- ابوداوود و دیگر اصحاب سنن به نقل المراجعات ، مراجعه 36؛ 2 در این رابطه شود به مسند احمد بن حنبل ، ج 4، ص 438، و حاکم و مستدرک ، ج 3، ص 111، و کنز العمال متقی هندی ، ج 6، ص 400، و ابن الی الحدید، و بسیاری دیگر از محدثین . 205- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 278، چاپ دار صادر، و بسیاری از کتب حدیث و تاریخ .
- 206- المراجعات ، ص 133؛ و افزون بر مدارک فوق ، صحیح مسلم ، ج 4، ص 1870، فضائل الصحابه ، فضل علی علیه السلام ، حدیث 30-31-32؛ صحیح بخاری ، ج 3، غزوه تبوک ، ص 129؛ و ترمذی در صحیح و بزاز در مسند و....
- 207- حدیث 2544، ج 6، ص 154، کنز العمال .
- 208- خصائص علویه ، نسائی ، ص 19.
- 209- حدیث 29، 6، 32، 6، کنز العمال .
- 210- مسند احمد بن حنبل مناقب علی علیه السلام در مورد برادری اول ، و سیره حلبیه جزء دوم ، ص 26؛ و مؤاخاة دوم ، ج 2، ص 120 و غیره ....
- 211- سوره الحجر، آیه 47.
- 212- کنز العمال ، ج 5 حدیث 919، و بسیاری دیگر از محدثین و آثار نویسان ، المراجعات ، مراجعه 32.
- 213- مسند احمد بن حنبل ، ج 5، ص 31؛ منتخب کنز العمال ، در آخر حاشیه صفحه یاد شده .
- 214- ینابیع الموده ، باب 17، اخطب خوارزم .
- 215- همان مدرک .
- 216- نظریه الامامه لدی الشیعه الاثنی عشریه ، ص 224.
- 217- همان مدرک ، کتاب یاد شده تز دکترای احمد محمود صبحی است . که در بسیاری از موارد انصاف را رعایت کرده است .
- 218- سوره طه ، آیه 29.
- 219- سوره طه ، 36.
- 220- سوره اعراف ، آیه 7.

- 221- نظریه امامیه ، لدى الشیعه الاثنی عشریه ، ص 229.
- 222- سوره طه ، آیه 29- 31.
- 223- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 211، دار الکتب ؛ حدیث الوزاره ، مجمع الزوائد الهیثمی ، ج 9، ص 121؛ دار احیاء الکتب العربی .
- 224- صواعق ، ابن حجر، فصل پنجم از باب اول ، ص 25، شبهه یازدهم ؛ مستدرک حاکم ، ج 3، مناقب علی علیه السلام و باب زید بن ارقم و صدها مدارک دیگر، برای اطلاع بیشتر به کتاب الغدیر مراجعه شود.
- 225- طبقات ابن سعد، ج 2، ق 2، ص 36- 37، لیدن ؛ طبری ، ج 2، ص 228 - 229، بیروت ؛ البدایه و النهایه ، ابن کثیر، ج 5، ص 227، ابن اثیر، ج 2، ص 320، دار صادر؛ حیاة محمد، 474؛ صحیح مسلم ، ج 2، الوصیه ، حدیث 22، ص 1295؛ بخاری ، ج 4 و باب قول المریض قوموا علی ؛ و همه کتابهایی که بیماری پیامبر اکرم را در هنگام رحلت مطرح نموده اند.
- 226- مستدرک حاکم ، ص 107، از روایات صحیح است که حاکم آن را از مستدرک خود استخراج کرده .
- 227- ابن عساکر و غیره .
- 228- ابن عساکر، از آن یاد نموده است . 229- صواعق ، فصل سوم ، باب نهم ، این حدیث و سه حدیث قبل را ذکر نموده است .
- 230- مدرک سابق ، به نقل المراجعات ، مراجعه 49.
- 231- تفسیر تعلیمی سوره معارج ، سیره حلبیه ، ص 274، ج 3؛ نظریه امامیه لدى الشیعه ، ص 211.
- 232- صواعق ابن حجر، ص 25، مستدرک حاکم ، ج 3، ص 109، مسند احمد بن حنبل ، ج 4، ص 372.
- 233- صواعق ابن حجر، ص 25، مستدرک حاکم ، ج 3، ص 109، مسند احمد بن حنبل ، ج 4، ص 372.
- 234- الحافظ ابن حجر در کتاب (الفتاوی الحدیثه)، ص 86 گوید: ابن تیمیه کسی است که خداوند او را بیچاره و گمراه و کور و کر ذلیل نموده است ، و او کسی است که دانشمندان او را فاسد الحال و دروغ گفتار دانسته اند، و اگر کسی مایل است در این زمینه اطلاع حاصل کند، به او سفارش می کنم به گفتار امام مجتهد که جلالت قدرش مورد اتفاق است ، ابی الحسن السبکی و فرزندش (التاج) و شیخ امام العز بن جماعه و هم دوره ای او و دیگران از مالکیه و حنفیه و شافعیه مراجعه

کند، و او تنها به صوفیه اعتراض نموده ، بلکه در مورد علی بن ابی طالب و عمر نیز اعتراض دارد... الغدیر، ج 3، ص 217، دارالکتاب بیروت .

و اما ابن حزم ، فقهای هم دوره او اتفاق نظر دارند که او گمراه است ، و مردم را از نزدیک شدن به کتابهای او نهی نموده اند، چنانکه در لسان المیزان ، ج 4، ص 200 آمده است ، و آلوسی در مورد او گوید: او گمراه و گمراه کننده است ، تفسیر آلوسی ، ج 21، ص 76، الغدیر، ج 1، ص 323.

او در مورد قاتل امیر المومنین علی علیه السلام گوید: ابن ملجم بر اثر اجتهاد و تشخیص خود به این امر مبادرت نمود، در این صورت فقط یک ثواب به او داده می شود، (زیرا در اجتهاد خود اشتباه کرده ، و مجتهدی که در اجتهاد خود اشتباه کند، یک ثواب دارد). الغدیر، ج 1 و ص 323. به نقل : فقه المحلی ، ج 10، ص 428، و بعد قاتل امیر المومنین را با قاتلان عثمان مقایسه کرده گوید: قاتل امیر المومنین همانند قاتلان عثمان نیستند، زیرا در اینجا راهی برای اجتهاد وجود ندارد، چون عثمان کسی را نکشت و یا کسی جنگ نمود، و زناى محصنه انجام نداد، پس کشندگان او فاسق بوده اند، زیرا خون حلالی را بر زمین ریختند و... ص 328، ج 1، الغدیر، نقل از کتاب مجتهد مخطئی ، ج 4، ص 161.

علامه امینی گوید: اجتهاد در مقابل نص صریح رسول الله که قاتل امیرالمؤمنین شقی ترین افراد روزگار است و این حدیث متواتر است ... ص 323 - 339، ج 1 الغدیر مراجعه شود، گوید: چقدر تفاوت است بین ابن حزم و ابن حجر که او عمل قاتل علی را توجیه می کند، و این یکی از ذکر نام قاتل علی علیه السلام در کتابش خودداری می ورزد، ص 328، ج 1، الغدیر.

ابن حجر در کتاب تهذیب التهذیب ج 7، ص 3311 گوید: ابن حزم مردی فساک ، و از بقایای خوارج است . ج 1، ص 328، الغدیر.

235- مراجعه 60، المراجعات .

236- ص 221، نظریة الامامة ، و از ص 209 - 222، نظریة الامامة لدى الشيعة الاثني عشرية ، تاءليف دكتور احمد محمود صبحي .

237- مراجعه 60، المراجعات .

238- سیره حلبیه ، ج 3، ص 74 گوید: این حدیث صحیح است با سلسله سندهای صحیح و نیکویی روایت شده است و به کسی که در صحت آن ایراد کند توجهی نمی شود، مانند ابی داود و ابی حاتم و اینکه (وال من والاه) از جعلیات است مردود می باشد، زیرا بسیاری از روایت آن را ذهبی صحیح دانسته است .

- 239- سوره مائده ، آیه 55.
- 240- سوره حدید، آیه 15.
- 241- سوره نساء، آیه 33.
- 242- سوره مائده ، آیه 60.
- 243- صحاح و همه فرهنگ های لغت .
- 244- صحاح و همه فرهنگ های لغت .
- 245- سوره مائده ، آیه 55.
- 246- سوره دخان ، آیه 41.
- 247- متن خطبه غدیر از صواعق ابن حجر، ص 25؛ مستدرک حاکم ، ج 3، ص 109 و 533 و بسیاری از مدارک معتبر در بخشی دیگر در این جهت سخن خواهیم گفت .
- 248- سیره حلبیة ، ج 3، ص 274.
- 249- بیم پیامبر ﷺ به دلیل شناختی بود که پیامبر ﷺ از فرهنگ حاکم بر جامعه داشت ، و ما این مطلب را که بهانه ای برای تاءخیر امیرالمؤمنین از خلافت است ، در فصول بعدی مطرح خواهیم نمود.
- 250- سوره حشر، آیه 7.

پی نوشت ها 2

- 251- سوره نساء، آیه 65.
- 252- سوره احزاب ، آیه 6.
- 253- سوره توبه ، آیه 6.
- 254- همان .
- 255- صواعق ابن حجر، فصل پنجم ، باب اول ، ص 26.
- 256- صواعق ، ص 36، و الغدیر، ج 1، ص 203، 283، با 60 مصدر.
- 257- فصل پنجم ، باب یازدهم ، صواعق ابن حجر.
- 258- ج 5، جامع الصحیح الترمذی کتاب المناقب ، باب 20، شماره حدیث 2712، ص 632.

- 259- در صورتی که نصی هم وجود نداشته باشد، بایستی صبر می کردند تا پیکر مطهر رسول دفن شود و لااقل علی که همگان به فضیلت او اعتراف داشتند، در مراسم گزینش خلیفه شرکت داشته ، شتاب در گزینش دلیل وجود نص است . با صرف نظر از همه ادله دیگر .
- 260- شرح تجرید الاعتقاد قوشچی ، المقصد الخامس ، ص 475 - 476.
- 261- نهاية العقول رازی ، ص 251 - 252، به نقل نظریة الامامة لدى الشيعة الاثني عشرية : در فصل (3-4)، همین کتاب گونه صحیح این روایت را نقل نمودیم .
- 262- الارشاد، الی قواطع الادلة فی اصول الاعتقاد للامام الجوينی ، ص 421. به نقل نظریة الامامة لدى الشيعة الاثني عشرية ، ص 522 - 523.
- 263- سيرة الحلبيّة ، ج 3، ص 274؛ مسند احمد بن حنبل ، ج 4، ص 370؛ ج 1، ص 119؛ و الغدير، ج 1، ص 158 - 140؛ مجمع الزوائد الهیثمی ، ج 9، ص 103 - 109؛ و دهها کتاب حدیث و تاریخ .
- 264- الغدير، ج 1، ص 14، 158.
- 265- علم اصول الفقه ، ص 41، عبدالوهاب خلاف .
- 266- المعارف بن قتیبه ، ص 194؛ در آنجا که (انس) یاد می کند که دچار بیماری گردید به خاطر کتمان شهادت . مسند احمد، ج 1، ص 119. می گوید: همگی برخاستند به جز سه نفر، که به نفرین حضرت دچار شدند.
- 267- المراجعات ، مراجعه 56، ص 226.
- 268- تاریخ ابن اثیر، ج 7، ص 7 - 8، حوادث سال 352 هـ - ق . در الکتب .
- 269- علم اصول فقه ، ص 43، عبدالوهاب خلاف .
- 270- نظریة الامامة لدى الشيعة الاثني عشرية ، ص 253 - 254، به نقل از نهاية العقول رازی ، ص 245.
- 271- طبری ، ج 2، ص 235، گوید: عمر گفت : عرب کسی را شایسته خلافت نمی داند، مگر این قبیله از قریش را و بعد دست ابابکر و ابو عبیده را می گیرد و می گوید: با هر یک از این دو که می خواهید بیعت کنید، همچنین ابن اثیر، ج 2، ص 327.
- 272- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، ج 12، ص 86.
- 273- همان مدرک .
- 274- تاریخ طبری ، ج 2، ص 235؛ ابن اثیر، ج 2، ص 237؛ تاریخ یعقوبی ، ج 2، ص 114؛ مکتبة الحیدریة النجف ؛ الامامة و السیاسیة ، ص 10 - 11، ابن قتیبه .

- 275- همان مدرک .
- 276- همین ترس از فتنه بود که پیامبر ﷺ را وادار نمود رؤسای فتنه را از مدینه اخراج کند، و آنان فرمان پیامبر ﷺ را اجراء نمودند.
- 277- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 12 ص 85 - 84 (2) همان مدرک ص 87... و نقیب گوید: پیامبر ﷺ در بسیاری از موارد به مخالفت عمر اعتراض نمی کند، در حالی که چنین نبوده بلکه پیامبر ﷺ به اعتراض عمر اعتناء نمی کند، از آن جمله صلح حدیبیه ، نماز خواندن بر جنازه عبدالله بن ابی - مراجعه شود به اجتهاد و نص ص 94 - 107.
- 278- در فصل نماز ابی بکر خواهیم گفت اولاً پیامبر ﷺ دستور نداده است . وقتی پیامبر ﷺ شنید که ابوبکر نماز می خواند او را کنار زد، و خود به نماز ایستاد، بر فرض صحت این دستور، خواندن نماز چه ربطی به امامت و خلافت دارد.
- 279- چنانچه عمر در شیوه توزیع بیت المال طبقات اجتماعی را رعایت می کرد - مراجعه شود به کتاب فتنه .
- 280- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 12 - ص 90 - 82.
- 281- نهج السعاده .
- 282- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 12 ص 87.
- 283- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 6 ص 13.
- 284- همه موارد یاد شده در جای خود مطرح می شود.
- 285- طبقات ابن سعد ج 2 ص 315.
- 286- شرح نهج البلاغه ج 9 ص 25.
- 287- شرح نهج البلاغه ج 2 ص 61 به نقل الغدیر ج 1 ص 161.
- 288- خطبه 66 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 6 ص 3.
- 289- نامه 62 نهج البلاغه .
- 290- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید - ج 9 - ص 261.
- 291- عقد الفرید العسجدہ الثانیہ ص 235 - 236 - ج 4.
- 292- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 - ص 188+ طبری ج 2 - ص 583 - دار الکتب .
- 293- به فصل (5-6) این کتاب مراجعه شود.
- 294- خطبه سوم نهج البلاغه .
- 295- ص 123 - 130.

- 296- نهج البلاغه خطبه شماره 161 فيض .
- 297- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج 9 ص 250.
- 298- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج 6 ص 11 + الامامه و السياسه ابن قتيبه ص 11.
- 299- خطبه 144 نهج البلاغه .
- 300- خطبه 171 نهج البلاغه فيض .
- 301- شخص ياد شده كه از حضرت سوال مى كند سعد بن ابى وقاص است ، خطبه 171 نهج البلاغه فيض .
- 302- سوره اعراف آيه 150 - اشاره به داستان هارون برادر حضرت موسى .
- 303- شرح نهج البلاغه ج 11 ص 111.
- 304- خطبه شماره 6 - فيض الاسلام .
- 305- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج - 1 - 307.
- 306- حكمت 22 - نهج البلاغه .
- 307- نامه 36 نهج البلاغه .
- 308- خطبه 26 - نهج البلاغه فيض .
- 309- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج 11 - ص 112 - 111.
- 310- نهج البلاغه خطبه 26 فيض .
- 311- شرح ابن ابى الحديد ج - 1 - 194.
- 312- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج 17 ص 174.
- 313- طبرى گويد، عمر گفت : کدام يك از شما دوست دارد پشت كند به آنكه رسول خدا ﷺ او را (در نماز) جلو انداخته است ج 2 ص 233.
- 314- حكم شماره 168 - نهج البلاغه .
- 315- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج 18 ص 390 - كلام 186.
- 316- عسقلانى در كتاب تهذيب التهذيب ج 7 - ص 460 - چاپ حيدر آباد، و ثاقت و صداقت عمر بن شبه را در حديث به نقل اصحاب خود از قبيل دارقطنى و ابن ابى حاتم و خطيب و مرزبانى و ديگر رجال حديث اهل سنت نقل نموده است .
- 317- متن از كشف الغمه اربلى ج 2 - ص 118 - 106.

- 318- کتاب سقیفة و فدک : ابوبکر احمد بن عبدالعزيز جوهری ، و احمد بن ابی طاهر (ابن طیفور) وفات سال 280، در کتاب بلاغات النساء ص 23 + و از شیعه ، احتجاج طبرسی ، و بحارالانوار مجلسی ، و بسیاری از راویان مورد اطمینان .
- 319- تاریخ ابن اثیر ج 2 - ص 63 - 65 - دار صادر + تاریخ طبری ج 2 - ص 577.
- 320- شرح نهج ابن ابی الحدید ج - 1 - ص 189.
- 321- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج - 1 - ص 191 + تاریخ طبری ج 2 - ص 581 و دیگر تواریخ و آثار.
- 322- تاریخ طبری ج 2 - ص 581.
- 323- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج - 1 - ص 192.
- 324- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج - 1 - ص 191 + تاریخ طبری ج 2 ص 581.
- 325- طبری ج 2 ص 583.
- 326- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج - 1 - ص 194 و تاریخ طبری ج 2 ص 583.
- 327- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج - 1 - ص 195 و تاریخ طبری ج 2 ص 575 - و نهج البلاغه حکمت شماره 22.
- 328- صواعق ابن حجر رحمته الله 75 + خوارزمی در (المناقب): ص 217 + الحموینی در فرند المسطین ج 1 - باب 58 + و دیگران ...
- 329- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج - 1 - ص 189.
- 330- کشف الغمة ج 1 - ص 234 - 235.
- 331- سوره فاطر آیه 10.
- 332- جلاء العیون مجلسی (عبد الله شبر) ج 1 - ص 71 - 72.
- 333- امالی شیخ مفید ص 79.
- 334- امالی شیخ مفید ص 28.
- 335- سیره المصطفی : هاشم معروف ص 711.
- 336- 2 و 323 - تاریخ طبری ج 2 ص 231 - طبقات ابن سعد ج 2 ص 254 + سیره قبیله ج 3 ص 350.
- 337- طبقات ابن سعد ج 2 ص 205.
- 338- صواعق ابن حجر باب 9 اواخر فصل 2 ص 75.
- 339- نظریة الامامة الادی الشیعة الاثنی عشریة ص 221 - دکتر صبحی .



- 364- تاریخ طبری ج 2 ص 232 بیروت و تاریخ ابن اثیر
- 365- سیره حبیبیه + سیره دحلانیه پاورقی سیره حلبیه ج 3 ص 349.
- 366- طبقات ابن سعد ج 2 ص 267.
- 367- طبقات ج 2 - ص 669 + البدایه ج 5 ص 242.
- 368- طبقات ج 2 ص 267 و صحیح بخاری ج 4 - ص 194.
- 369- سوره آل عمران آیه 144.
- 370- سیره نبویه ابن هشام ج 4 ص 305 + طبری ج 2 ص 322 و همه کتب تواریخ.
- 371- سیره حلبیه ج 5/354.
- 372- البدایه ج 5/243.
- 373- سوره توبه آیه 33.
- 374- نور آیه 55.
- 375- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 12 ص 198 + شافی ص 252: سید مرتضی (ه).
- 376- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 12 ص 195 (2) الامام علی : عبدالفتاح عبدالمقصود ج - 1 - 126. متأسفانه بعضی از نویسندگان معاصر ایرانی که در شیعه بودن او تردیدی وجود ندارد اظهار می دارند: (خلیفه دوم به عللی که تا کنون روشن نشده ، در بیرون خانه فریاد زد که پیامبر ﷺ وسلم فوت نکرده ...). علل انکار مرگ رسول خدا ﷺ و ﷺ از دیر زمان برای محققین روشن بوده است ، و کافی است به برخی از کتب مؤلفین معاصر مانند اعیان الشیعه سید محسن امین (سیره الرسول ﷺ وسلم) مراجعه شود، خوب بود مولف اظهار می داشت : (به عللی که برای اینجانب روشن نشده ...). در این زمینه به شافی و دیگر کتب پیشتازان مراجعه شود.
- 377- در فصل نماز ابی بکر این موضوع را بررسی می کنیم .
- 378- شرح نهج ابن ابی الحدید ج 9 / 197 ابن ابی الحدید گوید: این مطلب دیدگاه علی ع است .
- 379- تاریخ طبری ج 2 ص 231.
- 380- البدایه و النهایه ج 5 ص 243 - 242.
- 381- مدرک سابق ج 5 ص 243.
- 382- سنن دارمی ج - 1 - ص 39 - 40.
- 383- البدایه و النهایه ج 5 ص 242 - 241 + مجمع الزوائد هیثمی ج / ص 32.
- 384- تاریخ یعقوبی ، ج 2 - ص 115.

- 385- سيره حلبية ج 3 / 354.
- 386- البدايه ج 5 ص 243.
- 387- تاريخ طبرى ج 2 ص 233.
- 388- به آغاز همين فصل مراجعه شود.
- 389- تاريخ طبرى ج 2 ص 227.
- 390- شرح نهج ابن ابى الحديد، ج 12 ص 87.
- 391- طبرى ج 2 ص 327.
- 392- البدايه و النهايه : ابن كثير ج 5 - ص 231 - المعارف .
- 393- به آغاز فصل و هم چنين دستور نماز ابى بكر مراجعه شود.
- 394- صواعق المحرقة . فصل دوم باب ششم ص 57: ابن حجر.
- 395- النهايه لابن الاثير ج - 1 - واژه (ثقل) ص 216.
- 396- مجمع البحرين واژه (ثقل).
- 397- لسان العرب ، واژه (ثقل).
- 398- مجمع البحرين واژه (عتر).
- 399- نهايه ابن واژه (عتر).
- 400- نهايه (عتر).
- 401- لسان العرب واژه (عتر) ضمنا نامبردگان همگى از پيشوايان لغت در قرنهای آغازين اسلام هستند - مراجعه شود به مقدمه مجمع البحرين ترجمه مؤلف نويسنده .
- 402- سوره احزاب آيه 33.
- 403- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج - 6 - ص 375.
- 404- سوره انعام آيه : 84.
- 405- كشف الغمة ج 1 - ص 53.
- 406- مجمع البحرين (اهل).
- 407- صحاح واژه (اهل) و (اول).
- 408- لسان واژه (اهل).
- 409- لسان واژه (اهل).
- 410- سروه احزاب آيه 33 - صحيح مسلم حديث 61 (2424) ج 4 ص 1883.
- 411- صحيح مسلم ج 4 - ص 1871 حديث 32 - از (2404).

- 412- مستدک حاکم ج 3 ص 147 - و ج 2 / ص 414 و ج 4 - ص 107 - و ترمذی و دیگران - دلائل الصدق ج 2 ص 67.
- 413- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6 ص 375.
- 414- صحیح مسلم ج 4 ص 1874 حدیث 37 از: 2408. فضائل الصحابة .
- 415- کشف الغمة ج 1 - ص 47 و 47 و ترمذی ج 5 ص 328 حدیث 3875 - و حدیث 3963: این حدیث نیکو و صحیح است و بهترین حدیثی در این باب است .
- 416- صواعق ابن حجر باب 11- فصل یکم ، ص 89، در ذیل تفسیر آیه چهارم (و قفوهم انهم مسئولون).
- 417- کنز العمال ج اول ص 44 به نقل از ترمذی و نسائی .
- 418- کنز العمال ج 1 ص 44 حدیث 874 ترمذی از زیدبن ارقم .
- 419- مسند امام احمد از زیدبن ثابت به دو طریق صحیح ص 182 و ص 189 ج پنجم و کنز العمال حدیث 945.
- 420- مسند احمد ابن حنبل ج 3 ص 17 و ص 26 از ابی سعید خدری .
- 421- مستدرک ج - 3 ص 109 از زیدبن ارقم ، و نیز ص ص 533 + و ذهبی در تخلص خود به مصلحت خود به صحت آن اعتراف می نماید. تاریخ یعقوبی ج 2 - 112 و ترمذی ج 5 ص 327 حدیث 3874.
- 422- صواعق : ابن حجر باب « فصل دوم ص 57.
- 423- صواعق ابن حجر باب و صیدالنبی ص 135.
- 424- کنز العمال ج - 1 - ص 44 به نقل از ترمذی و نسائی .
- 425- طبقات ابن سعد ج 2 ص 242 - بعید نیست درخواست قلم و کاغذ بعد از مشاهده سستی در سراسر اعزام سپاه اسامه است ، چون روز پنجشنبه پیامبر ﷺ مجددا در اعزام سپاه تاءکید می کند - فصل دوم سپاه امة .
- 426- مدرک سابق و صحیح بخاری ج 5 - ص 137 حدیث سوم ، باب مرض النبی ﷺ وسلم .
- 427- صحیح بخاری ، ج 5 ص 243.
- 428- صحیح بخاری ، ج 5 ص 243.
- 429- همان مدرک ص 244 و صحیح بخاری ج 7 ص 9 - کتاب المرض باب : قوموا عنی - دارالفکر .

- 430- از واژه (لا تضلوا) نباید گمراه شوید استفاده نموده که به معنای نهی می باشد، با حذف (نون).
- 431- صحیح بخاری ج 1 - باب کتاب العلم حدیث 3 ص 37، دار الفکر.
- 432- صحیح مسلم کتاب الوصیه حدیث 21 و هیكل حياة محمد ص 474.
- 433- نظر به این که وفات پیامبر ﷺ روز دوشنبه بود، و این جسارت در روز پنجشنبه صورت گرفته به دلیل شهرت (مصیبت روز پنجشنبه) و قاعده این رویداد دو بار انجام نشده ، وفات پیامبر ﷺ را در روز جسارت ، باید مسامحه در بیان تاریخ وفات دانست ، در بخش وفات پیامبر ﷺ و سلم ، مراجعه شود.
- 434- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 6 ص 51.
- 435- طبقات ابن سعد ج 2 - ص 224 - بیروت - چاپ لیدن ج 2 - ق 2- ص 36.
- 436- خلافت و ولایت محمد تقی شریعتی به نقل از کتاب عمار یاسر: سید صدرالدین .
- 437- محمد ﷺ پیامبر و سیاستمدار ترجمه اسمعیل والی زاده ص 22.
- 438- سوره تکویر آیه 22 - 19.
- 439- سوره النجم آیه 5 - 2.
- 440- الحافه آیه 47 - 40.
- 441- طبقات ابن سعد ج 2 - ص 137 - 136 لیدن و چاپ بیرون ج 2 ص 189 - 191 و تاریخ ابن اثیر ج 2 321 - 317 بگونه ای کوتاهتر.
- 442- فصل سپاه اسامه همین کتاب .
- 443- ابولهب طبق خواسته خدا ص عمل نمود چون مشرک بود.
- 444- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 12 ص 79.
- 445- حیاة محمد ص 475.
- 446- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 12 ص 80.
- 447- بخشی از سخنان زهرا عليها السلام : « الاولهم فی الفتنه سقطوا.»
- 448- نص و اجتهاد شرف الدین ص 84، نظریه شیخ سلیم البشیری مالکی و رئیس دانشگاه الازهر مصر.
- 449- ملل و نحل شهرستانی ج 1 - ص 21.
- 450- خویصره نسبت بی عدالتی ، و عمر نسبت هذیان و کدام یک سخت تر است .
- 451- ص 24 همان مدرک .

- 452- همان مدرک ص 23.
- 453- مقدمه کتاب عبدالله بن سبا- نوشته مرتضی عسکری .
- 454- شرح شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1-- ص 82.
- 455- فصل سپاه اسامه همین کتاب .
- 456- غایه المرام باب دوازدهم 65 حدیث از طرق عامه و باب 14- 29 حدیث از طرق خاصه .
- 457- (2-12) همین کتاب .
- 458- (2-12) همین کتاب .
- 459- سوره حشر آیه - 7.
- 460- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ج 2 ص 20 چاپ قدیم به نقل المراجعات مراجعه 92 ص 321.
- 461- به آغاز همین فصل مراجعه شود.
- 462- صحیح بخاری ج 5 ص 137 حدیث 4.
- 463- کتاب الجهاد صحیح بخاری ص 111 ج 2- چاپ مصر. سال 1320 هـ
- 464- النهایة : ابن اثیر واژه (هجری).
- 465- بخش (5-7) مراجعه شود.
- 466- آغاز بحث همین فصل مراجعه شود.
- 467- تاریخ طبری ج 2- ص 353.
- 468- صحیح ترمذی ابواب العلم و مسند احمد ج 5 ص 266 و نظایر آن ج 64 سنن ابی داود.
- 469- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 12- ص 87-88.
- 470- طبقات ابن سعد ج 2 ق ص 37 و 36 و ج 2 ص 243 چاپ بیروت .
- 471- طبقات ابن سعد ج 2 ق ص 37 و 36 و ج 2 ص 243 چاپ بیروت .
- 472- اجتهاد و نص سید عبدالحسین شرف ص 84-86.
- 473- به صفحات پیشین همین فصل مراجعه شود.
- 474- عمر گفت : بیماری بر او غلبه یافته و قرآن نزد شماست ، عمر این سخن را از روی دلسوزی به پیامبر ص گفت .
- 475- اجتهاد و نص سید عبدالحسین شرف الدین ص 89.
- 476- تاریخ طبری ج 2 ص 229 - بیروت .
- 477- 1 و 460 - سیره حلبیه ج 3 ص 346 - بیروت .

- 478- سيره حلبية ج 3 ص 346 - بيروت .
- 479- عمدة القارى ج 7 - ص 592 - به نقل الغدير ج 3 ص 215.
- 480- بخش وفاة رسول خدا ﷺ همين كتاب .
- 481- تاريخ طبرى ج 2، ص 231.
- 482- الغدير ج 3 ص 215.
- 483- جامع الترمذى : المناقب ج 5 باب 92 حديث 3815 ص 315 - دارالفكر.
- 484- مسند امام احمد ج 4 ص 369.
- 485- الغدير ج 3: 202.
- 486- الغدير ج 3: 203.
- 487- مسند احمد بن حنبل ج 2 ص 26. و چندین مرجع ديگر.
- 488- مجمع الزوائد الهيشمى ج 9 ص 120 به نقل الغدير ج 3 ص 203.
- 489- القول المسدد ص 20 به نقل الغدير ج 3 ص 203.
- 490- مستدرک حاکم ج 3 ص 125.
- 491- الغدير ج 3 - 204.
- 492- الغدير ج 3 - ص 202.
- 493- الفتاوى الحديثية - ابن حجر ص 86 به نقل الغدير ج 3 / ص 217.
- 494- تفسير ابن كثير ج - 1 ص 501 به نقل از الغدير ج 3 / ص 209.
- 495- دلائل الصدق مظفر ص 263.
- 496- غاية المرام باب 99 ص 639 و باب 100 ص 642.
- 497- الثالى المصنوعة به نقل دلائل الصدق مظفر ج 2 ص 266.
- 498- الغدير ج 3 - ص 202 - 209.
- 499- دلائل الصدق مظفر ج 2 ص 261 - 265.
- 500- الغدير ج 3 ص 202.

پى نوشت ها 3

- 501- فتح البارى ج 7 ص 12 به نقل الغدير ج 3 / 209.
- 502- قول المسلم ص 16 به نقل الغدير ج 3 ص 210.

- 503- 2 و 485 - سیره حلبیه ج 3 / ص 347.
- 504- سیره حلبیه ج 3 / ص 347.
- 505- سیره حلبیه ج 3 / 346، و بسیاری از ارباب حدیث و آثار.
- 506- سیره حلبیه ، ج 3، ص 346.
- 507- همان مدرک ص 346.
- 508- همان مدرک .
- 509- ظاهراً برداشت حلبی از واژه (خوخة) روزنه است ، و در کوچک ، زیرا از در کوچک نیز می شود عبور کرد، و به دلیل نداشتن راه دیگر عبور علی از مسجد آزاد بوده ، و دیگران به دلیل راه دیگر از این امتیاز محروم شده اند و لذا ما نیز (خوخة) را طبق نظر حلبی به روزنه ترجمه نموده ایم ، و خواسته اند به این گونه فضیلتی برای علی قائل نشوند.
- 510- سیره حلبیه ج 3 / ص 347 / 346.
- 511- سیر حلبیه ، ج 3 ص 347 - 346.
- 512- النهایة : ابن اثیر واژه (خوخ).  
513- ابن کثیر ج - 1 - ص 501 تفسیر. و تاریخ طبری ج 2 ص 229 و غیره .
- 514- « انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا:» سوره احزاب 33.
- 515- ابو نعیم در فضائل صحابه این حدیث را استخراج نموده است .
- 516- سنن بیهقی ج 7 ص 65 + سیره حلبیه ج 3 / ص 347.
- 517- سنن بیهقی ج 7 - ص 65.
- 518- دلائل الصدق ج 2 ص 264.
- 519- کنز العمال ج 6 ص 408. به نقل دلائل الصدق ج 2 ص 265.
- 520- به نقل از دلائل الصدق ج 2 ص 262.
- 521- تهذیب التهذیب ابن حجر به نقل دلائل ج 1 ص 55.
- 522- دلائل الصدق ج 1 ص 55.
- 523- بخاری ج 4 باب هجرة النبی ص 253 و ص 190 - دارالفکر.
- 524- دلائل الصدق ج 1 ص 21.
- 525- جامع ترمذی ج 5 - المناقب باب 62 حدیث - 3795 ص 278.
- 526- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 11 ص 49.

- 527- حموی در معجم الادباء، ج 1، ص 80، در ترجمه طبری گوید: طبری کتابی دارد در فضائل علی علیه السلام که در آغاز آن در مورد صحت حدیث غدیر بحث نموده ، و پس از آن در فضائل حضرت سخن می گوید، و این کتاب به پایان نرسید، به نقل الغدیر، ج 1، ص 152.
- 528- مناقب ابن شهر آشوب ، ج 1، ص 236.
- 529- مناقب ابن شهر آشوب ، ج 1، ص 236.
- 530- مناقب شهر آشوب ، ص 237.
- 531- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 33 و 34.
- 532- تاریخ طبری ، ج 2، ص 230 بیروت .
- 533- بحارالانوار مجلسی ، ج 6، انتشارات معارف اسلامیه تهران ، ص 784.
- 534- سیره نبویه ابن هشام ، ج 4، ص 652.
- 535- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 322.
- 536- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 322.
- 537- سیره نبویه ابن هشام ، ج 4، ص 653 و 654 + طبقات ابن سعد، ج 2، ص 215.
- 538- سیره نبویه ابن هشام ، ج 4، ص 653 و 654 + طبقات ابن سعد، ج 2، ص 215.
- 539- طبقات ، ج 2، ص 223.
- 540- البداية و النهایة ابن کثیر، ج 5، ص 235.
- 541- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 215.
- 542- طبقات ابن سعد، ج 2 ص 216.
- 543- طبقات ابن سعد، ج 2 ص 217.
- 544- طبقات ابن سعد، ج 2 ص 218.
- 545- طبقات ابن سعد، ج 2 ص 219.
- 546- طبقات ابن سعد، ج 2 ص 220.
- 547- طبقات ابن سعد، ج 2 ص 220.
- 548- طبقات ابن سعد، ج 2 ص 222.
- 549- طبقات ابن سعد، ج 2 ص 223.
- 550- تاریخ طبری ، ج 2، ص 230.
- 551- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 220 + سیره نبویه ابن هشام ، ج 4، ص 652.
- 552- تاریخ طبری ، ج 2، ص 230 و مناقب .

- 553- عمدة القاری ، ج 7، ص 592، به نقل از الغدير، ج 3، ص 214.
- 554- و آنچه مسلم است ، خواندن نماز روز وفات بوده است چنانچه ابن ابی الحديد گوید به هر حال تفاوتی ندارد زیرا بعد از نسبت هذيان بوده است : مؤلف .
- 555- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 220.
- 556- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 9، ص 197.
- 557- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 9، ص 198.
- 558- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 218.
- 559- طبری ، ج 2 / ص 231 + طبقات ابن سعد، ج 2، ص 215 + سيره نبويه ابن هشام ، ج 4، ص 653
- 560- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 24.
- 561- شرح نهج البلاغه ، ج 2، ص 25 و 39
- 562- حياة محمد، ص 472 و تاريخ طبری و سيره نبويه ابن هشام چنانچه گذشت
- 563- حياة محمد، ص 476 و ديگر مدارک
- 564- يك بار ديگر روايات گذشته را مرور نمايند.
- 565- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 13، ص 34.
- 566- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 13، ص 31 تاريخ ابن اثير 2، ص 321 + سيره نبويه ابن هشام ، ج 4، ص 300 حياة محمد، ص 474، هيكل + طبری ، ج 2، ص 229 + سيره جليله ، ج 3، ص 352
- 567- طبری ، ج 2، ص 230.
- 568- طبری ، ج 2، ص 236 - 235.
- 569- تاريخ ابن اثير، ج 2، ص 321.
- 570- تاريخ طبری ، ج 2، ص 229.
- 571- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 13، ص 32 - 31.
- 572- سيده جليله ، ج 3، ص 352.
- 573- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 236.
- 574- جلاء العيون مجلسی تحقيق شبر، ج 1، ص 90
- 575- جلاء العيون ، ج 1، ص 91 - 92 + سيره المصطفى هاشم معروف ، ص 717.

- 576- البداية و النهاية ، ج 5، ص 226 + مسلم ، ج 4، ص 1905، حديث 99، فضائل فاطمه + طبقات ابن سعد، ج 2، ص 227 + ابن ماجه ، ج 1، ص 518
- 577- تاريخ ابن اثير، ج 2، ص 322 + الامام على ، ج 1، ص 123 عبدالفتاح عبدالمقصود سيره دحلانيه در پاورقى سيرة حلبية ، ج 3، ص 399 + دارمى ، ج 1، ص 37 + طبقات ابن سعد، ج 2، ص 247 + حياة محمد هيكل ، ص 474 + بخارى 3 (5 - 6) 138 + بخارى 2 (3 - 4)، ص 210 و...
- 578- و سائل الشيعة ، كتاب الاطهية و الاشرية ، با 104 حديث 3
- 579- گویند: مسواک تر و تازه سبزی در دست داشت .
- 580- ابن اثير، ج 2، ص 322 + سيره نبويه ابن هشام ، ج 4، ص 6541 + البدايه ، ج 5، ص 226 شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، 13 / 35 + حياة محمد، ص 477 + بخارى ، ج 3، (5 - 6) ص 139 - 141 + طبرى ، ج 2، ص 231 و غيره ...
- 581- حياة محمد، ص 475، محمد حسين هيكل .
- 582- طبقات ابن سعد، ج 2 ص 237 و 238 و 239.
- 583- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 237 و 238 و 239.
- 584- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 237 و 238 و 239.
- 585- سيرة حلبية ، ج 3، ص 353.
- 586- مناقب ابن شهر آشوب ، ج 1، ص 237 - 236.
- 587- مناقب ابن شراشوب ، ج 1، ص 236.
- 588- مناقب ابن شراشوب ، ج 1، ص 336.
- 589- طبقات ، ج 2، ص 263.
- 590- طبقات ، ج 2، ص 263.
- 591- طبقات ، ج 2، ص 263.
- 592- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 262260.
- 593- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 262 - 260.
- 594- نهج البلاغه ، خطبه 195.
- 595- صحت اين گفتار تاءبيد نشده است ، و ذكر آن فقط به منظور تاءبيد، به جهت معرفيت آن بوده است .
- 596- آخرين روايتى كه در مورد على عليه السلام از طبقات بيان داشتيم .

- 597- اعیان الشیعه ، ج 2، ص 294، معارف بیروت .
- 598- در فصل پایانی (فاطمه در جبهه مخالف ، فدک ، از آن بحث خواهیم کرد.
- 599- سوره بقره ، آیه 180.
- 600- صحیح مسلم ، حدیث ج 3، باب الوصیه ، حدیث 16 و 17 ص 254 و صحیح بخاری باب مرض النبی ، ص ، وفاته ، با حذف (پس چرا...)
- 601- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 260.
- 602- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 361، الفاظ نازیبایی داشت از آن صرفنظر نمودم و صحیح مسلم و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.
- 603- تاریخ طبری ، ج 2، ص 220 - 216.
- 604- فصل فاطمه در جبهه مخالف (فدک).
- 605- کنز العمال ، ج 6، ص 155، 404، 155، و 153 و مسند احمد بن حنبل ، ج 4، ص 164.
- 606- عبدالرزاق این روایت را از معمر از قناده در جامع خود آورده است .
- 607- کنز العمال ، ج 4، ص 60، حدیث 1170.
- 608- سیره الرسول ، ص 162، سید محسن الامین + بحار الانوار، ج 6، ص 786 + اعلام الواری طبری ، ص 135
- 609- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 255 - 253
- 610- طبقات ابن سعد، ج 255 - 253
- 611- طبهاتن ابن سعد، ج 2، ص 255 - 253
- 612- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 255 - 253.
- 613- اعیان الشیعه ، ج 1، ص 293، دار التعارف بیروت
- 614- اهل سنت حی علی خیر العمل را از اذان و اقامه حذف نموده اند
- 615- کشف الغمّة ، ج 1، ص 15، بیروت
- 616- در اینکه دوشنبه از ماه ربیع الاول بوده است اختلاف است چنانچه بعد از این خواهیم دید
- 617- تاریخ طبری ، ج 2، ص 232
- 618- تاریخ طبری ، ج 2، ص 241، تاریخ تولد پیامبر ﷺ 17 ربیع الاول ، عام الفیل ، و بعثت 27 رجب طبق اقوال معتبر شیعه است .
- 619- کشف الغمّة ، ج 1، ص 19
- 620- کافی ، ج 8، ص 314، حدیث 492

- 621- سيره جلیه ، ج 3، ص 352
- 622- كشف الغمة ، ج 1، ص 20
- 623- کافی ، ج 8، ص 314، حدیث 492
- 624- تهذیب ، ج 6، ص 2
- 625- تهذیب ، ج 6، ص 2
- 626- اعیان الشیعه ، ج 1، ص 295
- 627- الماغزی ، ج 3، ص 1120 + ابن اثیر، ج 2، ص 323 + البداية و النهاية ، ج 5، ص 255
- 256 محمد رسول الله ، محمد رضا، ص 352 + طبقات ابن سعد، ج 2، ق - 2 - ص 9 - 57
- لیدن + طبری ، ج 2، ص 232
- 628- البداية و النهاية ، ج 5، ص 255 + یعقوبی ، ج 2، ص 113
- 629- طبری ، ج 2، ص 232
- 630- سيره حلیه ، ج 3، ص 353، + البداية ، ج 5، ص 255 - 257
- 631- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 323
- 632- كشف الغمة ، ج 1، ص 20
- 633- البداية و النهاية ، ج 5، ص 256
- 634- حياة محمد، ص 477 به بعد
- 635- محمد رسول الله ، ص 352
- 636- و اینکه تاریخ وفات را 28 صفر دانسته اند به اعتبار دو روز مانده از ماه صفر است ، مؤلف
- 637- كشف الغمة ، ج 1، ص 18
- 638- مناقب ابن شهر آشوب ، ج 1، ص 238
- 639- طبری ، ج 2، ص 228 + ابن اثیر، ج 2، ص 320 + طبقات ابن سعد، ج 2، ص 257
- 640- سيره جلیه ، ج 3، ص 355 - 641 مناقب ابن شهر آشوب ، ج 1، ص 239
- 642- مناقب ابن شهر آشوب ، ج 1، ص 239
- 643- البداية و النهاية ، ج 5، ص 261 + طبقات ابن سعد، ج 2، ص 281
- 644- ارشاد، ص 97
- 645- در آغاز این بخش گذشت
- 646- حياة محمد، ص 484
- 647- البداية ، ج 5، ص 262 + حياة محمد، محمد حسنین هیکل ، ص 484

- 648- تاریخ طبری ، ج 2، ص 238 + حیاة محمد، ص 458 + تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 332 + سنن ابن ماجه ج 1، ص 471 الجنائز، باب 10، حدیث 1467 + طبقات ابن سعد، ج 2، ص 280 + جلاء العیون ، ج 1، ص 105 + یعقوبی ، ج 2، ص 114 با اندکی اختلاف + اعیان الشیعه ، ج 1، ص 295 + ابن هشام ، ج 4، ص 313 + سیره جلیه ، ج 3، ص 355 و آثار دیگر
- 649- ارشاد مفید، ص 100
- 650- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 281 - 277
- 651- تاریخ طبری ، ج 2، ص 238
- 652- سیره جلیه ، ج 2، ص 355
- 653- جنازه پیامبر ﷺ را رها کردند و درگیر مسائل سقیفه بوده اند، چنانچه نوشته اند عایشه هنگامی متوجه شد پیامبر ﷺ را به خاک می سپارند که صدای بیل و کلنگ را شنید، طبری ، ج 2، ص 39.
- 654- مناقب ابن شهر آشوب ، ج 1، ص 239
- 655- صحاری روستائی است در یمن
- 656- برد حبره : پارچه ای از یمن - مجمع البحرین -
- 657- تاریخ طبری ، ج 2، ص 239
- 658- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 281 - 287
- 659- اعیان الشیعه ، ج 1، ص 295
- 660- زیرا مادر عبدالمطلب (سلمی) از بنی نجار مدینه بود.
- 661- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 287
- 662- فصل زیر سایبان .
- 663- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 278.
- 664- ارشاد مفید، ص 100.
- 665- تاریخ طبری ، ج 2، ص 239 + طبقات ابن سعد، ج 2، ص 288 - 289
- 666- مناقب ابن شهر آشوب ، ج 1، ص 239
- 667- طبقات ابن سعد، ج 3، ص 290.
- 668- سیره جلیه ، ج 3، ص 356
- 669- مناقب ابن شهر آشوب ، ج 1، ص 240
- 670- طبری ، ج 2، ص 239 + طبقات ، ج 2، ص 292 و...

- 671- همه مدارک پیشین
- 672- تاریخ طبری ، ج 2، ص 239
- 673- ارشاد مفید، ص 101، و دیگر آثار با اختلافاتی در گورکن و غیره
- 674- اعیان الشیعه ، ج 1، ص 295
- 675- مناقب ، ج 1، ص 239
- 676- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 322
- 677- ج 4، ص 664
- 678- طبقات ، ج 2، ص 304 و 305
- 679- تاریخ طبری ، ج 2، ص 232 و 238
- 680- طبری ، ج 2، ص 239
- 681- طبری ، ج 2، ص 238
- 682- طبری ، ج 2، ص 233
- 683- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 35.
- 684- تاریخ طبری ، ج 2، ص 232.
- 685- فصل سایبان بنی ساعده مراجعه شود.
- 686- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 304 و 305.
- 687- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 304 و 305.
- 688- مناقب ابن شهر آشوب ، ج 1، ص 240 - 242.
- 689- تاریخ یعقوبی ، ج 2، ص 142.
- 690- به فصل سخنان پیامبر ﷺ مراجعه شود.
- 691- سابقا از آن سخن گفتیم .
- 692- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 328 و آثار دیگر.
- 693- عقد الفرید، ج 3، ص 63، + شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 230 + تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 328 و 329 + تاریخ طبری ، ج 2، ص 242 + الامام علی ، ج 1، ص 129، عبدالفتاح عبدالمقصود مصری .
- 694- حیاة محمد، محمد حسنین هیکل ، ص 164.
- 695- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 95 و 94 و دیگر آثار تاریخی .
- 696- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 95 و 94 و دیگر آثار تاریخی .

- 697- سوره نور، آیه 11-24.
- 698- صحیح مسلم، ج 4، حدیث 56 مسلسل 27700، ص 2129 - 1339+ بخاری، شهادت ، باب دوم، ج 3، ص 47 و باب الافک، ص 156 + بخاری، ج 5، باب الافک، ص 56.
- 699- صحیح بخاری، ج 2، ص 224 و 225 به بخش های پیشین در همین کتاب مراجعه شود.
- 700- حدیث کف، (کاغذ و قلم) گذشت .
- 701- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 43.
- 702- طبقات ابن سعد، ج 3، ق 1، ص 129، چاپ لیدن .
- 703- الامامة و السياسة ابن قتیبه، ج 1، ص 10، چاپ (الفتوح الادبیه) مصر.
- 704- طبقات ابن سعد، ج 3، ص 182.
- 705- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 153 + شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 8، ص 109.
- 706- ابن اثیر، ج 2، ص 328.
- 707- تاریخ طبری، ج 2، ص 246 و دیگر آثار.
- 708- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 23 و دیگر آثار، البته اگر (فلتة) را به معنای ناگهانی بدانیم، و ما در این رابطه بعد از این سخنی خواهیم داشت اگر وضعیت رساله اجازه دهد.
- 709- سند آن ذکر شد.
- 710- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 37.
- 711- المبقریات الاسلامیة، حالات ابی بکر، ص 254، عباس محمود عقاد مصری .
- 712- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 218.
- 713- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 12، ص 79.
- 714- در همین کتاب گذشت فصل 8- 4.
- 715- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 329.
- 716- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 219.
- 717- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 33.
- 718- ابن اثیر، ج 2، ص 161.
- 719- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 47 - الامامة، ابن قتیبه، ص 18، ج اول، مدرک، آن پی گیری شود.
- 720- خطبه حضرت زهراء عليها السلام پس از غضب فدک

- 721- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 6، ص 11 + الامامة و السياسة ابن قتیبة ، ج 1، ص 12، چاپ الفتوح الادبية مصر.
- 722- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 2، ص 32.
- 723- مروج الذهب ، مسعودی ، ج 2، ص 315 به نقل فدک صدر، ص 58.
- 724- طبقات ابن سعد، ج 3، ص 181.
- 725- طبقات ابن سعد، ج 3، ص 413.
- 726- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 559، حوادث سال 18 و طبقات ابن سعد، ج 3، ص 414.
- 727- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 2، ص 25.
- 728- تاریخ طبری ، ج 2، ص 541.
- 729- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 409.
- 730- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 6، ص 12 و تاریخ ابن اثیر، و طبری .
- 731- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 1، ص 165 ابن اثیر و طبری .
- 732- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 328.
- 733- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 328.
- 734- همان مدرک ، ص 329.
- 735- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 328 + طبری ، ج 2، ص 243 + شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 6، ص 6 - 5.
- 736- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 327 + طبری ، ج 2، ص 243.
- 737- طبری ، ج 2، ص 235+ البدایه ، ج 5، ص 246.
- 738- طبری ، ج 2، ص 242 + ابن اثیر، ج 2، ص 327.
- 739- تاریخ طبری ، ج 2، ص 243.
- 740- تاریخ طبری ، ج 2، ص 243.
- 741- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 329.
- 742- تاریخ ابن اثیر، ج 223 + ج 2، ص 242.
- 743- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 329 + تاریخ طبری ، ج 2، ص 243.
- 744- عمر به ابن عباس می گوید: عرب کراهت داشت که نبوت و خلافت در یک خانواده باشد - ابن اثیر، ج 3، ص 34، حوادث سال 23، در اینجا می گوید: خویشان پیامبر ﷺ شایسته هستند، در حالی که با ابن عباس ، خویشی پیامبر ﷺ و سلم ، را منتفی میدانند.

- 745- تاریخ ابن اثیر، ج 2، 330 + تاریخ طبری ، ج 2، ص 243  
 746- تاریخ ابن اثیر، ج 2 ص 330 + تاریخ طبری ، ص 243  
 747- الیابان و التبیین ، ص 181، ج 3، به نقل از سقیفه محمد رضا مظفر، ص 7  
 748- تاریخ طبری ، ج 2، ص 246  
 749- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 330، و دیگر آثار  
 750- واقعا مردم دچار اشتباه شده بودند، در صفحات آینده خواهیم دید، به بخش 8 - 2

#### پی نوشت ها 4

- 751- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 9  
 752- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 330  
 753- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 330  
 754- همان مدرک و دیگر کتب تواریخ .  
 755- عقد الفرید، ج 4، ص 258.  
 756- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 33.  
 757- همان مدرک ، ج 1، ص 185.  
 758- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 12، ص 86.  
 759- مراجعه شود به مدارک ابلاغ سوره براءت به مشرکین .  
 760- تاریخ طبری ، ج 2، ص 243.  
 761- تاریخ طبری ، ج 2، ص 243.  
 762- تاریخ طبری ، ج 2، ص 243.  
 763- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 12، ص 86.  
 764- تاریخ طبری ، ج 2، ص 243 + تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 331.  
 765- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 39.  
 766- تاریخ طبری ، ج 2، ص 244.  
 767- تاریخ طبری ، ج 2، ص 244.  
 768- تاریخ طبری ، ج 2، ص 244.  
 769- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 331 و تاریخ طبری ، ج 2، ص 244.

- 770- تاریخ طبری ، ج 2، ص 233.
- 771- همان مدرک ، ص 244.
- 772- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 10.
- 773- الامام علی عبد الفتاح عبدالمقصود، ص 272.
- 774- عقد الفرید، ج 4، ص 260.
- 775- استیحاب ، قسم دوم ، ص 599، تحقیق علی محمد البجاوی .
- 776- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 17، ص 223.
- 777- اسد الغابه ، ج 2، ص 285، با مقدمه نجفی مرعشی .
- 778- همان مدرک ، ج 1، ص 161.
- 779- الامامه و السیاسه ابن قتیبه ، ص 12.
- 780- تاریخ طبری ، ج 2، ص 237 + البدایة ، ج 5، ص 248، معارف بیروت
- 781- مدارک سابق + ابن اثیر، ج 2، ص 331
- 782- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 17، ص 158
- 783- تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص 71، ص 158
- 784- همان مدرک
- 785- تاریخ طبری ، ج 2، ص 245
- 786- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 17، ص 162 - 158
- 787- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 329 و 330.
- 788- مدرک قبلی .
- 789- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 329 و 330.
- 790- الامامة و السیاسة ابن قتیبه ، ص 12.
- 791- سوره آل عمران ، آیه 26.
- 792- شرح نهج البلاغه ، ج 1، ص 222.
- 793- تاریخ طبری ، ج 2، ص 10، اشاره به آیه 40 سوره توبه ، و ثانی اثین اذهما فی الغار: و دومین آندو هنگامی که در غار بودند که پیامبر به ابوبکر گفت : اندوهگین مباش خدا با ماست .
- 794- تاریخ طبری ، ج 2، ص 234، علمیه لبنان .
- 795- طبری ، ج 3، ص 205، دارالمعارف .
- 796- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 21.

- 797- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 21.
- 798- خطبه 66 نهج البلاغه ، ج 6، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ص 3.
- 799- همان مدرک .
- 800- الامامة و السياسة ابن قتیبة ، ج 1، ص 15 + شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 221 و ج 6، ص 5.
- 801- به فصل سپاه اسامه مراجعه شود.
- 802- فهرست کوتاهی از مدارک این حدیث را مرحوم مظفر در کتاب دلائل الصدق ، ج 2، ص 2247 - 245 ذکر نموده است .
- 803- بخشی از مدارک آن در کتاب دلائل الصدق ، ج ص 82 - 80 ذکر شده است .
- 804- سوره بقره ، آیه 203.
- 805- مراجعه شود به تاریخچه جنگ احد.
- 806- صحیح مسلم ، ج 4، ص 1858، فضائل الصحابه ، حدیث 11 - 2387.
- 807- همان مدرک ، ص 1856، حدیث 9، 2385.
- 808- مسند احمد، ج 6، ص 63.
- 809- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 261 - 260.
- 810- نقش عایشه ، سید مرتضی عسکری ، ترجمه عطا محمد سردارنیا.
- 811- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 13 - 12.
- 812- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 13 - 12.
- 813- فصل وصیت ، احتجاج به حدیث غدیر.
- 814- نظریه الامامة لدى الشيعة الانثی عشریة ، ص 236، دکتر احمد محمود صبحی .
- 815- وی از دانشمندان بود، فرماندار کوفه شد، و بر اثر طول عمر حافظه خود را از دست داد. ابوحاتم گوید: او حافظ نیست ، حافظه اش را از دست داد. احمد گوید: ضعیف است ، اشتباه می کند. ابن معین گوید: در هم و بر هم نقل می کند: میزان الاعتدال ذهبی ترجمه عبدالملک بن عمیر اللخمی + علی ابن الحسن الهسنجانی به نقل احمد: عبدالملک جدا در حدیث اضطراب دارد، با روایت اندکی که از او نقل شده بجز پانصد حدیث ندیده ام در حالی که در بسیاری از این روایات اشتباه نموده است : تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی ترجمه عبدالملک + و ابن حجر در لسان میزان ، ج 1، ترجمه احمد بن صلیح گوید این حدیث خطاست و احمد به آن اعتماد ندارد.
- 816- جامع الصغیر سیوطی ، ج 1، ص 170، حدیث 1319، نقل از ترمذی .

- 817- الامامة و السياسة لابن قتيبة ، ص 19، ج 1.
- 818- تاريخ طبري ، ج 2، ص 354.
- 819- مدارك آن گذشت .
- 820- الامامة و السياسة، ابن قتيبة دينوري ، ص 14.
- 821- تاريخ طبري ، ج 2، ص 354 + يعقوبي ، ج 2، تحقيق بحرالعلوم + الامامة ابن قتيبة + عقد الفريد، ج 4، ص 269 + مروج الذهب مسعودي .
- 822- طبري ، ج 3، ص 205، چاپ دارالمعارف .
- 823- تاريخ طبري ، ج 2، ص 580، داستان شوری و تاريخ ابن اثير و غيره .
- 824- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 2، ص 54.
- 825- تاريخ طبري ، ج 2، ص 235.
- 826- شخص ياد شده عمار ياسر بود به نقل ابوعثمان جاحظ، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 2، ص 25 و این سخن عمر را هيچان زده ساخت که آن سخنرانی را ایراد نمود.
- 827- تاريخ طبري ، ج 2، ص 234.
- 828- نهایه ابن اثير، واژه (فلت).
- 829- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 2، ص 35.
- 830- شرح نهج البلاغه ، ج 2، ص 26.
- 831- شرح نهج البلاغه ، ج 2، ص 27.
- 832- همان مدرک .
- 833- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 2، ص 27.
- 834- متن از الامامة و السياسة ابن قتيبة ، ج 1، ص 22+ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 2، ص 185 + طبري ، ج 2، ص 580 + عقد الفريد، ج 4، ص 278 + بخاری + احكام ، ص 51 + مسلم اماره 12 - 11 و ديگر مدارک .
- 835- طبقات ابن سعد، ج 2، ص 181 ج چاپ بيروت .
- 836- طبیعی است بررسی همه جوانب آن نیازمند به تدوین رساله ای مفضل در این مورد است ، که شایان توجه می باشد، و ما در اینجا به گونه ای بسیار مختصر به آن اشاره می کنیم .
- 837- تلخیص الشافی طوسی ، ج 1، پاروقی 1، ص 65، تحقيق سيد حسين بحرالعلوم .
- 838- ملل و نحل شهرستانی ، ج اول ، ص 60.
- 839- تلخیص الشافی ، ج اول ، ص

- 840- ملل و نحل شهرستانی ، ج 1، ص 222 و ص 112.
- 841- علل و نحل شهرستانی ، ج 1، ص 222 و ص 122
- 842- تلخیص الشافی ، ج 3، ص 27، شیخ طوسی تحقیق بحرالعلوم
- 843- الامامة و الخلافة عبدالکریم خطیب ، ص 293 - 292، دارالفکر العربی
- 844- اهل خق و عقد گروهی از آگاهان و اهل تدبیر و فکر و اندیشه هر دوره هستند
- 845- علم اصول الفقه عبدالوهاب خلاف ، ص 48 - 46 دارالقلم کویت
- 846- علم اصول الفقه ، ص 47 و 46، عبدالوهاب خلاف
- 847- مدرک قبلی
- 848- پاورقی ، شماره 1، ص 46، علم اصول فقه ، عبدالوهاب خلاف .
- 849- علم اصول الفقه ، ص 46 - 45، عبدالوهاب خلاف .
- 850- مدرک قبلی .
- 851- امنهاج فی اصول الفقه : القاضی عبدالله بن عمر البیضاوی + المختصر فی اصول الفقه ، ابن حاجب به نقل احقاق الحق ج 2، ص 358، با مقدمه آیه الله شهاب الدین مرعشی .
- 852- علم اصول الفقه ، ص 49، عبدالوهاب خلاف .
- 853- علم الاصول الفقه ، ص 49، عبدالوهاب خلاف .
- 854- همان مدرک ، ص 50.
- 855- تلخیص الشافی ، ج 3، ص 45 - 44: با اندکی تغییر در عبارات متن .
- 856- مقصود ابلاغ سوره براءت به مشرکین قریش است .
- 857- به فصل (در مدینه چه می گذرد) مراجعه شود.
- 858- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 174.
- 859- الامامه و السیاسه ، ابن قتیبه ، ص 13.
- 860- نظریه الامامه لدى الشیعه الاثنی عشریه ، ص 101 - 100.
- 861- نظریه الامامه ، ص 103 - 102.
- 862- به حدیث غدیر در همین کتاب مراجعه شود.
- 863- همان مدرک .
- 864- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 12، ص 89 - 88.
- 865- نظریه الامامه لدى الشیعه الاثنی عشریه .
- 866- همان مدرک ، ص 222 - 221.

- 867- طبری ، ج 2، ص 233.
- 868- به بخش نماز ابی بکر مراجعه شود.
- 869- علم اصول الفقه ، ص 52، عبدالوهاب خلاف .
- 870- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 12، ص 83- 82.
- 871- نظریه الامامه لدى الشیعه الاثنی عشریه ، ص 101- 100.
- 872- به فصل داستان سایبان بنی ساعاه مراجعه شود.
- 873- به فصل ..... خودداری علی از بیعت مراجعه شود.
- 874- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 23 و 24.
- 875- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 420.
- 876- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 160.
- 877- مدرک قبلی .
- 878- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 219.
- 879- شرح نهج البلاغه ، ج 6، ص 13.
- 880- در بخش احتجاج به وصیت گذشت .
- 881- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 13.
- 882- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2 ص 51 و ج 1، ص 220.
- 883- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 51، ج 1، ص 220.
- 884- پیشنهاد واگذاری بیعت به شورا از دیدگاه قوم ، مورد توجه قرار داده شده است .
- 885- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 51- 52، و ج 1، ص 219- 220، به طور پراکنده نقل شده و احتجاج طبرسی ، ص 105- 97 + الامام علی عبدالفتاح عبدالمقصود، ج 1، ص 284- 282، ترجمه طالقانی .
- 886- تاریخ یعقوبی ، ج 2، ص 124، دار صادر.
- 887- ابن ابی الحدید گوید: اسلام مغیره از روی باور و اعتقاد نبود، و بلکه به جهت فرار از انتقام بود، آغازش اینچنین ، و پایانش ، چنانچه متواتر است از علی عَلِيٍّ بدگویی نمود. او را لعن می نمود (العیاذ بالله) و نیمه های عمرش نیز گرفتار شکم و فرجش بود، شرح نهج البلاغه ، ج 20، ص 8- 10.
- 888- یعقوبی ، ج 2، ص 124.
- 889- یعقوبی ، ج 2، ص 123.

- 890- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، 23.
- 891- متن سخنان عمر و بعد ابوبکر در بخش پیشین گذشت .
- 892- بخش پیشین .
- 893- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 220.
- 894- در بخش های پیشین ثابت شد که چنین نبوده است .
- 895- الامه و السیاسة ابن قتیبہ ، ص 15 + الامام علی ، عبدالفتاح عبدالمقصود، ترجمه طالقانی ، ج 1، ص 293 - 291 + شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ص 220 - 221 و متن از ابن ابی الحدید است .
- 896- سید هاشم بحرانی ، این حدیث را به چهارده سند از عامه نقل نموده است ، غایة المرام ، باب 65، و از طریق شعبیة ، به 5 سند باب 66 و به همین مضمون بخاری در تاریخ کبیر، ج 1، ص 174 + الکنی و الاسماء، ج 1، ص 104 + تاریخ بغداد، ج 11، ص 216 + شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 66 + میزان الاعتدال ، ج 1، ص 172
- 897- احتجاج طبرسی ، ص 105 - 97، چاپ نعمان
- 898- تاریخ یعقوبی ، ج 2، ص 126
- 899- تاریخ یعقوبی ، ج 2، ص 126
- 900- تاریخ یعقوبی ، ج 2، ص 126 و دیگر تواریخ
- 901- ابی بن کعب از جمله دوازده نفری است که خلافت ابی بکر را نپذیرفتند و خواستند او را از منبر پائین بکشند او در بیعت عقبه اولی و دومی شرکت داشت ، در جنگ بدر حضور داشت و... سفینة البحار مجلسی
- 902- معاذ بن جبل از کسانی بود که خلافت ابی بکر را تقویت نمود، و در پایان عمر تاءسف می خورد، سفینة البحار
- 903- از کسانی است که به امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع کرد، در جنگ بدر حضور داشت و در جنگ صفین در کنار علی علیه السلام شهید شد، و او از کسانی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شهادت او را برابر شهادت دو مرد عادل می دانست ، سفینة البحار، محدث قمی
- 904- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 19 - 20
- 905- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 23 و 24
- 906- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 23 و 24
- 907- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 26 - 24

- 908- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 2، ص 44 و عقد الفريد، ج 4، العسجدة الثانية، ص 275، چاپ نهضت مصر
- 909- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 2، ص 53 و طبقات ابن سعد، ج 3، ص 182، چاپ بيروت
- 910- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 6، ص 17 - 18
- 911- ولا يقيم على ضميم يراد به  
الا الاذلان غير الحى والوتد
- کسى جز دو موجود ذليل الاغ قبيله، و ميخ طويله اش، در جانب کوه (که ريزش دارد) منزل نمى کند  
هذا على الخسف معكوس برمته  
وذا يشيح فلا يبيكى له احد  
اين يکى در کمال مذلت، با تمام وجودش واژگون شده، و آن دگر پوستش شکافته مى شود و کسى به حال او نمى گريد
- 912- طبرى، ج 2، ص 237 + ابن اثير، ج 2، ص 326 + شرح ابن ابى الحديد، ج 1، ص 221 + عقد الفريد، ج 4، العسجدة الثانية، ص 257
- 913- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1، ص 219
- 914- نهج البلاغه، خطبه 5، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1، ص 213
- 915- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 2، ص 21
- 916- تاريخ طبرى، ج 2، ص 236
- 917- همان مدرک
- 918- تاريخ طبرى، ج 2، ص 236 و ص 353
- 919- همان مدرک، ص 325 و ص 331
- 920- همان مدرک، ص 325 و ص 331
- 921- الامامة و الساسة، ج 1، ص 12 و 14
- 922- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 2، ص 45
- 923- مقدمه سيره نبوية ابن هشام، ج 1، ص 10 و 13
- 924- همان مدرک
- 925- مقدمه ابن هشام، ج 1، ص 4

926- مقدمه مصححین ، ج 1، ص 10، سیره نبویه ابن هشام

927- مقدمه مصحح سیره نبویه ابن هشام ، ج 1، ص 16 و 15

928- کنی و القاب کتاب (ابن - ابو)، ص 202

929- کنی و القاب محدث قمی (ره) کتاب (ابن و ابو)، ص 202

930- بحث در مورد شیعه بودن ابن اسحاق فراوان است ، برخی از علمای شیعه او را شیعه دانسته اند، مانند سید محسن امین در کتاب اعیان الشیعة ، ج 1، ص 193 و دیگران ، و برخی مانند محدث قمی (ره) با تردید از او یاد نموده است ، چنانچه در مورد محمد بن عمر و واقدی مورخ بزرگ اسلامی نیز همین نظریه را دارند (به ذریعة و اعیان الشیعة مراجعه شود) و نیز (ندیم) در الفهرست خود شیعه بودن واقدی را مسلم دانسته و گوید: او تقیه می نمود، زیرا واقدی کسی است که علی علیه السلام را از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دانسته و چنانچه عصا معجزه موسی علیه السلام ، و زنده کردن مردگان معجزه عیسی علیه السلام بوده است شایان توجه است که در این راستا تلاشی دو جانبه انجام می گیرد، برخی اصل شیعه بودن پیش کسوتان سیره نگاران را زیر سؤال می برند، در آنجائی که بحث از مفاخر شیعه پیش می آید، که آنان در همه زمینه ها پیش کسوت بوده اند، و در آنجا که بحث مربوط به اسناد تاریخی ذکر وقایع مستند است به محض این که کلمه حقی در آثار مورخ و محدثی دیده می شود، بلافاصله او را به شیعه بودن متهم نموده تا کار و اثر او را ناشی از تعصبات دانسته و از اعتبار بیندازند و ما فعلا در این راستا بحثی نداریم که آیا ابن اسحق ، و یا واقدی شیعه بوده اند، چون آثار ابن اسحق را بایگانی کرده اند، و چون واقدی کتاب هائی در مورد امام حسن و امام حسین علیه السلام نوشته است ، و یا این که شیعه نبوده اند، چون از عقاید شیعی در آثار آنان وجود ندارد (مراجعه شود به مقدمه کتاب مغازی واقدی - چاپ بیروت - م -).

ولیکن آنچه مهم است این که با ملاحظه روند سیره نگاری ، متوجه می شویم هر چه فاصله زمانی دوران اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر می شود، مسائلی از این قبیل که در ارتباط با اهل بیت علیه السلام است ، و متعرض مسائل خلافت می شود، در آثار و سیره کوتاهتر، و یا به طور کلی حذف می شود، چنانچه ابن هشام خود در این رابطه تصریح دارد، و این تصریح گواهی است ، بر وجود سخت گیریهای شدید، چه اواخر قرن اول هجری و نیمه اول قرن دوم هجری که همزمان با حاکمیت امویین ، و هم دوره ابن اسحق اولین سیره نگار شیعی است ، در این دوره تصریح به نام علی علیه السلام جرم شناخته شده است ، و قسمت پایانی دوران ابن اسحق که اقدام به نگارش سیره خود نموده است همزمان با دوران منصور عباسی بوده است ، که بنی عباس نیز از انتشار فضائل علی علیه السلام و آنچه حقانیت او را به اثبات می رساند، جلوگیری می کردند، زیرا روایات فراوان از

پیامبر ﷺ به آنان رسیده بود که خلافت به اولاد علی علیه السلام انتقال خواهد یافت ، وجود این اخبار درباره مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنان را به وحشت می انداخت ، و مانع انتشار روایاتی که حقانیت آنان را ثابت می کرد شده ، و به همین دلیل است که سیره مفصل ابن اسحاق به بهانه طولانی بودن بایگانی می شود، دوران های بعدی نیز با الهام گرفتن از حاکمان قبلی ، به فشار خود ادامه داده و به ناچار، به طور مخفیانه و جسته گریخته مطالبی کوتاه ، از این گونه مسائل در کتابهای خود یاد نموده اند

- 931- مقدمه ابن هشام ، ج 1، ص 4، سیره نبویه ابن هشام
- 932- عمر گفت : اما بنده خدا؛ پس آری و اما برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، هرگز... پیش از این بیان شد.
- 933- کسی که به دلیل دشمنی با سعد بن عبادة انصاری خزرجی با پیشقدم شدن در بیعت با ابی بکر سعد را از دور رقابت خارج کرد به بخش 2، داستان سایبان بنی ساعدة مراجعه شود.
- 934- الامامة و السیاسة : ابن قتیبة ، ج 1، ص 12 و 11.
- 935- تاریخ طبری ، ج 2، ص 236
- 936- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 47.
- 937- الامامة و السیاسة ابن قتیبة ، ج 1، ص 12.
- 938- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 15، ص 186 و 184.
- 939- نهج البلاغه ، نامه شماره 28.
- 940- سوره انفال ، آیه 75.
- 941- سوره آل عمران ، آیه 68.
- 942- زندگی نامه امیرالمؤمنین علیه السلام ، نوشته مؤلف ، ص 199 و 200.
- 943- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 15، ص 187.
- 944- زندگینامه امیرالمؤمنین علیه السلام ، ص 127، به نقل عقدالفرد، ج 4، العسجدة الثانية ، ص 236.
- 945- الامامة و السیاسة ابن قتیبة ، ج 1، ص 13.
- 946- همان مدرک ، ص 12.
- 947- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 45.
- 948- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 45.
- 949- الامامة و السیاسة ابن قتیبة ، ج 1، ص 12 و 11.

- 950- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 320 و تاریخ طبری، ج 2، ص 236.
- 951- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 126.
- 952- الامامة والسياسة ابن قتيبة، ص 13.
- 953- شرح آن در بخش یکم همین فصل گذشت .
- 954- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 51 و یعقوبی، ج 2، ص 126.
- 955- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 58.
- 956- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 126.
- 957- الامامة و السياسة ابن قتيبة، ج 1، ص 11.
- 958- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 331.
- 959- تاریخ طبری، ج 2، ص 236.
- 960- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 21.
- 961- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 49.
- 962- شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 43.
- 963- (الهيمنة): صدای آهسته، در لسان، این دو بیت را به حضرت فاطمه عليها السلام نسبت داده است .
- 964- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 43.
- 965- و این است که طولی نمی کشد که فاطمه عليها السلام در غم و اندوه فراوان خود از دنیا می رود، و بماند چه کند؟
- 966- اشاره به داستان هارون و قوم موسی است که هجوم بردن هارون را بکشند، هنگامی که آنان را از پرسش گوساله سامری باز داشت .
- 967- در این مورد سخنی داریم که در بحث (فاطمه عليها السلام در جبهه مخالف) از آن سخن می گوئیم .
- 968- در صفحات قبل شنیدیم که سلمان (ره) گفته بود، اگر با علی عليه السلام بیعت می کردید (یعنی این اختلاف را بوجود نمی آوردید) دو نفر نیز با علی عليه السلام مخالفت نمی کرد.
- 969- الامامة و السياسة ابن قتيبة، ج 1، ص 14 و 13.
- 970- صحیح مسلم، ج 3، ص 1380، کتاب الجهاد و المسیر، ج 52، مسلسل 1759، و نیز صحیح بخاری به نقل ابن ابی الحدید، ج 2، ص 22.
- 971- نهج البلاغه، خطبه 26.

- 972- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 22.
- 973- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 22.
- 974- الامامه و السیاسه ابن قتیبه ، ج 1، ص 13.
- 975- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 45.
- 976- نهج البلاغه ، خطبه 5.
- 977- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 18 و 21.
- 978- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 18 و 21.
- 979- زندگی نامه امیر المومنین علی علیه السلام ، فصل دوازدهم ، ص 243.
- 980- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 308.
- 981- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 307.
- 982- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 17، ص 154.
- 983- نهج البلاغه ، نامه شماره 62 به اهل مصر توسط مالک اشتر.
- 984- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 17، ص 152، لازم به توضیح است برخی از مانعین زکوه کسانی بودند که تا روشن شدن وضع خلافت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از پرداخت زکوه خودداری می کردند.
- 985- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 342.
- 986- تاریخ طبری ، ج 2، ص 245 و ابن اثیر، ج 2، ص 343 به طور اختصار.
- 987- تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 343.
- 988- بلاغات النساء، ص 20، ابن طیفور الامام احمد بن ابی طاهر، متوفی 380 هـ - ق .
- 989- تاریخ طبری ، ج 2، ص 234، بیروت ، العلیمه ، تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 327.
- 990- حضرت زهرا علیها السلام در خطبه معروف خود به این موضوع اشاره می کند.
- 991- الامامه و السیاسه ابن قتیبه ، ج 1، ص 13.
- 992- تاریخ طبری ، ج 2، ص 236، و تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 325، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 22، صحیح بخاری و مسلم و دیگران که مدارک آن گذشت .
- 993- شرح نهج البلاغه ، ج 2، ص 21.
- 994- شرح نهج البلاغه ، ج 2، ص 21.
- 995- همان مدرک ، ص 45.
- 996- حضرت در این رابطه سخنی دارد که در فصل سیزدهم گذشت .

- 997- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6 ص 48.
- 998- همان مدرک ، ج 6 ص 51.
- 999- تاریخ طبری ، ج 2، ص 353.
- 1000- شافی سید مرتضی (ره)، ص 234 و 235 به نقل شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16 ص 272.
- 1001- همان مدرک ، ص 271.
- 1002- شافی سید مرتضی (ره) ص 283.
- 1003- سیره الرسول ، اعیان الشیعه ، ج 1، ص 272
- 1004- مرحب خیبر از این دو قلعه بیرون آمد که توسط علی عَلِيٍّ کشته گردید، ابن اثیر، ج 2، ص 218 و 220
- 1005- تاریخ طبری ، ج 2، ص 138
- 1006- یاد شده صاحب کتابی است در سقیفه بنی ساعده ، دانشمندی محدث ، ادیب ، مردی مورد اطمینان ، با تقوی بود، اهل حدیث او را ستوده و از او روایت نموده اند، ابن ابی الحدید هم فصل اول این بخش را از او روایت کرده و گوید: من با خود عهد کرده ام که از کتب شیعه نقل نکنم
- 1007- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 210
- 1008- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 216 و 217 و تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 225 که به طور اختصار تا دوران مأمون به همین گونه بیان داشته است
- 1009- روم ، آیه 38
- 1010- در این رابطه اختلاف است که در سطور آینده متعرض آن خواهیم شد
- 1011- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 274
- 1012- کشف الغمه ، ج 2، ص 104
- 1013- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 214 و 216
- 1014- کشف انعمه ، ج 2، ص 103 و 104
- 1015- سوره مریم ، آیه 5 و 6
- 1016- نساء 11
- 1017- کشف انعمه ، ج 2، ص 103 و 104
- 1018- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 198

- 1019- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 286 و 269 و 277 و 285 و 286
- 1020- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 286 و 269 و 277 و 285 و 286
- 1021- کشف الغمة، ج 2، ص 104
- 1022- کشف الغمة، ج 2، ص 104
- 1023- شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 220 - 221
- 1024- کشف الغة، ج 2، ص 105
- 1025- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 220 و 222 و 223 و 214، برخی خواستند واگذاری این امور را بر اساس مصلحتی بدانند، که ابوبکر آن را تشخیص داده، اگر ابوبکر بر اساس مصلحت حرکت نموده، چرا در مورد فدک به این قاعده عریض و طویل نمی شود، و گاهی شهود می خواهد، و گاهی منکر ارث پیامبر ﷺ می شود؟ آری مصلحت بوده است که دست علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام خالی باشد.
- 1026- همان مدرک
- 1027- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 220 - 223
- 1028- همان مدرک
- 1029- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 220 و 222 و 223 و 214، برخی خواستند واگذاری این امور را بر اساس مصلحتی بدانند، که ابوبکر آن را تشخیص داده، اگر ابوبکر بر اساس مصلحت حرکت نموده، چرا در مورد فدک متوسل به این قاعده عریض و طویل نمی شد، و گاهی شهود می خواهد، و گاهی منکر ارث پیامبر ﷺ می شود؟ آری مصلحت بوده است که دست علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام خالی باشد.
- 1030- سوره نساء 33
- 1031- طلاق، آیه - 1
- 1032- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 228 1033- سوره احزاب، 33
- 1034- در حدیث ثقلین بحث آن گذشت و نیز در حدیث سدالابواب گذشت که مقصود طهارت معنوی است
- 1035- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 275 و 284
- 1036- سوره نساء، آیه 8
- 1037- سوره نساء، آیه 12
- 1038- سوره بقره، آیه 179

- 1039- سوره بقره ، آیه 180
- 1040- انفال ، آیه 85.
- 1041- فاطر، آیه 32.
- 1042- سوره نمل ، آیه 16.
- 1043- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 244.
- 1044- ابوبکر جوهری دانشمندی محدث ادیب با تقوی ، که اهل حدیث او را ستوده و از او روایت نموده اند: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16 ص 210.
- 1045- در بعضی از نسخه های (لی) و در بعضی دیگر (لنا) و (هء) در (لیه) و (ارثیه) برای سکوت و توقف است .
- 1046- نمل ، آیه 16. 1047- مریم ، آیه 6.
- 1048- نساء آیه ، 11.
- 1049- اءیبه اءبی .
- 1050- سوره مائده ، آیه 50.
- 1051- کشف الغمة ، ج 2، ص 114 + شرح نهج ابن ابی الحدید، ج 16 ص 251.
- 1052- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 245.
- 1053- ابوعثمان جاحظ تمایل به نصب عداوت با اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ داشت ، در کتاب عثمانیه اش به ابوجعفر اسکافی و شیخ مفید و ابن طاووس اشکال نموده است - الکتی و الالقاب محدث قمی ، ج 2، ص 121.
- 1054- شافی سید مرتضی ، ص 234 و 233، به نقل شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 267 و 264.
- 1055- نهج البلاغه ، نامه شماره 45 به عثمان بن حنیف .
- 1056- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 270.
- 1057- همان مدرک ، ص 222 و 227 و 229.
- 1058- همان مدرک ، ص 239.
- 1059- همان مدرک ، ص 226.
- 1060- همان مدرک ، ص 263.
- 1061- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 231.
- 1062- همان مدرک ، ص 270.

- 1063- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 231.
- 1064- جامع ترمذی ، ج 5، ص 259 و 260، حدیث 3959 و 3961.
- 1065- صحیح بخاری ، ج 4، ص 210.
- 1066- صحیح مسلم ، ج 4، ص 1902 و 1903، حدیث 93 و 94 از مسلسل 2449.
- 1067- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 280 و 281 و 286.
- 1068- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 280 و 281 و 286.
- 1069- الامامة السیاسة ابن فتنه ، ج 1 ص 14.
- 1070- طبری ، ج 2، ص 236.
- 1071- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 232 و 253 و 265.
- 1072- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 232 و 235 و 265.
- 1073- شرح نهج البلاغه ، ج 16، ص 263.
- 1074- شرح نهج البلاغه ، ج 16، ص 230.
- 1075- تفسیر کشاف ، آیه خمس
- 1076- صحیح بخاری ، ج 4، ص 210 و صحیح باب (لاتورث ، ماترکتاه فهو صدقه)، ج 2، ص 72
- 1077- صحیح مسلم باب نساء الغازیات - کتاب جهاد، ص 105 - و مسند احمد، ص 294
- 1078- سوره انفال ، آیه 42
- 1079- به فصل (7 - 12) همین کتاب مراجعه شود
- 1080- اعیان الشیعه ، ج 1، ص 318، چاپ بیروت
- 1081- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 286 و 284

## فهرست مطالب

|  |    |
|--|----|
| پیشگفتار.....  | 3  |
| فصل اول : پیامبر از رحلت خبر می دهد.....                           | 5  |
| 1-1: در فرصتهای پراکنده.....                                       | 5  |
| 1-2: در مراسم حجة الوداع.....                                      | 7  |
| 3 - 1: در مدینه :.....   | 8  |
| 1-4: یک ماه پیش از رحلت :.....                                     | 10 |
| فصل دوم : سپاه اسامه.....  | 11 |
| 2-1: نگرانی پیامبر ﷺ.....  | 11 |
| 2-2: فرمان تشکیل سپاه اسامه.....                                   | 12 |
| 2-3: حضور ابوبکر در سپاه اسامه.....                                | 15 |
| 2-4: یک پرسش ؟.....  | 19 |
| 2-5: آماده سازی زمینه بیعت با علی <small>علیه السلام</small> ..... | 21 |
| 2-6: اعتراض به فرماندهی اسامه.....                                 | 24 |
| 2-7: دفاع از اعتراض.....   | 28 |
| 2-8: درنگ در اجرای فرمان.....                                      | 30 |
| 10 - 2 - درخواست الغای فرمان.....                                  | 39 |
| 11 - 2 - ارزیابی موقعیت.....                                       | 41 |
| شکنجه مسلمین :.....  | 44 |
| 12 - 2 - اجتهاد در مقابل نص.....                                   | 45 |
| 13 - 2 - کناره گیری از سپاه.....                                   | 51 |
| 14-2- سرانجام سپاه.....  | 55 |

- 59 ..... 2-15 - آتش سوزی هرگز
- 63 ..... 2 - 16 - بررسی گزارش آتش سوزی
- 66 ..... فصل سوم : وصیت پیامبر
- 66 ..... 1 - 3 - بیماری پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
- 69 ..... 3 - 2 - پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وصیت می کند
- 71 ..... 3 - 3 - انگیزه های عایشه ؟
- 79 ..... 3 - 4 - تناقض
- 83 ..... وصیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به تجهیز خود
- 85 ..... 5 - 3 - سهل انگاری ؟ هرگز
- 88 ..... فصل چهارم : رهبری امامت
- 88 ..... 1 - 1 - 4 - پرسشی بی پاسخ
- 89 ..... 2 - 1 - 4 - امامت در قرآن
- 91 ..... 3 - 1 - 4 - ضرورت رهبری
- 93 ..... 4 - 1 - 4 - امامت و تکامل دین
- 95 ..... 5 - 1 - 4 امامت در حدیث
- 98 ..... 3 - حدیث المنزله :
- 102 ..... 6 - در ضحی حدیث سد الابواب ، جابر بن عبدالله گوید:
- 104 ..... 6 - 1 - 4 - نقد و پاسخ
- 108 ..... 2 - 4 - نقد و بررسی
- 109 ..... 1 - 2 - 4: تقدی بر همه احادیث
- 110 ..... 2 - 2 - 4 - حدیث غدیر
- 113 ..... 3 - 2 - 4 - توجیه احادیث
- 114 ..... واژه ولی
- 116 ..... شرایط ایراد خطبه غدیر

- 119 ..... 4 - 2 - 4 - شئون ولایی پیامبر ﷺ
- 120 ..... 4 - 2 - 5 - واگذاری شئون ولایت
- 123 ..... 4 - 2 - 6 - تردید...؟!
- 128 ..... 4 - 2 - 7 - تواتر و شهرت نصوص
- 132 ..... 4 - 2 - 8 - بهانه انکار
- 135 ..... 4 - 2 - 9 - انگیزه های مخالفت
- 141 ..... 4 - 2 - 10 - اما سکوت...؟!
- 145 ..... 4 - 2 - 11 - احتجاج به وصیت
- 154 ..... مطالبه حقوق از دیدگاه علی علیه السلام:
- 159 ..... 4 - 2 - 12 - احتجاج ابن عباس
- 162 ..... 4 - 2 - 13 - شرکت در نشست شورا
- 166 ..... 4 - 2 - 14 - و آخرین اشکالات
- 168 ..... فصل پنجم: آخرین سخنان پیامبر ﷺ
- 168 ..... 5 - 1 - نقش رهبری
- 170 ..... 5 - 2 - سخنان پیامبر ﷺ
- 172 ..... 2 - سخن پیامبر ﷺ با انصار
- 177 ..... جمع بندی کوتاه
- 178 ..... 5 - 3 - توصیه و سفارش به انصار چرا؟
- 183 ..... 5 - 4 - نکوهش
- 184 ..... 5 - 5 - انکار مرگ رسول خدا ﷺ و سلم
- 186 ..... 5 - 6 - اشکال و دفاع
- 189 ..... 5 - 7 - انگیزه انکار مرگ رسول خدا ﷺ
- 194 ..... 5 - 8 - در خواست قصاص...!
- 196 ..... 5 - 9 - حدیث تقلین

- 198 ..... 10 - 5 تفسیر واژگان
- 205 ..... 11 - 5 تواتر حدیث ثقلین
- 208 ..... 12 - 5 تقد و پاسخ
- 210 ..... فصل ششم : حدیث کنف (کاغذ و قلم)
- 210 ..... 1 - 6 پنجشنبه
- 215 ..... 2 - 6 : آغازگر جسارت بزرگ
- 216 ..... 3 - 6 چند سؤال ؟
- 218 ..... 4 - 6 : اعتبار سخن پیامبر ﷺ
- 222 ..... 5 - 6 : هدف و انگیزه جسارت بزرگ
- 225 ..... 6 - 6 : دفاع و پاسخ
- 228 ..... 7 - 6 : و اما انصاف ...؟
- 231 ..... 8 - 6 : عذرخواهی جالب
- 233 ..... 9 - 6 : دفاعیاتی دیگر
- 243 ..... 10 - 6 باز هم دفاع
- 250 ..... فصل هفتم : درهای بسته ...؟
- 250 ..... 1-7 : ابوبکر و درب مسجد!
- 253 ..... 2 - 7 در گشوده مسجد رسول ﷺ
- 256 ..... 3 - 7 : تقد و پاسخ
- 264 ..... 4 - 7 قصه در گشوده ابی بکر
- 270 ..... 5-7 بار معنوی
- 274 ..... 6 - 7 : نگرشی کوتاه به حدیث ابوبکر
- 276 ..... فصل هشتم : دستور نماز
- 276 ..... 1-8 : احضار علی ؑ
- 278 ..... 2-8 : نماز ابوبکر ...؟

|     |   |
|-----|---|
| 283 | 8-3: جمع بندی کوتاه .....                           |
| 285 | 4 - 8 تجزیه و تحلیل .....                           |
| 289 | 5 - 8: انگیزه امامت در نماز .....                   |
| 293 | فصل نهم : آخرین روزها .....                         |
| 293 | 1 - 9: مداوای پیامبر ﷺ .....                        |
| 297 | 2 - 9: گفتگوی فاطمه علیها السلام .....              |
| 299 | 3 - 9: مسواک .....                                  |
| 300 | 4 - 9: تصدق .....                                   |
| 302 | 5 - 9: پیامبر ﷺ در آغوش علی علیه السلام .....       |
| 307 | 6 - 9: سفارشات پیامبر ﷺ .....                       |
| 312 | 7 - 9: تاریخ وفات پیامبر ﷺ .....                    |
| 319 | 8 - 9: وفات پیامبر ﷺ .....                          |
| 324 | 9 - 9: تجهیز پیامبر ﷺ .....                         |
| 339 | فصل دهم : داستان سایبان بنی ساعده .....             |
| 339 | 10-1-1: آغاز داستان .....                           |
| 342 | 10-1-2: انصار (اوس و خزرج) .....                    |
| 347 | 10-1-3: انگیزه انصار .....                          |
| 350 | 10-1-4: طرحی از پیش ساخته .....                     |
| 360 | 5 - 1 - 10: قدرت های درگیر .....                    |
| 362 | زیر سایبان چه می گذرد...؟! 10-2-1 همایش انصار ..... |
| 366 | 2 - 2 - 10: سخنرانی ابوبکر در زیر سایبان .....      |
| 369 | 3 - 2 - 10: واکنش انصار .....                       |
| 371 | 4 - 2 - 10: عمر سخن می گوید .....                   |
| 374 | 5 - 2 - 10: ضربه نهادی ابوبکر .....                 |

- 376 ..... 6- 2- 10: سخنان ابو عبیده جراح
- 377 ..... 7- 2- 10: عامل رقابت
- 379 ..... 8- 2- 10: پیشنهاد بیعت
- 382 ..... 9- 2- 10: بیعت انصار
- 386 ..... 10- 2- 10: سعد در جبهه مخالف
- 393 ..... 11- 2- 10: بیعت دوم
- 395 ..... 12- 2- 10: پیشتاز در بیعت با ابی بکر
- 397 ..... فصل یازدهم: دفاع از تصمیمات سایان
- 397 ..... دفاع از تصمیمات سایان:
- 398 ..... 1- 11: دلیل عام
- 400 ..... 2- 11: پاسخ
- 402 ..... 3- 11: پاسخ تفصیلی
- 406 ..... 4- 11: دلیل خاص
- 411 ..... 5- 11: تکذیب وصیت
- 414 ..... 6- 11: اعتراف عمر
- 421 ..... 7- 11: دو دیدگاه مختلف
- 423 ..... 8- 11: اجماع
- 425 ..... 9- 11: چهار رکن اجماع
- 427 ..... 10- 11: واقعیت اجماع
- 429 ..... 11- 11: اجماع و بیعت ابی بکر!
- 435 ..... 12- 11: قیاس
- 438 ..... 13- 11: حرف آخر
- 440 ..... فصل دوازدهم: در مدینه چه می گذرد
- 440 ..... 1- 12: پیشنهاد بیعت با علی علیه السلام از سوی قریش

- 2 - 12 اندیشه نقض بیعت با ابی بکر ..... 444
- 3 - 12 اقدامات پیشگیرانه ..... 447
- 4 - 12 پیشنهاد مشارکت در خلافت ..... 450
- 5 - 12 پیشنهاد بیعت با علی علیه السلام از سوی قوم ..... 454
- 6 - 12 پشیمانی انصار ..... 456
- 7 - 12: پیشنهاد شورش ..... 461
- فصل سیزدهم : رخداد بیعت از دیدگاه علی علیه السلام ..... 466
- 1 - 1 - 13: خودداری امیرالمؤمنین علیه السلام از بیعت ..... 466
- 2 - 1 - 13: نقدی کوتاه بر کتب تاریخ ..... 469
- 3 - 1 - 13: مشروح داستان امتناع از بیعت ..... 475
- 4 - 1 - 13: امتناع از بیعت در نامه های معاویه ..... 478
- 5 - 1 - 13: کسانی که از بیعت تخلف ورزیدند ..... 484
- بیعت علی علیه السلام ..... 487
- 1 - 2 - 13: چگونگی بیعت ..... 487
- 2 - 2 - 13: انگیزه بیعت علی علیه السلام ..... 492
- ج : هراس از فتنه : ..... 496
- 3 - 2 - 13: ارتداد عرب ..... 500
- فصل چهاردهم : فاطمه علیها السلام در جبهه مخالف ..... 504
- 1 - 14: فاطمه علیها السلام در کنار علی علیه السلام ..... 504
- 2 - 14: تهدید به آتش ..... 506
- 3 - 14: نگرشی کوتاه به فدک ..... 510
- 4 - 14: باز خواست فدک ..... 514
- 5 - 14: ارث عایشه ..... 519
- 6 - 14: فاطمه علیها السلام معصومه است ..... 524

- 527 ..... 7 - 14: حق وراثت پیامبران
- 533 ..... 8 - 14: احتجاج زهرا علیها السلام
- 536 ..... 9 - 14: سکوت اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
- 540 ..... 10 - 14: دیدگاه امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد فدک
- 544 ..... 11 - 14: خشم فاطمه علیها السلام
- 548 ..... 12 - 14: حقوق دیگر فاطمه علیها السلام
- 551 ..... 13 - 14: پایان سخن
- 553 ..... پی نوشت ها
- 603 ..... فهرست مطالب